گفتگوی تمدنها

روابط بین الملل و جامعه شناسی تاریخی

(فروریزی مرزها)

نوشته استفن هابدن

ترجمه جمشید زنگنه



دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی

روابط بین‌الملل
و
جامعه‌شناسی تاریخی

فروریزی مرزها

نوشته:
استفن هابدِن

ترجمه:
جمشید زنگنه

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی
تهران - ۱۳۷۹

فهرستنویسی پیش از انتشار

Hobden, Stephen

هابدن، استفن، ۱۹۵۶

روابط بین‌الملل و جامعه‌شناسی تاریخی: فروریزی مرزها / نوشته استفن هابدن؛ ترجمه جمشید زنگنه. [برای] دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.ـ تهران: وزارت امور خارجه، مرکز چاپ و انتشارات، ۱۳۷۹.

نه، ۳۶۰ ص.: نمودار. (مباحث پایه؛ ۲۶)

ISBN 964- 361- 000 - 4:

بها: ۱۵۰۰۰ ریال

فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا (فهرستنویسی پیش از انتشار)

عنوان اصلی:

International Relation and Historical Sociology: Breaking Down Boundaries

واژه‌نامه.

کتابنامه: ص. ۳۲۵-۳۴۶.

۱. روابط بین‌المللی. ۲. جامعه‌شناسی تاریخی. الف. زنگنه، جمشید، ۱۳۲۶ ـ مترجم. ب. ایران. وزارت امور خارجه. دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی. ج. ایران. وزارت امور خارجه. مرکز چاپ و انتشارات. د. عنوان. هـ. عنوان: فروریزی مرزها.

۹ ر ۲ هـ / JX ۱۳۹۵ ۳۲۷/۱

۱۳۷۹

کتابخانه ملی ایران ۲۲۰۴۳ - ۷۹ م

روابط بین‌الملل و جامعه‌شناسی تاریخی (فروریزی مرزها)

نوشتهٔ استفن هابدِن

ترجمهٔ جمشید زنگنه

طرح روی جلد: فاطمه حاجی محمدخان

شمارگان: ۱۵۰۰ جلد

چاپ اول: ۱۳۷۹

طراحی، لیتوگرافی، چاپ و صحافی:

مرکز چـاپ و انتشـارات وزارت امـور خارجه

نمایشگاه و فروشگاه مرکزی و مرکز پخش: تهران، خیابان آیت‌اله طالقانی بعد از تقاطع بهار، شمارهٔ ۵۱۷

صندوق پستی ۱۵۸۷۵/۶۳۵۳ تلفن: ۷۶۸۵۸۲، ۳-۷۵۰۶۱۰۰، ۷۵۰۶۰۴۴

دفتر مرکزی و فروشگاه شماره ۲: تهران، خیابان شهید باهنر، خیابان شهید آقایی

صندوق پستی ۱۹۳۹۵/۴۷۴۶، تلفن: ۵۹-۲۸۰۲۶۵۸، فاکس: ۲۸۰۲۶۶۲

فروشگاه شماره ۳: تهران، انتهای خیابان شهید باهنر، میدان شهید باهنر، تلفن: ۷۱-۲۲۹۲۲۷۰

این اثر ترجمه‌ای است از:

Stephen Hobden

International Relation and Historical Sociology, Breaking down boundaries, London and New York, Routledge, 1998

فهرست مطالب

دیباچه مترجم

نوشتهٔ «روابط بین‌الملل و جامعه‌شناسی تاریخی، فروریزی مرزها» که استفن هابدن استاد دانشگاه ویلز، به‌گونه‌ای روان‌مندانه و دانشورانه آنرا به نگارش درآورده‌است، یکی از نوشته‌های خوب و بینش‌بخش در زمینه نظریه‌پردازی‌های روابط‌بین‌الملل با نگرشی جامعه‌شناسانه و تاریخمند می‌باشد که چنین روالی به خودیِ خود از خشکی و ناپویایی که تا چند دهه پیشتر گریبانگیر رشته روابط‌بین‌الملل بود، می‌کاهد. البته همانگونه که هابدن در نوشته خود آورده‌است، شالوده این نگرش نو از دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ گام‌به‌گام پی‌ریزی شده‌است. امروزه بیش از پیش بر دانشمندان و دانشوران رشته‌های گوناگون آشکار شده‌است که دانش‌های سازمان‌یافته ما مردمان این گوی خاکی با همدیگر پیوندهای کمابیش دور یا نزدیک و پیچیده و شاید هم بسیار پیچیده دارند، و همانا برداشت‌هایی ریشه‌گرفته از ساختارها، سازواره‌ها و سازماندهی‌های پویا، درهم بافته و بسیار درهم پیچیدهٔ گُستره بیکران آفرینش هستند، که نژاد مردمی برای درک برخی از این پدیده‌های بی‌شماری که پیرامون و زندگی روزانه وی را در گذرگاه زمان دربرگرفته‌اند، ناچار به جداسازی آنها از همدیگر و چارچوبه‌سازی برای این یا آن رشته از دانش (که البته چارچوبه‌سازی‌ها از گمان و گزینش خود مردمان پدید آمده‌اند) شده‌است.

از زمانی که جامعه‌های همبسته نسبتاً بزرگ- دست‌کم- در برخی از جاها، نمود یافتند، با دیگر جامعه‌های همسایه یا نزدیک خود ارتباط و پیوندهایی را پدید آوردند. این پیوندها هم جنبه ستیزآمیز و جنگ‌افروزی داشته‌اند، و هم جنبهٔ داد و ستد کالا و دانش و اندیشه و فرهنگ و فن‌آوری. ولی از آنجا که جنگ همیشه ویرانگری و نابسامانی- دست‌کم برای یک‌سوی پدید آورده و زندگی مردمی را دچار آشفتگی و بی‌سروسامانی کرده و نیز بُردی را برای پیروز در جنگ داشته‌است، بسیار بیشتر بر چهرهٔ تاریخ نقش بسته و در یادهای همگان جایگزین شده‌است. خوی جنگ‌گری در دیگر جانوران هم جای دارد، ولی این خوی در دیگر جانوران، ویرانگری و نابسامانی انبوه و یا نیمه‌انبوه- که روزبه‌روز هم با گسترش دانش و بینش و فن‌آوری نژاد مردمی انبوه‌تر و گُسترده‌تر

می‌شود- پدید نمی‌آورد، و کمابیش در همان چارچوب روال و آیین پایایی زندگی است. زندگی گروهی و سازندگی را در برخی از جانوران دیگر نیز می‌توان یافت که کمابیش سازمان‌یافته و روشمند، ولی ناپویا، می‌باشند.

به هر روی، شاید زندگی گروهی در مردمان از آغاز پیدایی بر این گوی خاکی، به این دلیل بوده‌باشد، که این گروه‌پذیری در سرشت مردم جای داشته است، و همه پیشرفت‌هایی را هم که گونه یا همسانه مردم درگذر تاریخ تا به امروز به‌دست آورده‌است- گذشته از توان سرشتین نوآوری در وی- از همین گروه‌بندی و همکاری و نیز ارتباط و بده‌بستان با دیگر گروه‌های مردمی بوده‌اند.

در اینجا پرسشی که پیش می‌آید آن است که چرا هم نیاز به بده‌بستان درون و میان گروه‌های مردمی پدیدآمد، و هم انگیزه ستیز و جنگ و همسانکُشی و ویرانگری؟ و اینها در گذر زمان چگونه به‌کار افتادند و چه اثرهایی را برای زندگی همگانی داشته و چه پیامدهایی را زنجیره‌وار یا نیمه- زنجیره‌وار (البته این زنجیرهٔ تاریخ بسیار پیچیده، و گه‌گاه تَرَک‌خورده، می‌باشد و زنجیره سر راست و یک‌دست نیست) به‌دنبال آورده‌اند؟ و چگونه پیامدها در این یا آن یا شماری از جامعه‌ها جذب یا رها شده، یا با دگرگونی‌هایی پذیرفته شده‌اند؟ و چرا چنین روالِ رویهمرفته سراسری بر تاریخ نژاد مردم سایه افکندند؟ آیا این روال از سرشت مردمی ریشه گرفته یا از تلاش برای دست‌یابی به منبع‌های مورد نیاز زندگی که محدود هستند، یا از هر دو، و شاید هم همراه با انگیزه‌های دیگر؟

بی‌گمان در این زمینه، هر دیدگاه دانشورانه‌ای می‌تواند پرسش‌هایی داشته باشد، و به دنبال پاسخ‌هایی دانشورانه و یا به‌گونه‌ای آرمانگرایانه باشد. البته این خود سر رشته درازی است که حتی چکیده آن را- البته اگر در دسترس باشد- نمی‌توان در این دیباچه گنجاند.

به هر روی، باز گردیم به نوشتهٔ «روابط بین‌الملل و جامعه‌شناسی تاریخی»، که در آن نظام‌های بین‌الملل را بیشتر از راه نظریه‌پردازی و کمتر از راه تجربی به بررسی گذاشته است. این نوشته درباره تاریخ روابط‌بین‌الملل نیست، و از این‌روی نبایستی چشمداشت آن را داشته باشیم که چنین چیزی را هم به بررسی بگذارد، ولی از آنجا که نظریه‌پردازی و به‌ویژه پژوهش‌های تجربی نیاز به گواه یا گواه‌های تاریخی دارند،

خواه‌ناخواه به موردهایی معین یا محدود از تاریخ روابط‌بین‌الملل، یا بنا به پیشنهاد خود استفن هابدن «ساختارهای جهانی» نیز روی آورده شده‌است. البته این بهره‌گیری از تاریخ روابط‌بین‌الملل با نگرشی همه‌سویه نبوده، و به‌گمان خود من شاید بیش از اندازه دچار اروپازدگی شده‌باشد، و کمابیش گویای آن است که این نظام بین‌الملل کنونی و نیز الگوی کشورِ امروزی در کورهٔ سده‌های میانه اروپا، نوآوری و ساخته و پرداخته شده و سپس همچون ارمغانی شایان به دیگر ملت‌های جهان ارزانی شده‌است. چنین نگرشی نمی‌تواند چندان دانشورانه باشد، زیرا پیشینه‌ها، اثریابی‌ها و الگوبرداری‌های اروپای آن روزگار از دیگر ملت‌ها و کشورهای باستان و نیمه‌باستان (که البته با الگوها و نمودگری‌های متفاوتی بر چهره تاریخ به یادگار مانده‌اند) نادیده می‌گیرد. درست است که از سده‌های میانه به این‌سو، اروپا، و رویهمرفته باختر زمین، پیشگامی‌های بسیار چشمگیری داشته و بر جهان و نیز بر دیگر ملت‌ها، و دیگر روال‌های زندگی و فرهنگ‌ها، اثرگذاری‌های فراوان داشته‌اند، ولی این به معنی آن نیست که این پیشگامی‌های چشمگیر بی‌پیشینه و بی‌الگوبرداری بوده، یا این‌که دیگر ملت‌ها و کشورهای همزمان سده‌های میانه به این‌سو، در این ساخت و سازها هیچگونه اثرگذاری بر اروپانداشته‌اند.

برخی از دانشوران باختر زمین گرایش به آن دارند که در این زمینه از همان اروپای سده‌های میانه آغاز کنند و اگر هم نیازی به گذشته داشته باشند، تنها به سراغ روم و یونان می‌روند. برای نمونه در همین کتاب، یک فصل به مایکل مَنّ جامعه‌شناس تاریخی اختصاص یافته که بسیار هم خوب بررسی شده‌است. مایکل مَنّ در اینجا از آکاد و آشور، یعنی دو کشور باستانی خاورمیانه، امپراتوری روم، و نیز دولت- شهرهای یونان باستان یاد می‌کند، ولی گویا ایران هخامنشی، ایران اشکانی، و سرانجام ایران ساسانی را نادیده گرفته‌است.[1]

چگونه ممکن است که یک بررسی دانشورانه را درباره دولت- شهرهای یونان به‌درستی به انجام رساند، بی‌آن‌که نامی از ایران هخامنشی، که امپراتوری بسیار بزرگ و

---

۱. البته خود من اصل کتاب مایکل مَنّ را ندیده و نخوانده‌ام و داوری من بر پایه آن چند جمله از نامبرده می‌باشد که در کتاب «روابط بین‌الملل و جامعه‌شناسی تاریخی» آمده‌است؛ و نمی‌دانم که آیا وی در جاهای دیگر کتاب خود، نگرشی به ایران باستان هم داشته است یا نه.

برتر آن زمان بوده و بر پهنه گُسترده‌ای از سرزمین‌های آسیا و آفریقا و نیز بخش‌هایی از اروپای امروزی، یعنی تا کوه‌های قفقاز و تراکیه و مقدونیه و بخش‌های دیگری تا رود دانوب فرمانروایی داشت، و نیز شماری از دولت- شهرهای یونان پیوسته یا وابسته به آن و یا دست‌کم در ارتباط با آن بودند، و حتی بزرگان یا فرمانروایان سرنگون شدهٔ دولت- شهر آتن هم به دربار هخامنشی پناهنده می‌شدند، بُرده شود.

چگونه امکان دارد که یک بررسی دانشورانه را درباره امپراتوری روم (که در سال ۴۷۶ میلادی تجزیه و سرانجام بیزانس یا امپراتوری روم خاوری به پایتختیِ کُنستانتینُپل[1]- یعنی استانبول امروزی- جای آن را گرفت) به انجام رساند، بی‌آن‌که امپراتوری هم‌آورد آن را یعنی امپراتوری ایران اشکانی و سپس ساسانی به‌شمار آورده شود.

همانا این نادیده‌انگاری‌ها و باخترزدگی‌ها، از ارزش هر کار دانشورانه‌ای (در این رشته‌ها) می‌کاهد، و نمی‌تواند یک چهرهٔ سراسری از واقعیت را آشکار کند.

ولی من این را کوتاهی دانشمندان و دانشوران باختر زمین نمی‌دانم. این کوتاهی از خود ما ایرانیان است که درباره تاریخ، پیشینه، دانش‌ها و بینش‌ها و فرهنگ گذشته خودمان به‌درستی و با دیدگاه‌هایی دانشورانه، پژوهش و کنجکاوی و بررسی نکرده‌ایم، و آنها را در چارچوب‌های دانشورانه و جهان‌پسندانه در اختیار جهانیان نگذاشته‌ایم. و در این زمینه‌ها البته کارهایی بسیار بسیار اندک و پراکنده از سوی ما ایرانیان شده، که پاسخگو نمی‌باشند. بیشتر نوشته‌ها و پژوهش‌ها و بررسی‌ها درباره گذشته درخشان ایران‌زمین از سوی دانشمندان به‌نام و دانشوَران باختر زمین و نیز روسی و در چند دهه اخیر از سوی دانشمندان و دانشوران ژاپنی به انجام رسیده‌اند. و بایستی گفت که این کوتاهی و کاستی از ما است که بر ما است.

به هر روی شایسته است که در اینجا گزیده‌ای بسیار فشرده از تاریخ روابط‌بین‌الملل و نظام‌های جهانی، یا به سخنی گزیده‌تر تاریخ پویایی ساختارهای جهانی بازگوییم. البته این به‌گونه‌ای تاریخ‌وار و بی‌آن‌که چگونگی‌ها و علت‌های دگرگونی‌ها و پویایی ساختارهای جهانی را دربربگیرد، به گفتار درمی‌آید.

---

1. Constantinople

نخستین تمدن‌ها (شهرمندی‌ها)ی جهان در کرانه‌های رودخانه‌های بزرگ بخش معتدل یا نیمه گرم جهان باستان پدید آمدند. شاید بتوان گفت شهرها نخست دولت- شهر بوده‌اند و سپس دولت- کشور شده‌اند؛ زیرا تمرکز سیاسی- نظامی- اقتصادی شهر توان گسترش‌یابی را داشت. این کشورها که نخستین الگوهای کشورسان را به‌دست دادند، در کرانه‌های رودخانه‌های نیل [کشور قبط: مصر باستان]؛ یانگ‌تسه و هوانگ‌هو یا رود زرد [چین فئودالی و سپس چین امپراتوری]؛ دِز- کارون [کشور ایلام در جنوب باختری ایران امروزی]؛ سند و کنگ [شهرمندی‌های هند]؛ فرات- دجله [شهرمندی‌های اور، لاگاش، سومر، آکاد، آشور، بابل]؛ و شماری از شهرمندی‌هایی که در جزیره‌ها یا کرانه‌های نیمهٔ خاوری دریای مدیترانه (دریای میانه، یا دریای میانه سپید) پدید آمده و در دوره‌های زمانی میان- مدت یا دراز- مدت به نقش‌آفرینی در گُستره تاریخ نژادِ مردمی پرداختند.

این گونه‌های نخستین دولت- شهر، شهران- دولت، و کشور نه تنها نهادهایی را برای سازماندهی و ساماندهی درونی خود پدید آوردند، بلکه با ارتباط‌هایی که بادیگر گروه‌ها و شهرمندی‌های همسایه یا نزدیک پدید آوردند، بر شالوده ارتباطی که مردمان دیرینه‌تر، در دوران قبیله‌ای ریخته بودند، ساختمانی را با نمایی نوآورانه بنیاد نهادند. و همان ساختمان است که هنوز هم برخی از آجرها و سنگ‌های آن در آسمان‌خراش روابط ملت- کشورهای امروزی دیده می‌شوند. و آنچه را که ما امروزه به نام روابط‌بین‌الملل می‌شناسیم، همانا چارچوبه گُسترش‌یافته‌ای است که گذشتگان ما در آن به نقش‌آفرینی و همکنشی می‌پرداختند.

البته در اینجا بایستی یادآور شد که این تنها شهرها نبوده‌اند که ساختارهای اجتماعی و ارتباطی را نمود داده‌اند، بلکه گروه‌های همبستهٔ بسیار پیشرفته کوچ‌نشینی هم بوده‌اند که (همزمان با شهرگرایی و نیروهای سیاسی شهرمند) از سازماندهی‌ها و ساماندهی‌های درون-گروهی و نیز برون-گروهی بسیار بالایی برخوردار بوده و نقش‌های مهمی را در تاریخ بازی کرده و اثرهای چشمگیری را بر روند تاریخ برجای گذاشته‌اند.

به هر روی، پس از یک نمود تاریخی که بیش از دو هزار سال در خاورمیانه در روابط میان دولت‌ها یا کشور (سان)های آن روزگار در جریان بود و یک نمودِ چندقطبیِ

پراکندهٔ نوسان‌آمیز را نمایان می‌ساخت، جهان آن روزگار از سال ۵۵۹ پیش از میلاد به‌سوی یک قطبی کشانده شد. ایران هخامنشی گام به گام همهٔ کشورهای آن زمان را یکی کرده و سرانجام با گشودنِ مصر از سوی ایرانیان در ۵۲۲ پیش از میلاد، قطبی یگانه پدیدآورد. هخامنشیان این یک قطب‌گری را برپایه ارج‌نهادن به حقوق، فرهنگ، ارزش‌ها و نیز باورهای مینوی همهٔ ملت‌ها و ملیت‌های یکپارچه شده و برابری همه نژادها و حق زیست و زندگی همگان استوار کردند، و نه تنها شهرها و شهرمندی‌ها را در این قطب گنجانیدند، بلکه گروه‌های سازمان‌یافته کوچ‌نشین را هم دربرگرفتند. در این یکپارچگی، قانون متمرکز نبوده و جنبه سراسری نداشت و هر جامعه‌ای قانون‌ها و آیین‌های خود را برای گذران زندگی به‌کار می‌گرفت. این یک قطب‌گری دارای کناره‌ها یا حاشیه‌هایی هم بود، که این کناره‌ها اثرپذیری نسبی می‌یافتند. این نمود یک قطبی تقریباً تا سال ۳۳۰ پیش از میلاد با فروپاشی امپراتوری هخامنشی یعنی یک دوره تقریباً دویست و بیست ساله، بر جهان آن روزگار فرمانروا بود. شایسته است بگوییم در این دوره یک قطبی هنوز چین و یا هند یکپارچه نشده و به صورت نیرو یا قطب منطقه‌ای درنیامده بودند.

چین تا سال ۱۰۰ پیش از میلاد یعنی تا زمان امپراتور ووتی (Wu-ti) از دودمان «هان» در دوره فئودالی ناحیه‌ای (که هر کدام دارای یک کانون‌شهر با شهرهای کوچکتر بودند) به‌سر می‌برد. البته این یکپارچگی که تقریباً چین امروزی و بخش‌هایی از شمال کُره و شمال ویتنام امروزی را دربرمی‌گرفت، چندان پایدار نماند. تا این‌که سرانجام دودمان تانگ (۷۵۵-۶۲۶ میلادی) یک دولت متمرکز پدید آورد.

هند نیز در زمان امپراتوری اسوکا (Aśoka) در ۲۵۰ پیش از میلاد بزرگترین پهنه یکپارچگی خود را یافت که تقریباً شامل همه شبه قاره هند، به‌جز بخش‌هایی از جنوب شبه‌جزیره دکن می‌شد. و از این‌روی در این زمان، یعنی پس از پایان یک قطب‌گری هخامنشیان، نیروی برتر یا قطب در منطقه خود شد.

یورش اسکندر مقدونی به ایران و شکست داریوش سوم و مرگ وی در ۳۳۰ پیش از میلاد این یک قطب‌گری راکه بر پایهٔ سیاست جهانگیری و جهانداری استوار بود، از میان بُرد. و گو این که بسیار درباره جنگ‌آوری و سرزمین‌گشایی اسکندر سخن

رانده‌شده‌است، ولی به هر روی بخش‌هایی از شمال و کرانه‌های دریای کاسپیان به چنگ اسکندر نیفتادند و فرمانروای آتروپاتگان (آذربایجان امروزی) نیز خود را جدا کرده و مستقل از اسکندر ماند. به هر روی قطب هلن‌زده اسکندر هم چند سالی بیش پایدار نماند و با مرگ وی در سال ۳۲۳ پیش از میلاد، سرزمین‌هایی را که گشوده بود میان سه تن از سردارانش تقسیم شدند. و همانا سه نیروی ناپویا پدید آمدند. اسکندر جهانگیر بود و نه جهاندار.

به هر روی، ایرانیان پارتی در سال ۲۴۷ پیش از میلاد کم کم سلوکیان هلن‌گرای فرمانروا بر ایران را از میان بُرده و دودمان اشکانی در یک دوره ۴۷۳ ساله روالی فدرال‌گونه را در ایران پدید آورد. و در آغاز دوره اشکانی بود که رومیان بر بخش‌های مهمی از جهان آن روزگار چیره شده و به مرزهای ایران اشکانی رسیدند. آرمان یک قطب‌سازی جهان آن روزگار از سوی رومیان با نخستین رویارویی آن امپراتوری و شکست سخت کراسوس سردار رومی به دست سورنا سردار بزرگ اشکانی در سال ۵۳ پیش از میلاد (در زمان اُردُ، اشک سیزدهم، ۳۷-۵۷ پیش از میلاد) برای همیشه از میان رفت. و از آن پس تا نزدیک به هفت سده (تقریباً تا دهه چهارم سده هفتم میلادی) همانا جهان دارای دو ابرنیروی همآورد، یعنی سیاسی- نظامی- اقتصادی (البته در مقیاس و با سنجه‌های آن زمان) شد. در این دوره تقریباً هفت‌صدساله، یک نظام دوقطبی بر جهان فرمانروایی می‌کرد. و این دو قطب هم با یکدیگر روابط جنگی و دشمنانه داشتند، و هم روابط بازرگانی و تا اندازه‌ای هم‌فرهنگی و دانشورانه. هم گه‌گاه به جنگ می‌پرداختند و هم راه گفت‌وگو و قرارداد آشتی را دنبال می‌کردند.

مهم‌ترین ریشه‌های اختلاف میان این دو قطب جهانی همانا یکی ادعای سرزمینی و دیگری بهره‌گیری بازرگانی یعنی دادوستد کالا که از چین و ترکستان و ایران به‌سوی سرزمین‌های روم و یا برعکس، بود.

رومیان جهانگیری زودگذر اسکندر مقدونی را در سر می‌پروراندند، و ایرانیان، گُسترهٔ ایران هخامنشی را که شامل بخش مهمی از سرزمین‌های متصرفی روم در کرانه‌های خاوری دریای مدیترانه، آناتولی و تراکیه بود، در سیاست چانه‌زنی خود جای داده‌بودند.

مسأله بهره‌گیری از ترانزیت کالاهای بازرگانی و چگونگی تقسیم سودآوری آن هم پیوسته مورد اختلاف بود، زیرا سودآوری آن توان مالی نسبتاً مهمی را روانه گنجوری دو ابرقدرت می‌کرد.

از این روی این دو ابر توان آن روزگار، گه‌گاه به دسیسه چینی‌های گوناگون علیه یکدیگر دست می‌زدند تا پایگاه استوار رقیب را سُست کنند، و این جدا از جنگ‌ها و برخوردهای رو در روی این دو ابرتوان بود که هرچند دهه یک‌بار روی می‌دادند، و نتیجه‌ای هم برای هیچ‌یک از دو سو دربرنداشتند.

همین جنگ‌ها و دسیسه‌ها بودند که سرانجام پایگاه هردو- و به‌ویژه ایران که در بخش بسیار راهبُردین آن روزگار جای داشت- را سُست کرده، و از عامل‌هایی بودند که نمودِ این نظام دوقطبی را زدودند.

در سال ۲۲۶ میلادی ساسانیان در ایران جای اشکانیان را گرفتند، و به‌ویژه از این زمان یک عامل راهبُردین دیگر در معادله رویارویی آن دو ابرتوان پدیدار شد. و این عامل همانا ایدئولوژیکی بود- یعنی رومیان ایدئولوژی مسیحیت و کوشش برای گسترش آن را در ساختار سیاست بین‌المللی خود جای دادند، و ایرانیان برای هماوردی در این زمینه و حفظ خود، آیین زرتشتی را به پهنه سیاست درونی و برونی کشاندند. البته این عامل دست‌کم از دهه‌ها پیشتر یعنی در نیمهٔ دوم دوره اشکانی در ایران و نیز در روم زمینه‌سازی شده‌بود. عامل مزبور در درازمدت و به‌ویژه در ایران پیامدهای چندان خوبی را نپروراند. ولی به هر روی گمان می‌رود که خسرو انوشیروان دادگر، با این که ناگزیر به سرکوب مزدکیان بود، بر این اندیشه بود که از دامنه کاربُرد این عامل و نیز عامل هماوردی فرهنگی با روم خاوری کاسته، و از درگیری‌های غیرضروری خودداری کرده و خِرَدوَرزی را در سیاست درون‌مرزی و برون‌مرزی خود جای دهد.

ولی این خِرَدورزی پس از انوشیروان جای خود را به خودبینی و خودپسندی فرمانروا داد، که سرانجام آتش این نابخردی‌ها دامن همه کس و همه چیز ایران را گرفت، و سرانجام هم اثر خود را بر شکوه و نمود ایران و جهان آن روز، در میانه سده هفتم میلادی، برجای گذاشت.

خسرو پرویز آغازگر این خودبینی، نسنجیدگی و نابخردی سیاسی بود و

جنگ‌های تقریباً بیست‌وشش ساله با امپراتوری روم که در آغاز با پیشرفت‌های درخش‌آسای سرداران ایرانی تا کرانه‌های خاوری مدیترانه و تا مصر و نزدیکی‌های کنستانتینپل به پیش تاختند و گنج بادآورد امپراتوری روم نیز به دست دربار ساسانی افتاد، نه‌تنها با شکست ایران در دروازه‌های پایتخت خود انجامید و خسروپرویز فرمانروایی خود را از دست داد، بلکه مهم‌تر از همه اینها، این جنگ خودخواهانه، توان جنگ‌آوری و فرمانروایی هر دو کشور، و به‌ویژه ایران ساسانی را بی‌اندازه کاهش داد. و کسانی که پس از وی به فرمانروایی ایران ساسانی رسیدند، نه چندان خِرَدورز بودند و نه توان رهبری کارآمد داشتند.

اگر یزدگرد سوم، فرجامین فرمانروای ساسانی، آن خِرَدورزی سیاسی را که امپراتور روم خاوری در دورکردنِ هونها از پشت بخش‌های شمالی دیوارگاه پایتخت خود به‌کار گرفته بود، به‌کار می‌بست و گریز از سختی را پیشه نمی‌کرد، ایران و گنجینه‌های دانشوری و فرهنگی ایران‌زمین به باد ویرانگر سپرده نمی‌شدند. و این پایانی بود بر قطب بودگی ایران‌زمین.

به هر روی، قطب دیگر، یعنی امپراتوری روم خاوری با خِرَدورزی و تاکتیک‌های کجدارومریز موضعی گه‌گاه خود توانست نزدیک به هشت سده دیگر، البته با کاهندگی گُستره، پابرجا بماند. البته شایسته است بگوییم که امپراتوری روم خاوری از دیدگاه موقعیت راهبُردین در وضع ایمن‌تری نسبت به موقعیت راهبُردین ایران ساسانی جای داشت.

این پایان، آغازِ بود برای عرب‌ها که از نیمهٔ سده هفتم میلادی در زیر پرچم اسلام به جهانگیری بپردازند. و از آن پس یک قطب عرب اسلامی با ویژگی‌های خود پا به پهنه نظام بین‌الملل گذاشت. که از دیدگاه آن، جهان به دو قطب بخش می‌شد- دارالاسلام و دارالحرب. یعنی یک قطب سرزمین‌هایی بود که اسلامی شده بودند، و یک قطب دیگر بقیه جهان، یعنی سرزمین‌هایی که مسلمان نشده بودند، و بنابر این می‌شد به جنگ آنها رفت و آنها را به اسلام درآورد. این دیدگاه در زمان خلفای راشدین و حتی بخش مهمی از دوره فرمانروایی امویان که هنوز یکپارچگی اسلامی برقرار نگه‌داشته شده‌بود، دنبال‌شدنی بود. از زمان فروپاشی دودمان اموی و روی‌کارآمدنِ عباسیان سرزمین‌های پهناوری که اسلامی خوانده می‌شدند، تَرَک خوردند. فرمانروایان مسلمان آفریقای شمالی

(ازجمله مغرب) و نیز اندلُس (در اسپانیای امروزی) که از امویان بودند، خود را از عباسیان مستقل کردند، و در نتیجه این قطب بزرگتر تا به آنجا به دو قطب کوچکتر بخش شد. پس از آن ایران پس از دو سده خاموشی، جنبش‌هایی را در رَدّ فرمانروایی عباسیان بیگانه در خود پروراند؛ تا سرانجام فرمانروای ایرانی و مسلمان آل‌بویه در ۹۴۵ میلادی بر خلیفه عباسی چیره شد و از آن پس از این قطب جز نمایی و شکوهی بی‌مایه برجای نماند، و به فرجام هم هلاکوخان مغول- که پس از حمله مغول به فرمانروایی ایران رسید- و خواجه نصیرالدین توسی را به وزارت اعظم خود برگزیده بود، به این دودمان و دستگاه برای همیشه پایان داد (۱۲۵۶ میلادی).

در اینجا بایستی گفت که این دودمان‌های فرمانروایی مسلمان ایرانی پس از دیلمیان- مانند غزنویان و سپس سلجوقیان- بودند که اسلام را در بسیاری از بخش‌های آسیای میانه تا به باختر چین و در بخش‌هایی از هند، البته بجز بخشی از سِنْد که از پیشتر توسط خود عرب‌ها تصرف شده‌بود، رواج دادند. هم‌چنین بازرگانان دریانورد ایرانی سهم بزرگی در بُردنِ اسلام به جنوب و جنوب خاوری آسیا داشته‌اند.

در اینجا بایستی گفت تقریباً از آغاز دوره فرمانروایی عباسیان دیگر گسترش اسلام در چارچوب یک قطب یا یک راهبُرد یگانه متمرکز صورت نگرفته است. قطب سلجوقیان، به‌ویژه در زمان ملک‌شاه سلجوقی (۱۰۹۲-۱۰۷۲ میلادی) با وزیر اعظمی خواجه نظام‌الملک، که ایران بار دیگر قطب مهمی شد، مشروعیت خود را از شخص فرمانروا می‌گرفت، و نه مشروعیت دینی. دیگر دودمان‌هایی که پیشتر از سلجوقیان در ایران- یا بخشی از آن- فرمانروایی کردند، و از جمله غزنویان، از همین‌گونه مشروعیت بهره گرفته‌اند.

در اینجا شایسته است که بدانیم در این دوره در باختر چه روی داد.

روم خاوری توانست هم‌چنان خود را پابرجا نگه‌دارد، بی‌آنکه بتواند سرزمین‌هایی را که در خاورمیانهٔ مدیترانه‌ای از دست داده بود، بازپس ستاند. در این دوره امپراتوری روم خاوری (بیزانس) با تکیه بر مسیحیت هم‌چنان برای بخش‌های شمالی و باختری خود قطب بود و می‌توانست در برابر قطب اسلام در منطقه خود، از خود دفاع کند.

در جبهه شمال آفریقا، مصر از دوره خلفای راشدین به سرزمین‌های اسلام پیوند

داده‌شده بود. مسلمانان در دوره امویان و با رهبرانی وابسته به این خاندان در شمال آفریقا به‌سوی کوه‌های اطلس و شمال باختری آن قاره به‌پیش رفتند، و سپس با بهره‌گیری از سربازان بربر و موریتانیایی مسلمان شده و سودجویی از اختلاف‌هایی که میان فرمانروایان فئودالی شبه‌جزیره ایبری، در دههٔ دوم سده هشتم میلادی در اسپانیای امروز آغاز به پیشروی کردند، و کشور مسلمان اندُلس را پی‌ریزی کردند.

لشکریان مسلمان، در آن زمان به این دلیل به اسپانیای امروزی روی آوردند که خانواده ویتزا در اسپانیا برای رویارویی با رقیب خود رودریک، از مسلمانان شمال آفریقا درخواست کمک کرده‌بودند. در نتیجه این درخواست، طارق‌ابن‌زیاد فرمانروای طنجه، پس از پیاده‌شدن در کالپه (Calpe، جبل‌الطارق) در سال ۷۱۱ میلادی، شاه رودریک را شکست داد. پیشروی عرب‌ها در اسپانیا با مقاومت چندانی روبه‌رو نشد. ولی زمانی که سپاهیان مسلمان از کوه‌های پیرینه گذشتند و آغاز به پیشروی در دوک‌نشین آکویتین Aquitaine (جنوب باختری فرانسه امروز) کردند، شارل مارتل Charles Martel پادشاه فرانک‌ها به رویارویی برخاست و سپاهیان مسلمان را در نبرد تورس Tours در نزدیکی پواتیه Poitiers در سال ۷۳۲ میلادی شکست داد، و سپس آنها را تا بخش‌های جنوبی‌تر پیرینه پس راند. پس از فروپاشی امویان و روی‌کارآمدن عباسیان، فرمانروای مسلمان اندُلس به نام عبدالرحمن در سال ۹۲۹ میلادی اعلام استقلال کرده و خود را خلیفه خواند؛ و دیری نپایید که با برون رفتن کنترل از دست خلیفه‌های عباسی، این قطب که از پیشتر تَرَک‌خورده بود، از میان رفت؛ و کشورهای مسلمان جای آن را گرفتند.

پس از آن یک دوره کوتاه جهان بی‌قطبی با قدرت‌های متفاوت و پراکنده پدیده آمد. فرمانروایی سلجوقیان در ایران، در زمان ملک‌شاه یک قطب نسبتاً برتر را پدیدآورد که توانست امپراتور روم خاوری را هم دچار شکستی محدود کند. البته توان این قطب در چارچوب و گُسترهٔ معینی محدود می‌شد؛ و پس از ملک‌شاه، این قطب هم تَرَک‌خورده و به‌زودی از میان رفت.

جنگ‌های صلیبی در سده‌های ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ میلادی آزمونی بود برای سنجش توانایی اروپاییان در برابر خاورمیانه، که انگیزه دگرباری را برای پیامدهای آینده پدید آورد. یورش مغول به ایران در دههٔ سوم سده سیزدهم (۱ و ۱۲۲۰ میلادی) که به‌ویژه

در زمان قبلای‌قاآن (قبلای خان) آرمان دست‌یابی به سرزمین‌هایی از دریای چین تا دریای مدیترانه را داشتند، و با این‌که ایران و چین و مسکوا را گرفتند، نتوانست یک قطب استوار پدیدآورد. مغولان در همان زمان قبلای خان و هلاکوخان از مملوک مصر در دهه ششم سده سیزدهم شکست خوردند، و در یورش به ژاپن هم ناکام ماندند، و پس از قبلای خان امپراتوری مغول تجزیه شد.

این بی‌قطبی‌گرایی جهان، با دگرگونی‌های پویایی که در شبه جزیره آناتولی و مهم‌تر از آن در اروپا رُخ دادند، به‌سوی یک جهان دو قطبی- عثمانی مسلمان در برابر اروپای مسیحی- به‌پیش می‌رفت، که نارسایی و توان کاهنده عثمانی و نیز پدیده ملت- کشور در اروپا و رقابت میان آنها، و سپس توان‌یابی فزاینده روسیه، مایه آن شدند که جهان چهره‌ای چند قطبی به‌خود بگیرد. این قطب‌های نوسان‌آمیز همگی، به‌جز عثمانی، اروپایی و مسیحی بودند.

سده پانزدهم با سه رویداد بسیار اثرگذار در تاریخ نظام‌های جهانی به پایان رسید: (۱) گشودنِ کنستانتینپل از سوی ترکان عثمانی (که شاخه‌ای از سلجوقیان بوده و در بخشی از شبه جزیره آناتولی فرمانروایی داشتند) در سال ۱۹۵۳ میلادی؛ (۲) پیروزی پادشاه کاتولیک کاستیل Castile بر فرمانروای مسلمان اندلُس و سرانجام برانداختن فرمانروایی آن در دوم ژانویه ۱۴۹۲ و بیرون‌راندن مسلمانان از ایبری؛ و (۳) دست‌یابی به قاره نو که امروزه امریکا نامیده می‌شود، در سال ۱۴۹۲ از سوی کریستوفر کلمب و با پشتیبانی و به دستور فرمانروای کاستیل.

این سه رویداد همراه با نگرش‌های نوینی که در زمینه‌های دریانوردی، فن‌آوری، دانشوری و دانش‌پژوهی، و نیز جنگ‌آوری در اروپا پدید آمدند، ساختار نظام جهانی را، به‌ویژه پس از شکست عثمانی در نزدیکی‌های دروازه‌های وین، نه به سوی دوقطبی، بلکه چند قطبی رهنمون شد.

این نظام دارای ساختاری بر پایه استعمار سرزمین‌های قاره نو، آسیا، آفریقا و اقیانوسیه از سوی قطب‌های نوسان‌آمیز اروپایی بود. قطب‌های دریایی این دوره، نخست اسپانیا و پرتغال، سپس فرانسه و به‌ویژه انگلیس بودند. قطب‌های زمینی پروس، اتریش و هُنگری، روسیه و فرانسه بودند. عثمانی هم در باختر خاورمیانه و شمال آفریقا یک قطب

ناپویای قدرت بود. ایران دوران صفویه (۱۷۳۶-۱۵۰۲ میلادی) تنها یک قدرت درجه دوم ناپویا بود، که برای رویارویی با عثمانی، از توان و فن‌آوری اروپا نیز بهره‌می‌گرفت، و این دادوستدی دو سویه بود، زیرا اروپا هم برای کنترل عثمانی و بودنِ یک نیروی فشار در خاور آن امپراتوری، به نیروی ایران که در این موقعیت راهبُردین جای گرفته‌بود، نیازداشت.

البته در این دوره و حتی بسیار پیشتر از آن، فرهنگ و زبان پارسی همچون یک قطب فرهنگی به‌کار افتاده بود، و در پهنه بزرگی از آسیا و جنوب خاوری اروپا شکوفا و پویا شده‌بود، و طی یک دوره میان‌مدت این زبان، زبان رسمی دربارهای عثمانی، ایران و امپراتوری گورگانی هند بود. سرانجام استعمار و گسترش سرزمینی، به‌ویژه انگلیس و روسیه تزاری، این قطب فرهنگی را از چند سو دچار تنگنا کرده و از قطب‌گری انداختند.

به هر روی، در این دوره، استعمار اروپایی نه‌تنها بر چین و هند هم چیره شد، بلکه فرمانروایی‌های بومی آنها را هم یا دست‌نشانده کرده و یا از میان بُرده و خود فرمانروایی سیاسی را به‌دست گرفته بود (مورد هند). این روال که از سده شانزدهم آغاز شده‌بود، در سده‌های هیجدهم و نوزدهم و حتی تا زمان جنگ جهانی دوم در اوج خود بود. در این میان روسیه تزاری به گسترش سرزمینی خود به باختر و جنوب و به‌ویژه به‌سوی خاور زد، امریکا نیز که نخست در سال ۱۷۸۲ میلادی با سیزده ایالت مهاجرنشین خود را از استعمار بریتانیا مستقل کرد، اندک اندک گُستره سرزمینی خود را به‌سوی باختر و تا به اقیانوس آرام کشاند و با توان صنعتی و بازرگانی روزافزون خود، توانست برخی از بازارها را دردست بگیرد.

در این نظام چندقطبی نوسان‌آمیز، عثمانی از یک قطب پیشرونده، کم کم به ایستایی رسیده و سپس رو به کاهندگی رفت. قطب‌های اروپایی، نه تنها در خود قاره بلکه تقریباً در سراسر جهان در رقابت بودند، و این رقابت‌های سرسختانه نوسان‌های نظام بین‌الملل را پدید می‌آورد، و زمینه‌هایی را نیز برای نابودی خود نظام باروَر می‌کرد. در این نظام دیدگاه‌های اقتصادی و بازرگانی، نظامی، سیاسی، و ژئوپلیتیکی دست به‌کار بودند. پیشرفت‌های صنعتی و فن‌آوری و جنگ‌آوری، همراه با ایدئولوژی‌های آرمان‌گرانه با برداشت‌های نژادی، کشورهای زورمند را به‌شدت سرگرم و پویا کرده‌بودند. جنگ‌آوری

تقریباً تنها راه چاره به‌شمار آورده‌می‌شد. در این نظام ژاپن تنها قدرت آسیایی بود، که البته از سده نوزدهم همچون قطبی در این نظام جای گرفته و همانند قدرت‌های اروپایی به استعمار دست زده‌بود و در سال‌های نخست سدهٔ بیستم در جنگ بر چین و یک قدرت اروپایی، یعنی روسیه، پیروز شد.

همانا رقابت در استعمار سرزمین‌ها، خود یکی از عامل‌های نااستواری و ناپایداری این نظام را فراهم می‌آورد. واکنش ملت‌های استعمارشده نیز عامل دیگری بود که این نظام را لرزان می‌کرد.

کشور امریکا که به دور از گُستره پُر کشمکش اروپا، صنعت، فن‌آوری، سرمایه‌گذاری، بازرگانی و اقتصاد خود را پیشرفت می‌داد، و امکانات و دهش‌های خدادادی آن، زمینه شایانی را برای جذب مغزها و سرمایه‌های جهان، به‌ویژه اروپایی فراهم می‌آورد، نیرویی بود که می‌توانست برای آینده و سرنوشت نظام بین‌الملل به سود خود بهره بگیرد، و با سیاست تقریباً انزواگرایانه و پویایی درون‌مرزی، به توانمندی پایگاه درونی و برونی خود بپردازد.

آموزهٔ مونروئه Monroe Doctrine که در دوم دسامبر ۱۸۲۳ از سوی رئیس‌جمهور آن زمان امریکا، جیمز مونروئه طی پیام سالانه خود به کنگره اعلام داشت، و از آن پس شالوده سیاست‌خارجی امریکا به‌شمار آمد، دارای چهار نکته مهم بود:

۱. امریکا در امور داخلی قدرت‌های اروپایی و جنگ‌های میان آنها دخالت نمی‌کند.

۲. امریکا در مستعمره‌ها و سرزمین‌های وابسته در نیم کره باختری مداخله نمی‌کند.

۳. نیم‌کره باختری از این پس برای استعمارگران [یعنی استعمار سرزمین‌های بیشتر] بسته است.

۴. هر گونه اقدام از سوی یک قدرت اروپایی برای سرکوب یا کنترل ملت‌های این نیم‌کره، همچون کُنشی دشمنی‌آمیز علیه کشور امریکا به‌شمار آورده می‌شود.

این نخستین بازداری رسمی در راه گسترش استعمار اروپاییان بود، که نظام

بین‌المللِ آن زمان را از پویایی به ایستایی می‌کشاند.

جنگ جهانی نخست (۱۹۱۸-۱۹۱۴) پیکره این نظام را با دگرگونی‌هایی فراوان روبه‌رو کرد، ولی به هر روی، نظام همچنان چند قطبی برپایه استعمار سیاسی استوار بوده و با همه دگرگونی‌ها همچنان گذرگاه زمان را می‌پیمود. و این جنگ نیز یکی از عامل‌هایی بود که به نژادپرستی و نازیسم و فاشیسم و حتی ایدئولوژی کمونیستی توان بازی‌گری داد. مهم‌ترین دگرگونی‌هایی را که این جنگ در ساختارهای جهانی پدیدآورد، می‌توان چنین برشمرد:

۱. بالابردن توان امریکا در برابر اروپا در زمینه توان نقش‌آفرینی در جهان (حتی با این که امریکا به‌رغم کوشش‌های رئیس‌جمهور آن زمان، وودرو ویلسون Woodrow Wilson، از پیوستن به جامعه ملل Leage of Nations خودداری ورزید).

۲. افزایش توان جنگ‌آوری و صنعتی ژاپن.

۳. دگرگونی روال فرمانروایی در روسیه و آلمان: روسیه تزاری به شوروی سوسیالیستی، و آلمان از پادشاهی به جمهوری.

۴. فروپاشی امپراتوری عثمانی، و تقسیم سرزمین‌های عربی آن میان استعمار انگلیس و فرانسه، و پدیدآوری کشور نوین ترکیه در شبه‌جزیره آناتولی و بخش بسیار کوچکی از اروپا یعنی استانبول.

۵. نابسامانی و گرفتاری‌های اقتصادی در بیشتر کشورهای اروپایی، که نااستواری و آشفتگی‌های سیاسی بیشتر را به‌دنبال آوردند.

۶. امپراتوری اتریش و هنگری تجزیه شد.

۷. گرایش‌های خشک و تند و یکسویه ایدئولوژیکی در وضعیت نابسامانی اقتصادی، زمینه را برای برخوردهای ستیزآمیز هموار می‌کردند.

این فشارهای آرامش‌فرسا در اروپا، سرانجام جنگ دوم جهانی را با همه نابودگری‌ها و بیم‌آوری‌هایش به نمایش درآوردند. جنگی که پای امریکا، ژاپن و کشورهای کوچکتر دیگری را به‌میان کشاند، و پایان آن مرگ نظام نوسان‌آمیز چندقطبی را دربرداشته، و یک نظام دیگرگونه که بر پایه دو قطب استوار شده‌بود، جایگزین آن شد.

مرگ نظام نوسان‌آمیز چندقطبی مذکور مایهٔ از میان‌رفتن شماری از ساختارهای آن شده، و بیشتر بازیگران اصلی آن را از قطب‌بودگی انداخت. آلمان و ژاپن شکست خورده، نه تنها قطب‌بودگی خود را از دست دادند، بلکه نیروهای بیگانه در سرزمین‌هایشان مستقر شدند. انگلیس و فرانسه پیروز، و ایتالیا که نخست در این‌سو و سپس در آن‌سو بازیگری کرده بود، دیگر نمی‌توانستند قطب باشند و همگی برای بازسازی خود نیاز به کمک امریکا داشتند.

نظام دو قطبی با پیشرفت شتابین جنگ‌افزارهای هسته‌ای و موشکی آغاز شد. جهان پهنهٔ نمایش زور و توان جنگ‌آوری و فن‌آوری جنگی سرسام‌آور شد. در یک‌سوی آن شوروی با گفتارهای آرمان‌گرانه پشتیبانی از فرمانروایی طبقه کارگر و زحمتکس به بازی پرداخته بود، و در سوی دیگر امریکا با پوشش‌دهی به متحدان باختری خود با تبلیغ‌گری‌های نویدبخش سرمایه‌داری، به رویارویی برخاسته بود. ولی به‌راستی پیش از هر چیز، این رویاروییِ ستیزآمیز بر سر برتری‌یابی و پیروزی در این رقابت بود؛ که البته هر دو سو، کمابیش، از محدودیت‌های خود آگاهی داشتند.

ساختار این نظام دوقطبی بر پایه تقسیم جهان به سه منطقه بود:

۱. جهان سرمایه‌دار، شامل کشورهای پیشرفته صنعتی (ازجمله آلمان باختری و ژاپن بازسازی شده) به رهبری امریکا؛

۲. جهان کمونیست، شامل کشورهای کمونیست شده (لهستان، چکسلواکی، رومانی، بلغارستان، مجارستان، آلمان خاوری) به رهبر شوروی؛

۳. آنچه که کشورهای جهان سوم خوانده می‌شود.

فروپاشی نظام نوسان‌آمیز چندقطبی، استعمار را، دست‌کم از بُعد سیاسی آن، از میان بُرد و سرزمین‌های استعمارشده، پس از جنگ جهانی دوم- یعنی در زمان نظام دو قطبی و جنگ سرد- یکی پس از دیگری به استقلال سیاسی رسیده و به جرگه کشورهای جهان سوم پیوستند.

در اینجا شایسته است دریابیم که چرا دو هم‌آورد نظام دوقطبی هیچ‌گاه به جنگ رودررو با یکدیگر نپرداختند؟ جهان پیش از این هم دارای یک نظام دو قطبی شده‌بود، و

همان‌گونه که پیشتر گفته شد، امپراتوری‌های روم و ایران از میانه‌های سده یکم پیش از میلاد تا میانه سده هفتم میلادی، یعنی به مدت هفت‌صد سال، آن دو ابرقدرت آن روزگار، بارها و بارها، رودرو با هم به جنگ پرداختند.

عاملی را که در این دومین نظام دو قطبی جهان جای گرفته‌بود، و نظام دوقطبی پیشین، خوشبختانه، از آن بی‌بهره بود، همانا جنگ‌افزارهای هسته‌ای و موشکی (و ماهواره‌ای) بودند که برخورد رودرروی دو ابرتوان را ناممکن می‌کرد، و هر دو سو به‌خوبی می‌دانستند فرجام چنین برخوردی چیست. این یک عامل ویژهٔ خردورزی از راه گفت‌وگو و افزایش تماس‌های دیپلماتیک و ازجمله پدیدآوری تلفن سرخ میان واشنگتن و مسکو (پس از بحران خطرآفرین موشکی کوبا) را وارد معادله راهبُردین جهانی کرد. در سراسر دوره این نظام هر دو سو این خرد و بینش و دوراندیشی را نشان دادند، که به‌گونه‌ای آینده‌نگرانه و مردمی با دشواری و دشواری‌آفرینی‌ها برخورد کنند و کار را به جایی بازگشت‌ناپذیر نرسانند. گفت‌وگوهای سالت و نیز سارت از این جمله می‌باشند.

ولی به هر روی، اثرهای نظام دوقطبی هسته‌ای، پدیدآمده از پس‌مانده‌های فرایندهای ساخت جنگ‌افزارهای هسته‌ای، بر پیرامون زیست و زیستگاه ما مردمان این‌گوی خاکی، شاید تا چندین هزار سال دیگر، برجای مانده و خواهد ماند.

روی‌هم‌رفته، کشمکش‌های دو ابرتوان به سطح کشورهای جهان سوم کاهش یافته و محدود نگه‌داشته می‌شدند. و گفت‌وگوهای سالت یک و دو و نیز سارت نیز زمینه کاهش تدریجی این جنگ‌افزارها را، که چند بار می‌توانستند زمین زنده را گورستان همیشه خاموش کنند، فراهم آوردند. مسؤولیت‌پذیری در برابر نژاد مردمی و آینده زندگی، تا به اینجا در هر دو سو به‌خوبی نمایان بوده، و بایستی امیدوار بود که این مسؤولیت‌پذیری روزبه‌روز گسترش بیشتر یافته و سرانجام فراگیر شود.

آغاز دهه ۱۹۹۰ با فروپاشی شوروی [و بلوک آن] و استقلال جمهوری‌های آن همراه شد. این فروپاشی که بیشتر در نتیجه عامل اقتصادی و تا اندازه‌ای هم دشواری‌های سرشتین درونی پدید آمد، نظام دوقطبی و جنگ سرد را از میان بُرد؛ و دست‌کم در دهه ۱۹۹۰ امریکا در جایگاه قطب برتر جهان جای گرفت. این دوره را نمی‌توان یک نظام تک-قطبی به‌شمار آورد. زیرا:

۱. توان نظامی، و به‌ویژه توان هسته‌ای و موشکی روسیه، از میان نرفت؛

۲. فروپاشی نظام دوقطبی جنگ سرد، اروپای یگانه (EU) را تا اندازه‌ای از امریکا جدا کرد؛

۳. امریکا، با نگرش به اروپای یگانه، روسیه، چین، و نیز سوی‌گیری‌های دیگر کشورهای کوچکتر محدودیت‌هایی را احساس و رفتار خود را کمابیش با آنها همخوان می‌کند.

از این‌روی، هم‌اکنون که در آستانه دومین سال هزارهٔ سوم هستیم، با این که قطب‌های دیگر به‌خوبی شکل نگرفته‌اند، امریکا را نمی‌توان تنها قطب و یکه‌تاز جهان به‌شمار آورد، بلکه شایسته است که آن را قطب برتر قلمداد کنیم. این برتری امریکا از توانایی‌های سیاسی، اقتصادی، بازرگانی، صنعتی و فن‌آوری، و پیشگامی‌های آن ریشه می‌گیرد؛ و دست‌کم تا پایان دو دهه نخست سدهٔ بیست‌ویکم ادامه خواهد یافت. این برتری در نتیجه عامل‌های مؤثر ریشه‌ای است که در سطح جهانی ریشه دوانده‌اند.

البته روسیه، یعنی جانشین کوچکتر شدهٔ شوروی، در این یک دهه پس از فروپاشی شوروی، توانسته است، تا اندازه‌ای چشمگیر ارتش و جنگ‌افزارها، صنعت و فن‌آوری، نیروهای امنیتی و اطلاعاتی، و حتی اقتصاد خود را هم- این بار در الگوی سرمایه‌داری- بازسازی و کمابیش پویا کند، و با نگرش به منابع زیرزمینی و دیگر امکان‌های بهره‌برداری اقتصادی، و نیز مغزهای اندیشمند و نیروهای انسانی خود، می‌تواند آینده بهتری داشته باشد. البته روسیه هنوز هم دشواری‌های درونی معینی که سرشتین هستند، دارد.

این کشور هم اکنون پس از نزدیک به یک دهه گوشه‌گیری، دارد با پویایی نسبی به صحنه نقش‌آفرینی بالا در جهان بازمی‌گردد و به جایگاه‌های شوروی پیشین در جهان سوم روی آورده‌است. از این روی گرایش روسیه به بازی نقش دگربار قطب‌بودگی، با امکان‌ها و زمینه‌سازی‌هایی که می‌کند، می‌تواند در آینده نزدیک در سطحی اندکی پایین‌تر از امریکا (البته بیشتر در زمینه نظامی و رخنه‌گری در جهان سوم) فراهم آید.

چین و هند با نگرش به این که در راه صنعت و تا اندازه‌ای هم فن‌آوری پیشرفته، به‌ویژه در زمینه‌های نظامی و صنعتی، پیشرفت‌هایی داشته و گامی‌های مهمی هم در زمینه سرمایه‌گذاری و بازرگانی برداشته‌اند، می‌توانند همچون قدرت‌های مهمی شده و

آینده بهتری داشته باشند. البته جمعیت افزون این دو کشور می‌تواند همچون ترمزی در راه قطب‌شدنِ آنها به‌کار افتد.

ژاپن هم‌چنان می‌تواند یک قطب اقتصادی و بازرگانی باشد، و نه بیشتر. این کشور سیاست برون‌مرزی و بازرگانی بین‌المللی خود را در همین راستا به گردش درآورده‌است.

تنها مجموعه سیاسی که می‌تواند در آینده در همه زمینه‌ها- یعنی سیاسی، اقتصادی و بازرگانی و مالی، صنعت و فن‌آوری- هم‌آوردی همسنگ برای امریکا باشد، اروپای یگانه (EU) می‌باشد.

اگر این دو را با هم برابری دهیم، درمی‌یابیم که جمعیت آن نه تنها از امریکا، بلکه از کشورهای نفتا (شامل کانادا، امریکا، و مکزیک) هم بیشتر است. گستره اتحادیه اروپا (EU) نیز تقریباً با گسترشی که در آینده خواهد گرفت با گستره امریکا برابر می‌شود. در دانش و صنعت و فن‌آوری و مغزهای اندیشمند و نیروهای سازنده نیز دست‌کمی از نفتا ندارد. نیروهای نظامی آن هم می‌توانند یکپارچه و چشمگیر شوند. در زمینه بازرگانی و دادوستد جهانی هم دست بسیار بالایی دارد. هم‌اکنون نیز مدتی است که پول یگانه اروپا- یعنی یورو- را به جریان انداخته و اندک اندک آن را فراگیر می‌کند.

با این همه، گمان می‌رود که امریکا باز هم دست برتر را در همه زمینه‌های اقتصادی- بازرگانی- مالی، صنعت و فن‌آوری، نظامی و در نتیجه برتری سیاسی را در چند دهه آینده همچنان دارا باشد، زیرا:

۱. منابع زیررو زمینی امریکا بیش از اتحادیه اروپا می‌باشند.

۲. دلار امریکا، که ارز جهانی دادوستدهای بازرگانی است، جا افتاده، و یوروی تازه‌کار، با نگرش به اُفت شدید آن از زمان به‌کارگیری تا به امروز، نمی‌تواند به هماوردی با دلار امریکا برخیزد، زیرا جلب اعتماد بازارهای جهانی، در جایی که یک ارز جا افتاده هست، و امریکا هم در معتبرنگه‌داشتنِ آن کوشا می‌باشد، کاری است که به چند دهه تلاش مثبت نیاز دارد.

۳. اروپا هنوز هم ناهمگونی و پیشینه ناسازگاری‌های درون-قاره‌ای خود را

دارد، و اینها می‌توانند آینده اتحادیه اروپا را در هم‌آوردی با امریکا، تحت‌الشعاع قراردهند. امریکا یک یگان یکپارچه فدرال است، ولی اروپا تا رسیدن به این یکپارچگی راهی نسبتاً دراز درپیش دارد.

۴. امریکا برای جذب مغزهای اندیشمند جهان از توان افزون‌تری برخورداراست.

اینها شماری از عامل‌های آینده‌ساز در جهان، و دست در کار ساخت یک نظام روشن نسبتاً استوار برای جهان فردا هستند. امروزه جهان دارای یک نظام بین‌المللی با یک قطب برتر- یعنی امریکا- و چند قطب دست دوم و یا نیم‌بند می‌باشد.

موضوع جهانی‌گری Globalisation که هم‌اکنون گفتمان روز شده‌است، ممکن است بیش از هر پدیدهٔ دیگری بر نظام آینده جهان اثرگذاری کند. البته خود این جهانی‌گری، گو این که آرمانی جهان‌گُستر دارد، ولی این به معنی فروریزی مرزهای سیاسی نمی‌باشد، و تنها مرزهای بازرگانی- انتقال‌های مالی- پولی و سرمایه را کم‌رنگ خواهد کرد؛ و اگر سراسر جهان را هم دربربگیرد، از دیدگاه ساختاری و حقوقی و کارکردین، حتی چیزی پایین‌تر از جامعه اقتصادی اروپا EEC (که در مارس ۱۹۵۷ تشکیل شد و سرانجام با دگرگونی فراوان، و برپایه پیمان ماستریخت در دسامبر ۱۹۹۱، به یگانگی اروپا EU، انجامید که این پیمان به‌نوبه خود از یکم نوامبر ۱۹۹۳ به اجرا درآمد) خواهد بود. یعنی روی‌هم‌رفته پدیده جهانی‌گری حتی اگر جهان‌گُستر شود، همه کارورزی‌های جامعه اقتصادی اروپا را [که تا یک دهه پیشتر بر اروپا فرمانروا بود] دارا نخواهد شد؛ و نیز به هیچ روی کاربُردی همسان با اروپای یگانه EU نخواهد داشت. هم‌چنین هنوز روشن نیست که پیوند و رابطه جهانی‌گری با منطقه‌گری و اتحادیه‌های همکاری‌های اقتصادی منطقه‌ای چگونه خواهد بود. همانا چنانچه جهانی‌گری با واکنش‌هایی که در مردمان کشورهای شمال و نیز جنوب پدید آورده، پیروز شده و خود را جاسازی کند، تنها به کم‌رنگ‌کردن مرزهای بازرگانی- مالی- سرمایه‌ای خواهد پرداخت؛ ولی به هر روی همین کم‌رنگ‌سازی هم بر نمود و کارکرد کشورها اثر گذاشته و سیمای کشور را نسبت به آنچه که امروز هست، دگرگون خواهد کرد؛ و در نتیجه جهانی‌گری با هر نمود و توانی که پا به پهنه جهان بگذارد- چه کم و چه افزون- بر چگونگیِ نمودِ نظام

بین‌الملل و روابط‌بین‌الملل در زمینه سیاسی اثر خواهد گذاشت، و چهره دیگر گونه‌ای به نظام بین‌الملل خواهد داد.

آنچه که بیش از هر چیز برای پدیده زندگی و نژاد مردمی مهم می‌باشد، آن است که نظام جهانی و یگان‌های مهم آن- در هر نمود، ساختار و کارکردی که در آینده بگیرند- بتوانند با جلب همکاریِ- دست‌کم شماری از- کشورهای درجه دوم و سوم، آینده امیدبخش، روشن و سازنده‌ای را فراروی همهٔ مردمان این گوی خاکی بنهند؛ و با نگرش همه سویه به پیرامون زیست و کارکرد سرشتین آن، نه تنها در نگهداری آن کوشا باشند؛ بلکه آینده آن را از هرگونه گزندی به دور نگهدارند؛ و دانش و فن‌آوری و ساخت و ساز را هم‌سو با آن به پیش ببرند.

جمشید زنگنه

سپاس‌نامه

نوشتن این کتاب به‌گونه‌ای شگفت‌برانگیز جنبه گروهی و دوستانه داشته و مرا به تماس با شماری از افراد واداشت. این صفحه به من آن فرصت را می‌دهد که سپاس خود را از همکاری دوستان و همکاران که من وام‌دار آنها هستم، ابراز دارم.

نخست می‌خواهم از کسانی که به دلیل‌های گوناگون، پیش‌نویس این کتاب را خوانده و نسبت به آن اظهارنظر کرده‌اند، همچون: سارا کوهِن، جان هابسون، ریچارد لیتل، ژَن‌آرت اسکالت، استیو اسمیت، وداوران نشر روتلج سپاسگزاری کنم. اندرزهای ایشان (در زمانی که کاملاً خواهان آنها بودم) مایهٔ توانمندی چشمگیر این کتاب شد.

همچنین من فرصت راگرامی داشته و استیو اسمیت را برای پشتیبانی شخصی وی در هشت سال گذشته و کوشش‌های خستگی‌ناپذیر او در جلب پشتیبانی دانشکده در ابریستویث، یعنی جایی که چالش‌آور و جالب برای کار است، سپاس گویم. برخی از وام‌داری‌ها پرداخت‌پذیر نیستند!

شمار بسیاری از افراد به‌گونه‌ای مستقیم یا غیرمستقیم سراسر یا بخشی از متن پیش‌نویس را خوانده و درباره آن اظهارنظر کردند. من مایلم که همهٔ ایشان، به‌ویژه مایکل بارنِت، رادنی بروس هال، جان کمِران، سوزی کاروترز، تیم دان، جنیفر ادکینز، مایکل مَن، دومینک مارنر، نالینی پرسرام، وژنیک پین-فت، ژوستین روزنبرگ، مارتین شا، تدا اسکاکپُل، چارلزتیّلی، راجر توز، نیک ویلر، و ماریسیا زالِوسکی، سپاسگزاری کنم. هم‌چنین می‌خواهم از کسانی که در سمینارها، جلسه‌ها و کارگاه‌ها به هنگامی که من در تلاش برای یافتن ایده‌ها و اندیشه‌هایی بودم، اظهارنظر یا پرسش‌هایی کرده‌اند، سپاسگزاری کنم. نیز مایلم که همهٔ دوستان و همکاران خود در دانشکده سیاست بین‌الملل دانشگاه ویلز، ابریستویث به خاطر پشتیبانی و تشویق بسیار دوستانه آنها سپاس گویم.

من با شماری از دانشجویان دوره کارشناسی در پنج سال گذشته در تماس بوده‌ام، و

می‌خواهم که از همهٔ ایشان سپاسگزاری کنم: نخست برای این‌که نسبت به بخش ویژه‌ای از نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل که من در آن غوطه‌ور بودم، ابراز علاقه کردند؛ و دوم آن‌که مرتباً می‌پرسیدند آیا هنوز کار خود را به پایان نرسانده‌ام؟- و این سبب می‌شد که در من انگیزه و پشتکار لازم پدید آید.

همهٔ کارکنان کتابخانه هو اُوِن[1] نیز در خور ستایش هستند، زیرا به‌ویژه در زمینه نشریه‌های ادواری و بده‌بستان‌های میان دانشکده‌ها مرا یاری دادند.

من از پشتیبانی مالی درخور توجهی که دانشگاه ویلز به من داد نیز سپاسگزاری می‌کنم. دو سال نخست بررسی تنها از راه بورس دانشگاه ویلز میسر شد. از آن پس من به استخدام دانشکده سیاست بین‌الملل درآمدم.

سرانجام، مایلم که از ناشر خود روتلج یعنی ویکتوریا اسمیت، استیون جارمَن، و سیمون ویلسون که این کتاب را به چاپ رساندند، سپاسگزاری کنم.

1. Hugh owen

روابط بین‌الملل و جامعه‌شناسی تاریخی

دهه گذشته شاهد بازیابی علاقه به رهیافت‌های تاریخی در زمینه درک روابط‌بین‌الملل بوده‌است. هم‌زمان با آن، جامعه‌شناسان تاریخی توجه دگرباری را درباره ایدهٔ کشور نمایان کرده و کوشیدند تا دیدگاه یک نظام بین‌المللی را در کارهای نوشتاری خود بگنجانند. این همگراییِ نگرش‌ها میان آن دسته از نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل که می‌کوشند برای درک روندهای کلان اجتماعی همگام با جامعه‌شناسان تاریخی پی‌گیر نیروهای بین‌المللی شوند تا از این راه بتوانند دگرگونی‌های کشور را به تحلیل‌گری نهند، در این کتاب به دقت بررسی و موشکافی شده‌است.

استفن هابدن یک تحلیل‌گری اساسی از کارهای اخیر جامعه‌شناسان تاریخی کلیدی را از راه طیفِ روابط بین‌الملل ارائه می‌دهد. نامبرده به شماری از موضوع‌هایی می‌پردازد که همخوانی میان این دو رشته از دانش وجود دارد و برای این کار بر سه موضوع تکیه می‌کند:

۱. زمینه‌هایی که کلاً جامعه‌شناسی تاریخی به روابط بین‌الملل نزدیک می‌شود، و به‌ویژه برداشت یک نظام بین‌المللی؛

۲. پیشرفت‌های اخیر جامعه‌شناسی تاریخی و کاربری آنها در روابط بین‌الملل؛

۳. گفت‌وگوی سازندهٔ بالقوه میان این دو آموزه.

این کتاب افزوده بر برخورداری از نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل، شایان توجه دانشجویان و پژوهشگران جامعه‌شناسی، تاریخ اجتماعی و نظریه‌پردازی سیاست بین‌الملل نیز می‌باشد.

استفن هابدن استاد دانشکده سیاست بین‌الملل در دانشگاه ویلز، ابریستویث می‌باشد. نگرش، پژوهش و آموزش‌گری وی شامل نظریه‌پردازی سیاست بین‌الملل، سیاست بین‌الملل در امریکای لاتین و سازمان ملل متحد می‌شود.

۱

دیباچه

یک «چرخه تاریخی» در روابط بین‌الملل

یک گفتمان پرشور درباره برخورد رهیافت‌های درک سیاست جهان با منش و چگونگی چارچوب نظریه‌پردازیِ روابط بین‌الملل(۱) از اواخر دهه ۱۹۸۰ نمایان شده‌است. دلیل‌های گوناگونی را می‌توان برای تشریح این خمیرهٔ نظریه‌پردازی پیشنهاد کرد: یک «چرخه زبانی» در شماری از علوم‌اجتماعی؛ ناخشنودی از رهیافت‌های مثبت‌گرایان که بر این چارچوب مسلط بوده‌اند؛ یا یک واکنش به پدیدآمدنِ جنبش‌های اجتماعی در زمینه جنسیت‌گرایی،[1] نژادگرایی[2] و پیرامون زیست. عامل افزون‌تری که این برخورد دانشورانه را توان می‌بخشد، همانا مقیاس دگرگونی‌هایی است که در دههٔ گذشته در سراسر جهان رخ داده است. این دگرگونی‌ها شامل پایان جنگ سرد، فروپاشی اتحادشوروی، بی‌اعتباری آشکار مارکسیسم (مارکس‌گرایی) و اثرهای جهانی‌گری[3] است. دشوار است که با دیدگاهی که می‌گوید «نظریه‌پردازان اموربین‌الملل هم‌اکنون ناگزیر به هم‌آوایی با زمانه هستند، به رویارویی برخیزیم» (اسمیت، اس، ۱۹۹۲: ۴۹۰). چارچوب مسلط نظریه‌پردازیِ واقعیت‌گرایی به تنهایی نمی‌تواند رهنمودی را برای این دگرگونی‌های جهانی ارائه کند. در نتیجه چارچوبهٔ جداگانه‌ای پدیدار شده‌است. اگرچه شماری از دانشوران این رشته همچنان به واقعیت‌گرایی وفادار مانده (و می‌گویند، به‌رغم نارسایی‌های آن

---

1. Sexism
2. Racism
3. Globalization

واقعیت‌گرایی هنوز هم بهترین توضیح «کانونی» را در موضوع‌های سیاست بین‌الملل، جنگ و آشتی به‌دست می‌دهد)، ولی دیگران در جست‌وجوی چارچوبه‌های دیگر گونه‌ای می‌باشند.

رهیافت‌های دیگرگونه در زمینه نظریه روابط بین‌الملل از دهه ۱۹۸۰ بیشتر نمایان شدند. این رهیافت‌ها دیدگاهی را که گویای کانون چارچوبه بوده و نیز راهی را که برای بررسی ارائه می‌کرد، به چالش گرفت. برخی بر این باور هستند که بررسی سیاست بین‌الملل به‌تنهایی کافی نیست، و بایستی با بررسیِ روابط اقتصاد بین‌الملل همراه باشد. این دیدگاه مایهٔ شکوفایی رشتهٔ اقتصاد سیاسی بین‌الملل شد. کسانی دیگر گرایش جنسیت‌گرایی در نظریهٔ روابط بین‌الملل سُنتی را به چالش گرفته و در صدد برآمده‌اند که چارچوبه‌ای را که شماری از نظریه‌پردازان زَن‌گرایانه به‌کار می‌گیرند، به چالش گذارند. برخی هم بر آن شده‌اند که رهیافت مارکسیستی را که برپایهٔ آموزهٔ فرانکفورت استوار است، بازآرایی کرده و یک نظریهٔ انتقادی از روابط بین‌الملل پدیدآورند.

واکنش‌های مستقیم دیگری هم در مقیاس دگرگونی‌های پدیدآمده در صحنهٔ جهانی، نمود یافته‌اند. و این یک واکنش به برتریِ جُو نامطمئنی است که از سوی برخی از نظریه‌پردازان، با رَدِ برداشتِ دگرگون‌ناپذیریِ رویداد جنگ، پدید آمده، زیرا گفته‌اند که این رشته از دانش کمتر می‌تواند از شالوده استواری برخوردار باشد. بسیاری از این نظریه‌پردازان در این‌که نظریهٔ کلان می‌تواند توضیح فراوانی را ارائه کند، دچار شک شدند. و همانا گفته‌اند که نظریه مذکور در حقیقت می‌تواند یک وضعیت موجود و ناعادلانه جهانی را توان دهد (جُرج ۱۹۹۴: فصل ۳).

دیگران به تاریخ روی آوردند، به‌ویژه آن رهیافت‌های تاریخی که در جست‌وجوی درکِ دگرگونی‌های اجتماعی در مقیاس بزرگ هستند. برای مثال، اسکالت (۱۹۹۳-الف) درخواست کرد که تأکید روابط بین‌الملل از بررسیِ سیاست قدرت به بررسی دگرگونی اجتماعی مبدل شود. لینکلیتر[1] (۱۹۹۰) یک طرح تاریخی و جامعه‌شناسانه را که فراتر از واقعیت‌گرایی و مارکسیسم (مارکس‌گرایی) می‌رود، ارائه کرد. بوث[2] (۳۳۵:۱۹۹۳) گفت که بررسیِ تاریخِ کلانِ جهانی

1. Linklater　　2. Booth

ممکن است منجر به «بینش‌هایی در زمینه معنی‌های کنونی و چشم‌اندازهای آینده» [دراین‌زمینه] شود. پوچالا[1] (۱۹۹۵) از آنچه را که بازیابی علاقه به تاریخ روابط بین‌الملل می‌نامد، استقبال کرد، و لیتِل[2] (۹:۱۹۹۴) یک «همگرایی مهم نگرشی دانش‌پژوهان روابط‌بین‌الملل و دانش‌پژوهان دگرگونی تاریخی در مقیاس کلان» را نمایان کرد.

بیشتر علاقه نامبرده در بررسی دگرگونی‌های تاریخی و اجتماعی در سطح کلان معطوف به آن دسته از نویسندگانی بود که بر یک چارچوبهٔ متفاوت کار می‌کردند و روی‌هم‌رفته بر بُرد موضوع‌های همسان تکیه داشتند. این نویسندگان، عموماً به نام جامعه‌شناسان تاریخی شناخته شده‌اند، که بخشی از سنت دیرینه فیلسوفان و تاریخ‌نگارانی هستند که کوشیده‌اند الگوها و ساختارها را در تاریخ بشر نمایان کنند. نوشتهٔ اخیر جامعه‌شناسان تاریخی در زمینه روابط‌بین‌الملل مورد شناسایی و بررسی قرارگرفته است، زیرا پیش از هر چیز به تجدید علاقه نسبت به شکل‌گیری کشور پرداخته است. این نوشته منجر به نگرشی متفاوت با آنچه که به گونه‌ای سنتی در روابط بین‌الملل به‌کار گرفته می‌شود، شده‌است. نوشته اخیر در جامعه‌شناسی تاریخی، دیدگاه وِبِر[3] گونه را از کشور شکل می‌دهد که بر پایهٔ آن کشور را یک رشته نهاد به‌شمار آورده که بر سرزمین معینی ادعای تقدم و فرمانروایی دارد. افزون‌براین، یک پیشرفت کلیدی در نوشته‌های اخیر جامعه‌شناسان تاریخی آن است که تحلیل‌گری خودشان را بر کشور در نظام بین‌الملل متمرکز کرده‌اند. جامعه‌شناسی سنتی بر روابط اجتماعی درون یک جامعه (معمولاً درون مرزهای یک کشور معین) تکیه داشته است. نوشته‌های کنونی از به‌شمار آوردنِ جامعه‌ها به‌عنوان یگان‌های مصلحت‌آمیز دوری جسته‌اند. جامعه‌شناسان به‌گونه‌ای فزاینده علاقه‌مند به آزمودنِ اثر جامعه‌های چندگانه بر یکدیگر شده‌اند. و از این‌روی برای انجام چنین کاری به جست‌وجوی تحلیل‌گری اثرهای بین‌المللی بر شکل‌گیری و توسعه جامعه شده‌اند.

روی هم رفته سیمای کانونیِ نوشته‌های اخیر در زمینه جامعه‌شناسی تاریخی نمایانگر پدیده «نظام بین‌المللی» و «کشور» می‌باشد. بیشترین بخش از شالوده نظریه‌پردازی درباره

---

1. Puchala
2. Little
3. Weberian Notion

روابط‌بین‌الملل در زمینهٔ کشور است. با این همه همان‌گونه که از گفتهٔ لیتِل نقل شد، نگرش‌های هم‌سو میان این دو چارچوبه، و یا دست‌کم گفت‌وگوی بالقوه میان آنها وجود دارد. آرمان من در این کتاب همانا دست‌یابی به چگونگی این هم‌سویی و گفت‌وگوی بالقوه میان آن دو می‌باشد. آیا احتمال می‌رود که مبادله ایده و اندیشه میان این دو چارچوبه صورت پذیرد؟ به سخنی دیگر، هنگامی که دو رهیافت به بازگویی نظام بین‌المللی و کشور می‌پردازند، آیا دو برداشتِ کاملاً متفاوت را به‌کار می‌گیرند؟ آرمان من آن است که این نکته‌ها را از راه پاسخ به پرسش‌هایی که به گِرد سه موضوع اصلی متمرکز شده‌اند، به پژوهش گذارم:

نظام بین‌الملل:

نظام بین‌الملل چگونه در جامعه‌شناسی تاریخی نظریه‌پردازی می‌شود؟ آیا دشواری‌هایی در این زمینه بر سر راه جامعه‌شناسان تاریخی در کاربُرد این برداشت پدیدآمده‌اند؟ آیا نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل می‌توانند از این رهیافت بهره‌ای بگیرند؟

کشور:

آیا رهیافت‌هایی راکه از سوی جامعه‌شناسان تاریخی درباره کشور ارائه شده‌اند، می‌توان به نظریه روابط بین‌الملل انتقال داد؟ به سخنی گزیده‌تر، آیا می‌توان آن را به واقعیت‌گراییِ نوین که به‌دلیل نداشتن نظریه‌ای معین درباره کشور مورد انتقاد قرارگرفته، تسری داد؟

پیوند میان جامعه‌شناسی تاریخی و روابط بین‌الملل:

چگونه می‌توان پیوند میان جامعه‌شناسی تاریخی و روابط بین‌الملل را تعریف کرد؟ آیا این «دومین دستورکار» است یا یک «چالش»، و یا این که به‌دلیل رهیافت دولت-کانونی آن و تمرکز بر جنگ، زمینه را برای باز بهره‌گیری از واقعیت‌گرایی فراهم می‌آورد؟

بقیه این فصلِ نخست این موضوع‌ها را تشریح می‌کند.

جامعه‌شناسی تاریخی و روابط بین‌الملل

دومین دستور کار، چالش یا بازپرداری به واقعیت‌گرایی

کشمکش فراوانی درباره معنی گُزارهٔ (اصطلاح) «جامعه‌شناسی تاریخی» پدید آمده‌است. یک تعریف کامل از «جامعه‌شناسی تاریخی»، و گفتمان درباره دشواری‌هایی که هر بررسی اجتماعیِ جهانی در چارچوب هم تاریخی و هم جامعه‌شناسانه دربردارد، را در فصل (فرگرد) بعد خواهیم دید. در اینجا تعریف اسکاکپُل از جامعه‌شناسی تاریخی برای ما بسنده است. نامبرده (۱۹۸۴:۴) آن را چنین تعریف می‌کند: «یک پژوهش سُنتی پیوسته که همواره نوین‌سازی شده و برای درک مَنِش و اثرهای ساختارهای کلان و روندهای بنیادین دگرگونی به‌کار می‌رود.» کاربُرد این تعریف آن است که جامعه‌شناسی تاریخی گویای تحلیل‌گری دگرگونی‌های اجتماعی در چشم‌اندازی گُسترده است. این رشته جدا از «جامعه‌شناسی سُنتی» است، زیرا نگرش بنیادین آن به محتوایِ دگرگونی و تاریخی است. هم‌چنین این رشته جدا از رشتهٔ تاریخ «سنتی» است، زیرا به ساختارهای اجتماعی می‌نگرد، و نه به بازگوییِ داستان‌های افراد [مهم تاریخ بشر] و تعریف رخدادها. رویکرد دیگری که جامعه‌شناسان تاریخی به آن می‌پردازند، همانا «جامعه‌شناسی کلان» یا «تاریخ ساختاری» است. جامعه‌شناسی کلان بر سطح انتزاعی (خودگرای) تحلیل‌گری انجام شده، تأکید می‌ورزد. ولی «تاریخ ساختاری گُسترهٔ دگرگونی و زمان را بررسی کرده و می‌کوشد که شکل‌گیری‌های اجتماعی را تاریخ‌وار بازگوید.

دلیل این که در چند سال گذشته علاقهٔ فزاینده‌ای به جامعه‌شناسی تاریخی شده را می‌توان ناشی از دو عامل دانست: بهره‌گیری و ذکر منبع در مقیاسی بزرگ از نوشته‌های جامعه‌شناسان تاریخی مانند اسکاکپُل، تیلّی، مَنّ، و والرشتاین در کتاب‌ها و مقاله‌های انتشاریافته؛ و پیشرفت رهیافت‌هایی که در بررسی روابط بین‌الملل کاربُرد یافته و می‌کوشند که رهیافت‌های نظرپردازانه را با چارچوب تاریخی درآمیزند. مأخذگیری از نوشته‌های جامعه‌شناسان تاریخی در مقاله‌های گوناگون سراسر مجله‌های روابط بین‌الملل مانند نشریه

آلترنیتوز[1] تا اینترنشنال استادی کورترلی[2] صورت گرفته است. سازهٔ کار شمارِ معینی از جامعه‌شناسان تاریخی که مایهٔ توجه ویژه در رشته روابط بین‌الملل شده است، همانا علاقه دگربار ایشان به تحلیل‌گری پدیده کشور است. بسیاری از نوشته‌های اخیر جامعه‌شناسی تاریخی درگیر در این شده‌اند که «موضوع کشور را در بررسی‌ها بازگردانند». (۲)

پدیدهٔ کشور در کانون نگرش روابط بین‌الملل جای دارد. همانا این پدیده برای رهیافت‌های واقعیت‌گرا جنبهٔ بنیادین چارچوبه را دارد. به هر روی، نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل از یک «کنجکاوی» مطمئن درباره این‌که چگونه این عامل کانونی در چارچوبهٔ خودشان نهادینه شود، برخوردار نبوده‌اند. اگرچه پدیده کشور نقطه کانونی آنها به‌شمار آورده‌شده، ولی جای شگفتی است که خود این پدیدهٔ کشور کمتر نظریه‌پردازی شده‌است. اغلب کشور همچون موجودی که دارای یک سرزمین همراه با همهٔ آن چیزهایی که در آن جای دارند، به‌شمار آمده‌است. برای مثال، هنگامی که به کشور اسپانیا اشاره می‌شود، منظور همهٔ آن چیزهایی است که روی نقشه نشان داده شده‌است- یعنی سرزمینی که درون مرزهای اسپانیا شناخته شده، و همه آن چیزهایی که درون این مرزها جای دارند، مانند: دولت، جمعیت، ارتش، و منابع طبیعی. چنین رهیافتی از کشور نمونه‌وار در تعریف فِرِد نورثِج[3] گنجانده شده‌است:

> «یک کشور... شامل سرزمین و مردمان شناخته شده‌ای است که به منظور فرمانروایِ قانون و دیپلماسی سازمان‌یافته و از دیدگاه حقوقی عضوی برابر در نظام کشورها می‌باشد. همانا [کشور] ابزاری است برای سازماندهی مردمان به منظور مشارکت آنها در نظام بین‌المللی.»
>
> (نورثِج ۱۵:۱۹۷۶)

اصطلاح کلیدی در این تعریف «همدستی سرزمینی مردمان» می‌باشد. در برابر چنین دیدگاهی از کشور، جامعه‌شناسان تاریخی گرایش به تأکید بر یک تعریف نهادینه دارند. این

1. Alternatives
2. International Studies Quartely
3. Fred Northedge

دربرگیرندهٔ دیدگاه بسیار محدودی از کشور می‌باشد. کشور، از دیدگاه بسیاری از جامعه‌شناسان تاریخی، گویای یک سرزمین و یکپارچگی اجتماعی نبوده، بلکه بیشتر شامل یک رشته نهادهای محدود با توانمندی‌های ناگزیرسازی است. این به معنی یک سرزمین بی‌چون و چرا نیست، بلکه ادعای کنترل بر آن گُسترهٔ سرزمینی را دارد. این رشته از نهادها، نه تنها ناچار به رقابت بر سر منابع با دیگر گروه‌های درون‌سرزمینی هستند، بلکه در رویارویی با دیگر گُستره‌های سرزمینی نیز می‌باشند. به سخنی دیگر، تعریف نمونه‌وار روابط بین‌الملل از کشور برپایه سرزمین استوار شده، ولی تعریف جامعه‌شناسی تاریخی [کشور] بر نهادها استوار شده‌است. خواسته‌های جامعه‌شناسان تاریخی آن است که نه تنها به نگارشِ آیندهٔ کشور بپردازند، بلکه چگونگی شکل‌گیری و دگرگونی کشورها را نیز بررسی کنند. بازنگریِ‌های مهم در نوشته‌های جامعه‌شناسان تاریخی از سوی دانشوران روابط بین‌الملل بر این زمینه از کار ایشان تمرکز کرده‌اند. هم‌چنین دانشوران روابط بین‌الملل کاربُرد چنین رهیافتی را در بررسی روابط بین‌الملل به گفت‌وگو نهاده‌اند.

فِرِد هالیدی[1] (۱۹۸۷) می‌گوید: رهیافت جامعه‌شناسان تاریخی درباره کشور، «دومین دستور کار» روابط بین‌الملل را فراهم می‌آورد. هالیدی تفاوت میان دیدگاه‌های واقع‌گرایان سنتی در زمینه کشور، که آن را یک موجود خودگرای اجتماعی / سرزمینی به شمار می‌آورند، با رهیافت جامعه‌شناسان تاریخی که کشور را همچون نهادهای ناگزیرسازی و اداریِ گروه‌بندی‌شدهٔ متمرکز می‌انگارند، را برمی‌شمارد. از دیدگاه جامعه‌شناسان تاریخی، کشورها، جامعه‌ها و دولت‌ها، شکل‌گیری‌های اجتماعی جداگانه ولی هم‌پیوند به‌شمار آمده‌اند. هالیدی نمونه‌هایی را که تفاوت‌های میان این رهیافت را نمودار می‌کنند، باز می‌گوید:

> «در گفتمان سرزمین، ما میان سرزمینِ کشور در مفهوم کلی آن، با گُستره سرزمینی در دست کشور به مفهوم نهادینه آن، تفاوت می‌گذاریم. هم‌چنین ما میان جمعیت

---

1. Fred Halliday

> یا جمعیت دست به کار یک کشور، با درصدی از جمعیت که مستقیماً در کشور به استخدام درآمده‌اند، تفاوت می‌نهم. در یک انقلاب نهادینه کشور سرنگون می‌شود، ولی کشور در مفهوم کُلی آن برجا می‌ماند.»
>
> (همان منبع: ۱۹-۲۱۸)

یک دشواری ویژه در رهیافت واقعیت‌گرایان آن است که درباره نقش بازیگران برون-کشوری به پیش‌داوری می‌پردازند. و اینها را همچون فرع نسبت به کشور به‌شمار می‌آورند که در اثر محدوده سرزمینی محدودیت یافته‌اند. در برابر آن، رهیافت جامعه‌شناسان تاریخی از کشور، امکان بسیار گسترده‌تری را برای دستور کار روابط بین‌الملل فراهم می‌آورد. این رهیافت این امکان را به‌دست می‌دهد که هم کشور را همچون بازیگری در رقابت با شکل‌گیری‌های دیگر درون‌مرزی به‌شمار آورد، و هم زمینه روابط آن در رویارویی با دیگر کشورها و دیگر بازیگران در دیگر سرزمین‌ها را بررسی کرد. هم‌چنین این امکان را می‌دهد که راه‌هایی را که در آن کشورها فعالیت‌های غیر درون‌مرزی خود را به منظور تقویت موضع درون‌کشوری خود کنترل کنند، بررسی کرد. افزون‌براین، با جدانگری کشور از جامعه، نظریه‌پردازی درباره چگونگی کارکرد بازیگران برون‌کشوری با نگرش به منابع بین‌المللی آنها آسانتر می‌شود. گاهی نیز ممکن است که این بازیگران خلافِ سیاستِ برون‌مرزی کشور به کار افتند. برای مثال، هنگامی که شرکت‌هایی اقدام به صادرات به کشورهایی می‌کنند که دولت خودشان تحریم را درباره آن کشورها به اجرا درآورده‌است. هم‌چنین، گروه‌های درونی که منافع خود را در مخاطره می‌یابند، ممکن است کشور را وادار به اقدام علیه دیگر کشورها کنند. هالیدی می‌گوید، جامعه‌شناسی تاریخی یک دستور دوم را برای روابط بین‌الملل فراهم می‌آورد، زیرا کشور را همچون یک رشته از نهادها به‌شمار می‌آورد، و پارامترهای بسیار بیشتری را برای نظریه‌پردازی فراهم می‌کند.

جارویس[1] که دیدگاهی همسان بادیدگاه هالیدی دارد، می‌گوید: رهیافت جامعه‌شناسی تاریخی در زمینه کشور، چالشی را که روابط بین‌الملل به آن نیاز دارد به دست می‌دهد. پدیدهٔ

---

1. Jaruis

کشور در روابط بین‌الملل جنبهٔ کانونی دارد. «روابط بین‌الملل درباره کشورها و نظام کشورها می‌باشد» (جارویس ۱۹۸۹:۲۸۱).

به هر روی، نویسندگان واقعیت‌گرا چه طرفداران هموابستگی و چه وابستگی، همگی کشور را ریشه گرفته از روابط بین‌الملل به شمار آورده‌اند. واقعیت‌گرایان، کشور را پیش از هر چیز، در چارچوب روابط سیاسی و راهبردین (استراتژیک) با دیگر کشورها به بررسی می‌گذارند. در برابر ایشان، نویسندگان هموابستگی روابط درون‌مرزی را پایه گرفته‌اند. و برعکس نویسندگان واقعیت‌گرا، کشور را چون یک بازیگر یگانه به‌شمار نمی‌آورند. بلکه آن را یک بازیگر در میان بازیگران دیگر پنداشته که بایستی هم مسأله‌های درون‌مرزی و هم مسأله‌های برون‌مرزی را تراز بخشد. به هر روی، گرچه این نگرش برداشت گسترده‌تری از کشور را نسبت به برداشت ارائه‌شده از سوی واقعیت‌گرایی، به‌دست می‌دهد، ولی جارویس می‌گوید که این هنوز هم پایین‌تر از میزان دلخواه در نظریه‌پردازی است. «این به دلیل آن است که در یک زمینه به‌نظر می‌آید وی عملکردِ منطقی یک هموابستگی اقتصادی را پیشنهاد می‌کند، ولی با این همه از یک نظریه مربوط به نظام کشورها بهره می‌گیرد» (همان منبع: ۲۸۲). به سخنی دیگر، باز هم کشور همچون یک فرآوردهٔ نخستین روابط بین‌الملل انگاشته می‌شود. جارویس با ارائه تحلیل‌گری پایه-طبقاتیِ نظریهٔ وابستگی، می‌گوید که این نظریه راهِ پژوهشی بالقوه و نویدآوری را فراروی ما می‌نهد. در چنین تحلیل‌گری پابرجایی کشور همچون بازدهٔ کارکردِ اقتصاد بین‌الملل و روابط طبقاتی به‌شمار آورده می‌شود. و این بهبودی را در رهیافت‌های واقعیت‌گرایی و هموابستگی نمایان می‌دارد، که با همهٔ مزیت‌های اجتماعی و عامل‌های اقتصادی را که دربرمی‌گیرد، باز هم کردار کشور (برای مثال، نیازمندی به نگهداشت امنیت نظامی) را بسیار بی‌توضیح می‌گذارد.

در این مقایسه جارویس می‌گوید که چگونگی رهیافت‌هایی را که جامعه‌شناسان تاریخی درباره پدیداری کشور ارائه می‌کنند، بهتر با نظریه‌پردازی درباره جامعه‌ها، کشورها و ژئوپلیتیک‌ها «جور» درمی‌آید. و این به دو دلیل است. نخست، به دلیل این‌که منطق

چند-علتی[1] را که جامعه‌شناسان تاریخی به‌کار می‌گیرند، هیچ‌یک از عامل‌های روابط میان کشورها، جامعه‌ها، و ژئوپُلیتیک‌ها به عنوان عامل برتر قلمداد نشده‌است. نظریه‌پردازان روابط‌بین‌الملل گرایش به آن دارند که ببینند روابط ژئوپُلیتیک میان کشورها، عامل برتر در رویداد کشور است. در برابر این، نوشته‌های اخیر جامعه‌شناسان تاریخی منطق‌های چندگانه‌ای را دست به‌کار می‌یابند. در زمان‌های گوناگون، یک یا بیشتر از این عامل‌ها، برای کشور، جامعه، و ژئوپُلیتیک از اهمیت و اثرگذاری افزون‌تری نسبت به دیگر عامل‌ها برخوردار می‌شود. جارویس می‌گوید: جامعه‌شناسی تاریخی چالِشی را برای روابط بین‌الملل پدید می‌آورد، زیرا «یک رشته چارچوب متقاعدکنندهٔ تاریخی و اجتماعی به‌دست می‌دهد که روشن سازد چگونه چنین سازهٔ جوری نه تنها در زمینهٔ کلی بلکه در شکلی که نسبت به دگرگونی در چنین روابطی حساس باشد، می‌تواند پابرجا بماند» (همان منبع: ۲۸۳).

هابسون[2] نیز نسبت به رهیافت‌های «خُرده‌گرایان»[3] که از سوی دانشوران روابط بین‌الملل پیشنهاد شده‌اند، دیدگاهی انتقادی دارد. نامبرده می‌گوید که دانشوران مزبور، هم از واقعیت‌گرایی نوین و هم از مارکسیسم (مارکس‌گرایی) همچون «توپ بازیِ بلیاردِ نظریه‌پردازی تاریخی بهره گرفته‌اند» (هابسون ۱۹۹۴:۴).

از دیدگاه والتز برخورد گریزناپذیر کشورها، منبع نظام بین‌المللی است، در جایی که مارکس همانا ستیز طبقاتی را موتور تاریخ می‌داند. در هر دو رهیافت مذکور کشور همچون «بُردارناپویای ساختاری‌های برونی به شمار آمده است» (همان منبع). کشور فراورده ساختارهای برون‌مرزی است، و به خودی خود اهمیت نمی‌یابد:

«به راستی جایی برای نیروهای قدرت به جز ساختارهای روال تولید (مارکسیسم) یا نظام بین‌الملل کشورها (واقعیت‌گرایان نوین) برای اثرگذاری بر روند سراسری تاریخ، وجود ندارد. کوشش‌هایی که در راه واردکردنِ دگرگون‌پذیرهایی افزون‌تر در این چارچوب،

1. Multi- causal logic
2. Habson
3. Reductionist

پدیده‌آمده‌اند، بی‌درنگ به بهانه بورژوازی، (مارکس) یا با عنوان خُرده‌گرایی (والتز) مردود به‌شمار آورده شده‌اند.» (همان منبع)

هابسون در برابر خُرده‌گرایی، واقعیت‌گرایی نو و مارکسیسم (مارکس‌گرایی) رهیافتی را پیشنهاد می‌کند که بر پایه آن بررسی روابط بین‌الملل با نگرش به شش اصل برگرفته از بینش ارائه شده از سوی جامعه‌شناسان تاریخی صورت می‌گیرد (هابسون ۱۹۹۸). چنین رهیافتی شامل شش عامل اصلی می‌باشد (هابسون: ۱۹۹۴:۵)

۱. نگرشی از کشور که هابسون آن را «کشورگرایی نو» می‌نامد. و این شامل دیدگاهی است که کشور را همچون پدیده دگرگون‌پذیر اتفاقی می‌داند که می‌تواند، با دیگر نیروها در شکل‌دهی به فضای درون‌مرزی و نیز برون‌مرزی دست داشته باشد.

۲. یک رهیافت منطق چندگانه، که نمی‌توان آن را به هر یک از عامل‌های دست به‌کار تجزیه کرد.

۳. دیدگاه فضای مشترک، که طی آن هیچگونه مرزهای روشنی میان بین‌الملل، ملی، و زیر- ملی وجود ندارد.

۴. دیدگاه پیشرفته‌تر قدرت، به جای این که قدرت صرفاً به عنوان مانده- صفر قلمداد شود، امکان دارد که قدرت را با برخورداری از ماندهٔ مثبت، ماندهٔ منفی، یا ماندهٔ صفر تحلیل‌گری کرد.

۵. دیدگاه ناپیوستگی زمان، به جای پیوستگی زمان.

۶. دیدگاه خود- آزادیِ بازیگران که در گذر زمان گرایش‌هایی را برمی‌گزینند، و نه این‌که بالقوه، نسبی یا مطلق باشند.

آرمان نخستین این رهیافت، همانا درمان‌بخشی به نادیدانگاریِ واقعیت‌گرایی نو و مارکسیسم در زمینه‌های دولت‌ها، قدرت، فضا و زمان می‌باشد.

هالیدی، جارویس و هابسون همگی می‌گویند که جامعه‌شناسی تاریخی رهیافت پیشرفته‌تری را درباره کشور در مقایسه با آنچه که در روابط بین‌الملل ارائه شده، به‌دست می‌دهد.

دیدگاه کشور که از سوی واقعیت‌گرایان ارائه شده بسیار خودگرا بوده و به‌جز در نظریه‌پردازیِ بسیار محدود نمی‌تواند کاربُردی داشته باشد. همان‌گونه که جارویس (۲۸۳:۱۹۸۹) می‌گوید: «اکنون ما به جز چارچوبه... نیاز بسیار بیشتری داریم که فراتر از همکُنشی و همورزی میان کشورها در نظام کشورها بپردازیم.» رهیافتی که درباره کشور از سوی جامعه‌شناسان تاریخی ارائه‌شده، راهی را برای گسترش احتمالی نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل فراهم می‌آورد. و این به‌دلیل آن است که این رهیافت راه را برای نظریه‌پردازی ممکن، در زمینه‌های کشور، جامعه، و ژئوپُلیتیک بسیار بیشتر می‌گشاید.

اهمیت این تفاوتِ تأکید در آن است که تعریف روابط بین‌الملل سنتی، تنها اجازه تحلیل‌گری روابط میان کشورها را می‌دهد. دیگر بازیگران بین‌المللی به‌دلیل الگوی پایه-سرزمینی تحت‌الشعاع کشور قرار می‌گیرند. و برای آنچه که درون کشور صورت می‌پذیرد، اهمیت قائل نیست. اگنیو[1] (۱۹۹۴) هشدار می‌دهد که این رهیافت درباره کشور، روابط‌بین‌الملل را به «دام سرزمینی» می‌اندازد. این دام در صحنه بین‌المللی به کشور در رابطه با دیگر بازیگران ارجحیت می‌دهد.[2] افزون‌براین، چنین رویه‌ای درک اثر دگرگونی‌های درون یک جامعه گسترده‌تر روابط بین‌الملل را بسیار دشوار می‌کند.

جامعه‌شناسی تاریخی دروازهٔ اندیشه را در زمینه «کشور» باز می‌گشاید، راه را برای تحلیل‌گری شمارِ بسیار افزون‌تری از بازیگران و هم‌پیوستگی‌های آنها هموار می‌کند. جامعه‌شناسی تاریخی هیچگونه دوگانگی را میان روال‌های درون‌مرزی و بین‌المللی نمی‌پذیرد، و این نگرش بخشی از مایه‌های جذابیت آن برای دانشوران روابط بین‌الملل است. اگرچه والتز می‌گوید که سیاست‌های درون‌مرزی و برون‌مرزی بایستی جداگانه به تحلیل‌گری گذاشته شوند، ولی نامبرده پیشنهاد می‌کند که امکان‌یافتنِ رهیافتی که بتواند هر دو روال را درهم‌آمیخت، وجود

1. Agnew

۲. امروزه در پهنهٔ روابط بین‌الملل-کشورها به تنهایی به بازیگری نپرداخته‌اند، بلکه شماری دیگر از بازیگران غیردولتی مانند شرکت‌های چندملیتی، فراملیتی و بین‌المللی؛ سازمان‌های تخصصی و بین‌المللی، سازمان‌های منطقه‌ای و مانند اینها نیز نقش‌آفرین شده‌اند.م

دارد (والتز ۱۹۸۶:۳۴۰). جامعه‌شناسی تاریخی به درستی می‌تواند چنین ابزاری را فراهم آورد. جامعه‌شناسان تاریخی جامعه جهانی را یکپارچه می‌انگارد. هیچگونه دوگانگی میان یک روال درون‌مرزی با یک روال برون‌مرزی وجود ندارد. این دو، رشته‌های جداگانه در روابط اجتماعیِ دست به‌کار در روال بین‌المللی نیستند. و نیز رشته‌های جداگانه روابط اجتماعی در پهنهٔ بین‌المللی به‌شمار نمی‌آیند. از این‌روی این نگرش امکان افزون‌تری را در زمینه پدیدآوریِ یک نظریه فراگیر، به جای نظریه‌های جداگانه برای سیاست‌های درون‌مرزی و بین‌المللی به‌دست می‌دهد.

رهیافت‌های جامعه‌شناسی تاریخی به‌گونه سنتی دیرینه در روابط بین‌الملل راه یافته‌اند. در سال‌های اخیر این روند بیش از پیش نمایان شده‌است. نویسندگانی همچون روزنبرگ،[1] اسپرویت،[2] تامسون،[3] هابسون، و فرگسون[4] و منزباخ[5] موضوع‌هایی همچون شکل‌گیری کشور، رویدادهای کشوری و روابط نظام-کشور را بررسی کرده‌اند. افزون‌براین، دانشوران نامبرده نوشته‌های تاریخی را به عنوان منبع اصلی پژوهش‌های خود به‌کارگرفته‌اند. و نیز دستور کاری را فراهم آورده‌اند که بر پایه آن جامعه‌شناسی تاریخی نمی‌توانند رشته‌ای جز برخاسته از درون چارچوبه روابط بین‌المللی باشد. برای نمونه، اسپرویت به‌شدت زیر تأثیر نوشته‌های تیلّی قرارگرفته، گرچه وی درصدد برآمده است که توجیه تیلی از چگونگی رویداد کشور را رد کند. نوشته‌های فرگسون و منزباخ در زمینه روال‌های فرمانروایی برگرفته از دیدگاه مَنّ، یعنی شکل‌گیری‌های اجتماعی متقاطع و تودرتو، می‌باشند.

اگرچه نوشته‌های جامعه‌شناسی تاریخی، به‌خوبی از سوی نویسندگان روابط بین‌الملل پذیرش یافته‌اند، ولی برخی هم در این زمینه شک افزون‌تری نشان داده‌اند. برخی از نویسندگان می‌گویند که نوشته‌های مذکور به‌شدت زیرتأثیر واقعیت‌گرایی قرارگرفته‌اند. نواری[6] نسبت به

---

1. Rosenberg
2. Spruyt
3. Thomson
4. Ferguson
5. Mansbach
6. Navari

کاربُرد دیدگاه‌های هینتز[1] و وِبِر در پدیدآوریِ نمونهٔ کردار کشور[2] که در نوشته‌های جامعه‌شناسان تاریخی مانند اسکاکپُل و والِرشتاین بازتاب یافته، انتقاد کرده‌است. نواری (۱۹۹۱:۸) می‌گوید نظریه اسکاکپُل «یک هنجاربندی کاملاً ماکیاولی است». وی ادعا می‌کند که در این زمینه، دیدگاه اسکاکپُل نسبت به‌کشور همچون بازیگری نیمه مستقل به‌شمار آمده، که تا اندازه‌ای از دیگر بخش‌های جامعه جدا می‌باشد. این اندازه از استقلال راه را برای «اندازه‌گیری‌های منطقی مزیت، همراه با توان به‌کارگیری اراده خود و نه اراده دیگران باز می‌کند.» (همان منبع). نواری مدعی است، اسکاکپُل محدودیت‌های درون‌مرزی کردار کشور را به جای محدودیت‌های برون‌مرزی به‌کار برده‌است. (همان منبع: ۱۰).

اسکالت کمک جامعه‌شناسان تاریخی که طی آن می‌گویند جامعه‌ها را نمی‌توان همچون یگانی کاملاً خود نگهدار به شمار آورد، می‌ستاید. افزون‌بر این، جامعه‌شناسان تاریخی بسیار کوشیده‌اند که اثرِ نظام بین‌الملل را بر رویدادهای اجتماعی به نمایش گذارند. به هر روی، وی می‌گوید، راستایی را که نویسندگان مذکور در پیش گرفته‌اند، بسیار محوری می‌باشد. نیز می‌گوید تکیه بر دیدگاه‌های واقعیت‌گرایان در زمینه روابط میان کشورها منجر به نوشته‌های جامعه‌شناسان تاریخی همچون مایکل مَنّ شد که «به بُن‌بست می‌رسد» (اسکالت ۱۹۹۳b:۲۳).

هم اسکالت و هم نواری بر این باور هستند که تأثیر واقعیت‌گرایی بر نوشته‌های اخیر جامعه‌شناسان تاریخی دلیل شک ایشان درباره نوشته‌های تیلی، اسکاکپُل و مَنّ شده‌است. بوزان[3] دیدگاه متفاوتی را پیشنهاد می‌کند. وی می‌گوید نوشته‌های جامعه‌شناسان تاریخی در زمینه کشور، تأییدکننده ادعای واقعیت‌گرایی به «خِرَد بی‌زمان»[4] است:

«بسیاری از جامعه‌شناسان تاریخی، در زمینه آنچه که تجربهٔ ناخودآگاهِ اندیشه گفته می‌شود، در نوشته‌های پژوهشی تاریخی کلان خود به نتیجه‌گیری‌های تحلیل‌گرانه‌ای رسیده‌اند که بسیار به دیدگاه نسبتاً خام واقعیت‌گرایی کلاسیک شباهت دارند. شمار اندکی از این

1. Hintze
2. Machtstaat
3. Buzan
4. Timeless wisdom

نویسندگان آگاهی بیشتری در زمینه سنت واقعیت‌گرایی در روابط بین‌الملل داشته‌اند، ولی با این‌همه همگی بر قاطعیت جنگ برای رسایش کشور نوین تمرکز کرده‌اند... نتیجهٔ کاوش‌های ایشان همانا پشتیبانی از یک تفسیر خشک اجتماعی داروین گرایانه[1] بوده که نقطه‌های اشتراک فراوان با فرضیه‌های اصلی واقعیت‌گرایی دارد.»

بوزان ۱۹۹۶:۶۰؛ تأکید از مؤلف است)

بوزان پیشنهاد می‌کند، با این که جامعه‌شناسان تاریخی یک رشته فرضیه‌های متفاوت ارائه داده‌اند، ولی در بررسی‌های خود در زمینه کشور و نظام بین‌الملل، در پایان کار به یک رشته نتیجه‌گیری‌هایی رسیده‌اند، که بسیار به نتیجه‌گیری‌های واقعیت‌گرایان نزدیک می‌باشند. بوزان می‌گوید: گونه‌ای از واقعیت‌گرایی راکه نویسندگان مذکور پدیدآورده و به‌کار گرفته‌اند، تا اندازه‌ای ناپخته می‌باشد. اگر چنین باشد، این خلاف دیدگاه جامعه‌شناسان تاریخی است که می‌گویند رهیافتشان گزیر دیگری است که در روابط بین‌الملل مایه رهگشایی فراوان می‌شود.

از این‌روی واکنش‌های گوناگونی نسبت به نگرش جامعه‌شناسی تاریخی از سوی روابط بین‌الملل پدید آمده‌اند. آن دسته از نویسندگان روابط بین‌الملل که نوشته‌های جامعه‌شناسان تاریخی را پذیرفته‌اند، رویکرد اصلی خود را متوجه تحلیل‌گری متفاوتی را که جامعه‌شناسی تاریخی ارائه داده، کرده‌اند. پیشنهاد شده است که این دیدگاه متفاوت از کشور، یک «دستور کار دوم» و یا حتی یک «چالش» را برای روابط بین‌الملل فراهم می‌آورد. هابسون می‌گوید درگیری در جامعه‌شناسی تاریخی مایهٔ رهایی از «قفس آهنین خُرده‌گرایی» در نظریه روابط بین‌الملل می‌شود. این خُرده‌گرایی یا مایهٔ گرایش نظریهٔ کشور به واقعیت‌گرایی نو می‌شود و یا گرایش به دیدگاه طبقاتی در مارکسیسم (هابسون ۱۹۹۴:۲۳). به هر روی برای برخی‌ها این رهیافت چیز اندکی بیشتر از بازپردازی به واقعیت‌گرایی ارائه می‌دهد، و از این‌روی چندان نتیجه‌بخش نیست. یکی از آرمان‌های این کتاب آن است که وارد به گفتمان ارزشِ نوشته‌های جامعه‌شناسان تاریخی شویم. و این خواست از راه گفتمان دربارهٔ نوشته‌های نویسندگانِ کانونی

1. Darwinistic

و اخیر جامعه‌شناسی تاریخی دست‌یاب می‌شود. موضوع‌های اصلی این خواست در قسمت بعدی به بررسی گذاشته می‌شود.

آرمان این کتاب

بررسی‌های دانشوران روابط بین‌الملل از نوشته‌های جامعه‌شناسی تاریخی، پیش از هر چیز بر تحلیل‌گری آنها از کشور، استوار شده‌است. گفتمان کمتری در زمینه عاملی دیگر در نوشته‌های اخیر جامعه‌شناسی تاریخی صورت گرفته‌است: این اقدامی است در راستای تعیین تحلیل‌گریِ کشور درونِ چارچوب یک نظام بین‌المللی، یک عامل کلیدی در نوشته‌های اخیر جامعه‌شناختی آن بوده که تمرکز تحلیل‌گری صِرف از جامعه [و نه عامل‌های پیرامونی] را کنار گذاشته است. آرمان آن است که نشان داده‌شود چگونه رویدادهای اجتماعی هم زیر تأثیر روابط درونِ جامعه و هم میان جامعه‌ها قرار می‌گیرند. شماری از جامعه‌شناسان تاریخی به «نظام‌بین‌الملل» یا چیزی همسان با آن اشاره کرده، و آن را به عنوان دگرگون‌پذیر برای توضیح دگرگونی اجتماعی به‌کار می‌گیرند. به هر روی، تا به اینجا، کوشش اندکی در زمینه بررسی دقیق این منظور جامعه‌شناسان تاریخی صورت گرفته‌است. آرمان کانونی این کتاب آن است که چنین بررسی و تحلیل‌گری را به‌دست دهد، و کوشش کانونی آن است که به بررسیِ چگونگی برداشت‌پردازی چهار جامعه‌شناس تاریخی امروزی در زمینه روابط بین‌الملل در نوشته‌های خودشان، بپردازد.

چارچوب نظام بین‌الملل، آغازگاهی برای بسیاری از دانشوران روابط بین‌الملل بوده‌است. کوشش‌های گوناگون نظریه‌پردازی در زمینه این‌که یک نظام بین‌الملل می‌تواند شامل چه چیزهایی باشد، و این‌که این چه اثری می‌تواند بر بازیگران اصلی، یعنی کشورها داشته باشد، صورت پذیرفته است. مهم‌ترین کوشش برای پدیدآوریِ یک نظریه روالمند از سوی کِنِت‌والتز انجام شده است، که به بررسی الگویی از این چارچوبه- یعنی واقعیت‌گرایی نو- پرداخته است. کار والتز نیاز به بررسی فراوان دارد تا بتوان مَنِش نظام‌نگر نظریه‌پردازی وی و نیز توانایی‌ها و

ناتوانایی‌های آن را آشکار کرد. نظریه نظام‌نگر والتز پایه‌ای را فراهم می‌آورد که می‌توان رهیافت‌های دیگر را با آن مقایسه کرد.

رهیافت والتز نسبت به نظریه‌پردازی نظام‌ها راه را نیز برای یک خط دوم بررسی باز می‌کند. نوشته والتز به‌خاطر ناتوانی آن در تشریح دگرگونی مورد انتقاد قرارگرفته‌است. گفتمان کانونی والتز آن است که نظام بین‌الملل به‌شدت زیر تأثیر رفتار کشورها قراردارد. نظام‌های نوع متفاوت منجر به رفتار نوعاً متفاوت کشورها می‌شوند. برای مثال، والتز می‌گوید رفتار کشورها در یک نظام دو قطبی، با رفتارها آنها در یک نظام چندقطبی متفاوت است. به هر روی، نظریه والتز کلاً نظریه‌ای ایستا به‌شمار آمده‌است. زیرا هیچگونه توضیحی نمی‌دهد که چگونه دگرگونی درون یک نظام (یعنی از دو قطبی به چند قطبی) می‌تواند روی دهد، و نیز نمی‌گوید که چگونه یک نوع نظام (یک نظام هرج و مرج) می‌تواند جای خود را به نظامی دیگر (یک نظام سلسله‌مراتبی) بدهد. بیشتر انتقادها از دیدگاه والتز بر همین ناتوانی آن به توضیح دگرگونی استوار بوده و می‌گویند والتز دارای یک نظریه درباره کشور نیست. از دید والتز، کارکرد کشورها نامتفاوت است، و به همین دلیل نهادِ کشور را در تحلیل‌گری خود مورد نظریه‌پردازی بیشتر قرار نداده‌است. بسیاری از نویسندگان پیشنهاد کرده‌اند که گنجاندن یک نظریه درباره کشور در واقعیت‌گرایی نو، توان توضیح دگرگونی را فراهم می‌آورد. از این‌روی دومین موضوعی که بایستی به آن پرداخته شود آن است که آیا نظریه‌های کشور که از سوی جامعه‌شناسان تاریخی ارائه شده‌اند، می‌توانند بر این کاستیِ عنوان شده واقعیت‌گرایی نو- چیره شوند. جامعه‌شناسی تاریخی یک نظریه از کشور را ارائه می‌دهد، و این موضوع از سوی شماری از نویسندگان روابط‌بین‌الملل بازتاب یافته است. آرمان این رهیافت آن است که پیشرفت رویدادهای کشور را درون یک محتوای بین‌المللی جای دهد. ما بررسی خواهیم کرد که آیا چنین ابزار نظریه‌پردازی، می‌تواند با دیدگاه واقعیت‌گرایان از نظام بین‌الملل درهم‌آمیخته شود تا به واقعیت‌گرایی ابزاری برای توضیح دگرگونی بدهد.

نوشته‌های اخیر جامعه‌شناسی تاریخی درگیر در دو برداشت کانونی از روابط بین‌الملل

بوده‌اند؛ کشور و نظام بین‌المللی- و این نمایانگر آن است که گفت‌وگو میان جامعه‌شناسی تاریخی و روابط بین‌الملل می‌تواند سودمند باشد. از این روی سومین آرمان این کتاب آن است که روابط بالقوهٔ میان دو روال نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل را بررسی کند. آیا جامعه‌شناسی تاریخی چالِشی را نسبت به روابط بین‌الملل به‌دست می‌دهد؟ آیا رهیافت چند منطقی برای درک جامعه جهانی، که از سوی نویسندگانی همچون مَنّ به کار گرفته شده، بهبودی را در زمینه رویدادهای تک- اتفاقی و منحصر به فرد، ارائه‌شده از سوی واقعیت‌گرایی نو و مارکسیسم، فراهم می‌آورد؟ آیا جامعه‌شناسی تاریخی همه روابط بین‌الملل را از راه کوشش برای نظریه‌پردازی سراسریِ جامعه جهانی دربرخواهد گرفت؟ یا این‌که نظریه کشور ارائه‌شده از سوی جامعه‌شناسی تاریخی، یک دستور کار نوین را به روابط بین‌الملل می‌دهد؟ آیا جامعه‌شناسی تاریخی ابزاری را به‌دست می‌دهد که با آن بتوان یک نظریهٔ کشور را که رهیافت‌های روابط‌بین‌الملل فاقد آن هستند، فراهم آورد؟ آیا چنین نظریه‌ای از کشور راه‌های نوینی را برای پژوهش باز می‌کند؟ در برابر این، نویسندگانی مانند نواری، اسکالت، و بوزان به‌درستی گفته‌اند که نوشته‌های کسانی مانند تیلی، اسکاکپُل و مَنّ کار اندکی می‌توانند بکنند، مگر آن که واقعیت‌گرایی را در زمینه کشور و نظام بین‌الملل هنجاربندی دگرباره کنند، و در این‌صورت شاید بتوان نتیجه گرفت که چیز اندکی برای عرضه دارد. و در پایان باید گفت که این موضع‌ها را مورد توجه قرارداده و درخواهیم یافت که تا چه اندازه یک گفت‌وگو میان جامعه‌شناسی تاریخی و روابط بین‌الملل می‌تواند ارزشمندیِ خود را به اثبات برساند.

نکته‌های کتاب

ساختار کتاب چنین است:

فصل بعدی، یعنی فرگرد ۲، جامعه‌شناسی تاریخی را می‌شناساند. و اقدام به تعریف جامعه‌شناسی تاریخی کرده، و می‌گوید که جامعه‌شناسان تاریخی چه می‌کنند. برای کمک به روشن‌شدن تعریف آن بحثی درباره پدیداریِ چارچوبه آن شده، و برخی از نوشته‌ها را نمونه‌وار

بازگو و روال آنها را آشکار خواهد کرد. نویسندگانی که اخیراً توجه فراوانی در زمینه روابط‌بین‌الملل نشان داده‌اند، همانا دنباله‌رو سنت درازمدت نویسندگان و اندیشمندانی بوده‌اند که در جست‌وجوی درک دگرگونی‌های کلان اجتماعی بوده‌اند. این دیباچه زمینه‌ای را برای ستایش از نوشته‌های بسیار اخیر نویسندگانی که در این کتاب نام برده‌شده‌اند، فراهم آورده‌است. ما، با نگرش به پیشرفت جامعه‌شناسی تاریخی، توجه خود در راستای روابط بین‌الملل به‌کار خواهیم‌گرفت.

فصل ۳ به بررسی چگونگی نظام بین‌الملل، یعنی برداشت کانونیِ این چارچوبه در نظریه‌پردازی پرداخته است. بوزان و لیتل (۱۹۹۴) گفته‌اند که چند راه برای درک نظام بین‌الملل در رشته روابط بین‌الملل وجود دارد. جای شگفتی نیست که دریابیم کوشش‌های متفاوتی برای بررسی در این نگرش کانونی، به انجام رسیده‌است. در این فصل پیش از آن که به نکته اصلی، یعنی نوشته‌های کِنِت والتز بپردازیم، برخی از رهیافت‌ها را به اختصار بررسی خواهیم کرد. واقعیت‌گرایی نو والتز از یک سنت نظریه‌پردازی که می‌توان آن را در نوشته‌های نویسندگانی همچون مورگنتا،[1] کاپلان،[2] و رُزکرانس[3] رَهگیری کرد، سرچشمه گرفته‌است.

گام کلیدیِ والتز آن است که نظام بین‌الملل را از دیگر پدیده‌های اجتماعی جداکرده و آن را راهی برای تحلیل‌گریِ نیروهای دست به‌کار در قلمرو بین‌المللی به‌شمار می‌آورد. این نگرش مایه آن شده که وی نظریه‌ای پدید آورد که بسیار تنگ‌گیرانه است. ولی به هر روی همین رهیافت تنگ‌گیرانه در برابر واقعیت‌گرایی نو که توضیح اندکی را ارائه می‌دهد، بهتر است. به‌ویژه آن‌که به‌نظر می‌آید هیچ راهی نیست که والتز بتواند دگرگونی در نظام (مانند: پایان جنگ سرد) و مهم‌تر از آن دگرگونی یک نظام (انتقال از دوران فئودالی به دورهٔ نوین کشورهای فرمانروا بر سرنوشت خود) را تحلیل‌گری کند. شماری از نویسندگان گفته‌اند که نارسایی واقعیت‌گرایی نو از نبودِ علاقه آن، به کشور سرچشمه می‌گیرد. تعریفی را که والتز از کشور به‌کار گرفته همانند

---

1. Morgenthau
2. Kaplan
3. Rosecrance

رهیافت واقعیت‌گرایان سنتی است، که کشور را همچون یک بازیگر سرزمینی یگانه به‌شمار می‌آورد. برخی از نویسندگان گفته‌اند که واقعیت‌گرایی نو می‌تواند با گسترش بیشتر دامنه و پایهٔ نظرپردازی خود از سیاست بین‌الملل، زمینه را برای تحلیل‌گری کشور فراهم آورد.

این فصل یک نمونهٔ نمایان را از این که چگونه برداشت نظام بین‌الملل در رشته روابط‌بین‌الملل نظریه‌پردازی می‌شود، ارائه می‌دهد. هم‌چنین توانایی و ناتوانایی رهیافت والتز را نمودار کرده و زمینه را برای پذیرش این که چگونه یک نظریه درباره کشور که از جامعه‌شناسی تاریخی سرچشمه می‌گیرد، را می‌توان در واقعیت‌گرایی نو جا داد.

چهار فصل پس از آن نگاهی خواهند داشت بر جامعه‌شناسان تاریخی مندرج در این کتاب‌های: تدا اسکاکپُل، چارلز تیلی، مایکل مَنّ و اِمانوئل والرشتاین. همهٔ این فصل‌ها از یک روال مشابه تحلیل‌گری پیروی می‌کنند. نخست پیکرهٔ گسترده نوشته‌هایشان بررسی می‌شود. دوم، نگرشی خواهیم داشت بر چگونگی راهی که طی آن نوشته‌های نامبردگان مورد پذیرش قرارگرفته‌اند. و سرانجام، هر فصل به بازبینی راه ویژه‌ای راکه رهیافت هر نویسنده و دیدگاهش نسبت به یک نظام بین‌الملل در پیش گرفته، می‌پردازد، آرمان هر یک از این فصل‌ها همانا فراهم‌آوردنِ زمینهٔ شناساندن نوشتهٔ هر یک از این نویسندگان به اختصار بوده و یک گفتمان بسیار ژرف‌نگرانه‌ای را نسبت به روالی که هر کدام از آنها در زمینه کشور و جُو بین‌المللی درپیش‌گرفته‌اند، باز گوید. این چهار فصل پایه‌ای را برای پاسخگویی به پرسش‌های کانونی ما به‌دست خواهند داد.

نوشته اسکاکپُل یک راه قابل دسترسی را درباره چگونگی تحلیل‌گری کشور که از سوی جامعه‌شناسان تاریخی ارائه شده، به‌دست می‌دهد. وی در آغاز کتاب خود به نام «کشورها و انقلاب‌های اجتماعی»[1] که به منظور فراهم‌آوریِ یک نظریه درباره کشور و نظام بین‌الملل نگاشته‌است، یک نظریه‌پردازی را در این باره اعلام می‌دارد. نگرش وی به نظام بین‌الملل با آمیختنِ ساختارهای سیاسی و اقتصادی نمود می‌یابد. در اینجا، نظام بین‌الملل به‌صورت چیزی

1. States and Social Revolutions

کمی بیش از رویداد جنگ بین‌المللی درمی‌آید. نوشته اخیر وی درباره دگرگونی نظام اجتماعی امریکا باز هم یک عامل بین‌المللی را منظور نمی‌دارد، که شاید این بازتاب همان نارسایی وی در گنجاندنِ این عاملِ درکتاب پیشین خود بوده‌باشد.

کار مهم تیلی در این باره، همانا تحلیل‌گری وی از رویدادهای کشور است. در آغاز وی پیوند نزدیکی را میان کشور و دست به‌کاریِ آن در جنگ ارائه می‌دهد: جنگ کشور را پدید می‌آورد و کشور جنگ را پدیدار می‌کند. نوشته اخیر وی پیشرفته‌تر می‌باشد. نامبرده کوشیده‌است که دلیل این که یک کشور معین، باتوجه به نظم‌های گسترده و متفاوت شکل‌گیری اجتماعی که از یک‌هزار سال پیش پدیدار شده‌اند، به‌صورت کشور مسلط یا برتر جهانی درمی‌آید، به تحلیل‌گری گذارد. دو دیدگاه از نظام بین‌الملل، نگرش وی رانسبت به پیشرفت کشور شکل می‌دهند: نخست قلمرو هرج و مرج؛ و دوم یک شبکه از کردارهای اجتماعی. تا به اینجا نامبرده درگشودن گره این دو دیدگاه و نیز روابط میان این دو ناکام مانده‌است.

نوشته مَنّ از میان این چهار جامعه‌شناس تاریخی، بیشترین جاه‌طلبی را دارا می‌باشد. وی مایل به کاربُرد واژهٔ «روابط بین‌الملل» نمی‌باشد، گرچه می‌گوید فضای ژئوپلیتیک (زمی-سیاست) برای پیشرفت شکل‌گیری‌های اجتماعی و نیز کشور، جنبه اساسی دارد. به‌هرروی، تحلیل‌گری بی‌فرجام وی از فضای ژئوپلیتیک یا راهی که رخدادهای اجتماعی را زیرتأثیر قرار می‌دهد، با چهار دیدگاه ظاهراً متفاوت دست درکار جُو بین‌المللی، تحلیل‌گری وی را پیچیده‌تر می‌کند. و اینها فرضیه‌های متفاوتی از منشاءشناسی و نمودشناسی را ارائه می‌دهند. کوشش در زمینهٔ آمیختن آنها منجر به نبودِ شفافیت در دیدگاه وی درباره چگونگی اثرهای بین‌المللی بر رویدادهای اجتماعی [درون‌مرزی] می‌شود.

نوشته والرشتاین کاملاً در راستای مخالف سه جامعه‌شناس تاریخی دیگر که در فصل‌های پیشتر از آن آمده‌اند، بوده و به همین دلیل آن را بازگفته‌ایم. نوشته وی نمایانگر کوشش برای پدیدآوریِ یک نظریه نظام‌نگر، که البته از یک پیشینه جامعه‌شناسی بهره‌گرفته‌است، می‌باشد. نظام نوین جهانی والرشتاین، در زمینه روابط بین‌الملل، نظام‌نگرتر از واقعیت‌گرایی

والتز می‌باشد. به هر روی، این دست‌یافت گران تمام شده‌است: زیرا حاوی جبر اقتصادی و تحلیل‌گری غیراساسی از کشور است.

برگزیدن نویسندگانی که در این کتاب آورده شده‌اند، کاملاً گزینشی بوده‌است، زیرا شماری نویسنده دیگر هم هستند، که می‌شد نوشته‌های آنها به گفت‌وگو نهاد. اسکاکپُل، تیلی، مَنّ، و والرشتاین برگزیده شدند تا نمایانگر نمونه‌های کارِ انجام‌شده از میان جامعه‌شناسان تاریخی باشند، و خواست من آن بود که به بررسی نمونه‌وار و نه فراگیر بپردازم. آوردن این چهار نویسنده گویای نکته‌های بسیار متفاوت هر کدام در نتیجه‌گیری است. اسکاکپُل درگیر در پدیدآوریِ یک ساختار برای توضیح انقلاب است. تیلی جویای درک رویدادهای کشور در یک کاوش گسترده تاریخی است. طرح مَنّ آن است که قدرت اجتماعیِ دست به‌کار را از راه روند تاریخ بشر به تحلیل‌گری بگذارد. والرشتاین سیمایی را از نظام اقتصادی جهانیِ دست به کار به نمایش می‌نهد. به‌رغم این آغازگاههای متفاوت، این چهار نویسنده چند نکته مشترک دارند:

- هر چهار تن توجه بسیار بالایی را در تحلیل‌گری خود به عامل‌های بین‌المللی می‌دهند.
- نوشته آنها به شدت برپایه نوشته‌های تاریخ‌نگاران استوارند. این کارِ جامعه‌شناسان تاریخی است و نه جامعه‌شناسان. به سخنی دیگر این نویسندگان علاقه به این دارند که دریابند چگونه ساختارها و نهادهای اجتماعی با گذشت زمان دچار دگرگونی می‌شوند.
- نوشته‌های این چهار تن علاقه فراوانی را در میان نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل پدیدآورده‌اند.
- هر چهار تن نویسندگان همزمان دوران هستند. دو تن از ایشان (مَنّ و والرشتاین) دست به‌کار تکمیل کتاب‌هایی بزرگ و چند جلدی هستند، که در آنها عامل‌های اثرگذار بین‌المللی نقش کانونی دارند.
- سرانجام، هر یک از ایشان نوشته‌های بزرگ و درخور توجهی را پدیدآورده که از راه آنها می‌توان به تحلیل‌گری پرداخت.

فصل پایانی، یعنی فصل ۸، گفتمان‌های بسیار متفاوتی را سرراست کرده و ارائه می‌دهد. هم‌چنین این فصل تحلیل‌گری جامعه‌شناسان تاریخی را که در فصل‌های ۴ تا ۷ نگاشته شده‌اند، خلاصه‌وار بازگو می‌کند. فصل مذکور به بررسیِ دشواری‌های هر رهیافت در زمینه نظام بین‌الملل که بسیار آشکار هستند، می‌پردازد. نیز به این ارزیابی می‌پردازد که آیا نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل می‌توانند چیزی از رهیافت روابط بین‌الملل که این چهار نویسنده نگاشته‌اند، فرابگیرند. سپس این فصل به احتمال دست‌یابی به آمیزه‌ای از دیدگاه جامعه‌شناسی تاریخی درباره کشور با رهیافت نظام‌نگر واقعیت‌گرایی نو می‌پردازد. و بررسی می‌کند که چه مزیت‌هایی ممکن است از چنین آمیزه‌ای به‌دست آمده، و موضوع‌های منشاءشناسی و نمودشناسی دست به کار در آنها را ارزیابی می‌کند. این فصل پرسشی را طرح می‌کند که آیا چنین آمیزه‌ای، یک نظریه را بر پایه توانمندیِ هر دو رهیافت پدید می‌آورد، یا این که مایه افزایش ناتوانایی‌هایی که یک یا هر دو رهیافت دارند، می‌شود. سرانجام، پیوند میان جامعه‌شناسی تاریخی و روابط‌بین‌الملل به بررسی گذاشته می‌شود.

نتیجه‌گیری‌های اصلی کتاب در زیر آورده شده‌اند:

- این که نارسایی جدی سر راهی که جامعه‌شناسان تاریخی طی آن کوشیده‌اند تحلیل‌گری خود را از کشور در چارچوب نظام بین‌المللی جای دهند، وجود دارد.
- به‌رغم این دشواری، نوشته‌های جامعه‌شناسان تاریخی راه‌هایی را فراروی نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل می‌گشایند، به‌ویژه رهیافت نهادین درباره کشور، و بررسی ساختارهای تاریخی.
- این که یک رشته دشواری‌های گوناگون در زمینه کوشش برای درآمیختن یک رهیافت واقعیت‌گرایی نو، در زمینه نظام‌های بین‌الملل با یک نظریهٔ درباره کشور برگرفته از جامعه‌شناسی تاریخی وجود دارد. چنین کوشش ناتوانایی‌های سرشتین نظریه‌پردازی واقعیت‌گرایی نو را بسیار نمایان می‌کند.
- این که پدیدآوری یک رهیافت برای بررسی نظام‌های بین‌المللی نیاز به آن دارد که

با ژرفنای گوهره نوشته‌های جامعه‌شناسان تاریخی در زمینه کشور همخوانی داشته‌باشد. آنچه که از واژه «نظام بین‌الملل» برمی‌آید، آن است که گویای پیوندهای بسیاری است، ولی شاید اصطلاح ساختارهای جهانی برای تشریح این منظور، بسیار مناسب‌تر باشد

با نگارش ساختار این کتاب، شاید ارزیابیِ برخی از دشواری‌هایی که در گونهٔ تحلیل‌گریِ پدید می‌آیند، سودمند باشد. این کتاب به بررسی راه‌هایی که نظریه‌پردازان در چارچوبه‌های اندیشواره‌ای متفاوت نسبت به نظام بین‌الملل و کشور در پیش گرفته‌اند، می‌پردازد. ما این خواست را از راه وارسیِ نوشته‌های دانشوران روابط بین‌الملل و جامعه‌شناسان تاریخی به‌دست آورده، و بیانیه‌های ایشان را در زمینه نظام بین‌الملل به پژوهش می‌گذاریم. این رهیافت برخی از دشواری‌های نظریه‌پردازان را نیز نمودار می‌کند.

نخست موضوع پیش-برداشت به میان می‌آید. هنگامی که به بررسیِ بیانیه‌های دیگر نویسندگان دست زده می‌شود، چگونه امکان دارد که بر دیدگاه‌های پیش-برداشت شدهٔ پیشین ایشان یعنی آنچه را که بر برداشت‌های تحلیل‌گری اثر می‌گذرند، چیره شد. امکان ندارد در زمانی که به دیدگاه‌های دیگر می‌نگریم، دیدگاه‌های برگرفتهٔ پیشین خود، راکنار بگذاریم. برای مثال، اگر دیدِ پیش-برداشت‌شدهٔ فردی به نام «الف»، درباره معنی «طبقه کاری» [طبقه کارگر] با برداشت آقای «ب»، متفاوت باشد؛ زمانی که آقای «ب»، دیدگاه خود را توضیح می‌دهد، آقای «الف»، آن را پشتِ لنز پیش-برداشت‌های خودش تفسیر می‌کند. و این مقایسه میان دو دیدگاه را تا اندازه‌ای دشوار می‌کند.

این دشواری با دشواریِ دومی نیز درآمیخته می‌شود، به این معنی که چارچوبه‌های متفاوت ممکن است چشم‌اندازهای متفاوتی را به‌دست دهند. آیا اصطلاح «نظام بین‌المللی» مفهوم‌های متفاوتی برای جامعه‌شناسان تاریخی از یک‌سو و نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل از سوی دیگر به‌بار می‌آورد؟ اگر دو دیدگاه، هر کدام مفهوم متفاوتی را از آن دارا باشند، آیا می‌توان به مقایسه آن دو دیدگاه [از یک چیز] پرداخت؟ نمونه‌ای از این‌که یک اصطلاح معین ممکن

است در چارچوبه‌های متفاوت به‌گونه‌ای متفاوت به‌کار بُرده شود، می‌توان واژه «واقعیت‌گرایی» را درنظر گرفت. برای دانشوران روابط بین‌الملل این واژه گویای پیکرهٔ یک نظریه است که فرضیه‌های معینی دارد، یعنی: کشورها بازیگران اساسی روابط بین‌الملل هستند؛ کشور بازیگر یگانه است؛ کشور منطقی است؛ امنیت ملی در والاترین بخش از دستورکار کشور جای دارد. ولی «واقعیت‌گرایی» برای یک فیلسوف علوم‌اجتماعی گویای دیدگاهی است که می‌گوید موجودها [کشورها]ی مورداشاره در نظریه‌ها واقعی، و در همان مفهوم به همان اندازه واقعی، یعنی به همان اندازه‌ای که در قانون‌های آزمایشی و گزارش‌های مشاهده‌ای بازگو شده، می‌باشد، (ریان[1] ۱۹۷۰:۸۷). البته این به آن معنی نیست که همهٔ نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل دیدگاه یکسانی را نسبت به چگونگی واقعیت‌گرایی دارند. بلکه منظور آن است که بگوییم امکان دارد میان تعریف‌های برداشت‌های کلی با مفهوم آنها در چارچوبه‌هایی معین با دیگر چارچوبه‌ها تفاوت داشته باشد، ولی با این همه از یک واژه یا اصطلاح معین بهره می‌گیرند. امکان دارد که در جامعه‌شناسی تاریخی دیدگاه کلی در زمینه نظام بین‌الملل، با آنچه را که در روابط‌بین‌الملل وجوددارد، متفاوت باشد. اگر چنین باشد، فردی که تجربه اساسی وی در یک چارچوبه است، ممکن است در بررسی برداشت‌های به‌کار رفته در چارچوبه دیگر دچار دشواری شود. تا اندازه‌های معینی این‌گونه دشواری‌ها حل‌شدنی نیستند. ممکن نیست دریابیم هنگامی که تدا اسکاکپُل اصطلاح نظام بین‌الملل، را به‌کار می‌گیرد، چه منظوری دارد. تنها امکان دارد که ببینیم نامبرده این اصطلاح را چگونه تعریف کرده، و از راه آن چه چیزی را می‌خواهد با این برداشت، بجوید، و تا چه اندازه وی این واژه را پیوسته و هماهنگ به‌کار گرفته است.

هم‌چنین من در جست‌وجوی فراهم‌آوریِ یک روند پیوسته هماهنگ برای ارزیابی برداشت «نظام بین‌الملل» که از سوی این چهار نویسنده به‌کار رفته است، بوده‌ام. من برای دست‌یابی به این منظور از چارچوب نوشته‌های هالیس[2] و اسمیت[3] (۱۹۹۰، ۱۹۹۱، ۱۹۹۲،

1.Ryan
2. Hollis
3. Smith

۱۹۹۴، ۱۹۹۶؛ و هالیس ۱۹۹۴) بهره‌گرفته‌ام. هالیس و اسمیت به این نتیجه رسیده‌اند که دو سنت در راه تحلیل‌گری جامعه جهانی وجود دارد. نخست آنچه که رویکرد «برونی» قلمداد شده‌است، از رهیافت‌های دانش‌های طبیعیِ ریشه گرفته و به سدهٔ شانزدهم بازمی‌گردد. دوم، رویکرد «درونی» که از یک رهیافتِ سدهٔ نوزدهم در زمینه تاریخ پدید آورده شده‌است. نخستین رویکرد رهیافتی است به منظور تشریح و توضیح، و دومین رهیافتی است برای «درک‌کردن». این دو سنت آشکارا از دیدگاه‌های منشأشناسی، نمودشناسی، و روش-شناسی مشخص می‌باشند.

توضیح، یا رویکرد برونی، از ایده مثبت‌گرایان دانش‌های طبیعی سرچشمه می‌گیرد. این رهیافت‌ها با جامعه جهانی به‌گونه‌ای مشابه با آنچه که شیمی‌دان یک واکنش شیمیایی را به ارزیابی می‌نهد، برخورد می‌کنند. عامل‌ها جدا از هم هستند، علت‌های واکنش شناخته‌شده و توضیح‌هایی برای واکنش پدیدآورده شده‌اند. در روابط بین‌الملل، البته نه منحصراً، و به‌ویژه پس از دوران پایان جنگ جهانی دوم، چنین رهیافتی که پیشینه تاریخی درازمدتی در دانش اجتماعی دارد، نقش مسلط را بازی می‌کند. آسترِ فرضیه این‌گونه رهیافت برگرفته از روش-شناسی دانش‌های طبیعی است که می‌توان آن را در بررسی جامعه جهانی هم به‌کار گرفت. به سخنی دیگر، پژوهش‌کننده می‌تواند از آنچه که مشاهده شده جدا مانده و می‌تواند بیانیه‌های توضیحی درباره مکانیزم‌های اتفاقی پدیدآمده، ارائه کند.

رهیافت‌های درونی برپایهٔ روش کاملاً متفاوتی از درک جامعه جهانی استوار هستند. این رهیافت‌ها، دیدگاهی که می‌گوید روش‌های دانش‌های طبیعی را می‌توان درباره جامعه جهانی به‌کارگرفت، رد می‌کند. این تفاوت‌ها از آنجا ناشی می‌شوند که بازیگران جهانی مفهوم‌ها را به کردارهای خودشان نسبت می‌دهند. از این روی تأکید در رهیافت برونی برپایه مفهومی است که بازیگران از کردارهای اجتماعی استنتاج کرده و به‌کار می‌گیرند. نمونه آشکار چنین رهیافتی دیدِ وِبرگرایان نسبت به چگونگی فرشتِهِن[1] [=فهمیدن] می‌باشد. این واژه از دیدگاه ادبی به معنی فهمیدن یا درک کردن است، و همان‌گونه که وِبِر روش خود را توضیح می‌دهد، به معنی فهمیدن

1. Verstehen

یا «درک تفسیرآمیز»، است- یعنی کوشش برای هدایت اندیشیدن مردمان در وضعیت و به‌گونه‌ای است که پژوهش‌کننده خواهان آن است. منظور درک تفسیرآمیز آن است که درک اجتماعی افراد را به‌سوی مفهوم موردنظر رهنمون شوند. و این به معنی آن است که پیش‌بینی‌پذیریِ در زمینه روش-شناسی‌های دانش طبیعی برای بررسی جامعه جهانی نامناسب می‌باشد. به جای آن لازم می‌آید که در جست‌وجو و یافتنِ پذیره‌ها و قاعده‌هایی که رفتار بشر را شکل می‌دهند، و نیز باورهای افراد درباره مقررات بازی، برآمد.

هالیس و اسمیت با بهره‌گیری از این دو سنت، برای توضیح و درکِ این موضوع، طی راهکاری دیگر، چارچوبی را برای دانش‌های اجتماعی پدید آورده‌اند: گفتمان ساختار- کردار. این گفتمان به‌گونه‌ای کاملتر در نوشته والتز مندرج در فصل ۳ توضیح داده خواهد شد. در اینجا کافی است که میان تحلیل‌گری‌های که از «پایین به بالا» یا از «بالا به پایین» صورت می‌گیرند و کلیّت‌گرا یا فردگرا هستند، تشخیص قائل شویم. به سخنی دیگر، آیا این اقدام‌های فردی هستند که از اهمیت برخوردارند، یا ساختارها و یا محتوایی که در آنها نمود می‌یابند. نخستین نمونه برگرفته از گونه‌های فردگرایانه و دومی از رویکرد کلیّت‌گرایی پدید می‌آید. این روال در نمودار ۱-۱ به نمایش درآمده است.

نمودار ۱-۱: رهیافت‌های متفاوت در زمینه دانش‌های اجتماعی

	درک	توضیح
کلیت‌گرا	مقررات جمعی	ساختارهای برونی
فردگرا	گزینه‌های دلیل‌مند شده	گزینه‌های منطق

هر چهارخانه نماینده یک روش متفاوت از چگونگی نظریه‌پردازی درباره جامعه جهانی می‌باشد. در چهارخانه بالایی، به‌گونه‌هایی از نظریه‌پردازی اشاره دارند که کلیت‌گرایی را درپیش‌گرفته‌اند، و از بالا به پایین نمایانگر جامعه جهانی به‌طور کلی و نه به‌صورت انفرادی می‌باشند. چنین رهیافت‌هایی، فرد را از سوی ساختارهای برونی (رویکرد درون‌گر) یا از سوی یک‌رشته از مقررات اجتماعی (رویکرد برون‌گر) محدودیت یافته، می‌دانند. به هر روی نتیجه هر دو چهارخانه گویای رهیافت‌هایی هستند که توجه خود را بر سطح فردی تمرکز داده‌اند. در اینجا، افراد یا همچون بازیگران منطقی به تحلیل‌گری گذاشته شده‌اند و یا چون نقش‌آفرینان در جامعه جهانی. نکته مهم آن است که دو چهارخانهٔ سمت چپِ نمودار، گویای رهیافت‌های برون‌گر می‌باشند. این‌گونه رهیافت‌های گویای آن هستند که نظریه‌پرداز، جَّو برونی را نیز مؤثر می‌داند. برای مثال، ساختارهای برونی سرمایه‌داری را می‌توان تعریف و اثرگذاری‌های گه‌گاه آنان را می‌توان تحلیل‌گری کرد. چنین ساختارهایی دارای عامل پایداری هستند. و این به آن معنی است که اثر آنها سازگار و می‌توان آنها را پیش‌بینی کرد. ایده (اندیشواره)ای که بر پایه آن «بازیگران منطقی» به‌شمار آورده شده‌اند، می‌گوید که بازیگران در برابر یک رشته از وضعیت‌های مشابه واکنش‌هایی یکسان نشان می‌دهند. از این‌روی با چنین اندیشواره‌ای می‌توان به روش‌های آماری و تحلیل‌گری احتمالات پرداخت. در برابر این، دو چارچوبهٔ سمت راست نمودار، رهیافت کاملاً متفاوتی را به‌کار می‌گیرد. در این بخش از نمودار، آرمان همانا همسازی با شبکه همکُنشی‌هایی است که در جامعه جهانی نمایان می‌شوند، و این راهی است که بر پایه آن افراد، جهان را تفسیر و کردار خود را با همین تفسیر همخوان می‌کنند. با چنین رهیافتی برای تحلیل‌گر، این امکان پدید نمی‌آید که جهان اجتماعی را همچون یک کلیّت برونی به‌شمار آورد. و این نیاز به درجه‌ای معین از درک و برداشت نسبت به موضع بررسی دارد.(۳)

هالیس و اسمیت می‌گویند که در بررسی‌های روابط بین‌الملل، می‌توان این‌گونه نمودار را در هر سه سطح تحلیل‌گری به‌کار گرفت (هالیس و اسمیت ۹-۷:۱۹۹۰). در هر یک از سه سطح بررسی بازیگران متفاوت را می‌توان به‌گونهٔ کلیّت‌گرایانه یا فردگرایانه به تحلیل‌گری

گذاشت. در بالاترین سطح بررسی، نظام بین‌الملل کلیت‌گرا به‌شمار آمده، در جایی که کشورها بازیگران فردی به‌شمار می‌آیند. در یک سطح پایین‌تر، نظام بین‌الملل جای خود را به کشور، که با دیدِ کلیت‌گرایی با آن برخورد شده، داده‌است. در این سطح دوم دیوان‌سالاری‌ها هستند که با نگرش فردگرایانه با آنها برخورد می‌شود. در پایین‌ترین سطح، دیوان‌سالاری‌ها به صورت سرچشمهٔ یک دیدگاه نظام‌نگر درمی‌آیند، و البته در این نگرش افراد، نمایانگر سطح بازیگر هستند. در این کتاب رویکرد ما در راستای چگونگی نظریه‌پردازیِ نویسندگان در زمینهٔ نظام‌های روابط بین‌الملل بوده، و در نتیجه ما متوجه این سه سطح نخست می‌شویم. نگرش نخست ما همانا چگونگی پیوند میان نظام بین‌الملل با کشورها می‌باشد. به هر روی، همان‌گونه که آشکار خواهد شد، چگونگی برخورد جامعه‌شناسی تاریخی با این مسأله بسیار پیچیده‌تر از این است، و دیگر بازیگران را نیز دربرمی‌گیرد.

هالیس و اسمیت در گفتمان خود برای نظریه‌پردازی رهیافت‌های روابط بین‌الملل، بر قسمت توضیحی نمودار تکیه می‌کنند. آن دو نمونهٔ والتز را به عنوان یک نمونه رهیافت کلیت‌گرا نسبت به نظام [بین‌الملل] به‌شمار می‌آورند. از دیدِ والتز نظام بین‌الملل یک ساختار برونی را به‌دست می‌دهد که می‌توان آن را به تحلیل‌گری گذاشت. هالیس و اسمیت در سطح فردگرایی به نوشتهٔ نظریه‌پردازان بازی[1] (همان منبع: فصل ۵ و ۶) اشاره دارند. نظریه‌پردازان بازی یک دیدگاه بازیگر منطقی از کشورها و هم‌پیوندی‌های آنها را به دست می‌دهند. رهیافت‌های نظریه‌پردازی درباره نظام بین‌المللی در سمت راست نمودار مایهٔ پدیدآوری نگرش‌هایی نوعاً متفاوت می‌باشند. در سطح کلیت‌گرایی، مقررات و پذیره‌ها (پذیرینه‌ها) در کانون توجه قرار دارند. بررسی نظام‌های بین‌المللی با چنین رهیافتی بر آن تمرکز دارد که چگونه کشورها، یا کسانی که سیاست‌خارجی را سیما می‌دهند، از سوی مقررات و پذیرینه‌های بین‌المللی محدودیت می‌یابند. در یک سطح فردگرایانه، تحلیل‌گری بر این تمرکز می‌یابد که چگونه افراد، و به‌ویژه سیاست‌گذاران، محتوای بین‌المللی را برداشت می‌کنند.

---

۱. منظور «نظریهٔ بازی Game theory» می‌باشد.م

به هر روی، یادآور می‌شوم که منظور از این نمودار آن نیست که نویسندگان مختلف را در چهارخانه‌های آن جای دهم. چنین رهیافتی مایهٔ ساده‌گری بیش از اندازهٔ موضع‌های متفاوت می‌شود. به جای آن ما در جست‌وجوی ابزاری برای درک رهیافت‌های متفاوت در زمینه نظریه‌پردازی نظام بین‌المللی می‌باشیم. ما با بررسی کارِ نویسندگان گوناگون، درخواهیم یافت که بسیار به‌ندرت می‌توان هنگام تحلیل‌گری نظام بین‌الملل، یک خط سازگار یافت. چارچوب هالیس و اسمیت کمک می‌کند که ناسازگاری این نگرش‌ها را نمایان کرده و کاربُردهای آنها را آشکار کنیم.

در نتیجه نوشته‌های دیگر هالیس و اسمیت در زمینه نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل، کاربُردهای دیگری نیز، پدید آمده‌اند. بایستی یادآور شد که همیشه دو داستان [متفاوت] برای بازگویی دردست داریم. کوشش در راه نظریه‌پردازیِ جهان اجتماعی، همیشه به دلیل برخورد میان عامل‌های یک رهیافتِ درک و یک رهیافتِ توضیح، مسأله‌آفرین است. و این به دلیل آن است که دو سنت بررسیِ عامل‌های دست به کار با هم سازگار نیستند. برای مثال، افزودنِ یک دیدِ جهان اجتماعی که بر پایه تحلیل‌گری یک ساختار برون‌گر استوار باشد، با یک دیدِ مقررات–پذیرینه‌ها، دشواری‌ساز است. این دو، دو گونه سازهٔ متفاوت هستند و به‌سادگی نمی‌توان آنها را با یکدیگر درهم آمیخت. کاربُرد چارچوب هالیس و اسمیت به ما این امکان را می‌دهد که مسأله‌های متفاوت منشأشناسی و نمودشناسی را بررسی کنیم. نیز به ما اجازه می‌دهد که درباره دشواری‌های دست به کار در زمینه درهم‌آمیزی گونه‌های متفاوت تحلیل‌گری اندیشه کنیم. آرمان آن است که به ارزیابی توان رهیافت‌ها برای تحلیل‌گریِ نظام بین‌الملل بپردازیم. منظور از کاربُرد نمودار همانا فراهم‌آوریِ ابزاری اکتشافی، و نه ایجاد یک نظام رده‌بندی‌شده، می‌باشد. چارچوب فراهم آمده از سوی هالیس و اسمیت نقطه آغازی را برای چنین منظوری به‌دست می‌دهد.

پرسش‌هایی برای نتیجه‌گیری

برای خلاصه‌کردنِ این فصل دیباچه، بایستی گفت که چگونگی آرمان ما بررسی و بازگوشده، و برخی از موضوع‌هایی که بایستی در نتیجه‌گیری به گفت‌وگو گذاشته شوند، نمایان شده‌اند. آرمان این کتاب، بررسی برخی از نوشته‌های اخیر جامعه‌شناسی تاریخی که کوشیده‌اند کشور را در این زمینه وارد کرده، و نقش آن را درون نظام بین‌المللی بررسی کنند، می‌باشد. نظام بین‌الملل و کشور برداشت‌هایی هستند که هم از سوی جامعه‌شناسی تاریخی و نیز از سوی روابط بین‌الملل بررسی شده‌اند. منظور آن است که احتمال گفتمان میان این دو رشته را وارسی کنیم. در اینجا به‌ویژه یک رشته پرسش‌هایی آورده شده‌اند که بر پایه سه موضوع اصلی استوارهستند:

نظام بین‌الملل

نظام بین‌الملل در جامعه‌شناسی تاریخی چگونه برداشت شده‌است؟ این دید چه ناتوانی‌هایی دارد؟ همان‌گونه که در فصل دیباچه گفته شد، جامعه‌شناسی تاریخی به‌دلیل این‌که دیدگاه واقعیت‌گرایی را در پیش گرفته، مورد انتقاد واقع شده است، و این سبب شده‌است که برخی از نویسندگان، سراسر رهیافت آن را رد کنند. تا چه اندازه چنین دیدگاهی سازگار می‌ماند؟ آیا جامعه‌شناسی تاریخی از دیدگاهی واقعیت‌گرایانه در روابط بین‌الملل بهره می‌گیرد؟ و یا این‌که دیدگاه کشور، که از سوی جامعه‌شناسان تاریخی پدید آورده شده، واقعیت‌گرایی را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد؟

کشـــور

واقعیت‌گرایی نو برای ناتوانی در توضیح دگرگونی‌ها مورد انتقاد قرارگرفته است. بسیاری از نویسندگان پیشنهادکرده‌اند که برای چیرگی بر این نارسایی، واقعیت‌گرایی نو نیاز به یک نظریه درباره کشور دارد. نوشته‌های اخیر جامعه‌شناسان تاریخی موضوع کشور، و نیز کشور را درون

نظام بین‌المللی کشورها بررسی می‌کنند. آیا جامعه‌شناسی تاریخی می‌تواند یک نظریه درباره کشور پدید آورد که بر دشواری‌های نمایان در واقعیت‌گرایی نو چیره شود؟

روابط میان جامعه‌شناسی تاریخی و روابط بین‌الملل

جامعه‌شناسی تاریخی بایستی از راه پدیدآوریِ یک گسترهٔ بین‌المللی در زمینه روابط اجتماعی، یعنی فراتر از وابستگی فرد به مرزهای کشور، چارچوبه‌ای را درباره روابط بین‌الملل به‌دست دهد. آیا جامعه‌شناسی تاریخی یک رویکرد بهتر، از روابط بین‌الملل را فراهم می‌آورد؟ چه درس‌هایی را می‌توان در این رهیافت پدید آمده از سوی جامعه‌شناسی تاریخی در زمینه روابط بین‌الملل گرفت؟ کاربُردهای روالی را که در آن جامعه‌شناسان تاریخی به نظریه‌پردازی درباره روابط بین‌الملل پرداخته‌اند، کدامند؟

ما در بخش نتیجه‌گیری این پرسش‌ها را بررسی کرده و به ارزیابی موضوع‌های همخوان در روابط بین‌الملل و نوشته‌های اخیر جامعه‌شناسان تاریخی خواهیم پرداخت.

فصلِ در پیشِ رو، به معرفی و شناساندن جامعه‌شناسی تاریخی در پهنه‌ای کلی‌تر می‌پردازد. نیز نویسندگانی را که در این کتاب مورد توجه قرارگرفته‌اند، با نگرش به دگرگونی‌های کلان اجتماعی به بررسی خواهد گذاشت.

۲

تاریخ، جامعه‌شناسی و جامعه‌شناسی تاریخی

دیباچه

در فصل گذشته، توجه فزایندهٔ دانشوران روابط بین‌الملل به نوشته‌های جامعه‌شناسی تاریخی به گفتار درآمد. دلیل اصلی این توجه همانا تحلیل‌گری نویسندگانی مانند تدا اسکاکپُل، مایکل مَنّ و چارلز تیلی می‌باشد. این نویسندگان دیدگاهی را درباره کشور پدیدار کرده‌اند که آن را یک رشته نهادهایی به‌شمار آورده‌اند که ادعای کنترل بر یک سرزمین معین را دارد. این خلاف رهیافت سنتی روابط بین‌الملل است که کشور را در چارچوب سرزمینی تعریف می‌کند که همه آن چیزهایی راکه درون این مجموعه با مرزهای معین قرار دارند، شامل می‌شود. این نویسندگان جامعه‌شناسی تاریخی سال‌های اخیر، هم‌چنین دیدگاهی را که بر پایهٔ آن نظام بین‌الملل را در تحلیل‌گری‌های خود همچون یک دگرگون‌پذیر علت‌گر به‌شمار آورده‌اند، ارائه کرده‌اند. و این دوری گُزیدن بیشتر از جامعه‌شناسی سنتی است که قلمرو خود را در محدوده یک جامعه معین می‌داند.

به هر روی، نویسندگانی که در رشته روابط بین‌الملل مورد پذیرش قرارگرفته‌اند، نمایانگر سراسر جامعه‌شناسی تاریخی نیستند. بلکه بخشی از گروهی گسترده‌تر و با پیشینه

بررسی درازمدت‌تر و ریشه‌دارتر می‌باشند. آرمان این فَرگرد آن است که تعریف از جامعه‌شناسی تاریخی به‌دست داده، و موضع درون-موضوعی نویسندگانی را که مَورد توجه دانشوران روابط‌بین‌الملل قرارگرفته‌اند، به‌گفتار درآورد. نخست لازم می‌آید که یک تعریف از جامعه‌شناسی تاریخی ارائه کنیم. برای پاسخگویی درست به این خواست، شایسته است که یک بررسی مقدماتی از پیوندهای میان تاریخ و جامعه‌شناسی به دست داده، و گفت‌وگویی در زمینه همخوانی‌های آن دو برگزار کنیم.

منظور من آن است که نویسندگانی را که در اینجا نوشته‌هایشان را، در این رشته‌ای که پیشینه‌ای بسیار درازمدت و پُربار دارد، به شما معرفی کنم. افزوده‌براین، آرمان من آن است که نشان دهم جامعه‌شناسی تاریخی به خودی خود، رشته‌ای بسیار گسترده است. هم‌چنین گفته خواهد شد که دِهِشِ کلیدیِ نوشته‌های جامعه‌شناسی تاریخی همانا جا دادن زمان در تحلیل‌گری شکل‌گیری‌های اجتماعی است. شمار بسیاری موضوع‌ها و رهیافت‌های گوناگون در زیرعنوان جامعه‌شناسی تاریخی، جای گرفته‌اند. به همین دلیل امکان دارد که این اصطلاح [یعنی جامعه‌شناسی تاریخی] بهترین عنوان را برای نوشته‌های نویسندگان این رشته که مورد بررسی قرار می‌گیرند، به‌دست ندهد. از این‌روی عنوان‌های دیگری نیز برای این رشته درنظرگرفته و بررسی خواهند شد.

آرمان من آن است که چارچوبی را برای بررسی‌های بعدی نوشته‌های اسکاکپُل، تیلی، مَنّ و والرشتاین فراهم آورم. من درباره سنتی که نوشته‌های ایشان از آن پیروی می‌کنند، گفت‌وگو خواهم کرد؛ و این بررسی راه آسان‌تری را برای تحلیل‌گریِ پیشگامی اخیرشان مبنی‌بر گنجاندن کشور درون یک نظام بین‌المللی فراهم می‌کند.

به سوی ارائه تعریفی از جامعه‌شناسی تاریخی

جامعه‌شناسی تاریخی چارچوبه‌ای است که با یک دشواری ویژه برای تعریف روبه‌رو می‌باشد. همانگونه که آشکار خواهد شد، این به دلیل پیوندپذیری دشوار تاریخ با جامعه‌شناسی

است. یک راه برای دست‌یابی به تعریف آن است که ببینیم دیگران، و به‌ویژه کسانی که در این رشته کار کرده‌اند، چگونه آن را تعریف می‌کنند. دو نویسنده‌ای که کتاب‌هایی در موضوع جامعه‌شناسی تاریخی نوشته‌اند، یک یک آن را چنین تعریف کرده‌اند: «چارچوبه‌ای که می‌کوشد درکی را از گذشته (و زمان کنونی) از راه بررسی این که جامعه‌ها چگونه کار کرده و دگرگون می‌شوند، فراهم آورد» (اسمیت، دی، ۱۹۹۱:۱)؛ و تعریف دوم: «کوشش برای درک روابط کردار و تجربه فردی از یک‌سو و سازمان اجتماعی از سوی دیگر به‌گونه‌ای که با گذشت زمان پیوسته بازسازی می‌شود، می‌باشد» (ابرامز[1] ۱۹۸۲:۱۶).

یک نویسنده دیگر که درباره جامعه‌شناسی تاریخی کتاب نوشته‌است، آن را چنین تعریف می‌کند: «یک فنّ ضروری برای به‌کارگیری جامعه‌شناسان، هنگامی که کوشش برای تشخیص میان آنچه که با گذشت زمان در روابط اجتماعی پابرجا و آنچه که دگرگونی می‌یابد، می‌باشد» (بنکس[2] ۱۹۸۹:۵۴۰). تیلی (۱۹۸۱:۵۲) درباره به‌کارگیرندگان کلیدی این رشته، جامعه‌شناسی تاریخیِ دشواری‌آفرین را چنین تعریف می‌کند: «برای تعیین روندهای زمانی و مکانی اجتماعی».

جای شگفتی نیست که این تعریف‌ها دارای عامل‌هایی متفاوت و شاید هم متضاد باشند که بی‌گمان دستور کار پژوهشی نویسندگان مربوط را متفاوت می‌سازد. تأکید بر «کلان» و «روندهای بنیادین» در تعریف اسکاکپُل که در فصل یک بررسی شد، توجه وی را به رهیافتی به‌ویژه ساختاری نشان می‌دهد. توجه تیلی که نوشته‌های وی هم دگرگونی‌های کلان تاریخی و هم نگرش به کردار فردی رادربرمی‌گیرند، در تعریف وی بازیاب یافته‌اند، که بر «روندهای اجتماعی» بالقوه کمتر گُسترده تمرکز می‌کند. این تناقص در پهنهٔ گسترده سرخط‌ها و عنوان‌های مندرج بازتاب یافته، و شاید هم‌گویای آن است که درون جامعه‌شناسی تاریخی احتمالاً گرایش به برخی از زیرسرخط‌ها یا عنوان‌های فرعی هم وجود دارد.

نویسندگانی که در این رشته کار کرده‌اند، به موضوع‌هایی در پهنه‌ای گسترده علاقه نشان

---

1. Abrams 2. Banks

داده‌اند، و از این‌روی می‌توان گفت که انواع جامعه‌شناسی تاریخی وجود دارند.(۱) یک رشته رهیافت‌هایی هستند که همگی عنوان «جامعه‌شناسی تاریخی» را برای توصیف نوشته‌های خود به‌کار می‌گیرند. برخی از نوشتهٔ دارای محتوای تاریخی بسیار افزون‌تری هستند، و نیز نوشته‌های دیگری یافت می‌شوند که محتوای جامعه‌شناسی آنها بسیار بیشتر می‌باشد. برخی از نویسندگان بر مدت زمانی بسیار کوتاه تمرکز کرده‌اند (مانند: نوشتهٔ اسکاکپُل درباره انقلاب‌ها)، در جایی‌که دیگر نویسندگان به سراسر تاریخ [جهان] پرداخته‌اند (مانند: نوشتهٔ مَنّ، روند پیوسته در زمینه دگرگونی سرچشمه‌های قدرت اجتماعی). برخی از نوشته‌ها در زمینه بسیار معینی از دگرگونی اجتماعی به نگارش درآمده‌اند (مانند: دقت موشک‌های هسته‌ای) ولی نوشته‌های دیگری بر پهنهٔ گسترده‌تری از دگرگونی جامعه‌شناسانه تأکید ورزیده‌اند (مانند: انتقال از فئودالیسم به سرمایه‌داری). آنچه را که در همه نوشته‌ها مشترک می‌باشد، همانا بررسی گونه‌های ویژه‌ای از دگرگونی‌های اجتماعی در یک چارچوب تاریخی معین است.

این دو عامل دگرگونی و محتوایی به دو موضوع معمول در تعریف‌هایی که پیشتر ارائه شده‌اند، باز می‌گردند: یعنی موضوع‌های زمان و دگرگونی اجتماعی. موضوع زمان از سویگاه تاریخ در معادله آورده شده، و موضوع دگرگونی از جامعه‌شناسی ریشه گرفته‌است. در چه موردی جامعه‌شناسی تاریخی را می‌توان همچون کوششی برای گنجاندن محتوای تاریخی درون جامعه‌شناسی غیرتاریخی دانست، و مشمول درک نیروهای جامعه‌شناختی در بررسی تاریخ غیرنظریه‌پردازانه به‌شمار آورد. به هر روی چنین موضعی گویای برداشت جداگانه از ***تاریخ و جامعه‌شناسی*** است، یعنی دیدگاهی که پذیرش همگانی ندارد. چندین رویکرد درباره رابطه تاریخ و جامعه‌شناسی یافت می‌شوند. بررسی این دیدگاه‌ها، این امکان را می‌دهد که برخی از دشواری‌های دست به‌کار در تعریف جامعه‌شناسی تاریخی زدوده شوند.

نخست آن که، یک سوی‌گیری کینه‌ورزی دیده می‌شود. این سوی‌گیری برخی از تاریخ‌دانان است که می‌گویند چارچوبه آنها نبایستی از سوی جامعه‌شناسی وام گرفته شود. این به‌دلیل آن است که آرمان هر یک از دو چارچوبه متفاوت با دیگری است. و می‌گویند

تاریخ ایده‌نگار می‌باشد که با ویژگی سرکار دارد. در جایی که جامعه‌شناسی قانون‌نگار بوده و با عمومیت‌دهی همراه است.(۲) و نیز می‌افزایند که این دو رشته با یکدیگر ناسازگار بوده و بایستی هر کدام جدا از دیگری پنداشته شود. هم‌چنین دیدگاهی هست که «بررسی گذشته را کار تاریخ‌دانان، ولی جامعه کنونی را موضوع بررسی جامعه‌شناسان می‌داند. البته این دیدگاه از سوی همهٔ تاریخ‌دانان دنبال نمی‌شود» (کار[1] ۱۹۶۴:۶۳). کار ادامه داده و می‌گوید تاریخ‌دانان عمومیت‌دهی با آزمودنِ رویدادها را به‌کار می‌گیرند. به سخنی دیگر، گرچه تاریخ‌دانان توجه به توضیح رویدادهای یگانه را دارند، ولی این رویدادها را برای دریافتن وجه اشتراکشان با یکدیگر مقایسه می‌کنند. این سوی‌گیری که ***تاریخ و جامعه‌شناسی*** را ناسازگار به‌شمار می‌آورد، هم‌اکنون نسبتاً نایاب است؛ البته گُلدتورپ[2] (۱۹۹۱) می‌گوید که توان کاربُرد جامعه‌شناسی تاریخی کاملاً محدود است.

دوم آن که، تقریباً سوی‌گیری دیگری با همان سرسختی می‌گوید که ***تاریخ و جامعه‌شناسی*** همسان یکدیگر هستند. برای مثال ابرامز (۱۹۸۲:x) می‌گوید به دلیل نوع دست به‌کاریِ بنیادین، «تاریخ و جامعه‌شناسی همیشه همسان بوده‌اند». به سخنی دیگر، امکان ندارد که بدون درک روندهای دست به کار جامعه‌شناختی به بررسی تاریخ پرداخت. و نیز بررسی جامعه‌شناختی بدون توجه به محتوای تاریخی موضوع مورد بررسی، نمی‌تواند معنی داشته باشد. از این‌روی همهٔ ***تاریخ*** و همهٔ ***جامعه‌شناسی*** همانا جامعه‌شناسی تاریخی می‌باشد. گیدنز[3] (۱۹۸۵) نیز چنین دیدگاهی دارد. دشواری‌هایی سرِ راه این سوی‌گیری هست. برخی از نوشته‌های جامعه‌شناختی نمایانگر آن هستند که به محتوای تاریخی توجه اندکی داشته‌اند، ولی بسیاری از تاریخ‌دانان ادعا می‌کنند که با «حقیقت‌ها» سرکار دارند و نه «نظریه‌ها». دومین دشواری مربوط به کسانی که می‌گویند ***تاریخ و جامعه‌شناسی*** یک چیز هستند، آن است که روش‌-شناسی‌های این دو رشته با یکدیگر تفاوت نمایان دارند. گُلد تورپ نشان می‌دهد که

---

1. Carr
2. Goldthorp
3. Giddens

جامعه‌شناسان بالقوه راه بازی را فراروی خود دارند که در نتیجه می‌توانند برای پشتیبانی از آنچه که می‌گویند، گواه‌های افزون‌تری به‌دست دهند، ولی تاریخ‌دانان محدود به ردپاهایی هستند که از پیشتر وجود داشته‌اند (گُلدتورپ ۱۴-۲۱۳:۱۹۹۱). هم‌چنین نامبرده موضوع دیگری را عنوان می‌کند. وی به دشواری اتکاء جامعه‌شناسان تاریخی بـه نـوشته‌های تـاریخ‌دانـان بـرای مـنبع قراردهی آنها در پژوهش‌های خود اشاره مـی‌کند. بسـیاری از جـامعه‌شناسان تـاریخی بـه‌دلیل گستردگی موضوع‌هایشان، و نداشتن آموزش در زمینه روش‌های تاریخی، بیشترین بهره‌گیری را از نوشته‌های تاریخ‌دانان می‌کنند. گُلدتورپ (همان منبع: ۲۲۵) می‌گوید، این بهره‌گیری به ایشان اجازه می‌دهد که «از آزادیِ خشنودکننده‌ای برای بازی *بَرداروبـیامیز* در گـارگاه شـیرین تـاریخ، بهره‌مند شوند».(۳) گُلدتورپ نیز می‌گوید که تفاوت‌های روش- شناسانه میان این دو چارچوبه، مطمئناً نمایانگر آن هستند که به سختی می‌توان این دو را همسان یکدیگر یافت.

یک سوی‌گیری کمتر سـخت، ولی مشـابه سـوی‌گیری پـیشین مـی‌گوید کـه تـاریخ و جامعه‌شناسی روبه همگرایی می‌روند. براوِدل[1] می‌گوید در موضوع و روش-شناسی، ***تاریخ و جامعه‌شناسی*** کاملاً سازگار هستند و به یکدیگر نزدیک می‌شوند. وی می‌افزاید، این دو رشته «تنها دانش‌هایی هستند که جنبه جهانی» دارند(۴) (براوِدل ۶۹: ۱۹۸۰ تأکید اصلی است). ایـن به‌دلیل آن است که این دو رشته آمادگی دارند که به پژوهش در هر عاملی از کردار و کنش بشر در هر مکانی بپردازند. وی هم‌چنین می‌گوید همسانی فراوانـی مـیان زبـان، ابـراز و مـواد هـر دو چارچـوبه وجـود دارد. دورهـایم[2] نـیز سـوی‌گیری را در بـرخـی از نـوشته‌هایش دارد. وی در پیش‌گفتار نخستین جلد از کتاب ***سال جامعه‌شناسی***[3] خود، خواهان گفت‌وگوی افزون‌تر میان ***تاریخ و جامعه‌شناسی*** شده است. نامبرده باور خود را چنین بازگو می‌کند که: «این دو چارچوبه به‌گونه‌ای طبیعی گرایش به چرخش نسبت به یکدیگر دارند، و همه چیز گـویای آن است کـه می‌خواهند درهم‌آمیخته و یک بررسی مشترک شوند، تا عامل‌های هر دو درهم‌آمیخته و یکی

---

1. Braudel
2. Durkheim
3. L'Annee Sociologique

شوند» (دورهایم و دیگران ۱۹۶۴:۳۴۳)

به هر روی، دورهایم در دیگر نوشته‌های خود دیدگاه نسبتاً متفاوتی را باز می‌گوید، که منجر به چهارمین، و دست‌کم برای تاریخ‌دانان، شاید تنش‌برانگیزترین دیدگاه باشد. یعنی می‌گوید که ***تاریخ*** در رابطه با ***جامعه‌شناسی*** نقش فراهم‌آورنده مواد خام را ایفا می‌کند.

دورهایم می‌گوید که تاریخ نقشی را بازی می‌کند تا «واقعیت‌های اجتماعی، یعنی نقشی را که در خور مقایسه با نقش میکروسکپ است، نسبت به واقعیت‌های رویدادها نمایان سازد» (نقل از لوکز[1] ۱۹۷۵:۴۰۴). از این دیدگاه، تاریخ روش دست‌یابی به داده‌ها را برای پژوهش جامعه‌شناختی به‌دست می‌دهد. از دیدِ گینزبِرگ،[2] استاد جامعه‌شناسی در دانشکده اقتصاد لندن در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰، «ضرورت دارد که جامعه‌شناسان داده‌های خود را از اطلاعاتی که از سوی تاریخ‌دانان و مردم‌شناسان فراهم آمده‌اند، استخراج کنند»(۵) (نقل در بنکس ۱۹۸۹:۵۲۱)

به هر روی، شدیدترین گفته تنش‌زا از سوی اسپنسر[3] می‌آید که می‌گوید: ***جامعه‌شناسی*** بر پایه نوشته‌های ***تاریخ*** استوار می‌باشد «به همانگونه که یک ساختمان بزرگ از انبوهی از سنگ و آجر دوروبر آن پابرجا ایستاده است... تاریخ‌دان می‌تواند دفتری را در این ساختمان پدید آورد که داستان زندگانی ملت‌ها است، تا مواد لازم را برای یک جامعه‌شناسی تطبیقی فراهم آورد.(۶) (نقل در گُلدتورپ ۱۹۹۱:۲۲۰).

می‌توان گفتمانی را برای تأیید هر کدام از این چهار سوی‌گیری پیش کشید. به هر روی، دشواری در زمینه هر چهار سوی‌گیری آن است که همهٔ آنها جامعه‌شناسی و تاریخ را به‌عنوان یک دانش جداگانه به‌شمار می‌آورند. همانگونه که برادل[4] (۱۹۸۰:۷۳) گفته است، «هر تاریخ‌دان و هر جامعه‌شناسی سبک ویژه خود را دارا می‌باشد.» و از این‌روی در زمینه کاربُردی پیوندهای گوناگونی را می‌توان میان این دو گروه یافت. در زمینه جامعه‌شناسی سوی‌گیری‌های مختلف ساده‌تر عنوان شده‌اند. چنانچه کارکردگرایان پارسونی[5] را با نگرش مشارکت‌جویان[6] ارائه‌شده از

1. Lukes
2. Ginsberg
3. Spencer
4. Braudel
5. Parsonian functionalism

سوی گوفمن،[7] مقایسه کنیم، آشکارا درخواهیم یافت که جامعه‌شناسان دست به‌کار دارای دیدگاه‌ها، ساختارها و روش‌های متفاوتی هستند. روشن است که این دو رهیافت دارای روابط متفاوت و نیز برداشت جداگانه نسبت به تاریخ می‌باشند.

جامعه‌شناسی پیوندهای گوناگونی با تاریخ دارد. در موردهایی این دو چارچوبه دارای رهیافتی متفاوت از رویدادها هستند، که تاریخدان بر رویدادهای معین تأکید می‌ورزد، ولی جامعه‌شناس می‌کوشد که عمومیتی را از رویدادها به‌دست داده و به نظریه‌پردازی دست یازد. اصل مسأله در چگونگی تأکیدگذاری است. شمار اندکی از تاریخ‌دانان ممکن است ادعا کنند که در نوشته‌های خود کمابیش از پیشینه نظریه‌پردازانه برخوردار نبوده‌اند،(۷) و این در جایی است که بیشتر جامعه‌شناسان از مواد تاریخی بهره می‌گیرند. همگرایی معینی میان این دو موضوع وجود دارد، به‌ویژه آن که تاریخ به‌تدریج از موضعی که یک حقیقت نگرش‌پذیر (عینی) را به تفسیر نهد دور می‌شود، به همانگونه که رنک[8] نمونه می‌آورد. سرانجام بایستی گفت، جامعه‌شناسان از موادی که از سوی تاریخ‌دانان فراهم آمده‌اند، بهره می‌گیرند؛ که در فصل‌های آینده دیده خواهد شد که به‌ویژه شماری از نویسندگان به این روال گرایش می‌یابند. با این همه، مطمئناً هیچ‌یک از نویسندگان مورد اشاره، درباره سوی‌گیری اسپنسر که می‌گوید جامعه‌شناسان همچون سازندگان و طراحان نظریه بوده، ولی تاریخ‌دانان خوانچه‌آوران و فراهم‌کنندگان اطلاعات هستند، تأیید نمی‌کنند.

در یک سطح ژرف‌تر، امکان دارد که درباره پیوند میان تاریخ و جامعه‌شناسی گفت‌وگو کنیم، و این پیوندی است که برای دانشجویان روابط بین‌الملل از اهمیت ویژه‌ای برخوردار می‌باشد. همانا پیوند شامل گنجاندن عامل زمان در تحلیل‌گری روابط اجتماعی است. روابط اجتماعی جدا از زمان نیستند. همهٔ همکنشی‌های اجتماعی زیر تأثیر آنچه راکه پیشتر روی داده، قرار داشته و برای درک وضعیت زمان کنونی نمی‌توان گذشته را نادیده گرفت. برادل می‌گوید که

---

6. Participant observation

7. Goffman

8. Ranke

خود براین باور نیست که بتوان از تاریخ دوری جُست (برادل ۷۹: ۱۹۸۰). همانگونه که برایان[1] می‌گوید، کوشش در راه جداسازی هرگونه دانش اجتماعی از تاریخ، مایهٔ کنارگذاشتن یک عامل اساسی علت‌گر می‌شود:

«از این روی در (گذشته) به‌راستی هرگز (گذشته) نیست، بلکه پیوسته در «زمان کنونی» نمایان است، درست مانند این است که کردارها و ایده‌های گردآمده و گزینشیِ بازسازی شده و به همسازگاری درآمده‌ای به راه افتاده و سویگاه روال کارکردین بشر را شکل می‌دهند.به سخنی دیگر، زمان کنونی به آن‌گونه‌ای است که گذشته- به همانگونه درک و برداشت شده و به‌گونه‌ای سازنده در زمان کنونی تفسیر شده‌است- آن را شکل می‌دهد.»(۸)

(برایان ۱۱: ۱۹۹۴)

کاربُردِ پذیرشِ پیوند میان تاریخ و جامعه‌شناسی در آن است که تحلیل‌گری شکل‌گیری‌های اجتماعی بدون توجه به روندهای تاریخی، دشواری‌آفرین می‌شود. و کاربُرد آن برای روابط بین‌الملل در آن است که تاریخ، دگرگون‌پذیری‌های کنونیِ این چارچوبه را ارائه می‌دهد؛ یعنی بایستی بگوییم کشور و نظام بین‌المللی، بدون توجه به رویدادها و دگرگونی‌های تاریخی آنها، درک‌پذیر نیستند. با ارائه گزیده‌ای از پیوندهای میان تاریخ و جامعه‌شناسی، اکنون شایسته است که چگونگیِ ساخت و ساز جامعه‌شناسی تاریخی را به بررسی گذاریم. زیرا از این راه برخی از نکته‌های گفته‌شده در بالا، یعنی توجه به رسایش جامعه‌شناسی تاریخی، روشن خواهند شد.

تاریخچه‌ای بسیار کوتاه از جامعه‌شناسی تاریخی

شماری از نویسندگان گفتمان‌هایی را درباره پدیداری جامعه‌شناسی تاریخی ارائه کرده‌اند. اسمیت می‌گوید می‌توان به تاریخ به عنوان دو موج گسترده نگریست که این رشته [یعنی جامعه‌شِناسی تاریخی] هم‌اکنون در بالای موج دوم جای دارد. نخستین موج از میانهٔ

1. Bryant

سدهٔ هیجدهم تا سده نوزدهم در جریان بوده‌است، و شامل نویسندگان کلاسیک همچون منتسکیو،[1] هیوم،[2] دوتُکویل،[3] مارکس و وِبر می‌شود.

از دید اسمیت پایان موج نخست در آغاز دهه ۱۹۲۰ با خودکامگی توتالیته راست و نیز چپ، بوده است. اینگونه رژیم‌ها که آینده‌ای را «ترسیم» کرده و گذشته‌ای را اختراع کرده بودند، جامعه‌شناسی تاریخی را رد می‌کردند، (اسمیت، دی. ۱۹۹۱:۲). برعکس، آبرامز (۱۹۸۲) محتوای پایین‌تری از این دیدگاه را گرفته و تمرکز بیشتری بر موضوع جامعه‌شناسی تاریخی گذاشت. نوشته‌های وی شامل گزیده‌های ارزشمندی از نوشته‌های مارکس، دورهایم، و وِبر می‌باشد. به هر روی، این کتاب که در پایان دههٔ ۱۹۷۰ و اوایل دههٔ ۱۹۸۰ نوشته شده است، تفضیل کمتری را از نویسندگانی که اسمیت در موج دوم آورده و مورد توجه ما هستند، در بر دارد. اسکاکپُل (۱۹۸۷:۱۹) که با تجربه‌های شخصی خود دست به نگارش زده، می‌گوید که روال اجتماعی دهه ۱۹۶۰ دانشوران امریکایی را تشویق کرد که علیه این تعصب‌جویی دو گانه ... یعنی «نظریه کلان»[4] و «تجربه‌گرایی خشک»[5] که تا اواخر دههٔ ۱۹۶۰ بر جامعه‌شناسی سلطه داشتند؛به پا خیزند، تیلی کتابی انتشار داد که در آن از نوشته‌های شماری از نویسندگان یاد کرد، که البته بیشتر بر نویسندگان نیمهٔ دوم سدهٔ بیستم تکیه کرد. هدف وی آن بود که نشان دهد چگونه نویسندگان مذکور جویای چیرگی بر هشت فرضیه ویرانگر، که در اثر نادرست‌خوانی دیدگاه‌های نظریه‌پردازان اجتماعی سدهٔ نوزدهم پدید آمده بودند، شده‌اند (تیلی ۱۹۸۴:۱). ابوت[6] دست به یک تحلیل‌گری نهادینه از این موضوع در امریکا زده است، و هال[7] نیز رشد این چارچوبه را در بریتانیا رهگیری کرده است، و می‌گوید «ایشان کارهای مزبور را به گونه‌ای متفاوت انجام می‌دهند» (هال ۱۹۸۹).

خلاصه‌ای که در زیر آورده خواهد شد منبع‌های همه آنها را نمایان کرده، ولی در آغاز می‌گوید که

---

1. Montesquieu
2. Hume
3. de Tocqueuille
4. Grand Theory
5. abstracted empiricism
6. Abbott
7. Hall

برخی از توجه‌ها برای انگیزش جامعه‌شناسان تاریخی امروزی، پیش از سدهٔ نوزدهم به نگارش در آمده‌اند.

تاریخدانان دوره رُمانتیک

همانگونه که ایستون[1] (۱۹۹۰:۶۴۶) می‌گوید: زمانی همه دانش‌ها درباره بشر، امور اجتماعی و جهان طبیعی، و مادی یگانه به‌شمار می‌آمدند، و برای مثال، جدایی میان تاریخ و جامعه‌شناسی نبود. تنها در سده اخیر (سده بیستم) است که جدایی و تخصص در میان رشته‌های دانش‌های اجتماعی پدید آمده است. همانگونه که بروک (۱۹۸۰:۱۵) می‌گوید در سده نوزدهم هیچگونه کشمکشی میان جامعه‌شناسان و تاریخدانان به یک دلیل ساده و روشن وجود نداشت: جامعه‌شناسی یک چارچوبهٔ جداگانه را در بر نمی‌گرفت؛ البته کسانی که نسبتاً به‌تازگی وارد صحنه دانش اجتماعی شده‌اند، می‌گویند نگرش به جامعه‌شناسی بر پیش از پدیداری آن به‌صورت یک دانش جداگانه باز می‌گردد. همچنین، توجه جامعه‌شناسان تاریخی به این موضوع به‌پیش از پدیداری جامعه‌شناسی و نیز جامعه‌شناسی تاریخی به پیش از معرفی آنها به رشته‌هایی جداگانه و ویژه بازگشت می‌کند. چنین باوری به‌ویژه در نوشته‌های نویسندگانی که کالینگوود[2] (۱۹۶۱: بخش ۳) از ایشان به نام تاریخدانان رومانتیک (گمان‌پرداز)، یاد می‌کند، بازتاب یافته است.(۹) این تاریخدانان را تاریخدانان فلسفی نیز می‌گویند، زیرا یک نظریه درباره تاریخ ارائه کرده‌اند.(۱۰) تاریخدانان رومانتیک، تاریخ بشر را همچون یک روند پیشروانه دانسته‌اند که مردم را از «وحشیگری» باستان به سوی یک جامعهٔ شهرگرای کاملاً منطقی در آینده رهنمون می‌شود.

چنین برداشتی از روند پیشروی [تاریخ] بود که آن‌ها را به کاوش در راه درک [تاریخ] واداشت. اگرچه جامعه‌شناسان تاریخی کنونی از چنین دیدگاه‌های رسایشگرایانه‌ای در نوشته‌های پیشینیان انتقاد می‌کنند و اندیشه علت‌های غایی در تاریخ را رد می‌کنند، ولی کاوش

---

1. Easton
2. Collingwood

برای یافتن یک نظریه درباره تاریخ، نوشته‌های آنها را به نـوشته‌های تـاریخدانـان رومـانتیک، پیوند می‌دهد.

برای مثال، هردر[1] پیوند بسیار نزدیکی را میان جهان طبیعی و جهان مردمی مـی‌یابد. وی پدیداری علت‌های غایی تاریخ را همچون چارچوب‌هایی به‌شمار می‌آورد که یکی درون دیگری شکل می‌گیرد، به این‌گونه منظومه (ساختواره) خورشیدی دورن کهکشان و کیهان شکل یافته است، و زمین درون این ساختواره، و درون زمین سنگ‌ها و کریستال‌ها و چیزهای دیگر شکل گرفته‌اند. پدیداری همهٔ این چارچوب‌ها طی یک روند رسـایشی صـورت گـرفته است. پدیداری هر کدام از آنها، نقطه پایانی بر آن نیست، بلکه زمـینه‌سازی بـرای مـرحـله پس از آن می‌باشد. به هر روی، نژاد مردم می‌بایستی فرجام این روند باشد، و همین که همهٔ مرحله‌های مربوط را طی کرد به جامعه خردمندانه و منطقی می‌رسد.

هردر یکی از شاگردان کانت[2] بوده که نخستین جلد کتاب هردر را در سن شصت سالگی خواند و این کتاب کانت را بر آن داشت که کتابی دربـاره فـلسفه تـاریخ[3] بـه نگـارش درآورد: «اندیشه‌ای برای تاریخ سراسری از دیدگاه جهانگرایانه» کانت دیدگاه کمتری از علت‌های غـائی نسبت به هردر دارد. وی می‌گوید گرچه دشوار یا ناممکن است که قانون‌های حاکم بر تاریخ را رهگیری و آشکار کرد، ولی ممکن است که دنباله گیری از اندیشهٔ این‌که تاریخ نژاد مردم دنباله‌رو یک روند توسعه بوده، سودمند باشد.

«از آنجا که مردمان روی‌هم‌رفته در تلاش‌های خود تنها از روی غریضه، مانند جانوران وحشی، رفتار نمی‌کنند، و نه همچون شهروندان منطقی جهان، درست برابر با طرح‌ها و مقررات توافق شده، رفتار می‌کنند، هیچ کدام از آنچه را کـه انسـان از تـاریخ انگـاشته و بـرداشت کـرده است امکان‌پذیر نیست .... از آنجا که فیلسوف نمی‌تواند هرگونه منظور فردی آگاهانه‌ای را در رفتار کلان مردمان مفروض دارد، صلاح وی نیست که انتظار داشته باشد که بتواند در این روند بسیار

---

1. Herder
2. Kant
3. Philosophy of history

پیچیدهٔ امور بشر، منظور طبیعی را کشف کند. در این راستا، امکان داشتن یک تاریخ با یک طرح طبیعی معین برای آفریده‌هایی که خود طرحی برای خودشان ندارند، وجود دارد».

(کانت ۱۶-۱۹۸۸:۴۱۵)

نه تنها ساخت چنین طرحی امکان‌پذیر است، بلکه چنین طرحی کمکی نیز به آشکارسازی برنامه می‌کند. گفتمان کانت به‌خاطر پدیدآوری یک نگرش تاریخ سراسری، که مورد نیاز دانشوری تاریخی همراه با کاربرد اندیشهٔ فلسفی است، می‌باشد. از دید کانت پیشرفت انسان برخاسته از خردورزی فزاینده است. نژاد مردم از توان ویژه‌ای برای بهره‌گیری از آموخته‌های گذشته خود دارد. از این‌روی برای مثال، اگر کسی بخواهد هندسهٔ مثلث‌ها را فراگیرد نیاز به آن ندارد که خود آن را از آغاز تا به پایان، کشف کند، و می‌تواند به کارهای فیثاغورث در این زمینه مراجعه کند. کانت درصدد درک این روند خردورزی فزاینده برآمده است. پاسخ وی آن است که دَدِ درونِ سرشت مردم فزایندگی خردورزی را پدید آورده است. این دَدِ درونی مایهٔ کشمکش در روابط انسان‌ها، و میان انگیزه اجتماعی برای یافتن هماهنگی شده، و یک انگیزه ضداجتماعی منجر به خواست برخی از افراد اجتماع به سلطه بر دیگران می‌شود. این کشمکش انگیزه لازم را برای دگرگونی‌های اجتماعی فراهم می‌آورد. این دیدگاه ممکن است بدبینانه به‌شمار آید، ولی نکته کانت در آن است که اگر تاریخ یک روند فزایندهٔ خردورزی است، برای نژاد مردم ممکن نبوده که آن را با خردمندی آغاز کرده باشد.

شیلر[1] کار کانت را پیشرفت داد. وی با کانت در زمینهٔ پیوند میان دانشوری فلسفی با دانشوری تاریخی هم‌اندیشه است. کالینگوود می‌گوید وی تضادی را پدید آورده است، میان: «خوراک روزانه دانشور (پژوهشگر حرفه‌ای با روش خشک وی در برابر حقیقت‌های بی‌آلایه که استخوان‌های خشک تاریخ هستند... و جاه‌طلبی وی آن است که تا آنجا که می‌شود دایرهٔ تخصص خود را تنگ‌تر کند و بیش از پیش درباره یافتن چیزهای تنگ‌تر گام بردارد) با تاریخدان فلسفی که سراسر تاریخ را در دایره صلاحیت خود دانسته و این را کار خود می‌داند که پیوندی را

---

1. Schiller

میان حقیقت‌ها و رهگیری چگونگی کلان روند تاریخی نمودار سازد».

(کالینگوود ۱۹۶۱:۱۰۵)

به هر روی، در کار شیلر دو نکته بسیار مهم یافت می‌شود که وی را از کانت متمایز می‌دارند. نخست، و مهم‌تر از همه آنکه، وی تأکید می‌ورزد که هدف تاریخ سراسری پیش‌بینی خِرَد آینده نیست، بلکه ابزاری برای درک زمان کنونی می‌باشد. دوم، وی تحلیل‌گری خود را از توجه کانت نسبت به رویدادهای سیاسی گسترش داده و هنر، دین، اقتصاد و زمینه‌های دیگری از تلاش‌های مردمی را نیز شامل می‌کند.

کالینگوود می‌گوید که پایان دوره رومانتیک در کار هگل[1] یافت می‌شود، که خلاصه و تفسیر دوباره‌ای از نوشته‌های پیشینیان وی می‌باشد (کالینگوود ۱۹۶۱:۱۱۳). هگل نیز خواهان پدیدآوری یک فلسفه تاریخی شده بود، ولی این خواست وی فراتر از بازتاب فلسفی تاریخ بود. از دیدگاه وی، تاریخ انباشته‌ای از حقیقت‌ها نیست، بلکه درک این است که چرا این حقیقت‌ها به آنگونه روی داده‌اند. این تاریخ فلسفی همانا تاریخ سراسری بوده و به معنی آن است که همهٔ رویدادهای مردمی از زمان وحشی‌گری تا به دوران شهرگرایی را در بر می‌گیرد. از دیدگاه هگل مایهٔ اصلی که بایستی به تحلیل‌گری نهاده شود، همانا پیشرفت آزادی، که هگل کشورهای نوین را نمونه می‌آورد، می‌باشد. با این همه آرمان اصلی هگل از تاریخ فلسفی آن بوده که چگونگی پدیداری کشور نوین، درک شود. نیروی پوینده هگل در زمینه تاریخ، همانند کانت، برداشت منطق بود، ولی وی آن را با «روش زیردستانه‌ای» گسترش داد. مردمان را تنها می‌توان خردورز و احساسمند نسبت به دیگران، درک کرده، که هر دو را با هم دارا هستند، و از دیدگاه هگل احساسمندی نسبت به دیگران نیروی پوینده تاریخ بوده است، اگرچه این احساسمندی را خرد کنترل می‌کند.

این وارسی مختصر از اندیشه‌های سده‌های هیجدهم و نوزدهم به‌منظور فراهم‌آوری یک تحلیل‌گری ژرف در این زمینه صورت نگرفت. بلکه هدف آن است که بگوییم ایده یک نظریه

---

1. Hegel

تاریخی از یک پیشینه برخوردار است. در جایی که مهم‌ترین گفتمان درباره جامعه‌شناسی تاریخی آغاز می‌شود، یک برنامهٔ پژوهشی شکوفا و پیشرو از پیشتر ارائه شده است. آشکار است که تفاوت‌هایی میان کار تاریخدانان رومانتیک (گمان‌پرداز) و جامعه‌شناسان تاریخی امروزی وجود دارند. به هر روی، رویکردهای این دو گروه بسیار همسان هستند، یعنی بایستی بگوییم که تلاشی است در راه درک الگوهای تاریخی که تا به رویدادهای فردی پایین می‌آیند.

در اواخر سدهٔ نوزدهم، سه نویسنده، مارکس، دورهایم و وبر دستور کار این پژوهش را نگاشتند. این سه تن از بنیادگذاران جامعه‌شناسی به‌شمار می‌آیند.

قسمت بعد نمایانگر آن است که جامعه‌شناسی، از آغاز، به‌شدت حاوی عامل تاریخی بوده است.

تاریخ در آغاز جامعه‌شناسی

آبرامز با اشاره به دو مقاله بلندبالای مارکس به تحلیل‌گری انقلاب ۱۹۴۸ فرانسه می‌پردازد، که از این جمله متن‌های کلاسیک جامعه‌شناسی تاریخی به‌شمار می‌رود. همانند بیشتر نوشته‌های جامعه‌شناسان تاریخی، این مقاله کوششی بوده است برای مفهوم‌دهی به رویدادهای همزمان، از راه درک محتوای تاریخی آنها، مارکس در این دو مقاله در دو سطح تحلیل‌گری کار کرده است: در سطح کنش‌های سیاسی؛ و از راه پذیرش ساختار اجتماعی به‌طور کلی، همانگونه که آبرامز می‌نویسد:

«گفتمان با پیوستگی به‌پیش می‌رود و با یک چابکی چشم‌گیر از یک سطح به سطحی دیگر می‌رود؛ و پی در پی بودن رویدادها را به تفصیل بازگفته، و سپس آن‌ها را در محتوایی تا اندازه‌ای تراز یافته از نیروهای اجتماعی جای می‌دهد، و به تفسیر تراز نیروهای اجتماعی پرداخته و سپس یک راه نوین از پی در پی بودن رویدادها را رهگیری می‌کند، که این تراز به خودی خود گویا می‌باشد».

(آبرامز ۱-۱۹۸۲:۵۰)

این‌که مارکس دارای یک نظریه از تاریخ بود، از خط‌های آغازین ***اعلامیه حزب کمونیست*** روشن است که می‌گوید: «تاریخ همهٔ جامعه‌هایی که تا به امروز موجودیت یافته‌اند، همانا تاریخ ستیز طبقاتی می‌باشد (مارکس و انگِلس ۱۹۷۷:۳۵). مارکس می‌گوید دگرگونی در یک دوره تاریخی طی پدیداری نیروهای برتر تولید و یک گروه اجتماعی نوین روی می‌دهد. این رویدادها از درون چارچوب دوره پیشتر نمود می‌یابند. مارکس می‌افزاید که تا (رسیدن به) این دوره کنونی سرمایه‌داری، سه دوره دیگر در گذشته پدید آمده‌اند: کمونیست (یا اجتماع‌گرایی) نخستین، جامعه کهن و جامعه فئودالی. در جامعه سرمایه‌داری، طبقه‌ها به طبقه سرمایه‌داران، که ابزار تولید را در دست دارند، و طبقه کارگر (پرولتاریا) که کار مزدگیرانه را ارائه می‌دهد، بخش شده‌اند. درهر جامعه طبقاتی، طبقه دست پایین که طبقه اکثریت می‌باشد، نیروی کار مورد نیاز تولید را عرضه می‌کند. همانا کشمکش میان طبقه‌ها (ی اجتماعی) است که همچون موتور (یا پویشگر) تاریخ به‌کار افتاده است.

اگرچه مارکس تأکید می‌ورزد که چهار دوره تاریخی پدیدار شده‌اند، بیشتر تحلیل‌گری وی درباره انتقال از دوره فئودالیسم به کاپیتالیسم (سرمایه‌داری) است و به گمان وی سرمایه‌داری دوره انتقال به کمونیست را درون خود می‌پروراند. انتقال به دوره سرمایه‌داری به دلیل ستیز میان بازرگانان و صنعتگران از یک سو با فرمانروایی اشرافی فئودالی از سوی دیگر، روی می‌دهد. گروه نخست را نیروهای کاپیتالیست (سرمایه‌دار) تولید طی دوره فئودالیته رهبری می‌کنند. آشکاری برتری روال سرمایه‌داری (کاپیتالیستی) تولید منجر به دگرگونی پرشتاب ساختار اجتماعی شده است. و این دگرگونی مایهٔ آن می‌شود که سازمان فئودالی جامعه جای خود را به یک سازمانیابی بر پایه روابط میان دارنده کارخانه و کارگر مزدبگیر، بدهد.

در جامعه سرمایه‌داری دو هم-بازیگر [پهنه اجتماع] طبقه سرمایه‌دار و طبقه کارگر مزدبگیر می‌باشد. تضاد سرشتین سرمایه‌داری و افزایش تهیدستی نیروی کارگر به آن می‌انجامد که طبقه دست پایین (کارگر) طبقه سرمایه‌دار را براندازد و نویدآور یک جامعه بی‌طبقه شود که در آن همهٔ دارایی‌ها از آن جامعه می‌شود. از آنجا که نیروی پویشگر تاریخ همانا ستیز میان

طبقه‌ها [ی اجتماعی] بوده است، پدیداری این جامعه بی‌طبقه به معنی پایان تاریخ خواهد بود.

در برابر آن، دورهایم چنین نظریه‌ای از تاریخ ندارد، و براین باور است که عضوهای جامعه برای خودشان یک معنی معین از تاریخ پدید آورده‌اند (لَکَپرا[1] ۱۹۷۲:۲۰۱). کانون نوشته دورهایم همانا دیدگاه یکپارچگی اجتماعی نیروهایی است یک جامعه را همبسته نگه می‌دارد. نامبرده در کتاب ***تقسیم کار در جامعه***[2] این دیدگاه را در زمینه انتقال از دوره فئودالیته به جامعه سرمایه‌داری به بررسی می‌نهد. هستهٔ این اندیشه بر پایه همبستگی استوار است. دورهایم ادعا می‌کند که در کشورهای کمتر صنعتی، احساس نیرومندی در مردمان [جامعه] درباره این‌که عضوی از گروه هستند، پدید می‌آید، که مایه همبستگی می‌شود. تقسیم کار بسیار خام بوده و یک‌رشته مقررات همسان بر کنش‌های همهٔ عضوهای جامعه فرمانروا می‌باشد. همبستگی جنبه **مکانیکی** دارد، زیرا هیچ کس در زمینه شناخت درست از نادرست سرگردان نمی‌شود، به دلیل این‌که همه به یک روال می‌اندیشند. در جامعه‌های پیشرفته‌تر پیچیدگی تقسیم کار چنین همبستگی مکانیکی را ناممکن می‌کند. در جامعه صنعتی، همبستگی بر پایهٔ اختلاف‌ها و نه همسانی‌ها استوار است، تنها راهی که جامعه‌ها می‌توانند برای همبستگی خود برگزینند همانا همبستگی ***ارگانیک*** (سازمان یافته) است. یکایک مردمان جامعه‌ای که از دیدگاه اجتماعی ناهمسانی دارد، همانا هموابستگی افزون‌تر می‌باشد. دورهایم این را برابر با گونه‌ای همبستگی همسان با ارگانیسم (سازوارهٔ) پیچیدهٔ کاری زیستی اندام‌ها - قلب، شش، جگر - دانسته که همگی برای پابرجایی به همدیگر هموابستگی دارند. هیچ‌یک نمی‌تواند بدون کارکرد درست با دیگری، و نیز کار هماهنگ سراسری پابرجا بماند، و این بستگی به ترازمندی درستِ همه عضوها دارد. از این‌روی از دید دورهایم روند افزایشی تخصص‌مندی که از افزایش تقسیم کار پدید می‌آید، پویاییِ تاریخ را پدیدار می‌کند.

همانگونه که بیشتر هم گفته شد، دورهایم پیوند نزدیکی را میان تاریخ و جامعه‌شناسی

---

1. LaCapra
2. The Division of Labour in Society

به‌دست می‌دهد، البته موضع دقیق وی در این زمینه گاه و بیگاه دگرگونی می‌یابد. در پیشگفتارهایی که در چاپ‌های پیشین کتاب ***سال جامعه‌شناسی*** نگاشته است، پیوندهای نزدیک‌تری از این دو رشته را به دست می‌دهد، و به تاریخدانان اندرز داده که بهره‌گیری بیشتری از نظریه جامعه شناختی در نوشته‌های خود بکنند (تامپسون ۱۹۸۲:۱۷). این رهیافت از سوی بنیادگذاران آموزهٔ **نابودینگی**[1] در فرانسه، یعنی بلوش[2] و فبِور[3] و سپس دیگر تاریخدان فرانسوی، مانند برادِل که نوشته وی درباره ***دریای مدیترانه*** که به‌زودی در اینجا بررسی می‌شود، دنبال شده است.

سومین کسی که از بنیادگذاران جامعه‌شناسی به شمار آمده و در اینجا کار وی بررسی می‌شود، وِبِر است که کار خود را در مقام تاریخدان آغاز و با جامعه‌شناسی به پایان آورد. به هر روی، خوارشماری مرزهای میان دو رشته مزبور از سوی وی با اظهارنظر او نمایان شد و با سرخوردگی نامبرده از کرسی جامعه‌شناسی در دانشگاه مونیخ[4] انجامید، البته بر پایه نوشته گزینشی من، در آن زمان وی یک جامعه‌شناس بود (نقل در روت، جی[5] ۱۹۷۶:۳۰۶).

وِبِر اثرگذاری بزرگی بر نویسندگان جامعه‌شناسان تاریخی مانند اسکاکپُل، تیلی و مَنّ در زمینه تحلیل‌گری کشور دارد.(۱۱) البته نامبرده چند نوشته دیگر را به نگارش درآورد که در آن‌ها تحلیل‌گری‌های تاریخی را با جامعه‌شناسی در هم آمیخت. نامدارترین این نوشته که بیشتر بر پایه تاریخی است، همانا ***نزاکت پروتستان و روان سرمایه‌داری***[6] می‌باشد. وی در این نوشته درصدد تحلیل‌گری این موضوع برآمده است که چگونه یک نزاکت دینی معین توانسته است بر رفتار اقتصادی اثر بگذارد. وِبِر می‌گوید که این پایهٔ فرهنگی سرمایه‌داری، یعنی ارزش‌های طبقه میانه پروتستان، منحصراً در جامعه باختر زمین یافت شده است.

وِبِر دست به یک تحلیل‌گری تطبیقی میان جامعه‌های باختر زمین و جامعه‌های

---

1. Annales School
2. Bloch
3. Febvre
4. Munich University
5. Roth, G
6. The Protestant Ethic and the Spirit of Capitalism

غیرباختری زده است. وی می‌گوید که عامل گمشده‌ای که پدیداری سرمایه را در اروپا توضیح می‌دهد، و پیدایی آن در جاهای دیگر با شکست روبرو شده است، همانا نزاکت سرشتین کاری در باور پروتستان است.

روت در زمینه روش‌شناسی وِبِر می‌گوید که نامبرده سه سطح تحلیل‌گری را به کار گرفته است: جامعه شناختی، تاریخی، و وضعیتی. روت می‌گوید سطح جامعه شناختی، «نمونه یا الگوی ساختمان یا مقررات رویدادهای گذشته»، را در بر می‌گیرد؛ ولی در سطح تاریخی به کاوش در زمینه «توضیح علت رویدادهای گذشته» می‌پردازد؛ و نیز در سطح وضعیتی، «وضعیت کلی اجتماعی و سیاسی» را بررسی می‌کند (روت، جی ۱۹۷۶:۳۱۰). در سطح جامعه‌شناختی الگوهای نیرو رسان مانند دیوانسالاری، صنعت‌آوری، و گسترش سرمایه‌داری بررسی می‌شوند، تا ابزاری را برای درک دگرگونی ساختاری درازمدت به دست دهند. این سطح این توانایی را پدید می‌آورد که عامل‌های علت‌زای دگرگونی تاریخ در سطح دوم تاریخی وارسی شوند. سرانجام بایستی گفت که سطح وضعیتی این امکان را پدید می‌آورد که برای کاوش در روندهای کنونی به بررسی عامل‌های دست به‌کار هم‌زمان، بپردازیم (همان منبع: ۳۱۱).

نقش تاریخ در نوشته‌های آغازین جامعه‌شناسی جنبه کانونی داشته است. سه دانشوری که در اینجا مورد بررسی قرار گرفته‌اند سهم مهمی در پدیدآوریِ دستور کار پژوهش‌های انجام شده از سوی تاریخدانان رومانتیک دارند. به هر روی به دنبال نوشته‌های این سه تن، در بازدهی کارهایی که یک رهیافت فلسفی را از تاریخ به دست می‌دهند، کاهش پدید آمده است. به گفته اسمیت، این نمایانگر پایان نخستین موج جامعه‌شناسی تاریخی است. پرسشی که در قسمت پیشِ‌رو بررسی خواهد شد، آن است که چرا این برنامه شکوفا در نیمهٔ نخست سدهٔ بیستم بازدهی بسیار اندک داشته است.

چیرگی آرشیوها و مردم‌شناسی

همانگونه که بیشتر اشاره شد، اسمیت عامل کاهندگی در نوشته‌های کلان جامعه‌شناسی

تاریخی را در آغاز سدهٔ بیستم، رفتار دولت‌های توتالیتر می‌داند. به هر روی، وی گواه اندکی را در اثبات ادعای خودبه دست می‌دهد. درست است که همه نویسندگان [در این زمینه] آلمانی یا فرانسوی‌نژاد بودند، و در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ هم آلمان و سپس هم فرانسه به کنترل رژیم نازی درآمدند. نازی‌ها بلوش راکشتند، و برادِل هم سال‌های جنگ را در بازداشتگاه‌های زندانیان جنگ سپری کرد. با این همه، بلوش تا پیش از دستگیریش به آموزش در دانشگاه استراسبورگ در تبعید در شهر کلرمونت - فراند[1] پرداخت؛ و برادل نیز نخستین پیش‌نویس کار مهم خود به نام دریای مدیترانه را در زمان بازداشت، به نگارش در آورد (بوسوورث[2]: ۱۹۹۳، فصل ۵). بااین‌که امکان دارد که حقیقت‌هایی در رابطه با ادعای اسمیت وجود داشته باشد، ولی موضوع اُفت در این زمینه را در سال‌های پیش از به قدرت رسیدن نازی‌ها در آلمان، توضیح نمی‌دهد.

مونز[3] نیز به این نارسایی در نوشته جامعه‌شناسی تاریخی وی در نخستین بخش از سدهٔ بیستم اشاره می‌کند. نامبرده دلیل آن را پدیداری یک روش‌شناسی فرد - پایه‌ای در میانهٔ سدهٔ نوزدهم می‌داند (مونز ۱۹۹۱). این روش‌شناسی بر پایهٔ پیشنهاد این اندیشه در تاریخ و مردم‌شناسی بود که «هر انسانی و نیز هر نظام یا مجموعهٔ اجتماعی در نوع خود **بیهمتا** می‌باشد، و بنابراین نمی‌توان انسان‌ها و یا نظام‌های اجتماعی را در چارچوب قانون‌ها یا مقررات کلی درک کرد» (همان منبع: ۲۵۷، تأکید اصل است). بر پایهٔ گفتهٔ مونز، این برداشتگری از دو راه ارزیابی می‌شود، یک راه به درستی و یک راه نادرست. داروین می‌گفت که تفاوت میان افراد به رقابت میان ایشان انجامیده است، و این رقابت نیروی پویشگر رسایش را فراهم می‌آورد. از این‌روی پیوندی میان خودی و غیر خودی (یک گونه دیگر از جانداران) وجود دارد. برعکس، در نوشته‌های شماری از تاریخدانان سدهٔ بیستم - و مونز در این زمینه به‌ویژه به رنک اشاره می‌کند- چنین نتیجه‌گیری کرده‌اند که، هر رویداد یگانه‌ای، هر انسانی، و هر نظام اجتماعی در نوع خود یگانه بوده و بایستی سراسر آن در چارچوب خود آن درک شود، بی‌آنکه از عمومیت‌دهی بهره‌گیری شود (همان منبع). به سخنی دیگر، این دیدگاه گویای آن بود که همه

---

1. Clermont - Ferrand
2. Bosworth
3. Munz

افراد و رویدادها را یک یک به تنهایی می‌توان بررسی کرد. امکان ندارد که به یک پیوند علتگر میان رویدادها اشاره کرد. افزون براین، گفته می‌شد ممکن نیست که حتی ساختارهای اجتماعی را به پندار آورد، چه رسد به تحلیل‌گری آنها.

چیرگی این دیدگاه از سوی دو رویداد دیگر یاری می‌شد. نخست گشایش آرشیوهای قدرت‌های بزرگ. و این اجازهٔ پیشرفت به نوشته‌های تاریخی صرفاً بر پایهٔ ارزیابی دقیق از مواد آرشیو را می‌داد. دومین عامل، دیدگاه ماکیاولی بود که می‌گفت مردم‌شناسی را می‌توان بدون نگرش به تاریخ جامعه مورد بررسی، انجام داد؛ و این مایه کوته‌بینی در امکانات پژوهشی می‌شد، که البته شامل پروژه‌هایی که یک عامل تاریخی را در برداشتند، نمی‌شد. مونز می‌گوید کار کامل در زمینه پژوهش تاریخی از سوی یک موج دوگانه، یعنی دانشوری آرشیونگار و مردم‌شناسی و کارکردگرایانه، به خاک سپرده شد (همان منبع: ۲۵۸).

به هر روی عامل دیگری راکه می‌توان بر شمرد، تخصص‌مندی بود که به‌گونه‌ای فزاینده چارچوبه‌ها را درون دانش‌های طبیعی و نیز دانش‌های اجتماعی چارچوببندی می‌کرد. این رویه از سال‌های آغازین این سده (سده بیستم) نمایان و به‌گونه‌ای روزافزون در سال‌های پس جنگ جهانی دوم برتری یافت. چارچوب‌های بررسی‌های دانشورانه به‌گونه‌ای افزاینده به رشته‌های پژوهشی خُردتر تقسیم شدند. درون دانش‌های اجتماعی، جامعه، به صورت تنها نماد جامعه‌شناسی درآمد؛ و گذشته به تاریخدانان سپرده شد و اقتصاد نیز در قلمرو اقتصاددانان جای گرفت. دیدگاه آن بود که هر رشته‌ای را می‌توان به‌تنهایی و بی‌نگرش به دیگر رشته‌ها، بررسی کرد. هرگونه کوشش برای گذر از مرزهای این چارچوبه‌ها با استقبال روبرو نشده و مورد بدگمانی قرار می‌گرفت.

به‌رغم دگرگونی‌هایی که در روش‌شناسی تاریخی پدید آمدند، باور به نیاز به پژوهش تک - رشته‌ای، و محدودیت‌های کاری در زمان فرمانروایی فرمایشی سبب شدند که پژوهش در زمینه موضوع‌های کلان تاریخی کلاً کنار گذاشته شود. در پیشاپیش این رهیافت در این دوره، بیگمان آموزهٔ نابودینگی فرانسه و به ویژه نوشتهٔ فرناند برادل نخستین نویسنده پس از جنگ، جای داشت.

برادل و دریای مدیترانه

برادِل برای نوشته خود درباره مدیترانـه در سـده شـانزدهم، زبـانزد شـده است (بـرادِل ۱۹۷۵). نکته ویژه این کتاب، رهیافت وی در تحلیل‌گری زمانه است. برادل در تحلیل‌گری خود از منطقه مدیترانه، در بخشبندی زمان سه راه را ارائه می‌دهد. که به کـوتاه‌مدت، مـیان مـدت، و درازمدت (یا، همانگونه که با آهنگ برازنده‌تر معمول شده است بلندمدت[1]) بخش شده است. خواست برادل آن بود که:

«تاریخ را به‌گونه‌ای نوین، یعنی ***تاریخ سراسری*** بنویسید، که در سه ثبت متفاوت، سه سطح متفاوت، و شاید هم بهتر است بگوییم که در سه برداشت متفاوت از زمان باشد؛ هدف نویسنده روی هم رفته باید آن باشد که پندارهای متفاوت چندگانهٔ زمان گذشته را یک جا کند، تا خواننده را با همزیستی آشنا سازد».

(برادِل ۱۹۷۵:۱۲۳۸، تأکید اصلی است)

دشواری کار برادل، همانگونه که آن را پذیرا شده است، آن بود که از گزینش سه سطح خود - برداشتی سرچشمه می‌گرفت. وی می‌گوید که «صرفاً دو یا سه پهنهٔ زمانی وجود ندارد. بلکه دوجین‌ها یافت می‌شود» (همان منبع). چنین می‌نماید که سه سطح زمان ارائه شده از سوی وی، همانگونه که پیشتر گفته شد در رابطه با سه سطح تحلیل‌گری به کار گرفته شده از سوی وِبر باشد. برای برادل، رویدادهای کوتاه زمان، که وی آن‌ها راکم پایداری تاریخی می‌خواند، و آن‌ها را به بررسی می‌نهد؛ رویدادهایی هستند که در صحنه همچون پروانه‌های در حال گذر هستند که به‌ندرت پیش از فروکِش کردن به دید می‌آیند و البته در بوته غفلت فرو نمی‌روند، (همان منبع: ۹۰۱). این برای برادل کمترین سطح توجه می‌باشد که شامل آخرین و سومین سطح کار است. نامبرده تا اندازه‌ای این را کم‌ارزش دانسته و می‌گوید که رَنک در می‌یابد که ایـن در ایـنجا، «از دیدگاه موضوعی و برخوردی» آشنا می‌باشد. (همان منبع).

میان‌مدت گویای تاریخ اجتماعی است، و احتمالاً در این سطح است که نوشته برادِل

---

1. la longue durée

بسیار نزدیک به کار نویسندگانی می‌شود که در پایان این کتاب مورد بررسی واقع می‌شوند. نامبرده این سطح را چنین توصیف می‌کند: «دست به کار در ساختارهای اجتماعی است که با مکانیسم‌های مربوط در برابر گذر زمان می‌ایستد؛ همچنین این میان مدت دست به کار پیشرفت ساختارهای مذکور می‌باشد» (همان منبع: ۳۵۳). نوع سرفصل‌هایی را که برادل در این سطح به آنها توجه داشت، شامل پیشرفت سرمایه‌داری، جمعیت، ارتباطات، همکنشی‌های تمدن‌ها (شهرمندی‌ها) و جنگ می‌شدند.

آشکار است که برای برادل مهم‌ترین و جالب‌ترین این سه سطح، درازمدت بود. البته برخی از خوانندگان کتاب وی، ممکن است گرایش به این یابند که بگویند منظور وی همانا زمانی بسیار دراز بوده است. در این سطح، برادل متوجه جَو موجود، البته نه در انزوا، می‌شود: تأکید ویژه‌ای که وی به کار می‌گیرد، اثرگذاری‌های جغرافیایی بر تاریخ بشر است. برادل در نخستین قسمت از کتاب خود، اثر کوه‌های منطقه، و سپس خود دریای مدیترانه را مورد بررسی قرار می‌دهد. وی به ارزیابی اثرهای این نمودهای جغرافیایی بر پیشرفت مردم منطقه می‌پردازد.

مور[1]، خودکامگی و مردم‌سالاری

یکی دیگر از نویسندگان مورد توجه که بر جامعه‌شناسان تاریخی این زمان اثر گذاشته، مور می‌باشد. و این توجه بیشتر ناشی از نوشته وی درباره خودکامگی و مردم‌سالاری است (مور ۱۹۶۷). آرمان این کتاب بررسی نقش‌های گروه‌های متفاوت اجتماعی طی انتقال از دوره جامعه کشاورزی به جامعه نوین صنعتی می‌باشد. آماج ویژه وی، رهگیری شرایطی است که در برخی از کشورها مایهٔ پدیداری مردم‌سالاری شده، و در دیگر کشورها خودکامگی را به روی کار آورده است: چه چپ‌گرا و چه راست‌گرا.

مور پیشنهاد می‌کند که سه روگاه عمده در جهان نوین یافت می‌شود، که نمونهٔ هند، احتمالاً می‌تواند روگاه چهارمی را ارائه دهد. نخستین روگاه که مردم‌سالاریِ سبک - باختر زمین را از راه

---

1. Moore

انقلاب بورژوازی پدید آورده است. می‌توان این را به عنوان نمونه یک انقلاب سرمایه‌داری از پایین به‌شمار آورد. نمونه روشن این روگاه بریتانیا می‌باشد. در این نمونه، یک بورژوازی به اندازه کافی نیرومند وجود داشته است که توانست نظم فئودالی موجود را سرنگون کند. و به جای نظام فئودالی یک نظام نوین اجتماعی پدید آمد که توانست از راه مکانیسم‌های نظام مردم‌سالاری بر محدودیت‌های سر راه سرمایه‌داری بتازد.

دومین روگاه نیز بر پایه سرمایه‌داری استوار است، که البته با نیروهای واپسگرا درآمیخته است. این راه را می‌توان انقلاب سرمایه‌داری از بالا نام نهاد. مور در این نمونه به قدرت رسیدن خودکامگی‌های آلمان و ژاپن [پیش از جنگ جهانی دوم] را در اندیشه داشت. انقلاب از بالا پدید آمد، زیرا ناتوانی بورژوازی امکان انقلاب به سبک بریتانیا یا فرانسه را پدیدار نمی‌کرد. کسانی را که درون بورژوازی بودند، ناچار کردند که با گروه‌های ناخشنود طبقه‌های فرمانروایی گذشته متفق شوند، تا نیاز به انتقال و پدیدآوری یک جامعهٔ نوین را برآورده کنند.

سومین روگاه، انقلاب کمونیستی است که در کشورهایی که مور آنها را دیوان‌سالاری‌های کشاورزی، به‌شمار می‌آورد، روی داد. این دیوان‌سالاری‌ها همچون محدودگر پیشرفت نیروهایی شدند که برای پیشرفت صنعتی و بازرگانی فشار وارد می‌آوردند. نمونه‌های این روگاه روسیه و چین بودند. در هر دوی این نمونه‌ها بورژوازی سازمانی نابسنده برای پدیدآوری انقلاب خود داشت. افزون براین، چشم‌انداز پدیدآوری یک اتحاد پایدار با نظم گذشته نیز ناممکن بود. در این الگو انبوه کِشتکاران بودند که نیروی اصلی انقلابی ویرانگر را برای براندازیِ نظم کُهن فراهم آوردند و این کشورها را به دوران نوین کشاندند (همان منبع: xiii).

کتاب مور همچون نوشته‌ای به‌شمار می‌آید که سهم مهمی در درک تاریخ آشفته سدهٔ بیستم دارد. با این همه این کتاب هم مورد حمله پیوسته و هم در خور توجه واقع شده است. این کتاب برای بررسی ما از اهمیت فراوانی برخوردار است، زیرا نوشته مور بر نویسندگانی که سپس در این کتاب درباره‌شان گفتگو خواهیم کرد، اثر داشته است. این به‌ویژه به دلیل آن است که مور روش تطبیقی را به کار گرفته است، که شاید از سوی اسکاکپُل در درجه بالاتری پالایش و به‌کار

گرفته شده است. اسکاکپُل یکی از شاگردان مور بود، و اثر مور به‌ویژه در کارهای وی نمایان است. کتاب اسکاکپُل درباره انقلاب همانا گسترش نظریه مور می‌باشد. همچنین این اثر بر اسکاکپل به‌ویژه در زمینه کار وی در گنجاندن عامل‌های بین‌المللی نمایان می‌باشد.

نوشته‌های برادل و مور نمودِ بالایی از رشته کارهایی هستند که مایه بازگردانی طرح پژوهشی درازمدت را، که در همین فصل آورده شد، فراهم آوردند. نوشته‌های این دو نیز مایه الهام‌بخشی برای نویسندگان بعدی شدند. البته به‌دلیل یک رشته عامل‌هایی معین، یک دوره کاهندگی در طرح مذکور پدید آمد، ولی سپس چند عامل اثرگذار نیز سبب شدند که این طرح بازیابی شود.

بازگشت جامعه‌شناسی تاریخی

اسمیت این روند بازیافته در زمینه جامعه‌شناسی تاریخی را پس از دوران جنگ به سه مرحله بخش کرده است؛ نخست، از میانه دهه ۱۹۵۰ تا میانه دهه ۱۹۶۰؛ دوم از میانه دهه ۱۹۶۰ تا میانه دهه ۱۹۷۰، و سوم از میانه دهه ۱۹۷۰ به پیش (اسمیت، دی. ۷-۱۹۹۱:۴). برپایه گفته اسمیت، نخستین مرحله واکنشی بود در برابر جنگ سرد. نویسندگان در این دوره به‌شدت زیر تأثیر این باور بودند که مردم‌سالاری و دیگر ارزش‌های راه امریکا، بر توتالیته پیروز خواهد شد. نویسندگان نمونه در این مرحله شامل تالکوت پارسونز[1] و تی.اچ. مارشال[2] می‌شوند.

دومین مرحله نمایانگر واکنش در برابر سال‌های پرآشوب دهه ۱۹۶۰ می‌باشد: اعتراض‌های گوناگون به جنگ ویتنام؛ نبرد برای دستیابی به حقوق شهروندی[3]؛ پیدایش جنبش‌های زنان. طی این دوره، آشوبی در زمینه الگوی مارکس از تحلیل‌گری طبقاتی به‌پا خاست، و این راه خود را به نوشته‌های جامعه‌شناسان تاریخی گشوده و کوشیدند که مفهومی از دگرگونی‌های بی‌شمار پدید آورند. نویسندگان کلیدی این دوره شامل ئی.پی. تامپسون و

---

1. Talcott Parsons
2. T.H. Marshall
3. Civil rights

نویسندگان پیشین چارلز تیلی و تدا اسکاکپُل بودند. ابوت (۱۹۹۱:۲۰۳) می‌نویسد نخستین آماج در این دوره همانا کارکردگرایی پارسونی بود. جامعه‌شناسی تاریخی بهترین زمینه را برای حمله به ناتوانایی‌های اصلی کارکردگرایی و نیز دشواری آن در توضیح دگرگونی اجتماعی، فراهم آورد.(۱۲)

اگرچه اسمیت چنین چیزی را ننوشته است، ولی احتمالاً به نظر می‌آید که پدیداری آموزهٔ ***وابستگی*** اثری بر نویسندگان دهه ۱۹۶۰ برجای گذاشته باشد. این نکته از سوی ایوانز[۱] و استفنز[۲] عنوان شده است (۱۹۸۸). نامبردگان نوشته‌های کاردوسو[۳] و فالِتو[۴] را به عنوان نوشته‌های اثرگذار، نمود دادند. کاردوسوو و فالِتو رهیافت خود را «تاریخی - ساختاری» می‌نامند. و از این راه می‌خواسته‌اند بگویند که «کوشیده‌اند رسایش تاریخی کشورهای مهم امریکای لاتین را از راه رسایش عامل‌های تصمیم‌گیرنده ساختاری کانونی، به بررسی بگذارند» (همان منبع: ۷۱۸). تحلیل‌گری آن دو بر هموابستگی روابط درون‌مرزی طبقه‌های اجتماعی با طبقه‌ها و بازیگران برون‌مرزی، تمرکز کرده است. آمیزهٔ متفاوت این بازیگران منجر به گونه‌های متفاوت وابستگی می‌شود. تنها یک نمونه معین از وابستگی میان کشورهای پیشرفته و کشورهای رو به پیشرفت وجود ندارد. گونه‌های چنین روابطی متعدد بوده، و بستگی به منش بازیگران درونی و برون‌مرزی دارند. نویسندگان مرحله سوم که تا به امروز هم ادامه یافته‌اند، عمدتاً نسبت به دگرگونی‌های فراوان ساختار قدرت جهانی واکنش نشان داده‌اند؛ فروریزی نظام دو قطبی؛ فروپاشیِ دولت - محوری کمونیسم؛ شکست الگوهای پیشرفت برای از میان برداشتن تنگدستی در کشورهای جنوب. این رویدادهای جهانی، با علاقه‌ای روزافزون در ژئوپلیتیک (زمی - سیاست) سطح‌های تحلیل‌گری در نوشته‌های جامعه‌شناسان تاریخی مانند مایکل مَنّ بازتاب یافتند. دیگر نویسندگان نمونه در این مرحله پِری اندرسون[۵] و امانوئل والرشتاین می‌باشند.

---

1. Evans
2. Stephens
3. Cardoso
4. Faletto
5. Perry Anderson

در دهه ۱۹۹۰ – به سوی یک ساختار تاریخی؟

نویسندگانی که با ژرف‌نگری در این بررسی آمده‌اند همگی نوشته‌هایی در دهه ۱۹۷۰، دهه ۱۹۸۰ و دهه ۱۹۹۰ ارائه کرده‌اند. نمودِ مشخص نوشته‌های ایشان آن است که همگی نگرش‌هایی از کشور را مورد توجه قرار داده، و همگی در تحلیل‌گری‌های خود برداشتی را از نظام بین‌المللی گنجانده‌اند.

نویسندگانی راکه ما در اینجا بررسی خواهیم کرد، همگی دربارهٔ دگرگونی‌های اجتماعی کلان نوشته‌هایی دارند. این زمینه از بررسی در رشته جامعه‌شناسی تاریخی جایی بسیار ویژه دارد. ابوت میان دو لایهٔ جامعه‌شناسی تاریخی تمایز گذاشته و آن دو را با عنوان‌های اچ.اس‌یک[1] و اچ، اس دو[2] نمایانگر می‌سازد. وی جامعه‌شناسی تاریخی یک را «مَنِش گرفته» از جامعه‌شناسی تطبیقی می‌دادند و در برابر آن، جامعه‌شناسی تاریخی دو [SH2] را عبارت می‌داند از: «سازه‌های گروه‌های اجتماعی گذشته – مانند خانواده‌ها، پیشه‌ها و مانند اینها» (ابوت ۱۹۹۱:۲۱۲). شاید نوشته‌های اسکاکپل، تیلی، مَنّ و والرشتاین به جامعه‌شناسی تاریخی یک [HS1] نزدیک‌تر باشند.به هر روی، این تشخیص میان جامعه‌شناسی تاریخی یک و جامعه‌شناسی تاریخی دو نمی‌تواند کاملاً درست باشد. به همانگونه که خواهیم دید، نوشتهٔ مَنّ، که مطمئناً در جامعه‌شناسی تاریخی دو [HS2] نمی‌گنجد، صرفاً یک نوشتهٔ تطبیقی نیز نمی‌باشد.

نمودِاصلی و مشخصهٔ نویسندگانی راکه بعداً مورد بررسی قرار خواهیم داد، آن است که همگی به ساختار توجه کرده‌اند. در این راستا بایستی نوشته‌های ایشان را از کسانی مانند اریکسون[3] که تفاوت رفتاریِ جامعه پیوریتن[4] خلیج ماساچوست[5] را در سده نوزدهم، بررسی کرده است (اریکسون ۱۹۶۶)، تمایز گذاشت. اریکسون درصدد به‌کارگیری نوشته‌های تاریخی جامعه مذکور برآمد، تا همخوانی نظریه‌های جامعه‌شناسانه را در زمینه تفاوت رفتاری، به

1. HS1 (=historical Sociology 1)
2. SH2 (=جامعه‌شناسی تاریخی دو)
3. Erikson
4. Puritan
5. Massachusetts Bay

بررسی گذارد. این رهیافت نمونه خوبی از جامعه‌شناسی تاریخی دو [SH2] ابوت می‌باشد. این نوشته در قلمروی متفاوت از آنچه راکه در اینجا مورد توجه قرار می‌گیرد، جای دارد؛ گرچه هر دو را می‌توان جامعه‌شناسی تاریخی نامید.

به همین دلیل شاید ارزش آن را داشته باشد که اصطلاح شایسته‌تری را برای توصیف کوشش‌هایی که در زمینه جامعه‌شناسی تاریخی کلان مورد توجه این کتاب، به‌کار گیریم. احتمال‌های چندی به‌نظر می‌آیند. البته، پیش از همه اصطلاحاتی که از سوی کانت به‌کار گرفته شد: «تاریخ سراسری» و سپس اصطلاح تاریخ فلسفی، یا حتی تاریخ نظریه‌پردازانه. اسکاکپُل (۱۹۸۸a) «اصطلاح کلان‌بینی جامعه‌شناسی[1]» را به‌کار برده است، که شاید به‌دلیل تمایز میان جامعه‌شناسی خُرد و کلان و در مقایسه با مفهوم‌های اقتصاد خُرد و اقتصاد کلان باشد. به هر روی، هیچ‌یک از این اصطلاح‌ها نمی‌تواند در برگیرندهٔ آمیزه‌ای از تاریخ و ساختار، که همانا نمودِ برجستهٔ این نویسندگان بوده‌اند، باشد. به همین دلیل اصطلاحی راکه برادل (۱۹۷۵:۱۲۴۱) به‌کارگرفته است، مناسب‌ترین به نظر می‌آید که آن را تاریخ ساختاری، نامیده است. این اصطلاح به «تاریخی ساختاری» نیز نزدیک می‌باشد که از سوی کاردوسو و فالتو به‌کار برده شده است. این اصطلاح‌ها مفهومی را برای بررسی زمانِ گذشته با تأکید بر گسترش‌یابی، پیوستگی و جاری بودن دارد و نه بر سطح کنش‌ها یا رویدادها.

1. Macroscopic Sociology

نتیجه‌گیری

تیلی (۱۹۹۰:۶۸۵) نوشته است که «همهٔ دانسته‌های اعتمادپذیر امور انسان بر پایهٔ رویدادهایی که به صورت تاریخ درآمده‌اند، استوار می‌باشند». مسأله در این است که چگونه می‌توان آگاهی از این رویدادها را به‌دست آورده و درک کرد. نویسندگانی که در این فصل و نیز در فصل‌های ۴-۷ بررسی شده‌اند، دو چیز مشترک دارند. همگی همرأی هستند که امکان ندارد که شکل‌گیری‌های کنونی اجتماعی را بدون یک تحلیل‌گری از تاریخ [وگذشته] آنها درک کرد. هیچ عاملی از جهان اجتماعی ایستا نیست و همگی در وضعیت دگرگونی پیوسته بوده، و روند دگرگونی را بایستی به بررسی گذاشت. همگی نویسندگان تحلیل‌گری‌های خودشان را نیز در سطحی بالاتر از رویدادهای معین جای داده‌اند؛ و گذشته را بررسی کرده‌اند، ولی روش‌های سنتی تاریخی را به کار نگرفته‌اند. این نویسندگان «تاریخدان» نیستند، و فرض بر این است که بخشی از شایستگی برای این کار آن باشد که از منابع دُست نخست برای بررسی بهره گیرند. چیزی راکه این افراد اقدام به بررسی آن دارند، همانا گذشته است تا الگوهای معینی از تاریخ را دریابند. این به معنی آن نیست که شماری از تاریخدانان چنین کاری انجام نمی‌دهند، بلکه مسأله بر چگونگی تأکیدگذاری است. تیلی نیز می‌نویسد که تاریخدانان، زمانی که رهیافت خود را به کار می‌گیرند، خودشان را نزدیک‌تر به یک تحلیل‌گری بر پایهٔ تجربهٔ تک - گفتارها که خلاف توضیح و روندهای کلان هستند، می‌کنند (همان منبع:۶۹۵). نویسندگانی که در اینجا بررسی شده‌اند، خود را نزدیک‌تر به بررسی توضیح و روندهای کلان جای داده‌اند. نکته در آن است که چگونه تحلیل‌گری‌های سطح‌های متفاوت را بایستی درهم آمیخت.

این فصل تلاش به تعریف آنچه که جامعه‌شناسی تاریخی گفته می‌شود، و نیز بررسی چگونگی رهیافت آن بر پایهٔ پیوند میان تاریخ و جامعه‌شناسی می‌باشد، کرده است؛ از آنجا که

گونه‌های متفاوتی از تاریخ و جامعه‌شناسی ارائه شده‌اند، چنین پیوندی نمی‌تواند سازگار باشد. افزون بر این چند نوع جامعه‌شناسی تاریخی وجود دارند، نویسندگان متفاوت هر کدام زمینهٔ متفاوتی از آن را به بررسی نهاده‌اند. دهه ۱۹۸۰ و دهه ۱۹۹۰ اوجگیری نوشته‌هایی است که در موضوع اصلی آنها، تاریخ در مقام نخست بوده است. چگونگی‌های پرسش‌هایی که این نویسندگان به آنها پرداخته‌اند، چنین می‌باشند: ما چگونه به اینجا رسیده‌ایم؛ ما به کجا می‌رویم؛ آیا ساختارهای درازمدتی هستند که مَنِش این رویدادها را تعیین کنند، و آیا این می‌تواند موضوع تحلیل‌گری قرار گیرد؟ با فرض دگرگونی‌های حساس در نظام جهانی در نیمه دوم سدهٔ بیستم، و با نزدیکی به هزارهٔ نو، جذابیت این پرسش‌ها شگفت‌برانگیز نمی‌باشند. به هر روی، این دستورکار، پژوهش سطحی نیست. این فصل تلاش به تعیین موقعیت موضع خود در برنامه پژوهشی جاری کرده است. این برنامه‌ای است که نکته‌های فراز و نشیب خود را در بر دارد، ولی آنچه که هم‌اکنون در جریان است، چیزی همانند یک بازیابی [رُنسانس] می‌باشد.

یک عامل که در نوشته کنونی مهم به‌شمار می‌آید و در نمودهای گذشته جای نداشته است، همانا تلاش در جاسازیِ نظام بین‌المللی در تحلیل‌گری است. راهی را که این موضوع دنبال می‌کند در فصل‌ها ۷-۴ بررسی خواهد شد. به هر روی، پیش از آن که دست به چنین کاری بزنیم، در فصلِ در پیشِ‌روی، یکی از رهیافت‌های کانونی برداشتِ نظام بین‌المللی در روابط بین‌الملل بررسی خواهد شد.

۳

کِنِت والتز و برداشتِ وی از نظام روابط بین‌الملل

دیباچه

در فصل نخست گفته شد که نگرش فزاینده‌ای برای جای‌دهی یک نظام بین‌المللی به‌عنوان یکی از دگرگون‌پذیرهای دست به‌کار در نوشته‌های جامعه‌شناسان تاریخی زمان کنونی نمودار شده است. در فصل ۲ دیدیم که چگونه نوشته‌های کسانی مانند اسکاکپُل، تیلی، مَنّ و والرشتاین درون سنت دیرینه نظریه‌پردازی درباره تاریخ جهان و فلسفه تاریخ جای گرفته‌اند. نکته کلیدی که نوشته‌های ایشان را از نوشته‌های پیشین مشخص می‌سازد، همانا برداشت ایشان از کشور به عنوان یک بازیگر در نظام بین‌المللی است. در چهار فصل آینده ما نوشته‌های این نویسندگان را با نگرشی ویژه به رهیافت‌هایشان درباره کشور و نظام بین‌المللی بررسی خواهیم کرد. در این فصل ما راه‌هایی را که در زمینه کاربرد یک برداشت از یک نظام بین‌المللی در روابط بین‌الملل ارائه شده‌اند، بررسی خواهیم کرد. به‌ویژه ما به بررسی واقعیت‌گرایی والتز پرداخته و نبودِ یک نظریه درباره کشور در آن را آشکار خواهیم کرد. در فصل پایانی بررسی خواهیم کرد که آیا امکان دارد جامعه‌شناسی تاریخی را با واقعیت‌گرایی‌نو در هم آمیخته و واقعیت‌گرایی نو را دارای یک نظریه درباره کشور کنیم. همچنین بررسی خواهیم کرد که آیا نظریه‌های روابط بین‌الملل می‌توانند چیزی از رهیافت نظریه‌پردازی در زمینه نظام‌های بین‌المللی در جامعه‌شناسی تاریخی فراگیرند.

اندیشه یک نظام بین‌المللی موضوع کانونی روابط بین‌الملل بوده است. کاربرد یک رهیافت درباره نظام‌ها برای تحلیل‌گری روابط بین‌الملل آن است که چنین قلمداد شده که عامل‌های فردی و دست درکار درون یک چارچوب بین‌المللی، گزینه‌های ایشان را تحت تأثیر این چارچوب قرار داده و برداشت‌هایشان را شکل می‌دهد. به زبان روش‌شناسی، روابط بین‌الملل را می‌توان در سطحی متفاوت از همکنشی‌های میان بازیگران بررسی کرد. و نیز گویای آن است که بررسی چنین سطحی سودمندی‌هایی را برای درک جهان اجتماعی پدید می‌آورد. به هر روی، در چارچوب روابط بین‌الملل، دیدگاه یک نظام بین‌المللی را تناقض‌هایی چشمگیر و پیوسته در برگرفته‌اند، که به گِرد سه موضوع اصلی دور می‌زند:

- چه چیزی نمایانگر یک نظام بین‌المللی است؟
- بازیگران چه کسان یا چه چیزهایی هستند؟
- روابط میان یک نظام بین‌الملل و بازیگران چگونه است؟

شماری از نظریه‌پردازان در جستجوی تحلیل‌گری این برآمده‌اند، که این نظام چه چیزهایی را در بر می‌گیرد، و برداشت نسبت به اثرگذاری بر رفتار، و به‌ویژه رفتار کشورها چگونه است. آرمان من در این فصل آن است که دیدگاه‌های فرمانروا بر یک نظام بین‌المللی در روابط بین‌الملل را، یعنی آنچه راکه واقعیت‌گرایی‌نو ارائه کرده است، بررسی کنم. این کار با وارسی ویژه در نوشته‌های بنیادگذار اصلی واقعیت‌گرایی نو، یعنی کِنِت والتز به انجام خواهد رسید. در این بررسی گفته خواهد شد که پویش مهم روشن‌اندیشانه‌ای که والتز پدید آورد آن بود که موضوع نظام بین‌المللی را از دیگر نیروهای اجتماعی جدا کند. به هر روی، این پیشروی [والتز] بسیار گران تمام شد. همانگونه که در فصل ۱ گفته شد، دشواری ویژه در این زمینه نبودِ یک نظریه درباره کشور است. واقعیت‌گرایی بدون داشتن یک نظریه درباره کشور، تشریح دگرگونی را دشوار می‌یابد. این به دلیل آن است که والتز (۳۴۳:۱۹۸۶) نوشته است «دگرگونی‌های درون نظام‌ها و انتقال از نظامی به نظامی دیگر نه در ساختار سراسری یک نظام، بلکه در بخش‌های آن شکل می‌گیرند». از این‌روی برای فراهم‌آوریِ یک تحلیل‌گری از دگرگونی نیاز به بررسی یگان‌ها

[ی‌نظام]، یعنی کشورها از دیدِ والتز، می‌باشد. این گفتمان در پایان این فصل با تفصیل بیشتر دنبال خواهد شد.

اگرچه نوشته‌های کِنِت والتز در هر گفتمانی از نظام بین‌المللی در روابط بین‌الملل، جنبه کانونی دارد، ولی بایستی گفت که نامبرده نخستین نظریه‌پردازی نبود که به چنین تحلیل‌گری دست یازید. ما برای این‌که نوشته وی را در چارچوبی جای دهیم، یک گفتار مختصر را درباره برخی از چیزهایی راکه پیشتر گفته شده‌اند، به میان می‌آوریم. و این نیاز به بررسی نوشته‌های مورگنتا[1]، کاپلان[2] و روزکرانس[3] و نگرش به آموزهٔ انگلیسی[4] دارد. این نگرش‌ها نمایانگر راه‌های گوناگون هستند که یک برداشت نظام بین‌المللی در زمینه رشته روابط بین‌الملل به کار گرفته است. نظریه نظام‌نگر والتز، پس از این و همراه با بحث‌هایی که پدید آمده‌اند، بررسی خواهند شد. بدون توجه به انتقادهایی که از نظریه نامبرده شده است، بیشتر نظریه‌پردازی‌های روابط بین‌الملل در دهه ۱۹۸۰ و دهه ۱۹۹۰ گسترش نوشتهٔ وی و یا واکنش به آن بوده‌اند.

نخستین نظریه‌پردازی درباره نظام‌ها

اندیشه‌وری درباره مَنِش نظام‌های بین‌المللی پیشینه‌ای دیرینه دارد، و به اندیشه‌وری درباره تراز قدرت که در پیمان وستفالی[5] آمده است، باز می‌گردد. به هر روی، همانگونه که لیتل (۱۹۷۸:۱۸۳) می‌گوید، پیشرفت در دانش‌های طبیعی برای درک پدیده‌های طبیعی از یک رهیافت تاریخی ریشه گرفته است و نیز رهیافت‌های رفتارگرایان در دانش‌های اجتماعی همچون عامل‌های مؤثر کلیدی در پدیدآوری رهیافت‌هایی برای نظام‌های روابط بین‌الملل به‌کار افتاده‌اند. نوشته‌هایی راکه در اینجا از آن‌ها بهره‌گیری می‌شود پس از جنگ جهانی دوم نگارش یافته و در یک چارچوب واقعیت‌گرا می‌باشند.

اگر چه مورگنتا ادعای انجام یک تحلیل‌گری نظام‌نگر را نداشته است، ولی وی دیدگاه

---

1. Morgenthau
2. Kaplan
3. Rosecrance
4. English School
5. Treaty of Westphalia

گرایشِ خود به خود به سوی ترازمندی در نظام بین‌الملل ارائه کرده است. در کانون تحلیل‌گری وی «قانون‌های سامان‌گرایانه که ریشه در سرشت مردم دارند» نهفته است (مورگنتا، ۴: ۱۹۶۰). و مهم‌ترین این قانون‌های سامانگرایانه، همانا برداشتِ «علاقه در چارچوب قدرت» است (همان منبع: ۵). و این همان پیوستگی و سامانگرایی فرضی این برداشت است که امکان می‌دهد مورگنتا ادعا کند آنچه را که وی در قلمرو سیاسی ارائه می‌دهد دانشورانه است. و نیز به وی اجازه می‌دهد که یک نظریه درباره تراز قدرت پدید آورد.

نامبرده فرض را بر این می‌گذارد که دولت‌مردان (و برای مورگنتا همیشه دولت‌مردان) اندیشه و کنش خود را در علاقه به چارچوب قدرت آشکار کرده، و این امکانی را پدید می‌آورد که کردارهای ایشان را پیش‌بینی کنیم. بر پایه گفته مورگنتا همهٔ دولت‌مردان در راستای افزایش قدرتی که در اختیار دارند به کُنش دست می‌یازند. به دلیل این‌که همهٔ بازیگران فردی به همین‌گونه دست به کنش می‌زنند، گرایشی خود به خود به سوی تراز [قدرت] پدید می‌آید. همانگونه که نامبرده می‌گوید:

«تراز قدرت بین‌المللی، تنها یک نمودِ معین از یک اصل کلی اجتماعی است زیرا همه جامعه‌هایی که از شماری از یگان‌های مستقل پدید آمده‌اند، استقلال خود را از بخش‌های تشکیل‌دهنده دارند... تراز قدرت و سیاست‌های مربوط به آن، نه تنها گریزناپذیر هستند، بلکه همچون عاملی اساسی و ثبات‌آور در جامعهٔ کشورهای مستقل می‌باشند... بی‌ثباتی بین‌المللی تراز قدرت بستگی به نابجاییِ این اصل ندارد، بلکه بسته به شرایط ویژه‌ای دارد که بر پایه آن این اصل بایستی در هر جامعه از کشورهای مستقل به کار افتد».

(مورگنتا، ۱۶۷: ۱۹۶۰)

از این‌روی مورگنتا نظام را در چارچوب یک تراز پدید آمده از راه کنش‌های فردی کشورها ترسیم می‌کند. این بازیگران آگاهانه قدرت را درون خود دنبال می‌کنند، ولی کنش‌های آنها مایه پدیداری یک مکانیسم تراز قدرت می‌شود. نظام از همین کنش‌ها پدید می‌آید و «گزیرناپذیر» است. منبع آن مَنِش گریزناپذیر «نیروهای پایداری هستند که گذشته را شکل داده‌اند

و آینده را نیز شکل خواهند داد» (همان منبع: ۱۰). نظام درون چارچوب خود هیچگونه اثر شکل‌دهی بر بازیگران را ندارد، بلکه نظام در نتیجه سیاست‌های بازیگران برای افزایش قدرت می‌باشد.

کاپلان راهکاری روشمندانه‌تر درباره پدیدآوری روش تحلیل‌گری نظام‌ها به دست داده است. نامبرده در دیباچهٔ نوشته خود درباره نظریه نظام‌ها نوشته است «این کتاب نمایانگر کوششی است برای تحلیل‌گری روالمندانه و نظریه‌پردازانه سیاست بین‌الملل» (کاپلان ۱۹۵۷xi). در اینجا کاپلان یک تعریف روش - شناسانه را درباره نظام به‌دست می‌دهد. و این بی‌درنگ این پرسش را پیش می‌آورد که: آیا خواست کاپلان آن بوده است که نظام بین‌المللی را همچون یک دگرگون‌پذیر مستقل به تحلیل‌گری گذارد؟ یا این‌که، خواست وی آن بوده که یک تحلیل‌گری سازمان‌یافته از روندهای سیاست بین‌الملل پدید آورد؟ آیا نامبرده کوشیده بود که یک تحلیل‌گری از نظام را پدید آورد، یا این‌که رده‌بندی منظم از یگان‌های دست در کار را؟

کاپلان، همچون بسیاری دیگر از تحلیل‌گران نظام‌ها، بسیار زیر تأثیر آمیزه‌ای از جامعه‌شناسی کرداری و نظریه کلی نظام‌ها قرار داشت، و می‌توان این را از بسیاری از واژه‌گذاری‌های وی دریافت (وِلتمن[1] ۷۵و۱۹۷۳:۴). وی نوشتهٔ نظام‌های خود را در میانه دهه ۱۹۵۰، یعنی اوج جامعه‌شناسی پارسونی، به نگارش درآورد. کاپلان تمایزی را میان برداشت خود از یک نظام با عامل‌ها و یا یگان‌های مربوط، پدید آورد. از دیدگاه وی واژه نظام همانا نظام «کُنش» می‌باشد که آن را چنین توضیح می‌دهد:

«یک رشته دگرگون‌پذیرهایی را که به‌رغم جَو موجود در آنها، چنان به همدیگر پیوند یافته‌اند که آیین‌های رفتاری را که گویای روابط درونی دگرگون‌پذیرهای مذکور نسبت به یکدیگر و در رابطه با روابط برونی رشته مزبور هستند، و همچنین رشته دگرگون‌پذیرهای فردی را که با دگرگون‌پذیرهای برونی درآمیخته‌اند، نما می‌دهند».

(کاپلان ۱۹۵۷:۴)

---

1. Weltman

به نظر می‌آید که نگرش سرشتین کاپلان در همسازی با نظام دچار سردرگُمی‌هایی شده باشد. در یک‌جا، نامبرده می‌نویسد که «نظام شامل دگرگون‌پذیرهایی است که مورد بررسی قرار می‌گیرند. این وضعیت مطلقی ندارد» و یک «موجود تحلیل‌گرانه» است (۱۸و۱۹۵۷:۱۲). و در جایی دیگر می‌گوید در «خلال زمان دارای موجودیت می‌شود» (همان منبع: ۴).

موقعیت نظام بین‌المللی، در جایی که کاپلان به تشریح روابط میان نظام و یگان‌ها می‌پردازد. نامطمئن‌تر می‌شود:

«کنش بین‌المللی کنشی است که میان بازیگران بین‌المللی روی می‌دهد. بازیگران بین‌المللی همچون عامل‌های نظام بین‌الملل به‌شمار می‌آیند... اهمیت دارد که ما هم آنچه را در نظام بین‌المللی روی می‌دهد، بررسی کنیم؛ زیرا که دگرگونی‌های درونِ نظام برآمده از بازیگران بین‌المللی است، و نیز بررسی کنیم که رفتار بازیگران بین‌المللی چگونه از سوی دگرگونی جاری نظام بین‌الملل تعدیل می‌شود».

(کاپلان ۱۹۵۷:۲۰)

این نیاز به روندی دوسویه در همکنشی دارد. دگرگونی‌های درون بازیگران منجر به دگرگونی در نظام شده، و دگرگونی در نظام به دگرگونی‌هایی در رفتار بازیگران می‌انجامد. به‌نظر می‌آید که این دیدگاه پیشین را نقض می‌کند. پیشتر، نظام بین‌المللی صرفاً یک موجود تحلیل‌گرانه، قلمداد شده بود، و اکنون گفته شده که این موجود تحلیل‌گرانه، منجر به تعدیل رفتار بازیگران می‌شود. که این نیاز به آن دارد که نظام چیزی فراتر از یک موجود تحلیلگرانه، به‌شمار آید.

شرایط نظام را می‌توان از راه بکارگیری یک رشته از دگرگون‌پذیرها تشریح کرد (کاپلان ۱۲-۱۹۵۷:۹). از دیدِ کاپلان این شرایط عبارتند از:

- مقررات ضروری، که گویای روابط کلی میان بازیگران باشد، یا نقش‌های ویژه‌ای را درون نظام به هریک از بازیگران بدهد.
- مقررات دگرگونیابی، که بر پایه آن چه چیزهایی را می‌توان دگرگونی در نظام

به‌شمار آورد.

- مقررات رده‌بندی شده بازیگر، که ویژگی‌های بازیگران را با نگرش به موقعیت هریک از آنها را در چارچوب نظام طبقه‌بندی می‌کند.
- توان دگرگون‌پذیرها، که توانایی هر بازیگر را برای پیگیریِ منافع خود، باتوجه به چگونگی کنش و مقتضیات موجود، تعیین می‌کند.
- دگرگون‌پذیرهای آگاهی‌آور، که آرمان‌ها، نیازها و توانایی‌های دیگر بازیگران درون نظام را به‌دست می‌دهند.

کاپلان از راه تحلیل‌گری این دگرگون‌پذیرها ادعا می‌کند که این امکان به‌دست می‌آید که بتوان کشور را در نظام تعریف کرد. سپس کاپلان (۱۹۵۷:۲۱) ادامه داده و شش نظام متفاوت بین‌المللی را ارائه می‌دهد، یا احتمالاً با دقت افزون‌تر، شش موقعیت از ترازمندیِ یک نظام بین‌المللی فرا استوار را ارائه می‌دهد. وی شش نظام ممکن راچنین برمی‌شمرد: تراز قدرت، دو قطبی شُل، دو قطبی سِفت، سراسری، رده‌مندانه، و یگان وتو. بر پایه گفته کاپلان نظام‌های دیگری نیز امکان‌پذیر هستند، اگرچه در کردار تنها دو گونه نخست [از شش نظام] دارای همتایانی بوده‌اند. و چهارتای دیگر «الگوهایی رو به پدیداری» می‌باشند.

پس از این کاپلان به بررسی روندهایی پرداخته است که مایهٔ پابرجایی یا دگرگونی نظام می‌شوند، وی به سه گونه روند متفاوت اشاره می‌کند: ساماندهانه، یکپارچه‌گر، و یکپارچه‌زدا. روندهای سامانگر به روندهایی گفته می‌شود که درصدد نگهداری نظام در واکنش به دگرگونی‌های مقتضی می‌باشد. پدیدآوری قانون‌های بین‌المللی می‌تواند گویای چنین نمونه‌ای باشد. روندهای یکپارچه‌گر به آنهایی گفته می‌شود که نمایانگر دگرگونی‌های روابط میان بازیگران درون نظام هستند. برای مثال، دو یا چند بازیگر گِرد هم آمده و اتحادی را پدید می‌آورند. چنین کنش‌هایی ممکن است نظام را پابرجا و یا باتوجه به روال‌های انتقال دچار دگرگونی کند. روندهای یکپارچه‌زُدا به آن‌هایی گفته می‌شود که گرایش به پدیدآوریِ دگرگونی در نظام را دارند، حتی اگر این دگرگونی از سوی قدرت‌هایی پدید آورده شود که خواهان ثبات‌آوری

و استواری دادن به نظام هستند. کاپلان، از راه ارائه این روندها توانست دیدگاه بسیار ارزشمندی را فراهم آورد که چگونه یک نظام به نظامی دیگر دگرگونی می‌یابد.

رُز کرانس (۱۹۶۳) نیز کوشیده است که یک رهیافت نظام‌نگر، را در روابط بین‌الملل پدید آورد. وی می‌گوید دو رهیافت بنیادین برای روابط بین‌الملل یافت می‌شود، که یا بر پایهٔ به‌کارگیری برداشت‌های کلی تشریحی بوده، و یا بر پایهٔ تحلیل‌گری تجربی تفصیلی. نخستین رهیافت گرایش به یافتن توضیح‌هایی از راه یک برداشت یگانه دارد، برای مثال، برداشت «قدرت». در اینجا برای یافتن یک برداشت نسبت به آنچه که در رابطهٔ میان کشورها عمومیت دارد، کوششی صورت گرفته است. رهیافت دوم کوشش به نمایاندنِ مورد یگانه دارد. «یکی نمادهای مشترک در رویدادهای بین‌المللی را نمودار می‌کند؛ و دیگری یک رویداد یگانه و معین بین‌المللی را تشریح می‌کند» (رز کرانس ۱۹۶۳:۳). نارسایی‌هایی در زمینه کاربرد هر دو رهیافت نمود یافته‌اند، و هریک باید عاملی معین را در تحلیل‌گری خود دارا باشند.این دو رهیافت که به‌منظور تحلیل‌گری آنچه که در روابط بین‌الملل عمومیت یافته، پدید آورده شده‌اند، در زمینه تحلیل‌گری رویدادهای ویژه ناتوان‌تر هستند. به سخنی دیگر آن رهیافت‌هایی که بر تحلیل‌گری رویدادهای یگانه تمرکز کرده‌اند، در زمینه پدیدآوریِ یک فرایند کلی که بتواند منجر به یک برداشت یکسان برای تحلیل‌گری روابط بین‌الملل شود، ناکام بوده‌اند.(۱)

خواست رُز کرانس آن بود که رهیافتی را به کار گیرد که بر این نارسایی‌ها چیره شود. وی درصدد برآمد تا محتوای تجربی رهیافت تاریخی به کار گرفته و در همان زمان برداشت یکسان‌ساز را در نظام بین‌الملل به کار آورد. رهیافت وی بر آن است که دوره‌های تاریخی روابط بین‌الملل را به نظام‌هایی تقسیم کند که «هر کدام پایداری معینی داشته و مدت زمانشان محدود باشد و نیز دگرگونی‌های مهم سَبک دیپلماتیک را جدا انگارد» (۱۹۶۳:۵). همانگونه که در رهیافت کاپلان دیده می‌شود، رُزکرانس برداشت از نظام را همچون ابزاری تشریحی می‌پنداشت. دگرگونی از نظامی به نظام دیگر مسلماً مایهٔ دگرگونی در کردار روابط بین‌الملل می‌شود. وی می‌نویسد (همان منبع: ۶) که «در این مفهوم روابط بین‌الملل را می‌توان همچون «نظام‌هایی»

جداگانه به‌شمار آورد، که هر کدام در یک دوره کوتاه به کار می‌افتند».

رُزکرانس، با بر شمردنِ دوره‌های گوناگون تاریخی، بر آن شد که هر دوره را با ژرف‌نگری نسبی بررسی کرده و محتوای تاریخی آنها و نیز روندهای دیپلماتیک آن‌ها را در کردار، به گفتگو گذارد. این بررسی تاریخی مایه‌هایی را برای تحلیل‌گری مفصل‌تر از چگونگی مَنِش نظام‌های متفاوت فراهم آورد.

رُزکرانس، نیز مانند کاپلان، بشدت تحت تأثیر تحلیل‌گری کارکردگرایی پارسونی قرار گرفته، و در نوشتهٔ خود از نمودارهای گسترده در نمایاندن اثرپذیری‌های گوناگون بر نظام‌های بین‌المللی متفاوت بهره گرفته است. این رهیافت به رُزکرانس این توان را داد که نظام‌های بین‌المللی را در این چارچوب‌ها به تحلیل‌گری گذارد: بازده‌ها، یا منابع گُسست و آشوب؛ سامانگران که در اثر تقسیم نفوذ و رخنه‌گری دچار دگرگونی می‌شوند؛ و محدودیت‌های پیرامونی که گویای اثرهای گسست‌ها بر سامانگرها و تبدیل به عامل نهایی و بازده‌ها (ی‌نو) می‌باشد. رُزکرانس قیاس تحلیل‌گری نظام‌ها را چنین بازگو می‌کند:

«در این کاربرد (و چیزی بیشتر از کاربرد مقایسه‌ای را هم هنوز نمی‌توان به آن دست یازید) بازیگران مبنع آشفتگی را فراهم می‌آوردند؛ مکانیسم‌های سامانگر در روندهای رسمی یا غیررسمی (نظام اتحاد، مکانیسم‌های تراز قدرت، هماهنگی اروپا، و ...) یافت می‌شوند؛ جَو پیرامون یا طبیعت هم کمک می‌کند که آشفتگی‌ها و وضعیت‌های سامانگر را به بازده‌های به‌دست آمده، تبدیل کرد».

(رُزکرانس ۱۹۶۳:۲۲۴)

برای خلاصه کردن موضع رُزکرانس، می‌توان دید که وی نظام را در دو زمینه به‌کار گرفته است. نخست، آن را در زمینه تشریح و توزیع منابع طی دوره‌های تاریخی متفاوت دست در کار آورده است. وی برای این دوره‌های تاریخی اصطلاح‌هایی همچون با ثبات / بی‌ثبات (ناستوار)، و یک قطبی / دو قطبی/ چند قطبی به‌کار می‌گیرد. دوم، وی تحلیل‌گری نظام‌ها را عنوان می‌کند تا نمایان سازد که چه چیزی منجر به سرنگونی استواری (ثبات) یک نظام معین شده است. وی

تحلیل‌گری می‌کند که چگونه سامانگرها و جَو پیرامون بر بازده، به گونهٔ گُسست‌ها، اثر می‌گذارند تا پیامدها را پدید آورند. شایان گفتن است که نظام به‌خودی خود دارای هیچگونه موقعیت تحلیلگرانه نیست. اثر آن تنها بر یک راستا می‌باشد. همانگونه که رُزکرانس (۱۹۶۳:۲۲۰) می‌گوید «دگرگونی‌ها در بخش‌های پدید آورنده مایه‌های دگرگونی در نظام بین‌الملل را فراهم می‌آورند».

کارِ «آموزهٔ انگلیسی» چیزی متضاد با کار نویسندگان امریکایی پدید می‌آورد که شایان توجه است. این نویسندگان را می‌توان به عنوان گروه مستقل به‌شمار آورد، زیرا همگی بر نمای ویژه‌ای از نظام بین‌المللی، یعنی این‌که چگونه نظم حفظ می‌شود، تمرکز کرده‌اند. همانا این نویسندگان واژه «جامعه» را برای تعریف نمادهای روابط میان کشورها برگزیده‌اند.(۲) نوشته‌های دوتا از ایشان، هدلی بول[1] و ادام واتسون[2]، به بررسی گذاشته می‌شوند.

از یک دیدگاه می‌توان مَنِش سویگیری بول را برگرفته از عنوان مهم‌ترین کتاب وی، یعنی: ***جامعه آشفته: یک بررسی از نظم در جهان سیاست***،[3] یافت. عنوان کتاب معمابرانگیز است. چگونه برای یک جامعه ممکن است که در یک وضعیت آشفته (هرج و مرج) پیشرفت کند؟ چگونه می‌تواند در سیاست جهانی نظم پدید آید؟ گزینش این عنوان از سوی بول گویای آن است که دیدگاه وی آن است که نظم در سیاست جهان وجود دارد. از دید بول، این نظم از راه پدیداری آنچه را که وی یک جامعه بین‌المللی می‌نامد، نمود یافته است.

بول به توضیح تمایز میان یک نظام بین‌المللی و یک جامعه بین‌المللی می‌پردازد: «نظام کشورها (یا نظام بین‌المللی) زمانی پدید می‌آید که دو یا بیشتر از کشورها تماس‌های کافی میان خود داشته باشند، و بر تصمیم‌گیری‌های همدیگر به اندازه کافی اثر داشته باشند، و سبب شود که - دست کم در زمینه‌هایی - همچون بخش‌هایی از یک پیکره کلی رفتار کنند».

(بول - ۱۰-۱۹۷۷:۹)

---

1. Hedley Bull
2. Adam Watson
3. The Anarchical Society: A Study of Order in World Politics

نامبرده مقایسه‌ای را میان تعریف خود و تعریف کاپلان انجام می‌دهد. اگرچه دیدگاه بول با نوشته کاپلان همسانی ندارد، و کاپلان کوشیده است که تحلیل‌گری نظام را همچون ابزاری تشریحی و پیش‌بینی‌گر به کار گیرد، ولی بول واژه نظام بین‌المللی را «به‌سادگی برای شناخت ***گونه‌ای ویژه از آرایهٔ بین‌المللی*** به کار می‌گیرد» (۱۹۷۷:۱۲، تأکید از مؤلف است). و در این زمینه گفته است:

«یک جامعه از کشورها (یا جامعه بین‌المللی) زمانی پدید می‌آید که یک گروه از کشورها، که آگاه از منافع مشترک معین و ارزش‌های مشترک هستند، جامعه‌ای را تشکیل می‌دهند که به مفهوم آن است که آنها خودشان را وابسته به یک رشته مقررات مشترک در رابطه با یکدیگر کرده و در کارِ نهادهای مشترک شرکت می‌کنند».

(بول ۱۹۷۷:۱۳)

از دیدِ بول، تشخیص میان نظام بین‌المللی و جامعه از راه پذیرش مقررات مشترک فرمانروا بر رفتار آنها و نیز کارکرد و عضویت در نهادهای مشترک، نمود می‌یابد. مقررات مشترک بایستی پذیرفته شوند، زیرا یک پیکره فرمانروایی برای اجرای مقررات وجود ندارد. نظام بین‌الملل دارای آشفتگی یا هرج و مرج است، و بول این واژه را به مفهوم نبودِ مقررات متمرکز به کار می‌گیرد (۱۹۷۷:۴۶)، ولی می‌گوید که این مانع از تشکیل یک جامعه نمی‌شود.

بول می‌گوید که گام برداشتن به‌سوی یک جامعه بین‌المللی، به تنهایی یکی از چند عامل دست به‌کار در نظام بین‌الملل می‌باشد. سه دیدگاه متفاوت در سیاست بین‌الملل هست. و این خود برگرفته از سنت‌های هابزگرایی[1]، کانت‌گرایی[2]، و گروتگرایی[3] می‌باشد.

بول (۱۹۷۷:۴۶) براین باور است که نظام بین‌المللی نوین بازتابگر هر سه دیدگاه می‌باشد: «عامل جنگ و ستیز قدرت میان کشورها، عامل دگرگونیاب همبستگی و کشمکش، دگرگونی تقسیم‌بندی‌های میان کشورها، و عامل همکاری و همسازی نظم یافته میان کشورها».

---

1. Habbesian
2. Kantian
3. Grotian

اگرچه نظم در نظام بین‌المللی وجود دارد، ولی این تنها عامل نبوده و الزاماً عامل برتر به‌شمار نمی‌آید. و این [نظم] همیشه شکننده و نارسا می‌باشد.

خلاصه سمتگیری بول آن است که نظام بین‌الملل هیچگونه وجود مشخصی ندارد. و همانا نمودی است از یک زمان معین در شکل‌گیری روابط میان کشورها. این نظام چیزی نیست که یک وجود تحلیلگرانه از خود داشته باشد. یک نظام هنگامی وجود دارد که کشورها از همدیگر آگاهی داشته و کُنش‌های دیگران را در زمانی که رفتار خود را رسیدگی می‌کنند، در نظر بگیرند. به هر روی، از دیدگاه بول بررسی سیاست بین‌الملل متوجه چیزهایی فراتر از این می‌باشد. کشورها می‌توانند منافع مشترک داشته باشند و این می‌تواند به شکل‌گیری مقررات و پذیره‌های رفتاری انجامد. این مقررات و پذیره‌ها، کنش‌های کشور را نمود می‌دهند. نظم، بر پایهٔ این پذیره‌ها، می‌تواند در نظام بین‌الملل پدید آید.

دشواری کانونی در سویگیری بول آن است که کوشش کرده همهٔ سه سنت سیاست بین‌الملل را در یک چارچوب جای دهد. آیا این امکان هست که هر سه سنت مذکور را بتوان به‌خوبی درهم آمیخت؟ آیا سنت‌های یاد شده آن عامل‌های تحلیلگرانه لازم را در بر دارند که بتوان آن‌ها را در هم آمیخت؟ چگونه ممکن گفته شود که کدامیک بهترین بازتابگر سیاست بین‌الملل در یک زمان معین می‌باشد؟ این موضوع در زمینه درک دیدِ بول از نظام بین‌الملل جنبه کانونی دارد. گُستره روابط میان کشورها در همکاری نمود می‌یابد که این همکاری نمایانگر آن است که تا چه اندازه نظام را می‌توان به عنوان یک جامعه به شمار آورد. زمانی که روابط آشفته‌تر باشد، روابط کمتر مانند جامعه بوده و بیشتر نظام‌نگر است. دشواری در آن است که دریابیم، بول می‌خواهد این ویژه‌گری خود را در کجا جای دهد. در اینجا فرض براین است که ویژه‌گری وی بیشتر به‌سوی جامعه در نزدیکی پایان طیف جای بگیرد، و کردارهای کشورها زیر تأثیر پذیره‌ها و مقررات ناشی از همکُنشی آنها واقع می‌شود.

واتسون[1] (۱۹۹۲) با نگرش به چگونگی پدیداری تاریخی جامعه بین‌المللی، رهیافت

1. Watson

بول را پیشرفت داده است. بررسی وی شامل پژوهش در نظام‌های گوناگونی است که به نظام کشور – ملتی در اروپا انجامید. نکته مهم در بررسی واتسون آن است که نامبرده مفهوم جامعه را گسترش داده تا نمونه‌های گوناگونی را در برگرفته و از این راه بتواند روابط میان عضوهای نظام را تعریف کند:

«هنگامی که شماری از جامعه‌های متفاوت مردمی، یا ساختارینه سیاسی، به اندازه کافی به همکنشی و رابطه با همدیگر پرداختند، بر ما است که آنها را تشکیل‌دهنده گونه‌ای از یک **نظام** بدانیم... سازمان نظام در جایی از پهنهٔ طیف موردنظر، میان استقلال مطلق و امپراتوری مطلق قرار می‌گیرد».

(واتسون ۱۹۹۲:۱۳، تأکید اصل است)

توجه کنید که در هنجاربندی واتسون از یک نظام – «ساختارینه‌های سیاسی به اندازه کافی با همدیگر دست به کار می‌باشند» – کاربُرد بی‌درنگ گونه‌ای از سازماندهی، یعنی یک جامعه، دیده می‌شود. واتسون (۱۹۹۲:۱۴) می‌نویسد، چهار ردهٔ گسترده روابط را می‌توان یافت: استقلال، برتری‌یابی، قلمرو، و امپراتوری. دولت – شهرهای یونانی نمونه‌ای بودند از کشورهای مستقل، همانند اروپای سده‌های میانه. کنترلی که از سوی امپراتوری روم به اجرا در می‌آمد، درست خلاف جهت و در لبهٔ دیگر طیف می‌باشد. واتسون تحلیل‌گری خود را از نظام‌های بین‌المللی یک پله فراتر برده است. وی می‌گوید که یک اثر پاندول [ساعت] زمانی پدید می‌آید که نظام‌های کشور میان این لبهٔ طیف و آن لبه‌اش نوسان کنند: یعنی میان استقلال کامل و امپراتوری [سراسری]. نوسان میان کنترل از سوی امپراتوری روم و استقلال نسبی اروپای سده‌های میانه، یک نمونه از آن می‌باشد. عامل‌هایی که تعیین‌کنندهٔ موضع پاندول هستند، شامل توزیع منابع، قانمندیِ پدید آمده برای سازمان همزمان نظام، و یک کششِ گریز زا از اوج استقلال کامل یا امپراتوری می‌باشند. «از اینروی استوارترین نقطه در این منحنی، گونه‌ای هنجار دگرگون‌ناپذیر نمی‌باشد، بلکه چنین نقطه‌ای ناشی از آمیختگی نهایت مطلوب و قانمندی و مزیت می‌باشد، که از سوی کشش گریز زای پاندول از لبه‌های طیف تعدیل می‌شود» (همان منبع: ۱۳۱).

درجهٔ همگرایی بین‌المللی در تحلیل‌گری واتسون بسیار نمایان‌تر از رهیافت بول بوده، و این به دلیل هم در آمیزیِ واژه‌های نظام، و جامعه است. و این واتسون را به رَد رهیافت واقعیتگرایان رهنمون شده، و توانست بر این اندیشه تأکید ورزد که یک نظام از سوی پذیره‌های پدید آمده در اثر همکُنشی میان بازیگران سامان می‌یابد (۱۹۹۲:۱۲۶). وی (همان منبع: ۱۲۰) می‌گوید، «هر جا که شماری از کشورها یا دولتمردان کشورها به دلیل نیاز به یک شبکه منافع [بهرمندی] و فشارهای اقتصادی و راهبردین [استراتژیک] گرد هم آیند، درگیر در یک رشته مقررات و کنوانسیون برای تنظیم و ساماندهی همپیوندی خودشان می‌شوند».

نوشته واتسون را می‌توان همچون پیشرفتی مهم در رهیافت بول از جامعه به‌شمار آورد. که بسیار در چارچوب آموزه «انگلیسی» می‌گنجد. وی عامل آشفتگی مندرج در نوشته‌ها «جامعه هرج و مرج[1]»، بول را کم اهمیت به‌شمار آورده، و بر گرایش به همکنشی کشورها برای پدیدآوریِ مقررات برای میانجیگری همکنشی‌های سراسری خودشان، تأکید می‌ورزد.

ما بایستی پیش از آنکه واقعیت‌گرایی نو والتز رابه بررسی نهیم، خلاصه کوتاهی از سمتگیری‌هایی راکه تا به اینجا در این کتاب آورده شده، باز گوییم؛ و سمتگیری‌های [دو آموزهٔ] «انگلیسی» و «امریکایی»، را مقایسه و ناهمسویی‌های آن دو را دریابیم.

پایهٔ رهیافت مورگنتا بر فشار برای افزایش قدرت، استوار است. مورگنتا براین باور است که این خواستی سرشتین در همهٔ مردمان است. این خواست کُنش دولت‌مردان را رهنمون بوده، و رفتار خود به خود ایشان مایهٔ گرایش به تراز قدرت می‌شود. از این‌روی مورگنتا نگرش به‌سوی کنش‌های افراد دارد.

نویسندگان دیگر بر کشورها و همکنشی‌های آنها تمرکز کرده‌اند. دو امریکایی مذکور به‌شدت زیر تأثیر جامعه‌شناسی کارکردین بوده، و نوشته‌های ایشان آکنده از زبان نمونه – نظام‌ها می‌باشد. کاپلان صورتی از شش گونه نظام ممکن (اگرچه ادعا می‌کرد که تنها دوتای از شش‌گونه تا به امروز پدیدار شده‌اند) فراهم آورد، و یک تحلیل‌گری را بر این پایه به انجام رسانید.

---

1. Anarchical Society

کِنِت والتز: یک رهیافت ساختاری

گرچه نوشتهٔ والتز به گونه‌ای گسترده در یک سنت واقعیتگرا جای گرفته است(۴)، ولی در زمینه نظام بین‌الملل در جستجوی راهی برای چیرگی بر آنچه پیشتر وجود داشته، برآمده است. وی ادعا می‌کند که نخستین نظریه نظام‌نگر درست را پدید آورده است. نامبرده می‌گوید که همه کوشش‌های گذشته برای پدیدآوریِ یک نظریه نظام‌نگر در روابط بین‌الملل ناکام بوده‌اند، زیرا نظریه‌پردازان آن‌ها از خُرده‌گرایان بوده‌اند. البته همانگونه که در آینده خواهیم گفت، دامنهٔ کامیابی والتز در پدیدآوریِ یک نظریه نظام‌نگر نیز به سهم خود به پرسش گذاشته شده است.

موضوع دیگر گسترهٔ نظریه نظام‌نگر می‌باشد که پیشرفتی را برای واقعیت‌گرایی سنتی فراهم آورد. نوشته والتز اثر ژرفی برای چارچوبه روابط بین‌الملل داشته است. همچنین مایه تناقض ژرف شده و هنوز هم پس از پانزده سال از انتشار کتاب مهم خود، مورد بحث و گفتگو می‌باشد. از سال ۱۹۷۹ هیچ نوشته‌ای در زمینه روابط بین‌الملل که بخواهد نظام بین‌الملل را به گفتگو نهد نمی‌تواند والتز را نادیده بگیرد، و مهم‌ترین دِهِش وی همانا الهام‌بخشی به علاقه بسیار افزون‌تر به اندیشه نظریه‌پردازی درباره یک نظام بین‌الملل می‌باشد.

آرمان این فصل آن است که نگاهی گسترده به نوشته والتز در زمینه نظام بین‌المللی کنیم، و شاید مهم‌تر از این، آن باشد که گزیده‌ترین بحث‌های پدید آمده در این باره را ارائه دهیم. یک رهیافت برای بحث درباره نوشته والتز چنین است: نخست سراسر نوشته نامبرده را بررسی می‌کنیم. و سپس به ارزیابی موضوع‌هایی می‌پردازیم که از سوی وی عنوان شده‌اند. این گفتمان از کسانی که می‌خواهند نوشته او را تعدیل کنند، تا به کسانی که سراسر نوشته او را رد می‌کنند، گسترش می‌یابد. در بخشی از این گفتمان به بررسی تلاشی که در راه تعدیل نوشته والتز انجام شده، می‌پردازیم. گفتمان درباره انتقاد از والتز بر این دیدگاه استوار است که نظریه وی ناتوان از تشریح دگرگونی است، زیرا در اصل از یک نظریه درباره کشور برخوردار نیست. ما سپس به بررسی بیشتر در زمینه پرسشی که رهیافت والتز نسبت به نظریه‌پردازی کشور پدید می‌آورد، خواهیم پرداخت.

مردم، کشور، و جنگ

گفتمان والتز درباره نظام‌های بین‌المللی از نخستین نوشته مهم وی به نام **مردم، کشور، و جنگ**[1] که در سال ۱۹۵۹ انتشار یافت، آغاز شده است. وی در این کتاب کوشید که علت‌های جنگ را بیابد. نامبرده می‌گوید که سه سطح تحلیل‌گری برای توضیح جنگ به کار گرفته شده است:

۱. آن نظریه‌هایی که کوشیده‌اند جنگ را در سطح خودش (مانند، دیدگاه‌های مورگنتا درباره سرشت مردم) توضیح دهند.

۲. آن نظریه‌هایی که جنگ را در سطح کشور بررسی کرده‌اند (مانند، دیدگاه مارکس‌گرایان از کشورهای سرمایه‌داری که عامل جنگ به‌شمار آورده شده‌اند).

۳. نظریه‌هایی که در جستجوی تشریح جنگ در یک سطح نظام‌نگر هستند.

نظریه‌های سطح‌های (یا نمودها، به همانگونه که والتز آنها را نامیده است) یکم و دوم نارسا می‌باشند، البته نه به دلیل این‌که در توضیح جنگ‌های ویژه ناتوان بوده‌اند، بلکه برای این‌که نتوانسته تشریح کنند که چراکلاً جنگ‌ها روی می‌دهند (والتز ۱۹۵۹: فصل‌های ۲-۵). تنها از راه بررسی نظام بین‌الملل است که روشن می‌شود، چرا جنگ عاملی پیوسته در تاریخ مردم بوده است.

والتز برای درک نظام بین‌الملل به‌شدت از دیدگاه روسو[2] و به ویژه کاربرد افسانهٔ شکار گوزن روسو، بهره می‌گیرد. چکیده سخن آنکه، داستان گویای آن است که چگونه یک فرد از گروهی که احتمال گرفتن یک خرگوش را در سر می‌پروراند، جدا شده تا گوزن نری را به دام اندازد. در نتیجه این جدا شدن فرد، گوزن نر می‌گریزد. مفهوم این داستان آن است که منافع [بهره‌مندی] فرد بر بهره‌مندی گروه می‌چربد. روسو نتیجه‌ای که از این داستان می‌گیرد آن نیست که جدا شدن فرد [از گروه] غیراخلاقی یا غیرمنطقی است، بلکه کنش‌های افراد را می‌توان به بهترین روی از راه مقتضیات توضیح داد.

1. Man, the State, and War
2. Rousseau

والتز می‌گوید که این داستان را می‌توان به نظام بین‌المللی گسترش داد. نظام بین‌الملل به این معنی در شرایط هرج و مرج به‌شمار آورده شده، چون هیچ مقام بالادستی در آن وجود ندارد تا کشورهایی راکه نظام را نقض می‌کنند، به کیفر رساند. اگرچه همکاری امکان‌پذیر است، ولی همیشه این احتمال هست که یک کشور آن را به دلیل منافع [بهرمندی] کوتاه‌مدت خود نقض کند. در شرایطی که هیچگونه مقام بالادستی برای دادخواهی وجود ندارد، کشورها ناگزیر به خودیاری هستند. در وضعیت کشمکش، کشورها نمی‌توانند بر هیچ کشور یا سازمان دیگری اتکا کرده، تا به کمکشان بیاید. کشورها بایستی پیوسته این آگاهی را داشته باشند که امکان دارد که دیگر کشورها از پیوندها و کنش‌های همکارانه کوتاه بیایند. در چنین نظام آشفته‌ای نیاز به خوداتکایی هست، زیرا همیشه این احتمال هست که کشمکش‌ها به خشونت انجامند:

«جنگ به این دلیل روی می‌دهد که چیزی برای پیشگیری از آن نیست در میان کشورها و نیز در میان مردمان هیچگونه تعدیل منافع خود به خودی وجود ندارد. با نبودِ یک مقام برتر، پیوسته این احتمال هست که کشمکش‌ها از راه کاربُرد زور پایان یابند».

(والتز ۱۹۵۹:۱۸۸)

والتز می‌گوید با جای دادنِ یک تحلیل‌گری با روشِ نمودِ سوم، کاستی‌های دیگر نمودها، خنثی می‌شود. گاهی افراد مایهٔ پدیداری جنگ می‌شوند، و گاهی هم گونهٔ ویژه‌ای از کشورها دست به جنگ می‌زنند، ولی هیچ‌یک را نمی‌توان مسئول همهٔ گونه‌های جنگ دانست. این را تنها می‌توان از راه بررسی روابط میان سه سطح متفاوت، دریافت. والتز میان آنچه راکه وی علت‌های «کاراَ» و «مجاز» جنگ به‌شمار می‌آورد، تمایز می‌نهد. علت‌های کاراَ به آن علت‌هایی گفته می‌شود که می‌توان آن‌ها را به منافع ویژه، برای مثال جنگ بر سر قطعه سرزمینی معین، نسبت داد. علت‌های مجاز بازگویِ وضعیت‌هایی هستند که اجازه روی دادنِ جنگ را می‌دهند. در رابطه با نظام بین‌المللی، چنین وضعیت سراسری، هرج و مرج به‌شمار آورده می‌شود. علت‌های مجاز و کاراَ را می‌توان همپیونه دانست:

«کشور الف، ممکن است ترس از این داشته باشد که اگر اکنون بر کشور ب، ضربتی وارد

نکند، نخواهد توانست پس از گذشت ده سال چنین کاری بکند. کشور الف تجاوزگر کنونی به‌شمار می‌آید، زیرا از آن می‌ترسد که کشور ب چنین کاری را در آینده انجام دهد. علت کارآوری چنین جنگی ریشه گرفته از علتی است که ما آن را مجاز نامیده‌ایم».

(والتز ۱۹۵۹:۲۳۴)

به سخنی دیگر، ترس ناشی از عدم امنیت که از آشفتگی در نظام بین‌المللی ریشه می‌گیرد، می‌تواند، به همان اندازه علت جنگ با دلیل‌هایی سر راست‌تر، مانند آرمان کنترل منابع، باشد. کشورها ناگزیر به خودیاری و خوداتکایی هستند. اگر کشوری مورد حمله قرار بگیرد، تنها می‌تواند به منابع خود برای دفاع تکیه کند. ترس از این‌که یک کشور رقیب امکان انجام چه کاری را در آینده دارد، مایه انگیزش کردار تجاوزگرانه در زمان کنونی می‌شود.

دیدگاه والتز در نخستین نوشته مهم وی، آن است که نظام بین‌الملل را می‌توان همچون یک رشته واقعیت به شمار آورد. نمودِ اصلی این واقعیت نداشتن یک مقام کنترل‌کننده است؛ یعنی همه کشورها، خود مسئول امنیت خودشان هستند. تمایز این نوشته با نوشته‌های پیشتر از این نمایان است، زیرا در این زمان نظام بین‌المللی به صورت موضوعی برای تحلیل‌گری جداگانه در می‌آید، اگرچه در نوشته‌های نخستین این برداشت تا اندازه با ابهام به گفتار درآمده است. نظام بین‌الملل خودِ جنگ را توضیح نمی‌دهد. بلکه به جای آن، چگونگی علت‌های جنگ را در سطح فردی و نیز سطح کشور بازگو می‌کند، چون جنگ در سطح بین‌المللی به‌گونه‌ای سازمان‌یافته محدودیت نیافته است.

نظریه سیاست بین‌الملل

والتز پس گذشت بیست سال از انتشار کتاب **مردم، کشور، و جنگ** نظریه فراگیر نظام‌نگر خود را پدید آورد. کتاب ***نظریه سیاست بین‌الملل***[1] یکی از بانفوذترین کتاب‌هایی است که در زمینه روابط بین‌الملل به نگارش درآمده است. این کتاب مایهٔ پدیداریِ الگویی شد که برخی آن

1. Theory of International Politics

را واقعیت‌گرایی نو و کسان دیگر آن واقعیت‌گرایی ساختاری نامیده‌اند(۵). این دومین دِهِش مهمی بود که نظریهٔ روابط بین‌الملل دریافت می‌کرد، و خود نظام بین‌الملل به صورت آماج جلودار تحلیل‌گری درآمد، و والتز بَر آن شد که تشریحی را از خود نظام و اثرهای آن بر روابط بین‌الملل به‌دست دهد. این کتاب را می‌توان دارای چهار بخش بسیار همپیوسته دانست. نخست گفتمانی درباره نقش نظریه در دانش‌های اجتماعی است. این گفتمان برای دنباله آنچه را که در کتاب آمده، بسیار سازنده است. آنچه که به دنبال می‌آید همانا انتقاد از نظریه‌های موجود در روابط بین‌الملل می‌باشد، به‌ویژه آن‌هایی که خود را نظریه‌های نظام‌نگر به‌شمار آورده‌اند. والتز می‌گوید همه نظریه‌های کنونی روابط بین‌الملل، حتی آنهایی که ادعا شده‌اند که نظام‌نگر هستند، خُرده‌گرا می‌باشند. نامبرده ادعا می‌کند که وی می‌خواهد نظریه‌ای را پدید آورد که بر این دشواری چیره شده و به راستی نظام‌نگر باشد. این‌که تا چه اندازه نامبرده در این تلاش کامیاب شده است، گفتمان کانونیِ نوشتهٔ کنونی می‌باشد. بخش بعدی کتاب والتز، نظریه را ارائه داده، و در بخش پایانی می‌کوشد که نظریه را، با بهره‌گیری از موردهای تاریخی، به‌عنوان ابزار آزمایش، به کار آورد.

والتز گفتار خود را با تلاش برای پدیدآوریِ یک تعریف از چگونگی قانون‌ها و نظریه‌ها، آغاز می‌کند. قانون‌ها چنین می‌نمایند که به‌گونه‌ای خردمندانه تنش‌زا نیستند، و والتز (۱۹۷۹:۱) این تعریف‌ها را ارائه می‌دهد: «قانون» روابط میان دگرگون‌پذیرها را استوار می‌کند، و دگرگون‌پذیرها برداشت‌هایی هستند که می‌توانند ارزش‌های متفاوتی را نمودار کنند؛ قانون‌ها می‌توانند در وضعیت‌های متفاوت نمایان شوند. یک قانون زمانی مطلق است که هرگز در رابطه با اگر «*الف* سپس ب » دچار تفاوت نمی‌شود. اگر قانونی بسیار پیوسته باشد می‌توان آن را به گونهٔ که اگر «*الف* سپس ب با احتمال خ » به شمار آورد.

مسئله تعریف نظریه بسیار دشوار آفرین است. یک تعریف نظریه آن است که مجموعه‌ای از قانون‌هایی است که به یک پدیده معین بستگی دارند. والتز این دیدگاه را رد می‌کند، و همآوا با آن دسته از دانشوران اجتماعی می‌شود که کوشش به ساخت نظریه از راه

گردآوری دقیق اطلاعات (داده‌ها) دارند. فرض می‌شود که این اشاره‌ای است به آموزهٔ رفتارگرایی. ولی دشواری در آن است که داده‌های بی‌شماری برای گردآوری در دسترس می‌باشند. هر کسی که کوشش به گردآوری همه آنها کند، با مانع محدوده زمانی روبرو شده، و از پدیدآوریِ نظریه باز می‌ماند.

گاهی والتز می‌گوید که واقعیت یک ساخته و پرداختهٔ اجتماعی است. «واقعیت از گزینه و سازماندهی موادی پدید می‌آید که به مقدار بی‌نهایت در دسترس هستند» (۱۹۷۹:۵). و این به تعریف نظریه از سوی والتز انجامید: که نظریه همچون رهنمودی برای داده‌های بیکران در دسترس، به کار می‌افتد.

«نظریه‌ها به جای این‌که صرفاً مجموعه‌ای از قانون‌ها باشند، اعلامیه‌هایی برای تشریح آنها [مجموعه قانون‌ها] هستند. نظریه‌ها از دیدگاه سرشتین و کیفیتی با قانون‌ها تفاوت دارند. قانون‌ها هم‌آوایی‌های دگرگون‌ناپذیر یا محتمل را شناسایی می‌کنند» (همان منبع).

تمایز بسیار افزون‌تری در دیدگاه والتز در زمینه کاربرد قانون و تعریف نظریه وجود دارد. درباره قانون‌ها می‌توان پرسید که آیا «آنها حقیقت دارند؟» قانون گویای یک رابطهٔ مفهومی میان دو دگرگون‌پذیر است، و می‌توان این رابطه را دید، و احتمال رَد آن نیز می‌رود. نظریه‌ها از اصطلاح‌های تعریف شده و خواستگاه‌ها یا فرض‌های گمان‌پردازانه پدید آورده شده‌اند. در زمینه نظریه‌ها، تنها این امکان هست که پرسید تا چه اندازه در تشریح قانون‌ها سودمند هستند؟ بر پایه دیدِ والتز، یک نظریه بسیار از واقعیتی که قانون در جستجوی آن می‌باشد، به دور است. نامبرده (۱۹۷۹:۶-۷) می‌نویسد: «یک نظریه، گرچه به آن بخش از امور جهانی پیوند یافته است که خواهان تشریح است، ولی همیشه متمایز از آن جهان می‌باشد. «واقعیت» با یک نظریه و یا با الگویی که احتمالاً ارائه می‌دهد، همسانی ندارد». توجه کنید که والتز در اینجا سومین اصطلاح یعنی الگو، را پیش می‌کشد. از دید والتز (همان منبع: ۷) یک الگو «نمایانگر واقعیت است البته زمانی که آن را ساده می‌کند، یعنی، از راه حذف یا کاهش گستره آن». روشن است که یک الگو بایستی تا اندازه‌ای با حقیقت رابطه داشته باشد: همانگونه که والتز می‌نویسد، یک الگوی

هواپیما بایستی تا اندازه‌ای به یک هواپیمای واقعی شباهت داشته باشد. به هر روی، کلاً بایستی گفت که یک الگو هر چه از واقعیت دورتر باشد ارزش توضیحی افزون‌تری می‌یابد:

«توان توضیحی ... از راه دور شدن از واقعیت، به دست می‌آید، و نه ماندن در کنار آن. یک تشریح کامل از کمترین توان توضیحی برخوردار است؛ یکم، نظریه باشکوه افزون. و دومی نهایت دوری را از واقعیت دارد... جدا شدن از واقعیت الزاماً خوب نیست، ولی بدون این که کسی بتواند به‌گونه‌ای هوشمندانه آن را به انجام رساند، تنها می‌تواند به تعریف و نه توضیح آن بپردازد».

(والتز ۱۹۷۹:۷)

از دیدگاه والتز عامل‌های فراوانی را در ساخت نظریه می‌توان یافت:

- داده‌ها به مقدار بی‌نهایت.
- ساخت یک [نما از] واقعیت اجتماعی بر پایه این عامل‌هایی که برگزیده نظریه هستند.
- هر نظریه‌ای درصدد تشریح قانون‌ها می‌باشد.
- قانون‌هایی که نمایانگر روابط پیوسته میان دگرگون‌پذیرهای برگزیده از [کل] واقعیت، هستند.
- همچنین والتز نگرش الگوها راکه نمایانگر جدایی بیشتر از واقعیت، هستند، به‌دست می‌دهد.

در اینجا سردرگمی‌های فراوانی هست. در آغاز به نظر می‌آید که این به دلیل ارائه اصطلاح الگو، که مشارکت افزون‌تری در توجیه‌گری والتز بازی نمی‌کند، باشد. از تعریف بعدی درباره این‌که نظریه چیست، چنین نمایان می‌شود که والتز همه برداشت‌هایی را که پیشتر به دست‌داده، هم‌آوا کرده، و نیز برداشت افزون‌تری را هم ارائه می‌دهد:

«یک نظریه، تصویری است که از یک پیوستگی در یک قلمرو فعالیت، در مغز شکل

می‌گیرد. یک نظریه ترسیمی است از سازمان یک قلمرو معین و ارتباط میان بخش‌های آن. مواد بی‌نهایت هر قلمرو را می‌توان از راه‌های متفاوت و بی‌پایان، سازمان داد. یک نظریه گویای آن است که عامل‌هایی از دیگر عامل‌ها مهم‌تر هستند و روابط میان آن‌ها را توصیف می‌کند. همانا، هر چیزی به چیزهای دیگر ارتباط دارد، و یک قلمرو را نمی‌توان از دیگر قلمروها جدا کرد. نظریه یک قلمرو را جدا از دیگر قلمروها می‌کند؛ تا بتواند دانشورانه با آن برخورد کند».

(والتز ۱۹۷۹:۸)

این نظریه‌پردازی نیاز به ساده‌گری‌هایی دارد. دگرگونی برداشت والتز از «واقعیت» دشواری اصلی را بارور می‌کند. توجه داشته باشید که پیشتر، در این نوشته این واژه در گیومه قرارگرفته بود، زیرا احتمالاً گویای آن بود که این واژه‌ای است که تعریف آن با چالش روبرو می‌باشد. در بالا، این واژه بر پای خود ایستاده است. والتز کاربرد دوگانه‌ای را نظریه ارائه کرده، که مایه سردرگمی شده است. نخست، نظریه «واقعیت» را، از راه گزینش از میان حجم بیکرانی (بی‌نهایت) از اطلاعات، پدید می‌آورد. دوم، نظریه این توان را می‌دهد که یک قلمرو محدود را به‌گونه‌ای جداگانه از واقعیت، ترسیم کنیم. کوشش دلیرانه وی در تعریف قانون‌ها و نظریه‌ها تحت‌الشعاع این سردرگمی دوگانه قرار می‌گیرد.

واقعیت چیست؟ والتز اصطلاح نظریه را در چه مفهومی به کار می‌گیرد؟ سمتگیری وی از سوی پیگیری بحث آزمودنِ نظریه، بیشتر دشوار می‌شود. وی در آغاز یک روش مثبتگرایانه مستقیم را از آزمودن نظریه به دست می‌دهد (۶-۱۹۷۹:۱۳). سپس در نوشتهٔ خود سویگریِ خود را تعدیل می‌کند. چنانچه یک نظریه در آزمون با ناکامی روبرو شود، نیاز به رد آن نیست، و این بستگی به سودمندی آن نظریه دارد. وی می‌نویسد که «در پایان، هر کس به یک نظریه بچسبد، حتی اگر اعتبار آن با بدگمانی روبرو باشد، بیشترین آشکارسازی را ارائه می‌دهد»

(همان منبع: ۱۲۴).

گام کلیدی والتز آن است که درصدد بر می‌آید که در اظهارنظر آغازین خود درباره نظریه بگوید که نظریه توانی است که می‌توان آن را از یک نگرش جدا از واقعیت، به‌دست آورد. واقعیت، چنان

پیچیده است که نمی‌توان آن را در یک نظریه جاسازی کرد. یک نظریه که بخواهد همه چیز را تشریح کند به همان اندازه یک نقشه جغرافیایی که هم اندازهٔ سرزمین مورد ارائه باشد، سودمند است (یعنی، اصلاً درخور بهره‌برداری نیست!). هر نظریه‌ای کـه بـیشترین دوری را از واقـعیت برگزیند با شکوه‌ترین و نیرومندترین است.(۶) این به دلیل آن است که چنین نظریه‌ای به‌تنهایی نیاز به حداقل شمارِ دگرگون‌پذیرهای مهم دارد، و در نـتیجه مـی‌توانـد بـر مـهم‌ترین عـامل‌ها تمرکز کند.

والتز، که رهیافت خود را با گفتگو درباره نظریه آغاز می‌کند، در این راه گام برمی‌دارد که دلیل این را که چرا همه کوشش‌های گذشته برای پدیدآوریِ یک رهـیافت نـظام‌نگر در روابـط بین‌الملل، در چارچوب خُرده‌گرایی صورت گرفته‌اند، بازگو کند. مـنظور وی از خُـرده‌گـرایـی (۱۹۷۹:۱۸) اشاره به آن «نظریه‌ها از سیاست بین‌الملل می‌باشد که علت‌ها را بر سطح فردی یا سطح ملی متمرکز می‌کنند» و این خلاف نظریه‌های نظام‌نگر، که «علت‌ها را برآمـده از سـطح بین‌المللی *نیز می‌دانند*» می‌باشد (همان منبع. تأکید از مؤلف).

والتز می‌نویسد نظریه‌های خُرده‌گرایان درباره سراسر (نظام بین‌الملل) را صرفاً مجموع بخش‌ها (یعنی همکُنشی‌های میان یکایک کشورها) می‌داند. نـامبرده ایـن را دشـواری آفـرین می‌یابد، زیرا در «پهنه بین‌المللی، کشورهای گوناگون بازده‌های همسان و نیز ناهمسان را پدید آورده‌اند. این گونه علت‌ها گاهی به اثرگذاری‌های متفاوت می‌انجامند، و گاه اثرهای همسان از علت‌های ناهمسان پدید می‌آیند» (۱۹۷۹:۳۷). والتز می‌گوید این ناهمگونی بازده‌ها به معنی آن است که یک نظریه که بر پایهٔ سطح ملی استوار باشد، کافی نیست. نظریه‌های خُرده‌گرایان، و حتی آن‌چه که نظریه‌های نظام‌ها فرض شده‌اند، به دلیل ناکامی در برشماریِ همسانی‌ها و تکرار در بازده‌های بین‌المللی به‌رغم «گوناگونی منشاء و همکنشی‌های عامل‌هایی که گمان می‌روند مایهٔ پدیداری آن‌ها شده باشند، با سرخوردگی روبـرو شـده‌انـد» (هـمان مـنبع: ۶۷). بـایستی علت‌های دیگری دست به‌کار باشند، که والتز آن‌ها را به نیروهای نظام‌نگر نسبت می‌دهد. برای فراهم‌آوریِ یک نظریهٔ فراگیر در سیاست بین‌الملل، این اثرگذاری‌ها را نیز بایستی به‌شمار آورد.

وی اشاره می‌کند (همان منبع:۳۹) که یک رهیافت خُرده‌گرایانه ناکافی بوده، و به یک رهیافت نظام‌نگر برای بررسی روابط بین‌الملل، نیاز هست، زیرا «بازده‌ها تنها زیر تأثیر چگونگی و هم‌پیوستگی‌های دگرگون‌پذیرها قرار ندارند، بلکه از چگونگیِ راه سازمان‌گیری آن‌ها نیز اثر می‌پذیرند». از این روی از دید والتز خُرده‌گرایان به آنگونه‌هایی از نظریه پرداخته‌اند که کوشش به تشریح کُل از راه تشریح بخش‌های آن دارند: به سخنی دیگر، یک رهیافت ریزینه‌گرا. به هر روی، این ارزش چندانی ندارد، زیرا این تنها یک تعریف از خُرده‌گرایی است، و در دانش‌های اجتماعی واژه خُرده‌گرا، نیز درباره نظریه‌هایی به‌کار گرفته است که توضیح‌های خود را تنها به یک عامل کاهش داده‌اند. مهم‌ترین نمونه مورد اشاره در این زمینه، مارکس‌گرایی [مارکسیسم] می‌باشد. انتقادگران می‌گویند مارکس‌گرایی همانا خُرده‌گرایی است زیرا عامل‌های اقتصادی را پویشگر اصلی تاریخ مردم می‌داند.(۷)

پس از بررسی دیگر نظریه‌پردازان بین‌المللی، از لنین[1] تا کاپلان، والتز به این گفتمان باز می‌گردد که چگونه بایستی یک نظریهٔ نظام‌نگر ساخته شود. والتز (۱۹۷۹:۷۹) یک نظام را چنین تعریف می‌کند «آمیزه‌ای از ساختار و یگان‌های همکُنش». وی می‌کوشد که یک تعریف از آنچه را که نیازمندی تعریف ساختار است، به دست دهد:

«تعریف ساختار بایستی جدا، یا برون از ویژگی‌های یگان‌ها، رفتار آنها، و همکنشی‌های آنها باشد. چرا بایستی این موضوع‌های کاملاً مهم حذف شوند؟ به این دلیل بایستی حذف شوند که بتوانیم دگرگون‌پذیرها در سطح یگان‌ها را از دگرگون‌پذیرها در سطح نظام تشخیص دهیم».

(والتز، ۱۹۷۹:۷۹)

در اینجا والتز بار دیگر تمایل خود را به پدیدآوریِ یک نظریه بر پایه جداگری یا انتزاع آشکار می‌سازد. والتز با جداگری در دیگر پدیده‌های اجتماعی، می‌خواهد نیروهای دست به کار در نظام بین‌الملل را جداگانه شناسایی کند. با این روش از دشواری که خرده‌گرایی در بر دارد، دوری جسته می‌شود. والتز می‌گوید تعریف ساختار سه بخش دارد: پدیدآوری اصل‌ها، مَنِش یگان‌ها،

---

1. Lenin

و توزیع توانایی‌ها. همانگونه که در زیر خواهیم دید، پیوند بسیار نزدیکی میان این سه بخش [تشکیل‌دهنده ساختار] هست. نامبرده ادعا می‌کند که برای این‌که نظریه‌اش نظام‌نگر باشد، بایستی همهٔ این سه بخش بدون نگرش به یگان‌های فردی، تعریف شوند.

پدیدآوری اصل در این زمینه سر راست می‌باشد. در نظام بین‌الملل اصل فرمانروا همانا هرج و مرج یا آشفتگی است. که در مقایسه خلاف نظام سیاسی درون‌مرزی است که اصل نظم رده‌مندانه فرمانروا می‌باشد. منظور والتز از هرج و مرج نبودِ دولت است، و این وی را به این فرض می‌کشاند که بگوید هدف نخستین کشور آن است که پابرجا بماند.(۸)

دومین نمودِ تعریف اندکی دشواری آفرین‌تر است: یعنی مَنِش یگان‌ها. والتز زمان اندکی را دراین زمینه به‌کار می‌گیرد. با فرض هرج و مرج نظام بین‌المللی، همه کشورها ناچار به انجام کارکرد یا وظیفه‌هایی همسان می‌باشند: کشورها از دیدگاه کارکرد تفاوت‌ناپذیر به‌شمار می‌آیند؛ واژه کلیدی در اینجا حاکمیت [فرمانروایی] است. از دیدِ والتز (۱۹۷۹:۹۶) مفهومش آن است که یک کشور برای خودش تصمیم می‌گیرد که چگونه با مسئله‌های درون‌مرزی و برون‌مرزی برخورد کند؛ همه کشورها، در وضعیت هرج و مرج نظام بین‌المللی، تنها می‌توانند در سرانجام کار، برای پایداری بر خودشان تکیه کنند. کشورها ناچار هستند که خودیار باشند. هیچگونه سازمان برونی که بتوان از آن درخواست کمک کرده و مطمئن به ارائه پشتیبانی باشد، وجود ندارد. از آنجا که همه کشورها ناچار به انجام وظیفه‌ای همسان هستند، بنابراین می‌توان مَنِش کشورها را از تعریف ساختار حذف کرد. به هر روی، این به آن معنی نیست که همه کشورها با همدیگر برابر هستند. برعکس، برخی از کشورها (نسبت به دیگر کشورها) توانایی بیشتری برای انجام این وظیفه‌ها دارند. و این مستقیماً سومین نمود (جزء) را رهنمون می‌شود.

سومین نمود، یعنی توزیع توانایی‌ها، برای والتز بالقوه دشواری‌آفرین‌تر است. آیا این، تقریباً از دیدگاه تعریف، اشاره‌ای به سطح ملی نیست؟ والتز می‌گوید چنین نیست. وی توزیع قدرت را در پهنهٔ نظام می‌داند، و نه توانایی‌های فردی کشورها. «اگرچه توانایی‌ها به یگان‌ها نسبت داده شده‌اند، ولی توزیع توانایی‌ها میان یگان‌ها مورد ندارد. توزیع توانایی‌ها منتسب به

یک یگان نیست، بلکه به یک برداشت در پهنهٔ یک نظام نسبت داده می‌شود» (۱۹۷۹:۹۸). آنچه مهم است همانا قدرت در رابطه با دیگر کشورها است، ونه سطح مطلق قدرت یک کشور معین.

توزیع قدرت آشکارا عامل بسیار مهمی در چگونگی نظام در هر زمان معین می‌باشد. دو نمودِ پیشگفته نسبتاً پایدار هستند. هرگونه دگرگونی در آنها به معنی دگرگونی کامل نظام است، و تنها دگرگونی راکه والتز در دیدگاه خود دارد، همانا انتقال از هرج و مرج به یک نظام رده‌مند، از راه پایداریِ یک دولت جهانی است. این دگرگونی در نظام را می‌خواهد. دگرگونی در توزیع قدرت مایهٔ دگرگونی‌هایی در نظام می‌شود. والتز در اینجا نگران قدرت‌های بزرگ است، و از دیدگاه وی تمایز مهم در این است که آیا نظام دو قطبی (دو قدرت بزرگ) می‌باشد، یا چند قطبی (بیش از دو قدرت بزرگ). نامبرده می‌نویسد که ویژگی خوبی در شمار اندک‌تر قدرت‌های بزرگ هست که در ادامه کتاب، بیشتر به دفاع از این سویگیری و نیز همراه با حمله پیوسته به سمتگیری نویسندگان هموابستگی پرداخته است (۱۹۷۹: فصل‌های ۹-۷).

دیدِ والتز درباره واقعیت‌گرایی نو نمایانگر پیشرفت عمده‌ای در نظریه‌پردازی نظام‌های بین‌المللی می‌باشد. هدف وی آن بوده است که یک نظریه جداگرانه از واقعیت اجتماعی پدید آورد. این نظریه حداقلِ مقدار دگرگون‌پذیرها را در بر دارد، ولی از توان تشریحی بزرگی برخوردار می‌باشد. نوشته وی کوشش مهمی بود در پدیدآوریِ یک نظریهٔ سیاست بین‌الملل بر پایهٔ اصل‌های جداگرانه. ما اکنون برخی از واکنش‌هایی که این نوشته برانگیخته است، می‌پردازیم.

گفتمان درباره واقعیت‌گرایی‌نو

یکی از مثبت‌ترین اثرهای نوشته والتز، سطح گفتمانی است که پدید آورده است. و این در سه راستا بررسی می‌شود. نخست، کسانی که می‌گویند نظریهٔ پدید آمده از سوی والتز برای گفتمان بسیار جداگرانه است. این نویسندگان می‌گویند نیاز به جای دادنِ عامل‌هایی افزون‌تر [در نظریه والتز] می‌باشد. سپس گفتگویی انحرافی خواهیم داشت برای بررسی تلاشی که در راه چیرگی بر برخی از دشواری‌های واقعیت‌گرایی‌نو شده است. و به دنبال آن گشت کوتاهی خواهیم

داشت در زمینه عامل ساختاری گفتمانی که در واکنش به واقعیت‌گرایی نو پدید آمده است. و سرانجام، دیدگاه کسانی که سراسر این کوششگری را رد می‌کنند، به بررسی خواهیم گذاشت. انتقادهای کلیدی در زمینه گفتمان ما بر ناکامی والتز در پدیدآوریِ دومین سطح ساختار، یعنی یک تحلیل‌گری از کشور، تمرکز می‌کند.

کِوهانه[1] یکی از نویسندگانی است که با پروژه واقعیت‌گرایی‌نو همگامی دارد. وی می‌نویسد (۱-۱۹۰:۱۹۸۶) که این به ما کمک می‌کند تا سیاست جهان را همچون بخشی از یک پدیدهٔ نظام‌نگر درک کنیم، و نظریه‌ای منطقی و همبسته راکه نمودار چگونگی کنش کشور باشد، به‌دست می‌دهد؛ به هر روی، این یک دشواری کانونی دارد. زیرا این مربوط می‌شود به کاربرد برداشت‌هایی از قدرت و منافع [بهرمندی]. کِوهانه می‌گوید که این دگرگون‌پذیرهای ناتوانی را برای پیش‌بینی به‌دست می‌دهد. لازم می‌آید که نظریه را تعدیل کنیم تا بر ناتوانی‌های خود چیره شود، بی‌آنکه آن را چنان دگرگون سازیم که توانایی‌های آن از دست بروند.

کِوهانه (۱۹۱:۱۹۸۶) برای انجام این نگرش «یک رهیافت چند سویه را برای سیاست جهان پیشنهاد می‌کند، که چند چارچوب تحلیل‌گرانه یا برنامه پژوهشی را در بر بگیرد». یکی از این برنامه‌های پژوهشی درگیری در پیشرفت دادنِ رهیافت واقعیت‌گرایی نو می‌باشد. افزون براین، چنین کاری نیاز به آن دارد که چنان به انجام رسد که شکاف میان جَوهای درون‌مرزی و بین‌المللی را بپوشاند. و این نیاز به برنامه‌های پژوهشی پیرامون سیاست درون‌مرزی، تصمیم‌گیری و پردازش اطلاعات دارد.

کِوهانه می‌نویسد چارچوب کنش کشور را بایستی دامنه‌دارتر کرد. در این زمینه نیاز به آن هست که محتوای نهادین کنش را نیز به‌شمار آوریم. وی می‌گوید، نفوذ یا رخنه‌گری‌هایی هست که اهمیت هرج و مرج را، در نتیجه نیاز کشورها به خودیاری، کاهش می‌دهند. نامبرده به‌نوشته اکسِلرُد[2] اشاره می‌کند، که (تحلیل‌گری) نظریه‌پردازی او نمایانگر آن است که گونه‌های همکاری می‌توانند زمانی پدیدار شوند که چشمداشت بازیگران آن باشد که همکُنشی‌های آنها تا آینده‌ای

1. Keohane
2. Axelrod

دور پابرجا خواهند ماند. یک عامل مهم که نامطمئنی کشور را کاهش می‌دهد، همانا دسترسی به اطلاعات می‌باشد، و از اینروی کِوهانه می‌گوید بایستی این را در یک تحلیل‌گری نظام‌نگر جایگزین کرد. نامبرده می‌نویسد بازیکران در یک جَو پُر - اطلاعات، رفتاری متفاوت با آن‌چه که در یک جَو کم - اطلاعات که نامطمئنی بر آن سایه افکنده است، دارند. (۱۹۸۶:۱۹۷)

دیدگاه‌های کِوهانه عمدتاً پشتیبانی‌آمیز می‌باشند، که البته وی رهیافت والتز را همچون بخشی از یک طرح گسترده‌تر و نه به خودی خود کافی برای پدیدآوریِ یک نظریه فراگیر در سیاست بین‌الملل می‌داند.

روگی[1] حمله جدی‌تری را وارد می‌آورد. دیدگاه واقعیت‌گرایی‌نو که ناتوان از توضیح دگرگونی است، در کانون انتقادگری وی جای دارد. نامبرده تأکید می‌ورزد که هیچگونه ابزاری که از راه آن و یا حتی برای توضیح مهم‌ترین موضوع دگرگونی محتوایی در سیاست بین‌الملل در این هزاره [منظور هزاره دوم می‌باشد و نه هزاره سوم که اکنون ما در آغاز آن هستیم] بتوان بهره گرفت، وجود ندارد؛ یعنی گذر از سده‌های میانه و رسیدن به نظام بین‌المللی نوین (۱۹۸۶:۱۴۱). منبع این اشتباه همانا دو نادیده‌انگاری در تحلیل‌گری والتز است: بُعد [سوئین] دگرگونی، و عامل تعیین‌کننده دگرگونی.

نخستین نادیده‌انگاری از آن سرچشمه می‌گیرد که والتز دومین سطح از تعریف ساختار، یعنی مَنِش یگان‌ها، را جا می‌اندازد. یادآور می‌شوم که والتز در این زمینه می‌گوید که این سطح را می‌توان به این دلیل نادیده انگاشت که در یک نظام هرج و مرج همهٔ یگان‌ها ناگزیر به انجام وظیفه [خویشکاری] همسان هستند. روگی می‌گوید که این یک اشتباه به‌شمار می‌آید. وی پیشنهاد می‌کند که تعریف والتز از واژهٔ تفاوت‌گذاری، نادرست می‌باشد. والتز عامل تفاوت را در تفسیر خود نمود داده است.

نامتفاوتی کارکردی، برای والتز به معنی آن است که همهٔ کشورها ناچار به انجام کارکردهایی همسان هستند. هیچگونه تفاوتی میان کارکرد کشورها در میان نیست. برعکس راگی

1. Ruggie

می‌نویسد که تعریف بایستی بر جدایی تأکید ورزد. از دیدِ روگی زمینه‌هایی هستند که بر پایه آنها یگان‌ها را می‌توان همچون موجودی جدا به‌شمار آورد.

اهمیت این تمایز را روگی در مقایسه نظام سده‌های میانه و نظام بین‌المللی نوین، به‌سادگی نمایان کرده است. وی نظام سده‌های میانه را قانون - تحمیلی به‌شمار می‌آورد. نخستین نمود این نظام آن بود که سرشتی بین‌المللی داشته، و اندک تمایزی میان قلمرو درون‌مرزی و برون‌مرزی در برداشت. روابط تودرتو و دو سویه میان طبقه‌های مختلف وجود داشت و طبقه فرمانروا دارای سطح بالایی از پویایی بود. حقانیت این نظام ناشی از پیکره‌های مشترک قانون و نیز برگرفته از دین و رسوم بود.

در برابر آن، روگی نظام نوین را برآمده از کشورهای حاکم و خود فرمانروا می‌داند. دلیل اصلی این پدیداریِ اندیشهٔ مالکیت خصوصی است که مایهٔ نگرش جداگانه‌ای شد و این مایهٔ گسترش اندیشهٔ سرزمین محدود ـ با مرزهای معین شد که زیر فرمانروایی مقام‌های دولتی باشد.

روگی می‌نویسد:

«نظام کنونی نه به دلیل «همسانی» یا «تفاوت‌ها»ی یگان‌ها با نظام سده‌های میانه تفاوت دارد، بلکه ***بر پایه اصل‌هایی که پایه آنها بر یگان‌های موجود جدا از یکدیگر هستند،*** استوار می‌باشد. اگر هرج و مرج گویای آن است که نظام سیاسی یک قلمرو معین است، تفاوت‌گذاری به ما می‌گوید که بر چه پایه‌ای این تعیین قلمرو صورت می‌گیرد. از اینروی دومین بخش سازنده این ساختار از میان نمی‌رود، بلکه بر جای می‌ماند، و همچون منبع بسیار مهمی از تفاوت‌گری ساختاری به کار می‌افتد».

(روگی ۱۹۸۶:۱۴۳، تأکید اصلی است).

روگی با گسترش تحلیل‌گری به دومین سطح ساختار می‌گوید که از این راه امکان گنجاندن بُعد دگرگونی نیز پدید می‌آید. در اینجا روگی به نگرش دورهایم از چگالی پویا روی می‌آورد. این گویای «کیفیت» شتاب و گوناگونیِ دگرگونی‌های درونی جامعه است (روگی ۱۹۸۶:۱۴۸). دگرگونی در چگالی پویا به دگرگونی در جامعه می‌انجامد. دورهایم این

نگرش را برای توضیح انتقال از جامعه مکانیکی به جامعه آلی به کار گرفته است. روگی می‌گوید که همین برداشت را می‌توان برای درک دگرگونی و انتقال‌های نظام بین‌الملل به کار برد، و می‌افزاید که نادیده‌انگاریِ این برداشت از سوی والتز مایهٔ اشتباه جدی در نظریه وی شده است.

جای شگفتی نیست که والتز از سمتگیری خود دفاع می‌کند. به نظر می‌آید که وی به شدت درباره افزودنِ عامل‌های دیگری در چارچوب خود احتیاط می‌کند، زیرا از آن بیم دارد که تنگ‌پردازی خود را از دست بدهد. وی در این زمینه به شدت به دیدگاه خود درباره نقش نظریه چسبیده است. و می‌گوید:

«دست‌یابی به تناسب تنگاتنگ، مایهٔ خنثی شدن نظریه می‌شود. یک نظریه نمی‌تواند متناسب حقیقت‌ها بوده و یاگویای رویدادهایی باشد که درصدد توضیح آنها برآمده است... یک نظریه را می‌توان تنها از راه نادیده‌انگاریِ بیشتر موضوع‌هایی که مورد نیاز کُنشگری است، پدید آورد. باور به این‌که نادیده انگاشته‌های یک نظریه در آن جای داده شوند، شایان انتقادی اساسی می‌باشد و پیشگامی نظریه‌پردازی را دچار سردرگمی می‌کند».

(والتز ۱۹۹۱:۳۱)

به‌سخنی دیگر، والتز برای این‌که به سویگری خود بچسبد، به همانگونه که در نخستین فصل کتاب ***نظریهٔ سیاست بین‌الملل***[1] نوشته است، اعلام می‌دارد که نظریه می‌تواند بیشترین بُرد را از راه جداگری از پدیده‌های اجتماعی به دست آورد. آرمان وی این نیست که همه چیز را توضیح دهد، بلکه بیشترین توضیح از راه کمترین مقدار نظریه به دست دهد.

والتز، با اشاره ویژه به اظهارنظر راگی، ادعا می‌کند که سوئین و عامل‌های تعیین‌کننده‌ای از دگرگونی را که راگی خواهان گنجاندن آنها در نظریه است، برآمده از سطح یگان هستند و از این‌روی نبایستی در تعریف ساختار گنجانده شوند، و نیز می‌گوید که در این زمینه دورهایم پشتیبان دیدگاه وی می‌باشد. نامبرده می‌نویسد:

«دورهایم شرایط درون‌مرزی کشورها را وابسته به جَو برون‌مرزی آنها نکرده است.

1. Theory of International Politics

دورهایم گمان نمی‌کند که چگالی پویا بخشی از وضعیت سطح - یگان باشد که بتواند وارد محدوده نظام کهن شده و ساختار آن را از هم بپاشد».

(والتز ۱۹۸۶:۳۲۸)(۹)

والتز انکار می‌کند که احتمال دگرگونی پدید آمده از سطح نظام را نادیده گرفته است. اثرهای علتمند می‌توانند هم در نظام یگان‌ها و هم در زمینه دیگر این موضوع به کار افتند.

بوزان، جونز[1]، ولیتِل: گزیری در بازسازی کار والتز

در اینجا ارزش آن را دارد که یکی از تلاش‌های ژرفنگرانه‌ای را که در زمینه بازسازی واقعیت‌گرایی والتز به انجام رسیده، بررسی کنیم. این کار از سوی یک گروه از دانشوران در بریتانیا به انجام رسیده است. کار بوزان، جونز و لیتل بر پایه واقعیت‌گرایی نو استوار شده است، ولی می‌کوشد که انتقادهای مهم را، و به‌ویژه انتقادهای ارائه شده را از سوی کِوهانه و روگی، به همانگونه که در بالا به آنها اشاره شد، جاسازی کند. با چنین نگرشی درصدد برآمده‌اند که کار والتز را بهسازی و گسترش دهند، و نه این‌که آن رد کنند.

مهم‌ترین انتقاد از والتز آن است که ساختار خود را بسیار نازک تعریف کرده، و ساختار را با نظام اشتباه می‌گیرد. درنتیجه وی سراسر چارچوب سطح نظام را به تعریف نازک خود از ساختار اختصاص می‌دهد، و همهٔ کوشش‌هایی را که برای برداشت‌گری در نظام بین‌الملل در مفهوم کلی آن [و گنجاندن دیگر عامل‌ها] صورت گرفته‌اند، به سطح یگان پایین می‌آورد، (بوزان و دیگران، ۵-۱۹۹۳:۲۴). والتز هرگونه کوششی برای گسیل عامل‌ها را، مانند نیروهای اقتصادی، از سطح یگان به درون ساختار، با سرسختی رد می‌کند. بوزان و همکاران می‌گویند که این رویه، نوشته او را در برابر دو رشته انتقادگری باز می‌گذارد. نخست، این بسیار نازک می‌باشد؛ زیرا دیگر نیروها و عامل‌های ساختاری را که در توضیح بازده مؤثر هستند، نادیده می‌گیرد. دوم این‌که، این بسیار ایستا می‌باشد؛ زیرا تأکید بر جامعه بجا نمی‌باشد. برای مثال، به گفتمان راگی

1. Jones

درباره دگرگونی‌های روی داده در نهاد کشور میان سده‌های میانه تا به دوره کنونی، را در نظر بگیرید.

بوزان و همکاران یک رهیافت چهار شاخه‌ای را برای تعدیل نظریه والتز پیشنهاد کرده‌اند. نخست یک رهیافت بخش‌نگر را برای نظام بین‌الملل به کار آورده‌اند. والتز کوشیده است که دامنهٔ تحلیل‌گری خود را به بخش سیاسی محدود کند. بوزان و همکاران این سطح نظام را باز می‌کنند تا عامل‌های اقتصادی، اجتماعی، راهبردین را افزون بر سطح سیاسی در بر بگیرد. این کار تحلیل‌گری را دچار چند دشواری در زمینه درآمیختن بخش‌ها می‌کند؛ که البته این نویسندگان این موضوع را پذیرا شده‌اند. به هر روی، این سه تن کوشیده‌اند که از راه پدیدآوریِ یک بخش افقی برای نظام، در میان سطح‌های تحلیل‌گری، و نیز یک سطح عمودی میان بخش‌ها، این دشواری را از میان بردارند. این تقسیم‌بندی دو سره، زمینه را برای یک ساختار متفاوت در هر بخش فراهم می‌آورد.

«این برنامه ما را توانا می‌سازد که سطح‌های تحلیل‌گری را چه به‌طور کلی از دیدگاه نظام بین‌الملل (از راه از میان برداشتن مشخصه‌های بخش‌نگر) یا از دیدِ زیرمجموعه‌های بخش‌نگر ویژه (در تعریف سطح‌ها به روش نسبت هر یک به دیگری از راه زیرمجموعه‌های بخش‌نگر، مانند نظام سیاست بین‌الملل، یا اقتصاد سیاسی بین‌المللی) بررسی کنیم».

(بوزان و همکاران، ۱۹۹۳:۳۳)

دومین بخش از تعدیل‌سازی آنها یک تحلیل‌گری ژرف‌تر از سطح دوم ساختار والتز، یعنی مَنِش یگان‌ها، می‌باشد. همانگونه پیشتر گفته شد، والتز این سطح را نادیده گرفته و می‌گوید در یک نظام هرج و مرج همهٔ یگان‌ها ناچار به انجام این وظیفه یا کارکرد هستند. بوزان و همکاران کوشیده‌اند که این سطح را از راه یک گفتمان درباره چگونگی ارتباط آن با سطح نخست ساختار، یعنی نظام فرمانروا، بازگردانند. این سه تن می‌گویند احتمال دگرگونی در این سطح را بایستی روا دانست؛ به سخنی دیگر، امکان دگرگونی میان یگان‌های متفاوت کارکردی و یگان‌های نامتفاوت کارکردی، را پدید آورده‌اند. البته منطق هرج و مرج به معنی آن است که

یگان‌ها همچنان گرایش به آن دارند که به سوی انجام کارکردی همسان روی آورنـد، و وجـود یگان‌هایی که کارکردی یکسان دارند در چارچوب هرج و مرج به عنوان یک نمودِ انتقالی نظام بین‌المللی نیز، امکان‌پذیر بـه‌شمار آورده مـی‌شود (بـوزان و هـمکاران ۴۶-۱۹۹۳:۳۷). نـظام کشورها در سده‌های میانه بهترین نمونه در زمینه چنین مرحله انتقالی است.

سومین عامل تعدیل‌سازی ایشان روشنگری نگرش قدرت در سطح سوم ساختار است، که والتز آن را توزیع توانایی‌ها نامیده است. والتز همه زمینه‌های توانایی‌ها را در یک برداشت از قدرت درآمیخته است، که بوزان و همکاران وی ادعا می‌کنند که مایه نرمش‌پذیری ناکافی شده است. نامبردگان می‌گویند که برداشت قدرت بایستی به توانایی نظامی، تـوانـایی اقتصادی، همبستگی سیاسی و راهبردین تقسیم شود. روشن است که این عامل‌های متفاوت طی گذشت زمان و در دوره‌های گوناگون، در اندازه‌های متفاوتی به همکنشی با یکـدیگر مـی‌پردازنـد، و می‌افزایند:

«این را می‌توان همچون یک‌رشته محور (روگاه‌های نیرو) به شمار آورد که درون یک حوزه به کار افتاده‌اند. گاهی نفوذ آن‌ها مایهٔ بازتوانـدهی دوسـویه مـی‌شود، مـانند زمـانی کـه الگوهای اقتصادی، نظامی، و ایدئولژیکی همگی یک جا شوند - همان‌گونه که در مدت کوتاهی پس از جنگ جهانی دوم روی داد. زمانی که چنین چیزی روی دهد، فشار ساختاری شدید بر رفتارهای یگان‌ها پدید می‌آید. گاهی محورهای متفاوت خلاف یکدیگر به کار می‌افتند، و شاید هم یکدیگر را خنثی کنند، یا دست کم نیروهای ساختاری ناتوان‌تر و خنثی‌تر را پدید آورند، به همانگونه که در نظام بین‌الملل در اوایل دهه ۱۹۹۰ رخ داد.

(بوزان و همکاران، ۱۹۹۳:۶۴)

بوزان و همکاران می‌گویند که این‌گونه پراکندگی قدرت نـرمش‌پذیری افـزون‌تری را در زمـینه پدیدآوریِ فرضیه‌ها و احتمال تحلیل‌گری گسترده‌تر شرایط درونیِ نظام بین‌الملل، و نیز امکان پدیدآوریِ تحلیل‌گری‌های تطبیقی را فراهم می‌آورد.

سرانجام نمودی را که در پایان برای تعدیل‌سازی‌ها در اندیشه والتز از ساختار به‌دست

می‌دهند، آن چیزی است که توان همکنشی نام نهاده‌اند. این را می‌توان همسان با برداشت دورهایم از چگالی پویا دانست. البته والتز می‌گوید که هرگونه همکنشی میان یگان‌ها را نمی‌توان نظام‌نگر دانست. بوزان و همکاران خلاف آن را می‌گویند. نامبردگان براین باورند که دوگونه همکنشی هست که نمی‌توان آن‌ها را به سطح یگان محدود کرد: توانایی‌های فن‌آوری، و پذیره‌ها و سازمان‌های مشترک. این سه تن می‌گویند که این دو نمود نظام‌نگر هستند زیرا درون نظام پدید می‌آیند، و مهم‌تر آن که «آن‌ها به گونه‌ای ژرف، اهمیت ساختار و معنی خودِ واژه نظام، را شکل می‌دهند» (۱۹۹۳:۷۲).

بوزان و همکاران می‌گویند، توان همکنشی می‌تواند دارای سطح‌های متفاوت باشد، که اثری بر نمودهای نظام بین‌الملل دارد. در یک سطح بسیار پایین، حتی ممکن است نتوانیم بگوییم که یک نظام وجود دارد. نامبردگان می‌گویند در سطح‌های بسیار بالا، اثرهای همکنشی ممکن است نسبت به اثرهای ساختاری دست بالا داشته باشند، که طی آن این احتمال نیز پدید می‌آید که یگان‌ها به تفاوت‌پذیری کارکردی برسند. ایشان می‌گویند هم اکنون سطح توان همکنشی، تقریباً در میانه جای دارد.

این چهار عامل (تقسیم‌بندی دو سره) نظام بین‌الملل، باز کردنِ دومین سطح ساختار، پراکندگی قدرت، و گنجاندن توان همکنشی) نمایانگر اصلاحی است که بوزان و همکاران نسبت به تعریف والتز از ساختار پیشنهاد می‌کنند. این‌ها تعدیل‌های اندکی نیستند، و احتمالاً والتز آن‌ها را ناپذیرفتنی به‌شمار می‌آورد، به‌ویژه اگر رهیافت تنگ‌گیرانه او را کاهش دهند. دو پرسش مهم در اینجا پیش می‌آیند، که آیا این دگرگونی‌های پیشنهاد شده چیزی از نظام به تعریف والتزگرایی بر جای می‌گذارد، و آیا کاهش تنگ‌پردازی، امتیازی برای افزایش توان توضیحی است.

همانا بخش مهمی از نظام والتز بر جای می‌ماند. تعریف اساسی وی از پایداری ساختار، یا به سخنی دیگر، اصل فرمانروا، مَنش یگان‌ها و توزیع توانایی‌ها، بر جا خواهند ماند. به هرروی، سطح‌های دوم و سوم پهنهٔ ژرف‌تری را برای امکان‌پذیری‌های تحلیل‌گرانه فراهم می‌آورند. آنچه که بیشتر دشواری‌آفرین است، دیدگاه والتز از نظام سیاسی می‌باشد که یکی از

چند بخش تشکیل‌دهنده سراسر نظام را نمودار می‌کند، و مهم‌تر از آن گنجاندن توان همکنشی به‌عنوان یک اثر سطح - نظام‌ها می‌باشد، که دارای اثرهای بالقوهٔ پاد-کُنش ساختاری است. این تعدیل‌ها، به‌سختی می‌توانند به عنوان دنباله‌ها [ی نظریه والتز] به‌شمار آیند، زیرا خلاف منظور اصلی والتز به‌نظر می‌آیند.

در زمینه سودمندی برای اصطلاح توان توضیحی، این تعدیل‌ها، بایستی منتظر پیشرفت‌های بیشتر در این طرح بود. تا به اینجا، بوزان، جونز، و لیتل چارچوب پیشنهادی خود را در زمینه گفتمان پیدایش و فروپاشیِ امپراتوری روم به‌کار گرفته‌اند، ولی گذشته از این، کاربرد ***واقعیت‌گرایی ساختاری*** آنها نیاز وارسی‌های افزون‌تری دارد.(۱۰)

والتز و گفتمان عامل - ساختار

دومین زمینه گفتمان درباره نوشته‌های والتز بر موضوع عامل - ساختار تمرکز یافته است. این موضوع در دانش‌های اجتماعی جنبه کانونی دارد، که روابط بین‌الملل از آن مستثنیٰ نیست. دسلِرا[1] خلاصه‌ای را در این زمینه ارائه می‌دهد:

«این موضوع از دو حقیقت بی‌تنش درباره زندگی اجتماعی پدیدار می‌شود: نخست، عامل انسانی که تنها نیروی پویشگر در پشت این کنش‌ها، رویدادها و بازده‌ها در جهان اجتماعی می‌باشد؛ و دوم آن که عامل انسانی را تنها می‌توان از راه تمرکز بر شرایط تاریخی که امکان‌های کنش و اثرگذاری بر روند آن را شکل می‌دهد، درک کرد.

(دسلر ۱۹۸۹:۴۴۳)

کارکرد عامل‌های دست به کار درون یک چارچوب معین، محدودیتی را بر کُنش بار می‌کنند. کدامیک را بایستی مهم‌تر به‌شمار آورد. کُنش یا چارچوب [ساختار] را؟ دسلر ادامه می‌دهد و می‌گوید مسئله عامل - ساختار گویای دشواری پدیدآوری یک نظریه که بتواند با کامیابی هر دو خواست را برآورده سازد، می‌باشد. این زمینه‌ای دشوار و تنش‌زا می‌باشد، زیرا

1. Dessler

چندان اطمینانی به پدیدآوریِ چنین نظریه وجود ندارد. به هر روی دسلر در زیرنویس خود اندکی سویگری خود را تعدیل می‌کند:

«البته هر توضیح معینی نیاز به ارائه یک تحلیل‌گری فراگیر از قدرت‌های عامل‌گر و شرایطی را که قدرت‌های مذکور در آن به کار گرفته شده‌اند، دارد. ولی توضیح‌ها بایستی برای اینگونه فراگیری جا باز کنند، یا با دقت بیشتر بایستی گفت که برنامه یا چارچوب برداشتین که توضیح‌های معینی را وارسی می‌کند، می‌باید شناخته شده و جایگاه مناسب را برای کار عامل و نیز ساختار فراهم سازد، حتی اگر هر توضیح معینی از چنین جایگاهی بهره‌برداری نکند».

(دسلر، زیرنویس ۱۲ و ۴ - ۱۹۸۹:۴۴۳)

این گفتمان به‌ویژه روشنگرِ نوشتهٔ والتز است، زیرا وی مدعی است که همهٔ نظریه‌های گذشته در زمینه روابط بین‌الملل، خُرده‌گرا بوده‌اند، و خود وی نخستین دانشوری است که به‌راستی یک نظریه نظام‌نگر را پدید آورده است. ولی جالب آن است که خود این نوشته را هم متهم به خُرده‌گرایی می‌کنند. این گفتمان را می‌توان از دو راه قضاوت دنبال کرد، که هر دو در زیر شرح داده خواهند شد. نخستین گفتمان که والتز آن را نخست آورده است، کشور یا نظام می‌باشد. دومین گفتمان به تعریف والتز از نظام بین‌الملل است.

نخستین گفتمان درباره موضوع اصالت دور می‌زند. در مقاله‌ای که در بالا به آن اشاره شد، دسلر در ادامه گفتار خود،* مقایسه‌ای را میان واقعیت‌گرایی نو والتز و واقعیت‌گرایی دانشورانه به‌دست می‌دهد. در اینجا مهم‌ترین نکته آن است که کدامیک نخست می‌آید، نظام یا یگان‌ها (ساختار یا عامل). از دیدگاه واقعیت‌گرایی نو نظام از اقدام ناخودآگاه یگان‌ها پدید می‌آید. برای روشن کردن این نکته، والتز مقایسه‌ای را درباره نظریه اقتصاد خُرد به‌دست می‌دهد. «هیچ کشوری نمی‌خواهد در شکل‌گیری یک ساختار که آن [کشور] و دیگران را محدود کند، مشارکت داشته باشد. نظام‌های بین‌المللی - سیاسی، مانند بازارهای اقتصادی، در اصل فردگرا بوده، خود به خود و ناخودآگاه پدید آمده‌اند» (والتز ۱۹۷۹:۹۱). به سخنی دیگر، از دیدِ والتز، کشور نخست می‌آید. نظام بین‌الملل در نتیجه همکنشی میان کشورها پدیدار می‌شود.

نکته مهم برای دسلر (۱۹۸۹:۴۵۰) آن است که در واقعیت‌گرایی‌نو ساختار یک فراورده جنبی و نه فراورده همکنشی است. برعکس واقعیت‌گرایی دانشورانه، که در اینجا دسلر بشدت از نوشته بهاسکار[1] بهره می‌گیرد، ساختار را پیش‌فرض می‌داند. هیچ کردار اجتماعی بدون این‌که از پیشتر ساختاری در میان باشد، پدید نمی‌آید: نبودِ ساختار - نبودِ کُنش. به هر روی، روابط بسیار پیچیده است، زیرا کُنش می‌تواند در ساختار دگرگونی پدید آورد.

«همهٔ کنش‌های اجتماعی پیش از ساختار اجتماعی انگاشته می‌شوند و برعکس. یک بازیگر می‌تواند تنها به دلیل وجود یک ساختار اجتماعی دست به کنش بزند، و تنها از راه کنش‌های عامل‌ها می‌باشد که ساختار پدیدار و توان دگرگونی و انتقال را می‌یابد».

(دسلر، ۱۹۸۹:۴۵۲)

به این ترتیب دیدگاه دسلر، درباره هنجاربندی والتز، آن است که نظام در درجه دوم و ناخودآگاه پدید می‌آید. و این آشکارا همگام با دیدگاه والتز می‌باشد. آیا این گویای آن است که رهیافت والتز خُرده‌گرایانه می‌باشد؟ همانگونه که در بالا اشاره شد، این بستگی به چگونگی تعریف دارد. با بازگشت به تعریف خود والتز، آشکار می‌شود که بنا به گفته خود وی، آیا نظام بین‌المللی نخست می‌آید یا دوم، پرسشی نامربوط است. آنچه که مهم به‌شمار می‌آید آن است که اثرگذاری‌های نظام را برشمریم و نیز این که ساختار را می‌توان بدون نگرش به مَنِش‌ها و ویژگی‌های سطح - یگان، تعریف کرد. به هر روی، آنچه که از دیدگاه والتز آشکار می‌شود آن است که نظام یک نمود در درجه دوم می‌باشد.

این مستقیماً به دومین قسمت از گفتمان می‌انجامد. وندت[2] می‌گوید به دلیل نگرش فردگرایانه والتز، امکان ندارد که نظریه او را کلیت‌گرا بنامیم:

«توزیع توانایی‌ها، یک وظیفه منتسب به کشور است، و نبود تفاوت‌گری در وظیفه از این حقیقت پدید می‌آید که کشورهای نوین همگی از حاکمیت برخوردار هستند، و نیز این حقیقت وجود دارد که نظام کشورها یک نظام رقابتی است که در آن مقررات قدرت سیاسی همانا یک

---

1. Bhaskar
2. Wendt

وظیفه در راستای این واقعیت است که کشورها در زمینه امنیت درون‌مرزی خودگرا هستند. کشور حاکم، و خودگرا دارای توانایی‌های معینی است؛ به سخنی دیگر، از دیدگاه نمودشناسی، یک یگان معین یکی از اجزاء ساختاری است که والتز آن را نظام کشور قلمداد کرده است. و این یک توجیه کاملاً فردگرایانه است».

(وندنت ۱۹۹۱:۳۸۹)

این یک بحث بسیار پُر مایه درباره خُردگرایی والتز می‌باشد. مفهوم آنچه که در بالا گفته شد آن است که نظام بین‌المللی والتز صرفاً از یگان‌ها پدید آمده و نامبرده در نموددهی به یک نظام بین‌المللی مستقل، ناکام بوده است. آیا چنین دیدگاهی پذیرفتنی می‌باشد؟ در اینجا گفته خواهد شد که این موردی ندارد. از پیشتر پذیرفته شده است که هنجاربندی والتز از نظام بین‌المللی همانا در درجه دوم قرار دادنِ آن است، و از این‌روی بایستی بپذیریم که دیدگاه وندنت مبنی بر این‌که نموددهیِ والتز که کاملاً جنبه فردگرایانه دارد، مسئله چندانی به‌شمار نمی‌آید. به هرروی، وندت یک نکته را در هنجاربندی والتز گم می‌کند. گرچه نظام از راه کارکردهای ناخودآگاه یگان‌ها پدید می‌آید، ولی همین که پدید آمد، به صورت بازاری که از خود نیرو یا توانی دارد در می‌آید، و نیرویی راکه رأساً به‌تنهایی یا به همراهی شماری اندک به کُنش پردازد، نمی‌توان به کنترل درآورد (والتز ۱۹۸۹:۹۰). مفهوم این گفته آن است همین که نظام پدید آمد، از خود دارای شخصیتی می‌شود که می‌توان آن را به‌عنوان موجودی جداگانه به تحلیل‌گری گذاشت. همانطور که هالیس و اسمیت با شرکت خود در این گفتمان نوشته‌اند، هیچگونه مانعی سر راه این که با یک نظام که قدرت‌های علت‌گر دارد و از یک رشته یگان‌های اصلی و روابط میان آن‌ها پدید آمده است، به عنوان یک موجودیت انکارناپذیر برخورد کنیم، یافت نمی‌شود. (هالیس و اسمیت ۱۹۹۱:۴۰۱)

البته باز هم این گفتمان با دشواری روبرو است. دو خط حمله درباره نظریه والتز که گویای آن است که کشورها در درجه نخست جای دارند (یعنی پیش از پدیداری نظام بوده‌اند) و این که نموددهیِ وی فردگرایانه است، صورت گرفته‌اند. والتز می‌تواند پاسخ گوید که این نکته‌ها

ناکافی هستند. وی توانسته است ساختار را بدون اتکا به توصیف سطح - یگان، تعریف کند. این‌که چگونه نظام نمود یافته است، نامربوط می‌باشد. گفتمان نامبرده آن است که وی ابزاری را برای تحلیل‌گری آن [نظام] فراهم آورده است تا همین که نظام موجودیت یافت، بتوان آن را بررسی کرد. در این گفتمان تعریف‌های متفاوت از خرده‌گرایی به‌کار گرفته شده‌اند، و از این‌روی ناممکن است که [در زمینه نظریه والتز از این راه داوری] و به راه‌حل نهایی برسیم. ما درباره پرسش‌های خرده‌گرایی در نتیجه‌گیری به بررسی خواهیم پرداخت.

انتقادگرها و انتقادهای فرا ساختارگرایان از واقعیت‌گرایی نو

در گفتمان سوم و پایانی همانا انتقاد و نظریه‌های فرانوین که از سوی کاکس[1] و اشلی[2] پدید آمده‌اند، به بررسی گذاشته می‌شوند. این دو نویسنده به‌گونه‌ای متمرکز و ژرف به اصل‌ها و دیدگاه‌های والتز، تاخته‌اند.

انتقادهای کاکس درباره این که نظریه چیست و چه خواست‌هایی را به انجام می‌رساند، می‌باشند. دیدگاه‌های والتز درباره نظریه را پیشتر ارائه کردیم، و در این جا به اختصار آن را یادآور می‌شویم که می‌گوید آرمان نظریه همانا ساده کردنِ واقعیت است تا بخش‌های معینی از آن [واقعیت] را درک یا توضیح دهیم. در چنین هنجاربندی، نظریه هدف به‌شمار آورده می‌شود و می‌تواند جدا از آنچه که واقعیت پنداشته می‌شود، پدید آورده شود. دیدگاه کاکس درباره نظریه چنین سرراست نیست. از دید کاکس «نظریه **همیشه برای یک کس و برای منظوری** می‌باشد» (کاکس ۱۹۸۶:۲۰۷، تأکید اصلی است). به سخنی دیگر از دیدِ کاکس، نظریه هیچ‌گاه نمی‌تواند هدف باشد. خواست‌ها و گرایش‌ها بازتابگر نیازمندی‌های نظریه‌پرداز درباره نقطه‌ای معین از زمان و مکان در جامعه است. وی والتز را متهم می‌کند که چنین نظریه‌ای را پدید آورده که نیازمندی‌های ابرقدرت‌ها را در تلاش برای اداره یک نظام دو قطبی بین‌المللی فراهم سازد.

---

1. Cox
2. Ashley

نامبرده می‌گوید «به گونه‌ای اشتباه‌ناپذیر [نظریه والتز] هم‌کیفیت با پنگلوس نگری[1] یعنی نظریه‌ای که در اواخر دهه ۱۹۷۰ انتشار یافت و نتیجه گرفته است که یک نظام دوقطبی بهترین نظام برای جهان است، می‌باشد. انگار که این دَم از تاریخ اثر ناپاکی را بر این مفهوم سراسرگرای دانش نهاده است» (همان منبع: ۲۴۸).

کاکس می‌گوید دوگونه نظریه هست: گِره‌گشا[2] (یا مسأله حل‌کن)، و چگونگی‌گرا[3]. نخستین آن کاربَری ساده دارد و برای حل مسأله‌هایی که از سوی نیروهای اجتماعی به همانگونه که برداشت می‌شوند، پدید آورده شده‌اند. در گره‌گشایی یا حل مسأله، جهان به همانگونه که هست در نظر گرفته شده است، و هیچگونه خواستی برای کاوش درباره احتمال این که چیزها [یا موضوع‌ها] ی موردنظر متفاوت باشند، در میان نیست. کاکس می‌گوید که این توان بزرگی را برای آن فراهم می‌آورد. و می‌تواند یک قلمرو هم‌بسته از شماری از دگرگون‌پذیرهایی را که می‌توان با تفصل فراوان به تحلیل‌گری گذاشت، پدید آورد.

دومین نمونهٔ نظریه، پیچیده‌تر است:

«گونه دیگر بیشتر بازتابگر رونـدِ خود نظریه‌پردازی است: تا به روشنی آگاه از چشم‌اندازی باشد که مایهٔ نظریه‌پردازی را به دست داده است، و رابطه آن با چشم‌اندازی دیگر (برای دستیابی به چشم‌اندازی بر چشم‌اندازها)؛ و گشودنِ احتمال گزینش یک چشم‌انداز معتبر متفاوت از آنچه مسأله‌آفرین است، به‌صورت پدیدآوریِ نمود دیگری از جهان می‌باشد». (کاکس ۱۹۸۶:۲۰۸)

نظریه چگونگی‌گرا جهان را به آن‌گونه که هست، نمود نمی‌دهد، بلکه می‌پُرسد که چگونه جهان چنین شده است. «نظریه چگونگی‌گرا، به خلاف نظریه گره‌گشا، نهادها و روابط قدرت اجتماعی را آشکار و روشن نمی‌پندارد، بلکه آنها را به پرسش گذاشته تا متوجه پیدایش‌گاه و چگونگی آنها شده و دریابد که احتمالاً در کجای روند دگرگونی جای می‌گیرند»

---

1. Panglossian
2. Problem Solving Theory
3. Critical Theory

(کاکس ۱۹۸۶:۲۰۸). همین عامل دگرگونی است که نمایانگر یکی از تفاوت‌های میان نظریه گره‌گشا با نظریه چگونگی‌گرا می‌باشد. کاکس می‌گوید، این یک توانمندی عمده نظریه چگونگی‌گرا، و مایهٔ ناتوانی نظریه گِره‌گشا می‌شود و این به دو دلیل است. نخست، اگرچه نظریه گِره‌گشا بیشتر توان توضیحی خود را از پذیرش هر چیز موردنظر به آنگونه که هست می‌گیرد، ولی این سویگیری نمایانگر پایه ایدئولوژیکی آن است. این‌گونه نظریه به دنبال آن است که دشواری‌های جهان را به همانگونه که هم‌اکنون نمود دارند، حل کند، و از این‌روی در کردار، نهادینگی آن را می‌پذیرد. گفتمان کاکس چنین است که می‌گوید آرمان والتز آن است که سودمندی‌های نظام دو قطبی را پیشرفت داده، و حقانیتی برای سیاست‌های امریکا و ارتقاء آن‌ها فراهم آورد. دوم، سویگیری سرشتین غیرتاریخی آن اشتباه گرفته شده است. نهادهای اجتماعی و سیاسی ثابت نیستند. این نهادها در وضعیت دگرگونی پیوسته هستند، و نظریه گِره‌گشا نه خواست و نه توان تحلیل‌گری آنها را دارد.

اشلی (۱۹۸۶) به نکته‌هایی همسان در انتقاد از واقعیت‌گرایی‌نو می‌پردازد. نامبرده بر اشتباه‌های واقعیت‌گرایی‌نو در سه زمینه اصلی آن انگشت می‌نهد: ایستاگرایی، سودبخش‌گرایی، و مثبت‌گرایی. اشلی به کانونمندیِ کشور در هنجاربندی واقعیت‌گرایانه‌نو اشاره می‌کند و می‌گوید این دارای دو دشواری می‌باشد. نخست، به معنی آن است که واقعیت‌گرایی‌نو نمی‌تواند دیدگاه‌های اشتراکی‌گرایان جهانی، مانند منافع طبقاتی فرامرزی و سرمایه‌داری بین‌المللی را برداشت کند. تحلیل‌گری آن می‌تواند تنها شامل مجموعه روابط متشکل از پدیده‌های کشور - کانونی باشد. دوم، این دیدگاه کشور - کانونی، ادعای واقعیت‌گرایی نو را درباره ساختارگرایی تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. این گونه‌ای دیگر از گفتمان عامل - ساختار، که در بالا بررسی شد، می‌باشد. آیا توضیح ساختارگرایان از سیاست بین‌الملل، در جایی که یگان‌ها چنین قلمداد می‌شوند که پیشتر از نظام پدید آمده‌اند، با توضیح ساختارگرایان از سیاست بین‌الملل جور در می‌آید؟ اشلی می‌نویسد واقعیت‌گرایی بیش از آن که ساختارگرا باشد، کشورگرا است (۱۹۸۶:۲۷۲). در اینجا تحلیل‌گری وی با آنچه که راگی ارائه کرده است بسیار همخوانی دارد، و

گویای ناکامی والتز درگنجاندن آن در تحلیل‌گری خود می‌باشد. به سخنی دیگر، پرسش آن است که چگونه نظام بین‌الملل به صورت یک عامل پدید آورندهٔ کشور فرمانروا، به کار افتاده است.

همچنین اشلی واقعیت‌گرایی‌نو را برای رویکرد سودبخش‌گرایی آن نکوهش می‌کند. از دید اشلی «سودبخش‌گرایی دارای مَنِشی فردگرایانه و رویکردهای خُردگرایانه است» (۱۹۸۶:۲۷۴). اشلی می‌گوید این پایگاه فردگرایانه در پدیدآوریِ یک شالوده که بتوان توضیح ساختارگرا را بر آن بنیاد کرد، ناکام بوده است و این در تناقض با توضیح ساختارگرایی است، زیرا کارکردِ خود - خواسته بازیگران که بر پایهٔ خردمندیِ فردی باشد در راستای خلاف پدیدآوریِ یک نظام به‌کار می‌افتد.

افزون براین، اشلی از مثبت‌گرایی واقعیت‌گرایی‌نو، نیز انتقاد می‌کند. این انتقادگری در ارتباط نزدیک با نکته کاکس درباره نظریه گِره‌گشا -که در بالا به آن اشاره شد- می‌باشد. اشلی می‌گوید نظریه مثبت‌گرایان به پیشگمانی درباره اینگونه نظریه که دارای عامل‌هایی از گونه‌ای ویژه است، می‌پردازد. نامبرده این نکته را چنین باز می‌گوید:

«حتی پیش از آن که نخستین واژه نظریه‌پردازی خود ـ آگانه از زبان کسی شنیده شود، مثبت‌گرایان می‌گفتند یک تصویر نظریه‌پردازانه به هزار واژه می‌ارزد، و این گفته از پیشتر در اندیشه‌های گویندگان و شنوندگان مثبت‌گرا جایگزین شده بود ... این تصویر گونه‌ای برنامه را در زمینهٔ نظم‌ها و محدودیت‌های دیدگاه ایشان درباره این که به راستی نظریه‌پردازی چه می‌تواند بکند و بگوید، به‌دست می‌داد. به‌ویژه، این گفتمان دانشورانه را متعهد به «الگوی بازیگر» واقعیت اجتماعی - یعنی الگویی که درون آن، خود دانش ناتوان از پرسش درباره بنیاد تاریخی بازیگران اجتماعی است، و نمی‌تواند آرمان آنها را به پرسش گذارد، ولی تنها می‌تواند همچون ابزاری کاراً به همه اندرز دهد - می‌کند».

(اشلی، ۱۹۸۶:۲۵۸، تأکید اصلی است).

به سخنی دیگر، اشلی می‌گوید تعهد واقعیت‌گرایی‌نو به مثبت‌گرایی یک عامل محدودکننده بر هرگونه نظریه‌ای است که پدید می‌آورد. این دیدگاه از درک دگرگونی ناتوان مانده،

و تنها در جستجوی راه‌هایی برای بهبود کارآیی موجود ساختارهای اجتماعی می‌باشد.

کوتاه سخن آن که، سویگیری‌های کاکس و اشلی، هر دو در راستای انتقاد از واقعیت‌گرایی‌نو به آن دلیل است که می‌گویند این دیدگاه، رویکردِ خود را در نظریه‌سازی جایگزین می‌کند. این دو نویسنده می‌گویند که واقعیت‌گرایان نو خود - نمودگری را به عنوان آرمان دانش ارائه کرده تا همچون پردهٔ سیاهی، تعهد ایدئولوژیکی خود را در زمینه نظام کشور و موقعیت امریکا را در یک جهان دو قطبی، پوشش دهد. و این در زمانی است که این گونه نظریه، ناتوان از برداشتگری درباره امکان و چگونگی دگرگونی تاریخی در نهادها و بنیادهای اجتماعی می‌باشد. اشلی به نکته دیگری اشاره کرده و بر دیدگاه محورپنداری کشورگرایی در واقعیت‌گرایی‌نو تأکید می‌ورزد. همگی اینها را می‌توان در چارچوب گفتمان درون عامل - ساختار که پیشتر به بحث گذاشته شد، جای داد.

جای شگفتی نیست که والتز این دیدگاه‌ها را رد می‌کند. وی تمایز کاکس میان نظریه گره‌گشا و نظریه چگونگی‌گرا را می‌پذیرد، ولی در رویه خود برای نظریه‌پردازی گونه نخست [گره‌گشا] هیچگونه دشواری نمی‌یابد. وی می‌نویسد «اشلی و کاکس جهان را فراتر از آنچه که هست به‌شمار آورده‌اند؛ ولی ما ناگزیریم که در آن [جهان] زندگی کنیم» (والتز ۱۹۸۶:۳۳۸).

والتز همچنین به مسأله رهیافت کشور - کانونی واقعیت‌گرایی اشاره می‌کند. و می‌گوید ساده‌گری لازمهٔ پدیدآوریِ نظریه است. کشور را همچون بازیگر خِرَدورز یگانه به‌شمار آوردن، توجیه‌پذیر بوده و گام بایسته در پدیدآوری نظریه می‌باشد.

انتقادهایی که از نوشته والتز در اینجا به وارسی گذاشته شدند کلاً بر سه موضوع تمرکز داشته‌اند: موضوع نبودِ یک نظریه درباره دگرگونی که از سوی کاکس، کِوهانه، و راگی به وارسی گذاشته شده بود؛ مسأله تعریف کشور، که اشلی آن را بررسی کرده بود؛ و روابط میان ساختار و عامل یا نظام و کشور، که دسلر و وندت آن را به بررسی گذاشته بودند. همه این سه موضوع به راهی راکه والتز در نوشتهٔ خود در زمینه کشور گفته بود، ارتباط دارند. در قسمت بعد این موضوع بیشتر وارسی می‌شود.

واقعیت‌گرایی نو و کشور

اکنون می‌خواهم که بر یک موضوع ویژه تمرکز کنم: مفهوم‌های رهیافتی را که والتز درباره ایده کشور به دست می‌دهد. من خواهم گفت که والتز، کاملاً آگاهانه، به یک تعریف مفصل از کشور دست نزد. برای این که این کار مایه کاهندگیِ رهیافت تنگ نگرانه وی در نظریه‌پردازی بود، و برپایه تعریف خود وی، چنین کاری نوشته او در معرض اتهام به خُرده‌گرایی قرار می‌داد. به گفتهٔ والتز، خُرده‌گرایی تحلیل‌گری را به سطح یگان می‌برد.

به هر روی، شکوه و تنگ‌پردازیِ واقعیت‌گرایی‌نو به بهای نبودِ یک نظریه درباره دگرگونی پایان یافته است. آرمان‌های واقعیت‌گرایی نو تشریح چگونگی کُنش احتمالی کشورها در نظام‌های معین می‌باشد، و نه چگونگی رویداد دگرگونی درون یا میان نظام‌ها[۱۱]. هیچ‌گونه مکانیسمی درون واقعیت‌گرایی‌نو برای تحلیل‌گری یا تشریح دگرگونی یافت نمی‌شود. راگی می‌گوید واقعیت‌گرایی نو نمی‌تواند دگرگونی نظام را توضیح دهد: مانند گذر از نظام بین‌المللی سده‌های میانه به نظام نوین پس از [پیمان‌نامه] وستفالی. حتی این دیدگاه نمی‌تواند یک دگرگونی در نظام را هم تشریح کند: مانند دگرگونی از نظام دو قطبی جنگ سرد به نظام یک قطبی پس از جنگ سرد.[۱۲] بالاترین چیزی که به نظر می‌آید واقعیت‌گرایی‌نو می‌تواند به دست دهد، این است که چگونه کشورهای مهم در یک نظام دو قطبی یا یک نظام چندقطبی می‌توانند به همکُنشی بپردازند. همانگونه که هالیس و اسمیت می‌گویند، «نظام والتز به راستی توان توضیحی چندانی ندارد»(۱۹۹۰:۱۱۵). [۱۳]

کمابیش، این به معنی آن نیست که والتز هیچ چیزی برای گفتن درباره کشور ندارد. حتی اگر مَنِش یگان‌ها به صورت یک عامل در تعریف والتز از ساختار، پایین آورده شود، به معنی آن نیست که یک نظریهٔ ضمنی درباره کشور در واقعیت‌گرایی نو وجود ندارد. گفتمان والتز درباره این‌که کشور دارای نامتفاوتی کارکردین هستند، به ما می‌گوید که وی یک دید نسبی از این داشته که کشور از چه چیزهایی تشکیل شده است. به هر روی، چنین نظریه‌ای را ممکن است تنها به کارکردها و وظیفه‌هایی که یک کشور به اجرا در می‌آورد، گسترش داد. برای مثال بوزان و

همکاران (۱۹۹۳:۱۱۹) می‌گویند، یک نظریهٔ جنینی درباره کشور، درون واقعیت‌گرایی نهفته است.

به‌رغم امکان وجود یک نظریه جنینی، درباره کشور در واقعیت‌گرایی، والتز هیچ‌گونه تعریف رسمی از آن به دست نمی‌دهد. ولی امکان دارد که مَنِش‌های معینی از کشور را از راه گسترش نوشته وی دریابیم. والتز در کتاب **مردم، کشور، و جنگ** (۱۹۵۹:۱۷۵) می‌گوید که کشور یک «پدیده جداگرانه» است «البته روشن است که کشورها را همچون یگان‌هایی دست به کار»، به شمار آوریم. از دیدِ روابط میان کشورها، «کشور از دیدِ دیگر کشورها همچون یک یگان به‌شمار می‌آید» (همان منبع: ۱۷۸). این گفته‌ها نمایانگر آن هستند که والتز به‌شدت به دیدگاه واقعیتگرایان سنتی تکیه کرده و کشور را سرزمینی محدود به‌شمار می‌آورد، که دارای همه مفهوم‌هایی است که چنین تعریفی به دست می‌دهد، درست به همانگونه که در فصل ۱ به گفتار در آمد. امکان دارد که میان کشورها تفاوت‌های بسیاری وجود داشته باشند، ولی از دید والتز، در بررسی و رده‌بندی کشورها، زمینه همسانی بیش از زمینه‌های ناهمسانی است. وی می‌نویسد «کشورها از دیدگاه گُستره، ثروت، قدرت و چگونگی، بسیار متفاوت هستند» (۱۹۷۹:۹۶). آنچه که کشورها را در رده همسان جای می‌دهد همانا اشتراک در چگونگی کارکردهایی است که ناچار به انجام آن هستند. «هر کشوری، دست کم تا اندازه‌ای، از کنش‌های دیگر کشورها تقلید می‌کند» (همان منبع). امکان دارد که کشورهای متفاوت توان کمتری برای انجام این کارکردها داشته باشند، ولی روی هم رفته کارکردهایی راکه به انجام می‌رسانند همسان [با دیگر کشورها] می‌باشند.

مَنِش دیگرِ کشور که می‌توان از نوشته والتز به‌دست آورد، آن است که کشور پیش از نظام پذیرا شده است. از دید والتز، نظام فراوردهٔ همکنشی‌های کشورها است. کشور در ردهٔ نخست پدیداری است، و از راه همکنشی‌های کشورها می‌باشد که نظام بین‌المللی پدیدار شده است. نظام بین‌الملل فرآورده کشورها است و نه برعکس. به هر روی، همین که نظام بین‌المللی پدید آمد، بر رفتار کشور اثر می‌گذارد. نظام بین‌المللی کنش‌های کشورها را محدود می‌کند، و همچون یک عامل اجتماعی‌گر به کار می‌افتد. خود - اتکایی کشورها را بر آن می‌دارد که خود را با رقیبان

همتراز کنند. اگر کشوری در این زمینه پس بماند، احتمال چیرگی بر آن پدید می‌آید. نظام بین‌الملل نیازمندی‌هایی را بر کشور بار می‌کند تا در راه‌هایی معین به کُنش بپردازد. با آن که کشورها نخست پدید آمده‌اند، ولی رفتار آن‌ها پس از پدیداری نظام بین‌الملل از این نظام تأثیر می‌پذیرد. «نزدیکی کشورها به همدیگر مایه افزایش همسانی آن‌ها شده و کاستی‌هایی را که از ناکامی در هماهنگی با کردارهای موفق پدید آمده‌اند، برطرف می‌کند» (والتز ۱۲۸:۱۹۷۹).

گرچه والتز تعریفی را از برداشت خود درباره کشور به دست نمی‌دهد، به نظر می‌آید هیچ دلیلی ندارد که که نبایستی دیدگاه وی را در زمینه این که کشور شامل یک سرزمین معین، که برگرفته از رهیافت واقعیت‌گرایی سنتی است، پذیرا شویم. بر پایه والتز، کشورها به یکدیگر به دید یگان‌های همبسته می‌نگرند. این یگان‌ها بازتابگر تصمیم‌هایی هستند ک درون مرزهای کشور گرفته می‌شوند. نظام بین‌الملل اثر اجتماع‌گرانه بر یگان‌ها دارد. به هر روی، به دلیل دیدگاه والتز درباره کشور که گویای آن است که کشورها دارای نامتفاوتی کارکردین هستند، این اجتماع‌گری [نظام بین‌المللی] محدود به تصمیم‌گیری می‌شود، و نه اثرگذاری بر چگونگیِ خودِ کشور. رقابتی که در چارچوب نظام بین‌الملل پدیدار می‌شود، کشورها را ناچار می‌کند که اگر بخواهند پایدار بمانند بایستی کردارهای رقیبان خود را تقلید کنند. به هر روی، نظریه والتز امکان این را نمی‌دهد که احتمال دگرگونیِ چگونگیِ کشور بررسی شود. به سخنی دیگر، رهیافت وی درباره کشور غیرتاریخی می‌باشد.

انتقاد از والتز، صرفاً در این زمینه‌ها، تا اندازه سازنده نیست، زیرا وی از راه نمایش این که می‌خواهد نظریه‌ای را پدید آورد که جدا از شماری از موضوع‌های مهم، که کشور یکی از آن‌ها است، باشد، دیدگاه خود را آشکار کرده است. مسأله آن است که تا چه اندازه نظریه پدید آورده شده، به‌عنوان ابزاری برای درک سیاست بین‌الملل، **سودمند**، می‌باشد. یعنی تا چه اندازه یک نظریه می‌تواند یک چشم‌انداز هم‌بسته از جهان اجتماعی به‌دست دهد؟ روشن است که باتوجه به برتری واقعیت‌گرایی نو در چارچوبهٔ روابط بین‌الملل، شماری از تحلیل‌گران، آن را بسیار سودمند می‌یابند. به هر روی، با دگرگونی‌هایی که پس از پایان جنگ سرد نمودار شدند، این

پرسش پیش می‌آید که آیا این [ابزار] قابل دفاع و نگهداری است. کراتوچویل[1] (۱۹۹۳) می‌گوید که «دگرگونی‌های پریشان‌کننده‌ای» رخ داده‌اند. به‌ویژه، یک دگرگونی در نظام بین‌الملل (از دو قطبی به یک قطبی) بدون یک توزیع گسترده دوبارهٔ توانمندی‌ها، و با سپاس، از این که بدون یک جنگ برتری‌جویانه، پدید آمد. افزون براین، نیروی پویشی دگرگونی بین‌المللی درون‌مرزی بوده و درون کشورهای اروپای خاوری و اتحاد شوروی پیشین پدید آمد. واقعیت‌گرایی‌نو به آن‌گونه‌ای که هست، نمی‌تواند توضیحی را برای این رویدادها به دست دهد. باتوجه به این که پایان جنگ سرد مایه یک دگرگونی در نظام بین‌الملل شد، تنها چیزی که واقعیت‌گرایی‌نو می‌تواند به عنوان کانون تحلیل‌گری خود، ادعا کند، آن است که این یک مسأله ویژه به‌نظر می‌آید.

ارائه یک نظریه درباره کشور، آرمان والتز از پدیدآوریِ یک نظریه باشکوه و تنگ‌پردازانه را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد، زیرا عامل‌ها را در سطح یگان قلمداد می‌کند. به هر روی، از نوشته وی چنین برمی‌آید که در برخی از عامل‌ها، وی روندهای بین‌المللی را چنین در چشم‌انداز خود جای داده که دو سویه بوده، و میان نظام و یگان‌ها و برعکس، در جریان هستند.(۱۴) برای مثال، وی می‌گوید که ساختار دگرگونی از یگان‌های یک نظام آغاز می‌شوند (۱۹۹۳:۴۹). با نگرش به این سویگیری، به نظر نمی‌آید که نابخردانه باشد که به کاوش در زمینه چگونگی احتمال این روندهای سطح - یگان پرداخته شود. با این همه، نظریه‌پردازی وی، که یک تحلیل‌گری از کشور را نادیده گرفته است، سبب می‌شود که امکان دنباله‌گیری چنین تحلیل‌گری از میان برود.

همانگونه که جیمز می‌گوید یک احتمال آن است که نظریه گزینش - پایه‌ای خردمندانه را در زمینهٔ رفتار کشورها بگنجانیم (جیمز، پی. ۱۹۹۵). آرمان آن است که توضیح ساختاری واقعیت‌گرایی‌نو را به دلیل تأکید بر جنگ بین‌الملل، نگهداریم، و نیز آن را با افزودنِ یک نظریه درباره تصمیم‌گیری از سوی کشور توان بخشیم، تا محدودیت‌های نظام‌نگری در آن را از میان برداریم. جیمز (همان منبع ۲۰۲) می‌گوید اگر قرار باشد که واقعیت‌گرایی‌نو را گسترش دهیم، بایستی این کار را از راه گنجاندنِ نظریهٔ که «برخوردار از اصل‌های پایه‌ای واقعیت‌گرایی ساختاری

---

1. Kratochwil

باشد» به انجام برسانیم. وی می‌افزاید نظریه گزینشی خردمندانه چنین خواستی را به‌دست می‌دهد.

ولی من می‌خواهم احتمال متفاوتی را دنبال کنم. البته امکان دارد که نظریه گزینشی خردمندانه روشنگری یک‌سویه را برای واقعیت‌گرایی نو فراهم آورد. ولی به هر روی، چنین پیشگامیِ نظریه‌پردازانه‌ای از سه راه محدودیت می‌یابد: نخست، نظریه کشور را برخوردار از توضیح در زمینه رویدادها و یا شکل‌گیری کشور نمی‌کند. دیدگاه کشور همچنان کشورگرا خواهد ماند، و همه کشورها را یکسان به‌شمار می‌آورد. دوم، جاسازی نظریه گزینشی خردمندانه در واقعیت‌گرایی‌نو راهی را برای بررسی دگرگونی نظام بین‌المللی پدید آمده از سوی نیروهای درون‌مرزی فراهم نمی‌آورد. سرانجام، چنین رهیافتی احتمال گنجاندن یک تحلیل‌گری از روابط کشورها با بازیگران ناکشوری [1] را به‌دست نمی‌دهد.

برای دست‌یابی به این خواستگاه‌ها نیاز به آن داریم که به باز برداشت‌گری در دیدگاه کشور دست یازیم. و این کار در بردارندهٔ دوری جُستن از اندیشه کشور صرفاً به عنوان سرزمینی محدود و یک دِهِش تاریخی می‌باشد. همانگونه که در بخش ۱ گفته شد، ***جامعه‌شناسی تاریخی*** یک راه اندیشه‌گری جداگانه را درباره کشور به‌دست می‌دهد. به جای آن که نمایانگر سرزمینی محدود باشد، کشور به‌صورت یک رشته نهادهایی فرض می‌شود که ادعای کنترل بر پهنهٔ معینی را دارد. این نهادها هم در رقابت با دیگر کشورها در گُستره بین‌المللی هستند و هم با دیگر گروه‌های اجتماعیِ درون‌مرزی و برون‌مرزی. دقیقاً می‌توان گفت که جامعه‌شناسی تاریخی این دیدگاه را در بر می‌گیرد که کشورها با گذشت زمان دچار دگرگونی می‌شوند. افزون بر این، در نوشته‌های بسیار اخیر جامعه‌شناسان تاریخی رویدادهای کشور در چارچوب یک نظام بین‌المللی به تحلیل‌گری گذاشته می‌شوند. در فصل‌های آینده ما به بررسی چگونگی روش‌های متفاوت چهار جامعه‌شناس تاریخی خواهیم پرداخت.

---

۱. یعنی بازیگرانی که کشور نبوده ولی در نظام بین‌الملل به گونه دست دارند. مانند: سازمان‌های تخصصی، سازمان‌های غیردولتی (N.G.Os) و حتی شرکت‌های چندملیتی یا بین‌المللی، انجمن‌های فرهنگی و دوستی و مانند اینها. م

نتیجه‌گیری

آرمان کانونی این فصل بررسی واقعیت‌گرایی‌نو، به‌ویژه نوشتهٔ کِنِت والتز، به‌عنوان رهیافت برتر در تحلیل‌گری نظام‌های بین‌الملل بود. نوشته والتز بخشی از سنت جاری کوشش‌های دانشوران روابط بین‌الملل در زمینه پدیدآوریِ یک رهیافت درباره نظام‌ها [ی بین‌المللی] در این چارچوبه است. به هر روی، والتز همه کوشش‌های گذشتهٔ خُرده‌گرایان را در پدیدآوری رهیافتی برای نظام‌ها، رد می‌کند. والتز برای چیرگی براین دشواری، بر آن شده است که نظریه‌ای را پدید آورد که به مَنِش یگان‌ها متکی نباشد؛ خواست وی آن بوده است که به جداگریِ آن نیروهایی که دست به کار در سطح بین‌المللی هستند، بپردازد. یعنی خواست نامبرده آن بوده است که یک رهیافت جداگرانه پدید آورد که حداکثر توضیح را از راه یک نظریهٔ حداقل امکان‌پذیر کند.

رهیافت‌های برتری که بر پایهٔ واقعیت‌گرایی‌نو استوار می‌باشند، گویای آن هستند که والتز به آن چیزی که می‌خواسته دست یافته است. به هر روی از زمان انتشار کتاب ***نظریه و سیاست بین‌الملل*** تا به امروز، نظریه‌های دیگری بر آن شده‌اند که آن را گامی به جلو ببرند. برخی از این‌گونه پیشنهادها در این فصل بررسی شدند. پُرمایه‌ترین این کوشش‌ها را بوزان، جونز و لیتل کرده‌اند. انگیزه کلیدیِ این تعدیل‌ها [ی پیشنهاد شده] آن بوده است که بر ناتوانی واقعیت‌گرایی نو در زمینه توضیح دگرگونی چیره شوند؛ همان‌گونه که راگی، کاکس، و اشلی نوشته‌اند: چه از یک نظام به دیگری، یا درون یک نظام. یک پیشنهاد برای چیرگی براین دشواری، به همانگونه راگی و کِوهانه عنوان کرده‌اند، آن است که تحلیل‌گری کشور بایستی گسترش یابد. آنچه که از این انتقادگری‌ها سرچشمه می‌گیرد، همانا دیدگاهی است که امکان تحلیل‌گری دگرگونی را بتوان از راه گنجاندن یک نظریه درباره کشور در چارچوبه واقعیت‌گرایی پدید آورد. و این پرسشی را به میان

می‌آورد که کدام نظریه از کشور را بایستی به کار گرفت، و چگونه بایستی آن را درون هنجاربندیِ والتز جای داد. در فصل ۱ گفته شد که دانشوران روابط بین‌الملل، مانند مَنّ، اسکاکپُل، تیلی و والرشتاین به نوشته‌های جامعه‌شناسان تاریخی علاقه شایانی نشان داده‌اند. بیشترِ این علاقه برگرفته از تحلیل‌گری ویژه ایشان از کشور می‌باشد. همچنین در فصل ۱ گفته شد که نمودِ مهم نوشته‌های ایشان همانا برداشت‌گری از کشور در چارچوب نظام بین‌الملل بوده است؛ از اینروی رویدادهای کشور نه تنها زیر تأثیر روابط کشور با شهروندان خودش می‌باشد، بلکه از روابط آن با دیگر کشورها و دیگر بازیگران بین‌المللی نیز اثر می‌پذیرد. نوشته‌های این نویسندگانی که در فصل‌های آینده بررسی خواهند شد، بر تحلیل‌گری آنها از کشور تمرکز یافته، و روشن می‌سازند که چگونه برداشت نظام بین‌الملل را در نوشته خود آورده‌اند. فصل پایانی به گفتگو درباره واقعیت‌گرایی نو بازگشته، و ارزیابی می‌کند که آیا می‌توان یک نظریه درباره کشور را که از سوی هریک از این نویسندگان، فراهم آمده، در نظریه والتز گنجانید، تا بتوان آن را توانا به تشریح دگرگونی کرد.

۴

تدا اسکاکپُل

دیباچه

در فصل ۲ به بررسی دیدگاه‌های جامعه‌شناسی تاریخی پرداختیم و چگونگی نوشته‌های نویسندگانی مانند اسکاکپُل، تیلی، مَنّ و والرشتاین را در پیگیری رویه اندیشه تاریخی دیدیم. این سنت را می‌توان درگذشته در تاریخدانان رومانتیک سدهٔ هیجدهم رهگیری کرد. با رهگیریِ این خط اندیشه، توجه خود را به برداشت نظام بین‌الملل در روابط بین‌الملل، همراه با نگرشی ویژه به نوشته کِنِت والتز بازگرداندیم در فصل ۳ گفتم که گرچه رهیافت ساختاری والتز در بررسی روابط بین‌الملل بسیار مورد استقبال قرار گرفته است، ولی از کاستی مهمی نیز رنج می‌برد: نداشتنِ یک نظریه درباره دگرگونی. دراین فصل و سه فصل آینده به بررسی چهار نویسنده کلیدی دیگر در زمان کنونی در زمینه جامعه‌شناسی تاریخی خواهیم پرداخت. عامل مهم در گزینش هریک از این نویسندگان آن است که همگی کوشیده‌اند دیدگاهی را در زمینه موقعیت کشور درون نظام بین‌المللی جای دهند. هر فصل کار یکی از ایشان را با ژرف‌نگری به بررسی می‌نهد و چگونگی رهیافت هرکدام را در تحلیل‌گری نظام بین‌الملل و کشور، وارسی می‌کند. و در اینجا این بررسی را با نوشته تدا اسکاکپُل آغاز می‌کنیم.

کلاً اسکاکپُل به دلیل نوشته وی درباره انقلاب‌ها، شناخته شده است. نخستین نوشته مهم اسکاکپُل *کشور و انقلاب‌های اجتماعی* می‌باشد که در سال ۱۹۷۹ به چاپ رسید، یکی از مهم‌ترین نوشته‌ها در رشته جامعه‌شناسی تاریخی در دوره کنونی است. همین نوشته کلاسیک، وی درباره انقلاب‌های فرانسه، روسیه و چین است که علاقه فراوانی را میان دانشوران روابط بین‌الملل پدید آورده است. اگرچه فرضیه وی هیچگونه موضوع تجربی نوینی رابه دست نمی‌دهد، ولی اسکاکپُل بررسی خود را درباره انقلاب‌ها از چند راه مهم به‌پیش برده است. نخست، وی یک رهیافت ساختاری و نادوا طلبگرایانه را در بررسی انقلاب پدید آورده، نقش افراد راکاهش داده، و بر اهمیت نیروهای اجتماعی غیرفردی تأکید ورزیده است. افزون براین، وی کشور را درکانون تحلیل‌گری خود جای داد. از یک سو، وی بحران کشور را از بالا و پایین به بررسی می‌گذارد، بحرانی را در هر سه انقلاب مورد بررسی دست به کار می‌بیند. از سویی دیگر، نامبرده روندهای تمرکزگری و خردمندسازیِ راکه وی مدعی است نمودِ هر کدام از رژیم‌های پیش از انقلاب [کشورهای یاد شده] بوده‌اند، بررسی می‌کند. افزوده براین، وی یک رهیافت تاریخی تطبیقی را به‌خوبی و روشنی به کار می‌گیرد. چنین رهیافتی تازگی ندارد، و می‌توان دریافت که اسکاکپُل از نوشته مور الهام گرفته است. به هر روی، وی، با به‌کارگیری دقیق روال منطق جان استیوارت میل[1]، روش‌شناسی را به سطحی نو رسانده است. سرانجام، وی اندیشهٔ یک نظام بین‌المللی رابه عنوان یک عامل مهم در تحلیل‌گری به کار آورده است. اسکاکپُل نقش نظام بین‌الملل را نه تنها رخنه‌گر بر رویداد انقلاب‌هایی ویژه می‌داند، بلکه آن را نیز به‌عنوان عامل مهم تعیین‌کننده بازده‌های آن انقلاب‌ها به‌شمار می‌آورد. در این فصل چگونگی دیدگاه‌های اسکاکپُل از نظام بین‌المللی، و نیز چگونگی همکنشی در سطح کشور برای اثرگذاری بر رویدادها، بررسی شده‌اند. من خواهم گفت که اگر چه اسکاکپُل با یک دیدگاه نظریه‌پردازانه توانمند از نظام بین‌الملل به پیش می‌تازد، ولی هنگامی که آن را در مواد تجربی خود به کار می‌گیرد، برداشت خود را به رویداد جنگ میان کشورها کاهش می‌دهد. در تحلیل‌گری وی از

1. John Stuart Mill

انقلاب‌های فرانسه، روسیه، و چین این به خودی خود دشواری آفرین نیست. خردمندانه است که گفته شود کشمکش‌های بین‌المللی عامل مهمی در تحت‌الشعاع قرار دادن رژیم‌های گذشته بوده و در شکل‌گیری مَنِش‌های متمرکز جانشینان انقلابی آنها نقش داشته‌اند. به هر روی، پایین‌آوردنِ نظام بین‌الملل به رویدادهای جنگی، محدودکننده است. گفته خواهد شد که این نگرش در پایین‌آوریِ سطح نظام در تحلیل‌گری در نوشته‌های بعدی وی یعنی ***انقلاب‌های جهان سوم و سیاست اجتماعی امریکا*** هم دیده می‌شود.

ساماندهی این فصل چنین است: نخست، یک بررسی مختصر از نوشته اسکاکپُل ارائه می‌شود، که همراه با ارزیابی مختصری از برخی از انتقادگری‌های پدید آمده می‌باشد. سپس بر برداشت وی از نظام بین‌الملل تمرکز خواهیم کرد. دیدگاه‌های انتقادی وی از نوشته‌های مور و والرشتاین نیز بررسی خواهند شد. به دنبال آن به بررسی سویگیری نظریه‌پردازانه خود وی خواهیم پرداخت؛ از جمله بحث درباره این که وی چگونه رهیافت خود را در مواد تجربی به کار آورده است. این شامل یک گفتمان درباره ناکامی وی در کاربُرد سویگیری نظریه‌پردازانه وی به‌گونه‌ای همبسته بوده، و مایهٔ حذف چگونگی اثرگذاری‌های بین‌المللی در نوشته بعدی وی شده است.

نگاهی به نوشته اسکاکپُل

کشورها و انقلاب‌های اجتماعی

اسکاکپُل در نخستین کتاب خود به بررسی عامل‌ها و پیامدهای سه انقلاب اجتماعی کلاسیک، می‌پردازد: فرانسه در ۱۷۸۹، روسیه از ۱۹۱۷ تا دهه ۱۹۳۰، و چین از ۱۹۱۱ تا ۱۹۴۹. اسکاکپُل (۱۹۷۹:۴) انقلاب‌های اجتماعی را چنین تعریف می‌کند: «دگرگونی‌های پایه‌ای و شتابین در وضعیت یک جامعه و ساختارهای طبقاتی آن ... همراه و نیز تا اندازه‌ای به اجرا درآمده از سوی شورش‌های پایه - طبقاتی از پایین». گفتهٔ وی را می‌توان چنین خلاصه کرد: این سه انقلاب زمانی روی دادند که ساختارهای کشور در اثر فشارهای فزاینده اقتصادی و نظامی از

برونمرز رو به ناتوانی گذاشته، و همراه با ساختارهای اجتماعی - سیاسی - کشاورزی که راه را برای شورش کشاورزان باز می‌کردند، زمینه لازم فراهم آمده بود. همچنین مـی‌گوید پـیامدهای انقلاب‌ها را می‌توان از راه بررسی فشارهای ساختاری در برابر دولت‌های انقلابی آینده، درک کرد.

تحلیل‌گری وی با بحث درباره نظریه‌های پیشین درباره انقلاب آغاز می‌شود. نامبرده به سه گونه نظریه موجود اشاره می‌کند: نظریه‌های سراسری روانشناختی که به بررسی انگیزه‌های روانشناختی افراد برای پیوستن به جنبش‌های انقلابی می‌پردازد؛ نظریه‌های همرأیی نظام ارزش که زیر تأثیر رهیافت پارسونی می‌باشد، و انقلاب‌ها را به عنوان واکـنشی کـارساز نسـبت بـه نابرابری شدید در جامعه به‌شمار مـی‌آورد؛ و نـظریه‌های کشـمکش سـیاسی کـه سـتیز مـیان گروه‌های رقیب در جامعه را در کانون تحلیل‌گری خود جای می‌دهد. اسکاکپُل ارزشمندی‌هایی را در هر سه دسته از نظریه‌های مذکور می‌یابد، و می‌گوید هیچ‌یک از آنها نمی‌تواند به تنهایی یک توضیح سراسری را به دست دهد. برای دستیابی به توضیح کامل‌تر شایسته است کـه هـر سـه عامل مهم مزبور را در تحلیل‌گری خود جای دهیم.

نخست، یک دیدگاه ناداوطلبگرای ساختاری درباره علت‌ها و پیامدهای انقلاب مـورد نیاز می‌باشد. یک رهیافت ساختاری برای بررسی بایسته آن است که چگونه

«در انقلاب‌های تاریخی، گروه‌هایی که موضع‌ها و انگـیزه‌های مـتفاوتی دارنـد در یک کشمکش چندگانه آشکار و پیچیده شرکت می‌کنند. این کشمکش‌ها با توانمندی شکل گرفته، و از سوی شرایط موجود اجتماعی - اقتصادی و بین‌المللی محدودیت می‌یابند».

(اسکاکپُل ۱۹۷۹:۱۷)

به سخنی دیگر، یک رهیافت داوطلبگرا (مانند رهیافتی که در آن یک فرد یا یک گروه سازندهٔ انقلاب قلمداد می‌شود) به دلیل وجود گروه‌ها و وضعیت‌های متفاوت گوناگـونی کـه شرایط انقلابی را با همدیگر پدید می‌آورند، کامل نمی‌باشد. برتر دانستن یک گروه یا یک فرد تصویر کاملی از علت‌های انقلاب به‌دست نمی‌دهد. این به‌ویژه هنگامی که دو انقلاب را با هم مقایسه می‌کنیم، مهم می‌باشد. انگیزه‌های شـرکت‌کنندگان در انـقلاب فـرانسـه بـا انگـیزه‌های

بازیگرانی که در انقلاب روسیه نقشی داشتند، متفاوت بودند. با این همه، امکان دارد که خط‌های موازی را میان فشارهای ساختاری مؤثر بر علت‌ها و پیامدهای این دو انقلاب رسم کرد. نامبرده درباره ایدئولوژی می‌گوید که نیروهای ساختاری برای انحراف رهبران انقلابی از خواست‌های اصلی به کار افتادند. وی می‌نویسد:

«رهبران ایدئولوژی‌دار در بحران‌های انقلابی، از سوی شرایط ساختاری موجود و شدت ضربه از سوی سرعت دگرگونی جریان‌های انقلاب، بسیار محدودیت می‌یابند. از این‌روی معمولاً با دستیافتی بسیار متفاوت با آنچه که در نظر داشته‌اند، روبرو شده، و سپس به تحکیم یک رژیم نوین با گونه‌ای بسیار متفاوت نسبت به آنچه را که در اصل (و شاید همیشه) در چشم‌انداز ایدئولوژیکی داشته‌اند، می‌پردازند».

(اسکاکپُل ۱۹۷۹:۱۷)

از دیدگاه کاربردی ارزش اندکی در بررسی ایدئولوژی یافت می‌شود، زیرا خواست و پیامد با هم تفاوت دارند. از این‌روی درک بهتر یک انقلاب را می‌توان از راه کنجکاوی در نقش نیروهای ساختاری در وضعیت‌های جاری زمان انقلاب و پس از آن، به دست آورد.(۱)

اسکاکپُل می‌گوید دومین عاملی که در پژوهش پیشین نادیده انگاشته شده است همانا ناکامی در درک چگونگی چارچوبه‌های بین‌الملل و تاریخی جهان می‌باشد. پژوهش‌های پیشتر کلاً بر کشمکش درونی جامعه‌های ملی تمرکز کرده‌اند. اسکاکپُل می‌گوید که گنجاندن روابط فراملیتی که «سهمی در پدیداری همهٔ بحران‌های انقلاب اجتماعی داشته و به‌گونه‌ای همسان کمک به شکل‌گیری ستیز انقلابی و پیامدهای آنها کرده‌اند، اهمیت فراوان دارد» (۱۹۷۹:۱۹). این روابط فراملیتی درگونه‌های متفاوت نمایان می‌شود. نخست، بایستی از پیشرفت‌های اقتصادی نام برد. نرخ‌های متفاوت پیشرفت اقتصادی محدودیت‌های فزاینده‌ای را بر کشورهایی که واپس گذاشته‌اند، بار می‌کند. دوم، مسأله کشمکش مستقیم میان کشورها می‌باشد. درگیری در جنگ‌های بین‌المللی، در زمینه بسیج نیروهای انسانی بر کشورها محدودیت‌هایی را بار می‌کند، و سرمایه‌گذار را از آن کشور روگردان کرده و آسیب‌هایی را بر شهروندان آنها وارد می‌آورد.

سرانجام، بایستی زمانهٔ تاریخی جهان را نیز به‌شمار آورد. روشن است که رویدادهای انقلاب فرانسه بر دیگر انقلاب‌ها تأثیر داشته و همچون الگویی برای آنها بوده است.

سومین انتقاد اسکاکپُل که از پژوهش‌های گذشته درباره انقلاب‌ها شده است، همانا نادیده‌انگاریِ تحلیل‌گری مناسب کشور می‌باشد. برای مثال، مارکس‌گرایی در تحلیل‌گری‌های خود از کشور آن را بیش از هر چیز عامل طبقه برتری‌یاب در کشور به‌شمار می‌آورد. اسکاکپُل کشور را بیشتر همچون یک پیکره مستقل می‌داند. این سازمان [سازمان سراسری کشور] در رقابت با گروه‌های دیگر در اجتماع برای دست‌یابی به کنترل منابع است. تعریف وی از کشور چنین است: «یک رشته سازمان‌های اداری، نظارت، و ارتشی است که از سوی یک مقام [یاگروه فرمانروا] رهبری و کما بیش به خوبی هماهنگ می‌شود» [۱۹۷۹:۲۹]. کشور دو وظیفه اساسی دارد: برپایی نظم درونی، و رقابت با دیگر کشورها. از این‌روی نیاز به آن دارد که چگونگی جَو بین‌المللی را هم در نظر بگیرد. کشور یک نقش دوگانه دارد: یک پا در وضعیت درون‌مرزی، و پای دیگر در روندگاه بین‌المللی. بنابراین لازم می‌آید که نه تنها روابط میان کشورها و طبقه‌های اجتماعی درونی را بررسی کنیم، بلکه روابط میان کشورها را در یک نظام بین‌المللی به بررسی گذاریم. افزون بر این، یک کشور از راه کنش برون‌مرزی، توانایی‌های به دست می‌آورد که می‌تواند آنها را برای درون‌مرز به کار گیرد. همانگونه که اسکاکپُل می‌گوید، «دست به کاریِ کشور در شبکه کشورها در پهنهٔ بین‌المللی، پایه‌ای است برای استقلال بالقوه کنش بر و در برابر گروه‌ها و سامانه‌های اقتصادی درون حوزه صلاحیت خود - حتی طبقه برتری‌یاب و روابط موجود تولید» (همان منبع: ۳۱).

از آنجایی که کشورها برای نمایش دستیابی به استقلال بیشتر به‌دست به کاری در پهنهٔ بین‌المللی می‌پردازند، اسکاکپُل کشورهای دست به کار جنگ را مثال می‌آورد که نیاز به بکارگیریِ برنامه‌های اصلاحی اجتماعی - اقتصادی دارند. چنین اصلاح‌گری‌هایی امکان تحت‌الشعاع قرار دادنِ منافع طبقه فرمانروا را دارند. در چنین شرایطی کشورها خلاف گروه‌های اجتماعی که فرض بر این است که بایستی از منافعشان پشتیبانی کند، دست به کار می‌زنند.

تحلیل‌گری اسکاکپُل درصدد آن است که از این عامل بهره گرفته و دیدِ ژرف‌تری را از چگونگی انقلاب اجتماعی به‌دست دهد. وی تحلیل‌گری خود را به دو بخش می‌کند. نخست، نگرش به علت‌های انقلاب‌های اجتماعی در هریک از سه نمونه و سپس بررسی پیامدها و بازده‌های هریک از سه نمونه. وی یک روش‌شناسی تطبیقی رابه کار گرفته، تا همسانی‌ها و ناهمسانی‌های سه نمونه را برای آشکارسازی علت‌هایی که مشترک در هر نمونه بوده‌اند، به‌دست دهد. همچنین تحلیل‌گری وی مثال‌هایی را از انقلاب‌های نیم‌بند یا شکست خورده در بر می‌گیرد (مانند: انگلیس و آلمان)، تا دریابد چه عامل‌هایی در این نمونه‌ها یافت شده یا نشده‌اند.

انقلاب‌های فرانسه، روسیه و چین در اصل از راه یک بحران سیاسی که بر رژیم‌های کهنه تمرکز کرده بودند، پدید آمدند. این رژیم‌ها در تله رقابت اقتصادی و یا نظامی و کشورهای پیرامونی افتاده، و نتوانسته بودند خود را به اندازه کافی و به سرعت برای سازگاری با گروه مخالف نوسازی کنند. برای مثال، در چین دودمان چینگ نمی‌توانست در زمینه اقتصادی و نظامی با اروپا، امریکا و دیگر قدرت‌های آسیایی رقابت کند. یک رشته شکست‌ها و امتیازدهی‌های خفت‌بار منجر به بکارگیری یک رشته اصلاح‌های درونی شد، ولی این کارها تنها مایه آن شدند که رژیم کهنه بیشتر تحت‌الشعاع قرار گرفته، و سرانجام در ۱۹۱۱ سرنگون شود.

اسکاکپُل می‌گوید، به هنگام پدیداری بحران در رژیم کهنه، شورش‌های روستایی اهمیت داشته‌اند. جمعیت روستایی از بحران درون رژیم‌های کهنه بهره گرفته و سر به شورش برداشته‌اند. وی گفته مور را بازگو می‌کند: «روستاییان ... دینامیت را برای سرنگونی بنیاد کهنه فراهم آوردند» (اسکاکپُل ۱۹۷۹:۱۱۲). نامبرده می‌گوید که ناتوانی فزاینده سازمان کشور همراه با شورش روستایی زمینه آغاز «علت‌های معین و کافی پدیداری وضعیت انقلاب اجتماعی در فرانسه ۱۷۸۹، روسیه ۱۹۱۷، و چین ۱۹۱۱ را فراهم آوردند» (همان منبع: ۱۵۴).

اسکاکپُل در زمینه پیامدهای انقلاب‌ها می‌گوید، وجود عامل‌های شکل‌دهنده ساختاری همسان، چگونگی و مَنِش پیامد روند انقلابی را پدید می‌آورد:

«پیامدهای انقلاب اجتماعی از سوی ساختارهای اجتماعی - اقتصادی و شرایط

بین‌المللی موجود که درون آن رهبران انقلابی به ستیز برای بازسازی، استوارسازی، و کاربرد قدرت کشور پرداخته، شکل گرفته و محدودیت می‌یابد».

(اسکاکپُل ۱۹۷۹:۲۸۰)

نخستین نمودِ کشورهایی که از وضعیت انقلابی سر برون آورده‌اند آن بوده که بسیار متمرکزتر و خردمندانه‌تر از آنچه در پیش از انقلاب بوده، به کار پرداخته‌اند. افزون براین، این کشورها به‌ویژه در زمینه بسیج مردمان خود موفق بوده‌اند (اسکاکپُل ۱۹۷۹:۱۸۹؛ ۱۹۸۸b؛۱۹۸۹:۶). مهم‌ترین ویژگی این کشورهای خردورزتر، افزایش توان خود برای سازگاری با وضعیت سیاسی درون‌مرزی و نیز وضعیت جَو بین‌المللی بوده است. اصلاح‌گری‌های ناپلئون در کشور، به ارتش فرانسه این توان را داد که اروپا را به زیر فرمان درآورد. دگرگونی‌هایی که در کشور روسیه پدید آمدند، راه را برای گام برداشتن سریع در زمینه صنعتی شدن و سرانجام شکست آلمان نازی، باز کردند. در چین سطح‌های کنترل اجتماعی در نظام کمونیستی بسیار بیشتر از نظام پادشاهی بود، و چین در صحنه بین‌المللی، آن توان را یافت که درباره روگاه سیاسی خود تصمیم بگیرد.

از این‌روی اسکاکپُل در زمینهٔ انقلاب‌های اجتماعی می‌کوشد که بنیاد خود را بر انتقادگری‌ها از نظریه‌پردازی‌های موجود در زمینه انقلاب، استوار کند. وی یک رهیافت ساختاری ناداوطلبگرا را که خلاف رهیافتی است که بر شکل‌گیری انقلاب تأکید کرده است، و عامل‌های بین‌المللی که نه تنها وضعیت انقلابی را پدید می‌آورند بلکه بر پیامدهای آن نیز اثرگذار هستند، ارائه می‌دهد. سرانجام، دیدگاه وی از انقلاب آن است که در مجموع کشور، بازیگریِ خود را با خود - آزادی بیشتری به پیش رانده، و نمی‌توان گفت که تنها عامل و نماینده یک گروه [یا طبقه] ویژه در جامعه می‌باشند.

اسکاکپُل تا چه اندازه توانسته است یک الگوی همگانی از انقلاب به دست بدهد؟ وی (۱۹۷۹:۲۸۸) می‌گوید که ادعا نمی‌کند که الگویش جنبه سراسری دارد، زیرا علت‌ها و نیز پیامدهای انقلاب‌ها «در اثر مقتضیات و شرایط تاریخی و بین‌المللی کشور، متفاوت هستند». به

هر روی، روشن است که وی می‌کوشد یک کاربرد گسترده‌تر از نظریه خود را ارائه دهد، و در این زمینه به همسانی‌های میان دیگر انقلاب‌های نیمه دوم سده بیستم (مانند کوبا، اتیوپی، موزامبیک) و نیز فرانسه، روسیه و چین اشاره می‌کند. همه آن‌ها در اصل در جامعه‌های کشاورزی و زمانی که یک فروپاشیِ اداری - نظامی در جریان بود، روی دادند؛ و در هر مورد شورش‌ها و بسیج‌های روستایی گسترش یافته بودند. به هر روی، بیشتر انقلاب‌های سده بیستم در کشورهای وابسته روی دادند، و از این روی شایسته است که میراث استعمار را رهگیری کرده و اثر آن را بر دگرگونی‌های سیاست بین‌الملل و نظام‌های اقتصادی بررسی کنیم.

در زمانی که نوشته وی درباره انقلاب تهیه و آماده چاپ می‌شد، یک وضعیت انقلابی رو به پدیداری می‌گذاشت که در همه جا مایه شگفتی فراوان تحلیلگران شد. در ایران یک انقلاب که شهر - پایه بود، یک دولت بسیار سازمان‌یافته را که مسلح به دستگاه‌های سرکوبگری ترسناکی بود، سرنگون کرد. در این نمونه هیچ‌گونه شکست نظامی برای پدیدآوریِ بحران درون‌مرزی در میان نبود، و درآمدهای نفتی در راه نوین‌سازی، دست کم به سرعت دیگر کشورهای منطقه، به‌کار افتاده بودند. سرانجام بایستی گفت که چنین می‌نماید که این انقلاب از سوی رهبران دینی، به سرکردگی آیت‌اله خمینی روی داد. این گونه‌ای بسیار متفاوت از انقلاب بود، و پرسش این است که تا چه اندازه می‌توان چارچوب ساختارگرایانهٔ پیشنهادی اسکاکپل را درباره آن به‌کار برد؟ وی آن را در یک نوشته که سه سال پس از این انقلاب نوشته شد، به بررسی گذاشته است (اسکاکپل ۱۹۸۲).

اسکاکپُل در تحلیل‌گری خود از انقلاب ایران، بر اهمیت نقش بازار در زندگی اجتماعی - سیاسی کانون‌های شهری انگشت می‌گذارد. این زمینه‌ای را برای سازماندهی شورش‌های شهری فراهم آورد، که همراه شد با پیام ستیزآور اسلام شیعه، که به صورت کانون هماهنگی و پایداری شورش درآمد. اسکاکپل می‌گوید، اگرچه انقلاب ساخته و پرداخته، شد، ولی امکان ارائه یک توضیح ساختاری برای آن وجود دارد:

«این [انقلاب] از راه یک رشته سازه‌های فرهنگی و سازماندهیِ کاملاً اجتماعی پدید

آمد. که درون کانون‌های جامعه شهری جای گرفته بودند و به صورت کانون‌های مقاومت مردم‌پسند در برابر شاه درآمدند. زمانی که یک انقلاب به مقدار فراوانی «ساخته و پرداخته» می‌شود، به دلیل آن است که یک فرهنگ مؤثر به چالش قدرت فرمانروا بر می‌خیزد، و از سوی شبکه‌های همگانی ارتباطی سیاسی مربوط که از پیشتر بر پایهٔ روند تاریخ در تاروپود زندگی اجتماعی تنیده شده باشد، یاری می‌شود».

(اسکاکپُل ۱۹۸۲:۲۷۵)

به‌هر روی، بایستی گفت که اسکاکپل در تحلیل‌گری رویدادهایی که منجر به انقلاب ایران شدند، هیچگونه اشاره‌ای به نظام سیاست بین‌الملل نمی‌کند. به نظر می‌آید که تحلیل‌گری وی از این انقلاب در همان راستای تحلیل‌گری دیگر انقلاب‌ها می‌باشد. طرفداران یک کشور اسلامی متمرکز، با یک قانون اساسی دینی، بر افراد لیبرال‌تری که خواهان پدیدآوری حکومتی غیرمتمرکز بودند، چیره شدند. در این وضعیت بین‌المللی، عراق به ایران تجاوز کرد و این کار مایهٔ توان‌دهی به موقعیت دولت ایران در رویارویی با تهدید برونی شد. اسکاکپل می‌گوید به‌جز مورد عراق، وضعیت بین‌المللی بادولت تازه‌پای انقلابی برخوردی نسبتاً مهربانانه داشته است. هیچ‌یک از دو ابرقدرت زمانه آمادگی دخالت در وضع ایران را نداشتند زیرا از تلافی‌جویی طرف دیگر بیم داشت. افزون براین، موقعیت ایران به عنوان یک صادرکننده مهم نفت، پول لازم را برای پابرجایی حکومت اسلامی فراهم می‌آورد (اسکاکپل ۱۹۸۲:۲۷۹).

انتقادگران کشور و انقلاب‌های اجتماعی

انتقادگری‌هایی که بر رهیافت ساختاری اسکاکپُل وارد آمده، مایه آن شده که نوشته او متمایز به‌شمار آید. برای مثال لِهمَن[1] رهیافت ساختاری در زمینه درک ریشه‌های پدیداری انقلاب‌ها را ارزشمند می‌داند، ولی می‌نویسد او پیامدهای آنها را توضیح نمی‌دهد. وی می‌گوید: «هر جا که برگزیدگان رژیم کُهنه در رویارویی با فشارهای فراوان با ناکامی روبرو شوند،

1. Lehmann

برگزیدگان نوپا حتی با ناجوری‌های سنگین‌تری روبرو می‌شوند، که جنگ و قحطی از جمله این ناجوری‌ها می‌باشند. نخستین رژیم [یعنی رژیم کهنه] را از دیدگاه ساختاری به‌سادگی می‌شد شناخت. ولی دومی [رژیم جانشین] را نمی‌شود [به‌زودی] شناخت.» (لهمن ۱۹۸۰:۶۲۴)

ولی این انتقاد از دقت چندانی برخوردار نیست. مطمئناً درست است که رژیم نوآمده حتی با وضعیتی بدتر از رژیمی که جانشین آن شده است روبرو می‌شود. ولی به هر روی، نمود اصلی کشور در وضعیت پس از انقلاب برخورداری از درجه بالاتری از تمرکزگرایی و خردورزی است. اسکاکپل می‌گوید این خردورزی و تمرکزگری افزوده، مزیت کافی را برای کارآیی رژیم نوآمده فراهم می‌آورد تا به چاره‌جویی دشواری‌هایی که با آن روبرو است، بپردازد.

هیملشتاین[1] و کیمل[2] (۱۹۸) دارای دید همسانی بوده و می‌گویند اسکاکپل رهیافت ساختاری را بیش از اندازه به دور برده است؛ و می‌افزایند لازم است که عامل‌هایی که میانجی میان شرایط ساختاری و پیامدها هستند، به‌ویژه وجدان و کُنش مردم، را به شمار آورد. و می‌گویند اسکاکپل «به‌سادگی فرض می‌کند که بازیگران مناسب همیشه در جا بوده، و منتظر انجام نقشی هستند که شرایط ساختاری نیاز دارد - کشاورزان آماده‌اند که خیزش‌های گسترده را پدید آورند و برگزیدگان همیشه می‌توانند قدرت را تحکیم کنند» (همان منبع: ۱۱۵۳). این گفتمان نوع دیگری است درباره عامل - ساختار که در فصل پیشتر آورده شد. آرمان اسکاکپل آن است که بررسی خود را بر سطح ساختاری نگهدارد، در جایی که هیملشتاین و کیمل بر آن هستند که تحلیل‌گری خود را به سطحی فردگرایانه‌تر پایین آورند. همانگونه که پیشتر دیدیم بسیار دشوار است که گفتمان عامل - ساختار را به راه‌حلی پذیرفتنی برسانیم.

برعکس، سِوِل[3] از اسکاکپل به‌دلیل ناکامی وی در گنجاندن اهمیت عامل ایدئولوژی در تحلیل‌گریش، انتقاد می‌کند. وی می‌گوید ایدئولوژی یک نیروی مستقل بوده، و بایستی در دیدگاه ساختاری گنجانده شود. انتقاد سول پاسخی از سوی اسکاکپُل در برداشت که منجر به

---

1. Himmelstein
2. Kimmel
3. Sewell

تشریح افزون‌تر ساختارها شد. اسکاکپل (۱۹۸۵:۸۶) می‌گوید که شاید «ناخواستگرایی در سطح کلان‌نگری» راه بهتری برای تشریح رهیافت خود وی بوده باشد. و از این‌روی، وی می‌خواهد بگوید که «هیچ گروه ویژه‌ای در روند انقلابی توان پدیدآوری بحران یا تعیین پیامدهای آن را ندارد. در نتیجه، بر «ساختار» یا روابط الگویین فراسوی کنترل انحصاری هر گروه یا فرد معین، تمرکز شده است ... از این‌روی، البته ساختارهای اجتماعی - مانند روابط زمیندار با کِشتگر، یا پیوندی که پادشاهان را با مقام‌های اداری همسو دارد - خودشان بازیگر نیستند» (اسکاکپِل: ۱۹۸۵:۸۷). در زمینه ایدئولوژی دیدگاه اسکاکپل آن است که ایدئولوژی‌ها همچون نظام‌هایی متشکل از ایده‌های بکارگرفته شده از سوی بازیگران سیاسی - چه آن‌هایی که دست در کار کشمکش سیاسی هستند و یا آن کسانی که می‌خواهند کاربرد قدرت کشور را توجیه کنند - می‌باشند. افزون بر این، «پذیره‌های فرهنگی» در میان هستند. اینها «پایدارتر» و «ناشناخته»‌تر ۲ی‌باشند. وجود این‌ها بر بازیگران سیاسی در ساخت ایدئولوژی‌های خودشان، بار می‌شود. در اینجا اسکاکپِل بهره‌گیری استالین از مارکس‌گرایی را به عنوان ابزاری برای توجیه کردارهای خود، نمونه می‌آورد. وی می‌گوید شایسته است که هر دوی این نمونه‌های ایدئولوژی را برای پدیدآوری یک تحلیل‌گری بیشتر تاریخ - پایه‌ای به‌کارگیریم، زیرا اینها نمایانگر گزینه‌های تعیین شده فرهنگی می‌باشند که بازیگران با آن‌ها روبرو هستند (همان منبع: ۹۴).

دیگر انتقادگران برداشت‌های به‌کار رفته از سوی اسکاکپِل را به پرسش نهاده‌اند. برای مثال موتیل[1] (۱۹۹۲) برداشت‌هایی را که اسکاکپِل به کار گرفته بسیار جاه‌طلبانه و ناروشن به‌شمار آورده است. وی می‌گوید که اسکاکپِل توانسته است از راه خود - تعریفی دگرگون‌پذیرها، به نتیجه‌های موردنظر خود برسد. بادی[2] (۱۹۹۲:۳۲۳) از دیدگاهی همسان، نسبت به «توهم‌های فراگیرانه» هشدار می‌دهد. وی فرض اسکاکپِل را مبنی بر این‌که همسانی‌های کافی میان کشورهای فرانسه، روسیه، و چین و روابط هر کدام با برگزیدگان دوره کشاورزی که نتیجه‌گیری‌های اسکاکپِل را در برگرفته، به پرسش می‌گذارد. وی می‌نویسد:

1. Motyl
2. Badie

«این نمایانگر انکار سه سویهٔ اصل‌های جامعه‌شناسی تاریخی می‌باشد: با فرض کردن یک ایده سراسری از کشور (که امپراتور چینگ چه نقطه‌های اشتراکی با پادشاه فرانسه داشته بود؟)، ایده سراسریِ برزگان کشاورزی، و ایده سراسری پیوند میان سیاست و جامعه».

(بادی، ۱۹۹۲:۳۲۳)

این گرایش به سراسری‌گری، در نوشته اسکاکپل نمایان است. به هر روی، چنین چیزی در هر کاری که با روش تطبیقی انجام پذیرد، نمود می‌یابد. بدون ساده‌گری نسبی در برداشت‌ها، امکان اجرای یک تحلیل‌گری تطبیقی، اگر نگوییم ناممکن، بایستی بگوییم که بی‌اندازه دشوار می‌باشد.

دیوید هَیزر[1] (۱۹۹۲) نیز اسکاکپل را در زمینه برداشت وی از کشور مورد انتقاد قرار داده است. وی می‌گوید که اسکاکپل در فراهم‌آوری ابزاری برای اندازه‌گیری و مقایسه توانمندی نسبی کشورها ناکام مانده است. و به جای آن بر توانایی‌های ناگزیرگری کشورها تمرکز کرده، و توانایی‌های آنها را در زمینه مداخله در جامعه‌های مربوط به خود، از راه‌هایی دیگر، با ناکامی روبرو می‌باشد: برای مثال، از راه راهبریِ اقتصاد. وی می‌گوید، بحث اسکاکپل با نداشتن ابزاری برای اندازه‌گیری توان کشور، تقریباً به‌صورت دایره‌وار در می‌آید: «انقلاب همانا سرنگونی حکومت کُهنه است، و زمانی روی می‌دهد که حکومت ناتوان شده و سرنگون می‌شود» (دیوید هَیزر ۱۹۹۲:۴۶۴).

دیویدهیزر یک روش‌شناسی برای اندازه‌گیری توانمندی کشور را پیشنهاد می‌کند. وی سه جزء را پیشنهاد می‌کند: ژرفنای رخنه‌گری کشور، یعنی توان آن در بکارگیری سیاست؛ گستره رخنه‌گری کشور، یعنی میزن اصلاح اجتماعی که کشور توان انجام آن را دارد؛ و رخنه‌پذیری کشور، یعنی اندازه بازنگهداری درب‌های سیاسی در زمینه بهرمندی [منافع] اجتماعی. وی با انجام یک تحلیل‌گری درباره دوره پیش از ۱۹۱۷ در روسیه می‌گوید، «به خلاف گفته اسکاکپل، کشور روسیه نیرومند بود و نه ناتوان. پیش از انقلاب، کشور روسیه با موفقیت یک سیاست صنعتی شدن (رخنه‌گری) را دنبال می‌کرد، که بر سراسر کشور اثر می‌گذاشت، از جمله بخش

1. Davidheiser

کشاورزی که اکثریت داشت (ژرفنای رخنه‌گری). در آن زمان کشور روسیه رخنه‌پذیری بسیار پایینی داشت، کارگران و کشاورزان دسترسی به حکومت را نداشتند» (دیوید هیزر ۱۹۹۲:۴۶۷). این تحلیل‌گری وی را به آنجا می‌رساند که بگوید، به خلاف ادعای اسکاکپل، احتمال روی‌داد انقلاب در کشورهای نیرومند بیشتر از کشورهای ناتوان می‌باشد.

اگرچه ممکن است که با دید دیوید هیزر که می‌گوید اسکاکپل در فراهم‌آوریِ روشی برای اندازه‌گیری توانمندی کشور ناکام مانده، و گفتمان خود را درباره کشور به کارکردهای ناگزیرگرانه محدود کرده است، موافق بود، ولی همچنین وی در اینجا گفته است که اسکاکپل نتیجه‌گیری خود را بیش از اندازه گسترش داده است. دیویدهیزر در گسترش تحلیل‌گری خود به دو کشور دیگر (یعنی فرانسه و چین) که اسکاکپل به بررسی گذاشته بود، کوتاه آمده است. همچنین نامبرده اشتباه متقابلی کرده، و اسکاکپل را متهم می‌کند به این که: به جای تمرکز ویژه بر توانایی‌های ناگزیرگری کشور، اسکاکپُل آن را نادیده انگاشته است.

انتقادگران اسکاکپل می‌گویند که رهیافت ساختاری وی، جایی برای تحلیل‌گری عامل نگذاشته، و درگنجاندن بررسی ایدئولوژی [در رهیافت مذکور] کوتاه آمده است. افزون براین، رهیافت تطبیقی وی نیز به انتقاد گذاشته شده است. این‌که تا چه اندازه شکل‌گیری‌های اجتماعی راکه وی به بررسی گذاشته، مستقیماً در خور مقایسه هستند؟ به‌ویژه، امکان مقایسهٔ فرانسه، روسیه و چین؟ البته هیچ یک از انتقادگران نوشته اسکاکپل، مایه کاهش اعتماد وی به نوشته‌اش نشده است، و این در بخش‌های دیباچه و نتیجه‌گیری کتاب وی مربوط به مجموعه مقاله‌هایی درباره انقلاب آشکار می‌باشد (اسکاکپل۱۹۹۴b و ۱۹۹۴a). به هر روی طی دهه ۱۹۸۰ نگرش اسکاکپل از توجه اصلی به انقلاب به سوی نگرشی به سیاست رفاه کشانده شد.

کشورها و سیاست اجتماعی

اسکاکپل در نوشته خود درباره رفاه اجتماعی به این گرایش نشان داده که توضیح دهد چرا سیاست‌های رفاهی از کشوری به کشور دیگر تفاوت دارند. وی همانند کاری که در زمینه

توضیح انقلاب‌ها کرده است، نسبت به رهیافت‌های موجود در زمینه بررسی سیاست‌های رفاهی بسیار انتقاد می‌کند. در یک مقاله که آن را به اتفاق اورلُف[1] به نگارش درآورده است، درباره نظریه‌های موجود چنین می‌گوید:

«همگی گسترش رفاه نوین در کشور را همچون پدیده ذاتاً پیشروانه به‌شمار می‌آورند... که در مرحله‌های شناخته شده پیدایش و پیشرفت در همهٔ جامعه‌های ملی همچون ضرورت و تعهدی بازگشت‌ناپذیر در روندهای بنیادین اجتماعی مانند شهرگرایی، صنعتی شدن و دگرگونی جمعیتی - یا دیگر پیشرفت‌های سرمایه‌داری و پدیداریِ طبقه کارگر صنعتی پذیرفته شده است».

(اورلُف و اسکاکپل ۱۹۸۴:۷۳۰)

راه‌حل این دشواری همانا دنباله‌گیری روش‌شناسی همسان با آنچه که در بررسی انقلاب‌ها به کار رفته، می‌باشد که در آن دولت نقش کانونی را بازی می‌کند. کشورها دو راه برای اثرگذاری بر سیاست دارند: به گونه‌ای خودبه‌خود دست به کار زده و سیاست‌هایی را پی‌گیرند که مستقیماً مایهٔ کاهندگی در بهرمندی هیچیک از طبقه‌های اجتماعی نشوند؛ و از راه ساختارهای سازماندهانه، روندهای کشور را در زمینه رخنه‌گری بر خواست‌ها و آرمان‌های دیگر گروه‌های اجتماع، به کار اندازند. از این‌روی، در این الگو تأکید بر آزادی کشور در پیگیری برنامه‌های خود و اثرگذاری بر دستور کار در پهنه جامعه می‌باشد.

نوشته بسیار اخیر اسکاکپل (۱۹۹۲a) بر بنیاد سیاست اجتماعی در کشور امریکا تمرکز کرده است. کوشش وی بر آن است که توضیح دهد چرا، به‌رغم سیاست پیشروانه فراهم‌آوریِ حقوق بازنشستگی برای کهنه کاران جنگ داخلی، امریکا هرگز یک برنامه رفاهی همانند برخی از کشورهای اروپایی، پدید نیاورد. به خلاف نوشته وی درباره انقلاب، تحلیل‌گری وی در این زمینه عمدتاً از یک کشور ریشه می‌گیرد، و نگرش به جَو ژئوپلیتیک بسیار اندک است. تنها اشاره وی به اثر جنگ بر شکل‌گیری کشور می‌باشد. وی (۱۹۹۲a:۴۴) می‌گوید «جنگ‌ها در کشور

---

1. Orloff

امریکا هرگز اثرهای تمرکزآور همسانی مانند شماری از کشورهای اروپایی نداشته‌اند». و مفهوم آن است که کشور کمتر متمرکز، دشواری بیشتری در اعمال سیاست‌های خود داشته و کلاً از توان ساختاری کمتری در شکل‌دهی به خواست‌های جامعه برخوردار است. به هر روی، این تنها نقطه آغازین تحلیل‌گری می‌باشد. همچنین بایسته است که دریابیم چگونه «ستیزهای سیاسی و پیامدهای سیاسی آنها از سوی برتری نهادین که شماری از گروه‌های اجتماعی به‌دست آورده‌اند، یا این‌که درون روال امریکا دستیاب نشده‌اند، شکل گرفته‌اند» (1992b:574 و 1992a). از اینروی درجه تمرکزگرایی عاملی است که گویای توانمندی نسبی کشور در مقایسه با دیگر بازیگران اجتماعی می‌باشد.

این الگو اساساً کشمکش‌زا می‌باشد. پیامدهای روال سیاسی (در تحلیل‌گری موضوع‌های رفاهی) در نتیجه ستیز میان بازیگران گوناگون اجتماعی، پدیدار می‌شوند. و این خلاف الگوهای پیشرفت طبیعی مانند آنچه که در منطق صنعتی شدن، پیروزی ارزش‌های لیبرال، یا دستیابی به بهرمندی رفاهی به دلیل توانمندی طبقه کارگر دیده می‌شود، می‌باشد. هر الگوی پیشروانه‌ای در هر صورت دشواری‌هایی در توضیح برچیدن کنونی برنامه رفاهی در بریتانیا دارد، ولی به نظر می‌آید الگوی اسکاکپل چیز بیشتری برای پیشنهاد کردن آن دارد.

نوشته اسکاکپل بر زمینه اصلی تمرکز کرده است: انقلاب، و فراهم‌آوریِ رفاه اجتماعی. در این دو مورد، نامبرده بیشتر به گونه‌ای گسترده نظام بین‌الملل را به‌صورت بخش کانونی تحلیل‌گری خود درآورده است. ولی در نوشته بسیار اخیر وی، این عامل از اهمیت کمتری برخوردار شده است. این بررسی از نوشته وی، زمینه‌ای را برای بررسی رهیافت وی درباره نظام بین‌الملل و نقش کشور فراهم آورده است.

تدا اسکاکپِل و برداشت وی از نظام بین‌الملل

با ارائه نوشته اسکاکپِل، اکنون امکان بررسی دیدگاه وی در زمینه نظام بین‌الملل، با تفصیل افزون‌تری فراهم آمده است. در آغاز، دیگر نوشته‌های شایان وی در زمینه جامعه‌شناسی

تاریخی را بررسی می‌کنیم. نگاهی کوتاه به انتقادهایی که وی در نوشته‌های خود آورده ما را در درک دیدگاه‌های اسکاکپل درباره نظام بین‌الملل یاری خواهد داد.

انتقادگری از مور و والرشتاین

اسکاکپل طی دهه ۱۹۷۰ (۱۹۷۳ تا ۱۹۷۷) دو نوشته مهم را در زمینه انتقادگری از نوشته‌های دیگر جامعه‌شناسان تاریخی به نگارش درآورده است. نکته کانونی این دو نوشتهٔ انتقادی همانا نظام بین‌الملل بوده است. وی در نوشته خود از مور برای نگنجاندن نظام بین‌المللی در نوشته‌اش، و از والرشتاین به دلیل این که تنها نظام اقتصادی بین‌المللی را در تحلیل‌گری خود گنجانیده است، و زمینه‌های سیاسی نظام را بررسی نکرده است، انتقاد می‌کند.

اسکاکپل چهار انتقاد را بر نوشته مور وارد می‌آورد. نخست سه دشواری که در تعریف‌های کلیدی می‌باشد که مور در زمینه دگرگون‌پذیرها به کار می‌گیرد: توانمندی نبض بورژواری به تفاوت میان گونه‌های کشاورزی؛ و کاربرد اصطلاح‌های ستیز طبقاتی و ائتلاف طبقاتی برای تشریح کشمکش سیاسی و دگرگونیابی اجتماعی. در اینجا نگرانی درباره چهارمین نکته انتقادی وی، یعنی تمرکز بر روندهای درون - جامعه‌ایِ دگرگونی می‌باشد.

اسکاکپل می‌گوید همهٔ این دگرگون‌پذیرهای مور گویای ساختارها و روندهای درونِ جامعه هستند. به هر روی، این دگرگون‌پذیرهای درون - جامعه‌ای کافی برای تکمیل تحلیل‌گری وی نمی‌باشد. وی ناخواسته ناگزیر شده است که به شرایط برون‌مرزی، روی آورد. برای مثال وی در زمینه تشریح توان انگلیس در دوری جستن از گسترش سرمایه‌داری واپسگر، می‌گوید: وضعیت جزیره‌ای انگلیس به آن چنین توانی را داده بود که بدون نیاز به داشتن یک ارتش در خود کشور، به رقابت نظامی بپردازد؛ و نیز نخستین کشور صنعتی باشد که روال «بازرگانی آزاد امپریالیستی» را به کار اندازد. اسکاکپل (۱۹۷۳:۳۰) می‌گوید که چنین پدیدهٔ خود - مانندی را نبایستی در یک شالوده «مورد نیاز» گنجانید، بلکه می‌باید آن را بخشی از «یک نظریه کرد که دگرگونی اجتماعی کلان را درون جامعه‌ها شناسایی کرده و همیشه بخش مهمی از نیروهای

دست در کار میان آنها از راه همکنشی‌های اقتصادی و سیاسی باشد». به سخنی دیگر، به جای تکیه بر این محتواها به عنوان افزوده به نظریه خودش، پذیرش جو بین‌المللی بایستی همچون بخشی نهادین از رهیافت وی باشد. وی می‌گوید چنین دیدگاهی بایستی این را در نظر داشته باشد که یک تَپِش بزرگ برای نوین‌سازی کشور از راه رقابت میان سازمان‌های کشور پدید می‌آید. گنجاندن این زمینه‌ها رهیافت مور را به مقدار فراوانی توانمند می‌کند.

اسکاکپُل درباره نوشته والرشتاین دو انتقاد مهم را عنوان می‌کند. نخست آن‌که والرشتاین نظام بین‌الملل را به سطح وجودِ فرصت‌های بازاری و تفاوت در امکان‌های تولید فن‌آوری پایین می‌آورد. یعنی، برداشت وی از نظام بین‌الملل کلاً اقتصادی بوده و عامل‌های سیاسی را در بر نمی‌گیرد. دومین انتقاد اسکاکپل آن است که والرشتاین نقش کشور را تا سطح تأمین بهرمندی طبقه برتر پایین می‌آورد (اسکاکپل ۹-۱۹۷۷:۱۰۷۸). اسکاکپل برای پشتیبانی از انتقاد خود می‌گوید رهیافت والرشتاین در تشریح تفاوت‌های میان انتقال از فئودالیسم به سرمایه‌داری در خاور و باختر اروپا و در زمینه پدیداری رژیم‌های پادشاهی، دچار دشواری می‌باشد. در زمینه نخستین انتقاد، نیاز به گنجاندن یک تحلیل‌گری درباره توانمندی تطبیقی طبقه‌های کشاورزی در جامعه‌های متفاوت است، و در زمینه دوم پذیرش رقابت میان کشورها موردنیاز می‌باشد. از این‌روی، برای درک پدیداری سرمایه‌داری، نیاز به یک تحلیل‌گری از بالا به پایین و نیز از پایین به بالا می‌باشد.

اسکاکپل می‌گوید دیدگاه سرمایه‌داری از یک چنین تحلیل‌گری پدید می‌آید:

«که احتمالاً گویای برخورد ساختارها (مانند، ساختارهای طبقاتی، شبکه‌های بازرگانی، ساختارهای کشور، و نظام‌های ژئوپلیتیک) شامل گوناگونیِ منطق‌های متفاوت و مستقل ازهم باشد، که البته [این ساختارهای] تو در تو بوده و نیز دارای زمان‌های تاریخی، به جای یک زمان معین بوده و در نظام فراگیری که طی یک مرحله [یا دوره] پدیدار شده همچنان در الگوهای اساسی خود پیوسته یکسان بماند، تا زمانی که سرمایه‌داری سراسری قلمرو آن را بگیرد».

(اسکاکپُل ۸-۱۹۷۷:۱۰۸۷)

گزیده سخن آن که اسکاکپل می‌گوید هم مور و هم والرشتاین عامل‌های مهمی را از تحلیل‌گری خود حذف کرده‌اند. مور برای تشریح انتقال به جامعه‌های نوین در موردهایی چند ناگزیر شده است که عامل‌های برون‌مرزیِ جامعه‌ها را در تحلیل‌گری خود بگنجاند. اسکاکپل می‌گوید که رهیافت وی اگر به‌گونه‌ای نظریه‌پردازانه همراه با چنین عامل‌هایی می‌شد، توان بیشتری می‌یافت. همچنین وی از والرشتاین به دلیل برتری دادن به نظام اقتصادی بین‌المللی و نادیده‌انگاریِ سراسر عامل‌های دیگر، انتقاد می‌کند.

اکنون ما به بررسی دامنهٔ موفقیت اسکاکپل در زمینه چیرگی بر دشواری‌هایی که وی در نوشته‌های مور و والرشتاین یافته است، می‌پردازیم.

انقلاب و نظام بین‌الملل

رهیافت نظریه‌پردازانه اسکاکپل از نظام بین‌الملل از انتقاد نسبت به نظریه‌های نوین‌سازی پدیدار می‌شود. اینگونه نظریه‌ها که عموماً ریشه گرفته از ماده‌گرایی تاریخی[1] می‌باشند، پیشرفت یک جامعه را، پوياییِ درونی آن به‌شمار می‌آورند.(۲) اسکاکپل می‌گوید این دیدگاه درباره جدا از هم بودن پیشرفت جامعه‌ها واقعیت‌گرایانه نیست. به جای آن، لازم می‌آید که هر جامعه را چنین به‌شمار آوریم که جامعه‌های دیگر دور و بر آن راگرفته‌اند، و پیشرفت در یکی بر دیگران اثر می‌گذارد. وی می‌گوید «روابط بین‌الملل از آغاز، با ساختار طبقاتی از پیشتر پدید آمده و ارتقاء ساختار سیاسی روبرو بوده است، تا دگرگونی‌های ناهمگون و همگون کشورهای گوناگون را شکل دهد»(۱۹۷۹:۲۰). وی می‌نویسد که دو زمینه دگرگونی انتقالی، مربوط به‌شمار می‌آیند. نخست این‌که دوگونه ساختار باشد، اقتصاد سرمایه‌داری در جهان و نظام بین‌المللی بر پایهٔ کشورها. وی با بازگشت به انتقاد خود از والرشتاین که روش او را بی‌اندازه اقتصادگرایانه می‌داند، می‌گوید که عامل مهم درباره این دو ساختار آن است که، اگرچه هر دو هموابسته هستند، ولی هیچ‌یک تبدیل‌پذیر به دیگری نیست (همان منبع: ۲۲). افزوده بر این، موضوع

1. Historical materialism

«زمان در جهان» نیز در میان می‌باشد: یعنی احتمال برای بازیگران بعدی در بهره‌گیری از گشایش‌های اقتصادی و سیاسی نسل‌های گذشته.

اسکاکپُل (۱۹۷۹:۲۰) ساختار اقتصادی جهان را بر پایه «جریان کالاها، مهاجرت‌ها و سرمایه‌گذاری می‌پندارد». این همکنشی‌ها پیش از گشایش در پیشرفت سرمایه صنعتی و کشاورزی پدید آمده‌اند، و بسیار برآن اثر گذاشته‌اند. و در نتیجه جذب آن در نظام اقتصادی جهان، اقتصادها نیز با روابط طبقاتی از پیشتر موجود خود، که پیش از آن در حاشیه جای داشته‌اند، یا باز تواندهی و یا تعدیل شدند. به نظر می‌آید که اسکاکپل نقش تعیین‌کننده نظام اقتصادی جهان را رد کرده، و روی هم رفته آن را عامل اثرگذار به‌شمار می‌آورد:

«الزاماً ما نیاز به آن نداریم که این گفتمان را پذیرا شویم که پیشرفت‌های اقتصادی ملی در حقیقت از سوی ساختار کلی و پویایی‌های بازار در یک نظام سرمایه‌داری در جهان، تعیین می‌شود. به هر روی، ما مطمئناً می‌توانیم دریابیم که پیشرفت انتقالی روابط اقتصادی همیشه به‌شدت (و به گونه‌ای متفاوت) بر پیشرفت‌های اقتصادی ملی اثر گذاشته است».

(اسکاکپُل ۱۹۷۹:۲۰)

همزیستی در راستای این ساختار اقتصادی بین‌المللی، با دومین ساختار یعنی یک نظام بین‌المللی کشورهای رقابت‌گر، همگام می‌باشد (۱۹۷۹:۲۰). اسکاکپل می‌گوید که همین ساختار سیاسی بین‌الملل است که اروپا را از دیگر بخش‌های جهان متفاوت می‌سازد. اگرچه در زمان‌های متفاوت کشورهایی از اروپا بر سراسر آن [ساختار سیاسی بین‌المللی] چیره شده‌اند، ولی هیچیک از آنها نتوانست برتری‌جویی خود را پایدار نگه دارد. از این‌روی، روابط میان - کشوری در اروپا، همیشه بر پایه عامل رقابتی به کار افتاده است. این نظام سیاسی رقابت‌آمیز بیش از هر چیز این قاره را به‌سوی نوین‌سازی رهنمون شد، زیرا کشورها[ی آن] نیاز به آن داشتند که همگام با این مسابقه به‌پیش بروند و یا آن که با نابودی روبرو شوند. اسکاکپل (همان منبع: ۲۱) می‌نویسد چرخهٔ رویداد جنگ درون نظام کشورها [ی اروپایی] پادشاهان و دولتمردان اروپایی را بر آن داشت ارتش‌ها و سازمان‌های مالی خود را متمرکز، سازمان‌یافته و با

فن‌آوری پیشرو سامان دهند.[۳] نکته کانونیِ این رهیافت همانا نقش کشور و جایگاه آن در برخورد با سیاست‌های ملی و بین‌المللی می‌باشد.

در اینجا پرسش کانونی درباره روابط میان این دو ساختار دور می‌زند. همانگونه که در بالا گفته شد، اسکاکپل این دو ساختار را هموابسته می‌داند، ولی این نمایانگر آن نیست که یکی از این دو ساختار مهم‌تر از دیگری می‌باشد. وی می‌گوید «اقتصاد جهانی اروپا که درون یک نظام رقابتی کشورها به‌پیش می‌رفت، بی‌همتا می‌باشد» (۱۹۷۹:۴۷). و این گفته نشان می‌دهد که نامبرده ساختار سیاسی را برتر به‌شمار می‌آورد.

دومین زمینه دگرگون‌یابی روابط همانا زمان تاریخی جهان می‌باشد. در اینجا دو نکته مهم به‌شمار می‌آیند. نخست، دگرگونی‌هایی که میان یک دوره زمانی و دوره زمانی دیگر پدید می‌آیند؛ و دوم، انتقال، یا بهتر است که بگوییم دسترسی به اطلاعات یا الگوها به بازیگران بعدی می‌باشد. برای مثال، زمینه و امکان‌های موجود در انقلاب‌های روسیه و چین، آشکارا با زمینه و امکان‌های انقلاب فرانسه متفاوت بوده‌اند. از یک رویکرد بایستی گفت که دگرگونی‌های مهمی که در تولید با ***انقلاب صنعتی*** پدید آمدند، به رژیم‌های نوخاسته روسیه و چین، توانایی‌های تولیدی بسیار افزون‌تر را ارائه کردند. از رویکردی دیگر روگاه‌های پیشرفت این دو انقلاب بسیار زیر تأثیر دستیافت‌های الگوی از پیشتر شکل گرفته بودند (اسکاکپل ۱۹۸۹:۶۹؛ ۲۸۶و۱۷۳و۱۹۷۹:۲۳). البته درس‌هایی که از چنین الگویی به‌دست آمده بودند تنها در اختیار رژیم‌های انقلابی نبودند. کشورهایی که با وضعیت انقلابی توانیاب روبرو شده‌اند، از پیشتر درباره توانیابی انقلاب هشدار دریافت کرده بودند، و می‌توانستند در راستای بهره‌گیری از امکان‌هایی که در اختیار داشتند، یا از راه افزایش سرکوب، و یا دست به کوشش برای خریدنِ گروه‌های مخالف بزنند.

اسکاکپل (۱۹۸۹:۲۳؛ ۱۶۲و۱۵۲:۱۹۸۸b) می‌نویسد یک روابط دوسویه میان زمینه‌های بین‌المللی و رویدادهای درون‌مرزی هست. رویدادهای درون‌مرزی از سوی زمینه‌های بین‌المللی دست به کار، محدودیت یافته و زیر تأثیر آن در می‌آیند؛ همچنین دگرگونی‌های

درون‌مرزی می‌توانند بر دگرگون‌سازی ساختارهای برون‌مرزی اثرگذار باشند. این اثرگذاری‌ها و محدودگرها از راه‌های گوناگون دست به کار می‌شوند: از راه اثرگذاری بر کشور و ساختارهای طبقاتی؛ از راه پیامدهای رقابت در ساختارهای اقتصادی و سیاسی بین‌المللی؛ و از راه دگرگون‌سازی ساختارهای سیاسی و اقتصادی برآمده از دگرگونی‌های درون‌مرزی در سازمان کشور.

یک منبع سردرگمی که از رهیافت نظریه‌پردازی اسکاکپل درباره نظام بین‌المللی پدید می‌آید، از چگونگی کاربرد واژه نظام، از سوی وی نمود یافته است. نامبرده این واژه را عمدتاً برای تعریف گستره‌ای که کشورها در آن به رقابت نظامی می‌پردازند، به کار می‌گیرد. وی برای تعریف سراسرِ روابط بین‌الملل از اصطلاح موردنظر خود یعنی زمینه بین‌المللی [1] بهره می‌گیرد که شامل زمینه‌های سیاسی، اقتصادی و تاریخی جهان، در رهیافت وی می‌شود. در دانش ***روابط بین‌الملل*** این اصطلاح برای تعریف بسیاری از دیدگاهی که نمایانگر نظام بین‌الملل هستند، به کار می‌رود. از این‌روی این اصطلاح تنها دشواری‌آفرین در نوشته اسکاکپُل نمی‌باشد، همچنین برداشت‌های گوناگون از این اصطلاح هم مایهٔ دشواری دیدگاه‌های متفاوت در این‌باره می‌شود. به هر روی، کاربُرد واژه زمینه، از سوی وی گویای آن است که همهٔ عامل‌های تحلیل‌گری نامبرده بر رویدادهای اجتماعی اثرگذار می‌باشند. از این روی شایسته است که واژه نظام، را برای دربرگیری همه این عامل‌ها به‌کار گیریم.

گزیده سخن آن که، دیدگاه اسکاکپُل از نظام بین‌الملل ارزش آن را دارد که رهیافت یا عامل‌های رهیافت او را با دیگر نویسندگان مقایسه کنیم.

نگرش اقتصادی روش وی چنین است که به شدت از والرشتاین ریشه گرفته است، اگرچه چشم‌انداز پیشینه‌نگری والرشتاین را کمرنگ می‌کند. مفهوم وی آن است که یک نظام اقتصادی بین‌المللی هست، که از اروپا ریشه گرفته و به سراسر جهان گسترش یافته است.[2]

---

1. International Context

۲. البته از دیدگاه مترجم، خانم تدا اسکاکپُل در بررسی خود سده‌های میانه را مبنا برای روابط بین‌الملل قرار داده است، و تاریخ بسیار دیرینه‌تر آن را در بررسی خود نگنجانده است. نظام‌های اقتصادی و بازرگانی میان

اسکاکپل تحلیل‌گری نظریه‌پردازانه خود را در نظام سیاسی بین‌المللی، چندان بـه دور نمی‌برد. به هر روی، همسانی‌هایی را می‌توان میان دیدگاه وی از نظام سیاسی بـین‌المـللی و دیدگاه والتز درباره ساختار، به همانگونه که در فصل ۳ گفته شد، یافت. مهم‌ترین همسانی همانا روند اجتماعی‌سازی است. کشورها ناگزیر هستند که یا راهبردهای رقیبان بسیار موفق خود را تقلید کنند و یا خطر نابودی را پذیرا شوند. به هر روی، تمایزهای مهمی نیز میان دیدگاه‌های اسکاکپل و والتز، به‌ویژه دیدگاه‌هایشان درباره کشور، و چگـونگی پـیوند مـیان درون‌مـرز بـا برون‌مرز، وجود دارند. در هنجاربندی اسکاکپل همکنشی‌های شـایانی را مـی‌توان یـافت. در دیدگاه والتز چنین چیزی یافت نمی‌شود.

نوشته اسکاکپل دارای پیوندهای نزدیک‌تری با واقعیت‌گرایی ساختاری بوزان، جونز و لیتل که در فصل گذشته بررسی شدند، دارد. اسکاکپل نیز مانند نویسندگان مذکور بیش از یک بخش را در تحلیل‌گری خود می‌گنجاند -که البته تنها به گنجاندن دو بخش یعنی اقـتصادی و سیاسی بسنده می‌کند؛ و این در برابر گنجاندن چهار بخش اقـتصادی، اجـتماعی، راهـبردین و سیاسی سه نویسنده مزبور می‌باشد. همچنین گمان می‌رود که همسانی محدودی میان دیدگاه وی از زمان تاریخی جهان و برداشت آن سه تن از توان همکنشی [کشورها] یافت می‌شود. پیوند نزدیک در دیدگاه بوزان و همکاران در زمینه توانایی فن‌آوری به‌عنوان نمودِ سراسری نظام همسان با دیدگاه اسکاکپل در این زمینه است که می‌گوید دگرگونی اثر مهمی بر بازیگران بعدی دارد.

گفتمان اسکاکپل درباره نظام بین‌الملل یک نمودِ کانونی است که در فصل نظریه‌پردازی و در آغاز موضوع ***کشورها و انقلاب‌های اجتماعی*** بررسی شد. وی گفتمان روشنگرانه‌ای از آنچه را که او نظام بین‌الملل می‌انگارد، ارائه می‌دهد. به‌دنبال فصل نـظریه‌پردازی و در آغـاز عـنوان ***کشورها و انقلاب‌های اجتماعی***، اسکاکپل دست به یک بررسی تجربی مفصل از سه موضوع

ملت‌های باستانی مدیترانه و آسیا - اروپا - آفریقا خود موضوع بسیار گسترده‌ای هستند که بر سیاست میان کشورها یا ملت‌های آن روزگار اثر داشته و از سیاست‌ها و رقابت‌های سیاسی نیز اثر می‌گرفته‌اند و در دوره‌های گوناگون تاریخی نظام‌هایی را شکل داده‌اند که هریک ویژگی‌های خود را داشته‌اند.م

مورد بررسی خود می‌زند. در قسمت بعد می‌گوید که تا چه اندازه خود وی در کاربرد برداشت خود از نظام بین‌الملل در رابطه با انقلاب‌های فرانسه، روسیه و چین، کامیاب بوده است.

کاربرد نظریه دربارهٔ کشورها و انقلاب‌های اجتماعی

اسکاکپل یک جایگاه نظریه‌پردازانه‌ای را درباره نظام بین‌الملل پدید آورد که خود وی آن را آمیزه‌ای از دو ساختار به‌شمار می‌آورد: یک نظام اقتصادی و یک نظام رقابتی میان کشورها، و به این دو ساختار، نگرشِ زمان تاریخی جهان را می‌افزاید، که طی آن بازیگران بعدی از آنچه را در گذشته روی داده است اثر می‌گیرند. این قسمت نگاهی دارد به این که وی تا چه اندازه در بکارگیریِ این سویگیری نظریه‌پردازانه در تحلیل‌گری انقلاب‌ها در کتاب ***کشورها و انقلاب‌های اجتماعی*** با کامیابی روبرو بوده است.

همانگونه که در خلاصه قسمت پیش دیده شد، تحلیل‌گری اسکاکپل از انقلاب‌ها را می‌توان به دو بخش کرد: نیروهایی که وضعیت انقلابی را پدید می‌آورند، و اثرگذاری‌ها بر وضعیت‌های پس از انقلاب.

فرانسه

اسکاکپل درباره فرو رفتن رژیم کهنه در بحران انقلابی، فرانسه را در رقابت اقتصادی و راهبردین با انگلیس به نمایش در می‌آورد. در هر دو زمینه فرانسه در وضعیت نامساعدی جای داشت. اسکاکپل (۱۹۸۹:۵۵) در زمینه اقتصادی می‌گوید پس‌ماندگی نسبی کشاورزی فرانسه یک عامل محدودکننده برای پیشرفت صنعتی بود. طی سده هیجدهم، فرانسه در مقایسه با انگلیس در زمینه رشد تولید صنعتی عقب‌افتاده بود. این دشواری‌های نوین‌سازیِ اقتصاد، همراه با کاهندگی در امور نظامی نیز شدند. فرانسه در میانهٔ سده هیجدهم درگیر در دو جنگ مهم شد، که فشارهای فراوانی را بر امور مالی کشور وارد آورده و هیچگونه بُرد آشکاری را برای فرانسه به‌بار نیاوردند. اسکاکپل می‌گوید که دشواری‌های فرانسه در اصل راهبردین بودند. انگلیس یک

کشور دریایی بود و می‌توانست بیشتر منابع خود را اختصاص به حفظ نیروی دریایی خود بدهد و نیاز به نگهداری یک نیروی زمینی بزرگ پیوسته نداشت. دیگر رقیبان مهم فرانسه، یعنی پروس و اتریش، اساساً قدرت‌های زمینی بوده و نیاز اندکی به داشتن نیروی دریایی بزرگ داشتند. فرانسه هم قدرت دریایی بود و هم قدرت زمینی. در نتیجه فرانسه هم به یک نیروی زمینی بزرگ و پیوسته نیاز داشت و هم به یک نیروی دریایی بزرگ (همان منبع: ۶۰). این دشواری‌ها همراه شدند با ناکارایی نسبی نظام مالی فرانسه در پدیدآوری یک نظام مالیاتی برای تأمین مالی نیروهای نظامی خود (همان منبع: ۶۱و ۶۰). درگیری فرانسه در جنگ استقلال امریکا، نظام مالی آن را به لبه پرتگاه رسانید. «برای تأمین مالی جنگ در راستای محروم کردن انگلیس از مستعمره‌های امریکایی خود، خزانه پادشاهی [فرانسه] ... سرانجام تهی شده و به‌دلیل این که هزینه‌ها و بدهی‌های خزانه پادشاهی سر به آسمان می‌زدند، فرانسه توان خود را برای دریافت وام‌های تازه از دست داد» (همان منبع: ۶۳). اگرچه فرانسه در جنگ با کامیابی روبرو شد، ولی اثر هزینه‌های جنگ بر امور مالی کشور چنان بود که یک بحران همگانی را در زمینه اعتماد به طبقه فرمانروا پدید آورد، و این سرآغازگر بحران انقلابی بود.

به‌دنبال انقلاب، جنگ نیز عامل مهمی در شکل‌دهی به دولت نوخاسته شد. اسکاکپل می‌گوید پس از یک مرحله لیبرال از انقلاب میان سال‌های ۱۷۸۹ و ۱۷۹۱، اقدام به اعلام جنگ به اتریش مایه جنبشی به‌سوی یک دوره بیم‌آوری و خردورزی کشور شد.

«فشارهایی که بر رهبران انقلابی فرانسه پس از سال ۱۷۹۱ بار شده بودند، ایشان را بر آن داشتند، با این‌که درون کشور درگیر در جنگ با ضد انقلابی‌ها بودند، خود را برای جنگ‌هایی در قاره [اروپا] آماده کنند؛ که بایستی این گرایش را همچون یک رشته شرایطی که از دیدگاه اهمیت درخور مقایسه با اثرهای فرضیه انقلابی - اجتماعی ۱۷۸۹ می‌باشد، به‌شمار آورد؛ و همین وضعیت مایه پدیدار شدنِ پیامدهای تمرکزگرایانه در انقلاب فرانسه شد».

(اسکاکپل ۱۹۸۹:۱۸۶)

از این روی تحلیل‌گری اسکاکپل از انقلاب فرانسه به گِرد محور اثرهای جنگ می‌گردد که

هم رژیم کهنه و هم رژیم نوخاسته را در بر می‌گرفت. مفهوم آن است که هزینه‌های بار شده [بر فرانسه] در اثر جنگ استقلال امریکا فشاری را بر رژیم کهنه [فرانسه] آورد که نتوانست از زیر بار آن جان به در ببرد. اثر جنگ‌های ضد انقلابی برای رژیم‌های پس از انقلاب آن بود که رژیم نوخاسته را متمرکز و خردورز کند.

روسیه

در سرآغاز سده بیستم اقتصاد روسیه، به‌ویژه با مقایسه آن با وضع اقتصادی فرانسه پیش از انقلاب، دچار رکود نبود. اسکاکپل می‌گوید با این همه ساختارهای اقتصاد کشاورزی روسیه همچون تُرمزی بر پیشرفت صنعتی کردنِ روسیه در مقایسه با دیگر کشورهای اروپایی، به کار افتادند (۳-۱۹۸۹:۸۲). شکست شرم‌آور روسیه در جنگ کریمه مایه آن شد که یک سیاست برای صنعتی شدن سریع از بالا به کار گرفته شود. اسکاکپل می‌نویسد این سیاست‌ها به‌گونه گسترده کامیاب بودند، ولی پایین آمدن اقتصاد اروپا در اواخر دهه ۱۸۹۰ اثر بسیار افزون‌تری بر روسیه نسبت به جاهای دیگر اروپا داشت. این بحران اقتصادی همراه با جنگ فاجعه‌آمیز با ژاپن شد، که زمینه را برای انقلاب ۱۹۰۵ فراهم آورد. اسکاکپل (همان منبع: ۹۵) می‌گوید تزار توانست با تکیه بر وظیفه‌های خود انقلاب را در هم شکند. و این خواست را از راه پایان جنگ با ژاپن و بازگرداندن لشکریان برای درهم شکستن اعتصاب‌ها و سرکوبی شورش‌ها به انجام رساند. ارتش روسیه که موفقیتی در برابر ژاپن به دست نیاورده بود، در برابر ارتش آلمان در جنگ جهانی نخست با سرخوردگیِ دردناک‌تر روبرو شد. پسماندگی نسبی صنعتی روسیه، و دشواری‌هایی که در زمینه ترابری داشت، این ناکارآوری را وخیم‌تر می‌کرد. اسکاکپل می‌گوید کوشش کشور روسیه برای حفظ کنترل، تنها به کاهش توان آن انجامید. هنگامی که در فوریه ۱۹۱۷ خیزش پتروگراد آغاز شد، انقلاب‌گران بر دری که از پیشتر باز شده بود، فشار می‌آوردند. (همان منبع: ۹۸).

به‌دنبال انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، که یک دولت پیروزمند بلشویکی را جانشین دولت

کرنسکی کرد، دولت بلشویکی با دشواری‌های افزونی روبرو شد. در این زمینه پیش از هر چیز مسأله ادامه جنگ با آلمان بود. و این تا بهار سال ۱۹۱۸ و پس از گفتگو و امضای موافقت‌نامه تسلیم، به راه حل نرسید. به هر روی، جنگ با آلمان جای خود رابه دشواری بزرگ‌تری داد: جنگ داخلی درازمدت. این جنگ علیه یکان‌هایی از ارتش که به رژیم کهنه وفادار مانده بودند و از سوی یکان‌های قدرت‌های بزرگ پشتیبانی می‌شدند، انجام می‌گرفت. برای رویارویی با این تهدید نیاز به بسیج یک نیروی بزرگ و متمرکز عمدتاً متشکل ازکارگران کشاورزی بود. اسکاکپل (۱۹۸۹:۲۲۴) می‌گوید این ارتش هر دو خواست رژیم کمونیستی را به انجام رسانید. نیروهای ضد انقلابی را شکست داد و یک شالوده ایمن متمرکز را برای فرمانروایی کمونیست فراهم آورد.

اسکاکپل بار دیگر اثرگذاری جنگ را در کانون تحلیل‌گری خود جای می‌دهد. جنگ جهانی نخست برای حکومت تزاری روسیه همچون بلایی درآمد که می‌توان آن را با جنگ استقلال امریکا برای رژیم کهنه فرانسه مقایسه کرد، و به گونه‌ای همسان [با مورد فرانسه] درگیری در جنگ با ضد انقلابی‌ها پس از ۱۹۱۷ مایه تمرکزگرایی حکومت نوخاسته شد.

چین

اسکاکپل (۹-۱۹۸۹:۶۸) همانند نمونه‌های روسیه و فرانسه که در بالا آورده شدند، درباره چین می‌گوید که ساختارهای کشاورزی پیش از انقلاب چین همچون سدی در برابر صنعتی شدن بودند. به هر روی، دیدِ اسکاکپل از انقلاب چین بر فشارهای فراوانی که بر رژیم کهنه در نتیجه تجاوزگری‌های بیگانگان به سرزمین چین وارد آمده، تمرکز می‌کند. نخستین تجاوز مهم در این چارچوب، همانا نخستین جنگ افیون ۴۲-۱۸۳۹ بود. در این جنگ بریتانیا برای دستیابی به روابط بازرگانی آزاد به جای نظام کانتون، که بازرگانی را سامان می‌بخشید، شکست‌های سنگینی را بر چین وارد آورد. کامیابی بریتانیا، ستیزگری‌های همسانی را از سوی دیگر قدرت‌های بزرگی که خواهان درهای باز چین بودند، به‌دنبال آورد. که به‌دنبال یک رشته شکست‌ها، چین ناگزیر شد همان امتیازها را به دیگر قدرت‌های بزرگ بدهد؛ و در نتیجه

«موجودیت چین به‌عنوان یک کشور مستقل به‌شدت مورد تهدید قرارگرفت» (همان منبع: ۷۳). بدترین خوارشدگی چین در نتیجه شکست از ژاپن یعنی کشوری که از دیدِ تاریخی چینی‌ها، پایین‌تر به شمار می‌آمد، در ۱۸۹۵ پدید آمد (همان منبع: ۷۷). همانند مورد شکست روسیه از ژاپن، این ناکامی چین منجر به پدیدآوریِ یک رشته اصلاح‌گری برای نوین‌سازی نظام آموزشی، صنعت، و ارتش شد. به هر روی، همانند نمونه روسیه، این اصلاح‌گری‌ها صرفاً مایه آن شدند که جایگاه رژیم کهنه را تحت‌الشعاع قرار دهند (همان منبع: ۷۸). که نتیجه آن ناتوانی ساختارهای کشوری، و سرانجام سرنگونی دودمان پادشاهی را در ۱۹۱۱ به دنبال آورد.

جنگ نقش بسیار کمتری در گفتمان اسکاکپل درباره پیشرفت کشور چین پس از انقلاب بازی می‌کند. تحلیل‌گری وی بر روابط با اتحاد شوروی و پدیداری یک نظام سه قطبی در جهان تمرکز کرده است. اسکاکپل می‌گوید که پدیدآوری و پیشرفت توان هسته‌ای چین نمایانگر اوج‌گاه مهمی در پیشرفت انقلاب بود. و این نه تنها به چین اجازه داد که از روسیه بریده شود، بلکه این توان را به آن داد که روند پیشرفت اقتصادی و صنعتی را با گام‌هایی آهسته‌تر از آنچه در روسیه مورد نیاز بود، به جلو ببرد. از این‌روی به یک پایگاه بزرگ صنعتی نیاز نبود که تدارک‌های لازم ارتش را (به آن گونه که درمورد روسیه روی داد) برآورده کند. افزون براین به دنبال جدایی از اتحاد شوروی در اوایل دهه ۱۹۶۰، چین توانست از شرایط بین‌المللی در راستای رودررویی دو ابرقدرت [امریکا و شوروی] به سود خود بهره‌برداری کند. اسکاکپل زمینه بین‌المللی برخورد کشور انقلابی چین را چنین بازگو می‌کند:

«هیچ کدام از این گفتمان‌ها به معنی آن نیست که هر چیزی که پس از جنگ جهانی دوم در وضعیت بین‌المللی پدید آمده است، به گونه‌ای مثبت مایه پیشرفت چین، به همانگونه که از میانه دهه ۱۹۵۰ روی داده، شده باشد. ولی در مقایسه با وضعیت روسیه در نظام کشورهای اروپایی پس از جنگ جهانی نخست، به نظر می‌آید که می‌توانیم بگوییم چینی‌ها با وضعیت‌هایی روبرو شدندکه این ***اجازه*** را می‌یافتند که تا آنجا که مربوط به شرایط اقتصادی درون‌مرزی و به ویژه تمرکز توان سیاسی دردست حزب دولتی می‌شد، پیش بروند، و شرایط

موجود ایشان را در این زمینه‌ها ترغیب می‌کرد».

(اسکاکپل ۱۹۸۹:۲۷۷، تأکید اصلی است).

اسکاکپل همچنین بر این باور است که جنگ نقش مهمی در تحلیل‌گری سرنگونی رژیم کهنه بازی کرده است. در مورد چین، این عمدتاً از تجاوزگری‌های نظامی از سوی کشورهای پیشرفته‌تر ریشه می‌گرفت. به هر روی، چین با نیروهای ضد انقلابی، که رژیم‌های نوخاسته [انقلابی] روسیه و فرانسه با آن روبرو شدند، برخورد نکرد. اسکاکپل می‌گوید این گویای گونهٔ مشخص رویدادهایی که کشور چین پس از انقلاب در فراروی داشت، می‌باشد.

ژاپن

سرانجام، شایسته است که به جایگاه ژاپن نیز نگاهی بیاندازیم. اسکاکپل این کشور را به‌عنوان نمونه‌ای از یک کشور که شورش‌های انقلابی و سرنگونی به خود ندیده، یاد می‌کند. وی آن را تا اندازه‌ای به دلیل موفقیت این کشور در اصلاح‌گری‌های نهادین به دنبال بازیابی مئیجی[1] و نیز به دلیل جَو بین‌المللی می‌داند. زمینه جو بین‌المللی از دو راه اهمیت می‌یابد. نخست آن که ژاپن در دو جنگ [با روسیه، و با چین] در سر آغاز سده بیستم درگیر شد، که در هر دو پیروز شده و از جابه‌جایی و تحقیر و خواری شکست به دور ماند. دوم، و از دیدگاه اسکاکپُل مهم‌ترین نکته، آن است که ژاپن کاملاً درگیر در نظام کشورهای اروپایی نبود، و در نتیجه هیچگاه رودرروی ضربه‌های دهشتناک همچون جنگ نوین درازمدت و سراسری مانند جنگ جهانی نخست قرار نگرفت، (۱۹۸۹:۱۰۴).

از دیدِ اسکاکپل در انقلاب‌های فرانسه، روسیه، و چین، جنگ نقش یک عامل کانونی را در سرنگونی رژیم کهنه بازی کرده است. برعکس، در مورد ژاپن این **پیروزی** در جنگ است که دلیل روی ندادن یک انقلاب موفق می‌باشد. در همهٔ این نمونه‌ها، از دید تحلیل‌گرانه اسکاکپل اثرگذاری نظام بین‌الملل از راه درگیری کشور در جنگ‌ها به انجام می‌رسد.

1. Meiji Restoration

اسکاکپل، جنگ و انقلاب

در این قسمت گفته می‌شود اگرچه سویگیری نظریه‌پردازانه اسکاکپل یک دیدگاه نظام‌نگر و نیرومند را فراهم می‌آورد، ولی مواد تاریخی را که وی به‌کار گرفته است، همانا خُرده‌گرایانه می‌باشند. و این خُرده‌گرایی به همان دو معنی می‌باشد که در فصل ۳ تعریف شده است. نخست آن که، تک - علتی می‌باشد، زیرا وی اثرگذاری نظام بین‌الملل بر انقلاب را از راه یک عامل باز می‌گوید: درگیری در جنگ‌های پرهزینه فراسوی دریاها. دوم، این خُرده‌گرایی به همان مفهومی است که والتز به کار آورده است. از دید مفهومی خُرده‌گرایی به‌شمار می‌آید زیرا کلیت از راه بررسی بخش‌های تشکیل‌دهنده آن، تشریح می‌شود. گفتمان اسکاکپُل درباره نظام بین‌المللی، از راه تحلیل‌گری اثرگذاری جنگ میان یگان‌ها ارائه می‌شود. و این خلاف سویگیری نظریه‌پردازی بیشتر نظام‌نگر وی می‌باشد، که می‌گوید نظام بین‌الملل از دو ساختار هم-پیوسته همراه با اثرهای زمان تاریخی جهان درست شده است. اثر رهیافت وی آن است که نظام بین‌الملل را به بود یا نبود جنگ وابسته می‌کند.

این سویگیری خُرده‌گرایانه وی بسیار در گفتمان او درباره عامل‌هایی که منجر به انقلاب فرانسه شدند، و اثرگذاری آنها بر رژیم نوخاسته پس از انقلاب نمایان است. این دیدگاه آشکارا در گفته وی که در زیر می‌آید، دیده می‌شود:

«جنگ از حاشیه برونی پدیداری و سرنوشت انقلاب فرانسه به دور بوده؛ و همانا **جنگ جنبه *کانونی و نهادین*** داشته است، و این درست همان چیزی است که هر کس انتظار دارد که از چگونگی نهادین و معماهای رژیم کهنه که انقلاب از درون آن بیرون می‌آید، دریابد».

(اسکاکپُل ۱۹۸۹:۱۸۶، تأکید از مؤلف)

از این گفته می‌توان دو نتیجه گرفت. نخست آن که، این نظام بین‌الملل نیست که بر رویدادهای انقلاب‌ها اثر می‌گذارد، بلکه این همکنشی‌های میان کشورهاست که بر انقلاب اثر می‌کنند. و افزوده بر این گونهٔ این همکنشی به رویداد خشونت‌آمیز محدود می‌شود. دومین نتیجه آن است که جنگ یک عامل تعیین‌کننده و نه یک اثرگذار در پیشرفت می‌باشد. شایسته است که این سویگیری را با گفتمان او درباره چین مقایسه کنیم. در زمینه سویگیری درباره چین،

نمایان می‌شود که نکته بسیار توانمندتری از نظام به کار رفته است. چین توانست جایگاه خود را از راه بهره‌گیری از یک نظام سه قطبی به دست آورد. به هر روی، آنچه مهم می‌باشد همانا نبود جنگ می‌باشد. در این نمونه نظام، تنها یک اثرگذار به شمار می‌آید، و ***اجازه*** پیشرفت نوع معینی را می‌دهد. برعکس، اسکاکپل جنگ را همچون عامل تعیین‌کننده به‌شمار می‌آورد. وی در تحلیل‌گری خود از نمونه ژاپن همین الگو را پیگیری می‌کند. در این نمونه، پیروزی در جنگ محدود با چین و روسیه، و نبودِ تجاوزگری‌های کلان از سوی کشورهای باختر زمین، اثر قاطعی بر ژاپن در دروی جستن از یک روگاه انقلابی داشته است.

در گفتمان سویگیری نظریه‌پردازانه اسکاکپل گفته شد که تحلیل‌گری وی از نظام سیاسی و اقتصادی رهیافت ارزشمندی را فراهم آورده است، ولی درباره دیدِ تاریخی وی، نظام اقتصادی نمایان نمی‌شود. آنچه که نمود می‌یابد همانا یک خُرده‌گری توسعه اقتصادی در توان جنگ کردن می‌باشد، به همانگونه که در گفته‌های زیرین نامبرده آورده شده است:

«هر کدام از این رژیم‌ها - یعنی بوربُن فرانسه[1]، روماُنف روسیه[2]، و منچوی چین[3] - خود را در وضعیتی آکنده از رقابت نظامی فزاینده با ملت - کشورهای دیگر که از توان نسبتاً بزرگ‌تر و نرمش‌پذیرتر، به دلیل گشایش اقتصادی در سرمایه‌داری صنعتی یا کشاورزی و بازرگانی برخوردار بودند، می‌یافت».

(اسکاکپل ۱۹۸۹:۵۰)

و اختصاصاً درباره روسیه می‌گوید:

«صنعتی شدن اقتصادهای اروپای باختری در اوایل سده نوزدهم، مایه دگرگونی پیشروانه بود، و اثرهای آن به‌زودی امپراتوری روسیه را در صحنه‌های هستی‌آور بین‌المللی جنگ و دیپلماسی در وضع دفاعی جای داد».

(اسکاکپل ۱۹۸۹:۸۳، تأکید اصلی است)

«پیشرفت اقتصادی روسیه، به‌رغم گسترش شایان صنعتی پس از ۱۸۸۰، به‌ویژه در

---

1. Bourbon France
2. Romanov Russia
3. Manchu China

صنعت‌های سنگین، همچنان این کشور نسبت به دیگر کشورهایی که با آنها رابطه بده بستان دیپلماتیک، و نظامی بالقوه داشت، بسیار بسیار پس مانده بود».

(همان منبع: ۹۴)

چنین گفته‌هایی به این اندازه گرایش‌دار، می‌توانند گویای آن باشند که نظام‌های سیاسی و بین‌المللی، اگر چه هموابسته می‌باشند، ولی قابل تبدیل به یکدیگر نیستند. و همانا چنین به‌نظر می‌آید که اسکاکپل نظام اقتصادی را برتر از نظام سیاسی می‌داند. این خلاف گفته و سویگیری نظریه‌پردازانه خود اسکاکپل در فصل دیباچه می‌باشد، که گفته است نظام اقتصادی درون نظام بین‌المللی کشورها پدیدار می‌شود.

گزیده سخن آن که، گفتمان تاریخی اسکاکپل با سویگیری نظریه‌پردازانه وی در زمینه قدرت همخوانی ندارد. نظام سیاسی بین‌المللی به رویداد جنگ میان کشورها کاهش داده شده است. نظام اقتصادی به سطح‌های نسبی پیشرفت اقتصادی درون جامعه‌های معین و نه در اثر نفوذ پدید آمده از یک نظام اقتصادی بین‌المللی، پایین آورده شده است. تنها عامل برجای مانده از تحلیل‌گری وی همانا زمان تاریخی جهان می‌باشد، که اعتبار آن شایان نگرش می‌باشد.

ما در آغاز این فصل دیدیم که اسکاکپل درباره نویسندگان دیگر گفته است که ایشان در برشمردن زمینه بین‌المللی یک مسأله مهم یعنی برداشت‌های پیشین از انقلاب، ناکام مانده‌اند. به هر روی، من می‌گویم به‌رغم این انتقادگری‌هایی که وی از دیگر نویسندگان کرده است، خود او نیز در فراهم‌آوری یک چارچوب برای روابط بین‌الملل با ناکامی روبرو شده است. این چه مفهومی برای تحلیل‌گری وی درتوشته ***کشورها و انقلاب‌های اجتماعی*** دارد؟ در تحلیل‌گری انقلاب‌های کلاسیک انشعاب‌ها کمتر از حد انتظار می‌باشد. اسکاکپل این هنجاربندی را ارائه می‌دهد:

«بحران‌های سیاسی انقلابی، منجر به گشایش‌هایی در زمینه‌های اداری و نظامی می‌شوند، زیرا کشورهای پادشاهی با فشارهای تودرتوی رقابت یا تجاوزگری شدید نظامی کشورهای دیگر روبرو شده و گیر می‌افتند، و همچنین محدودیت‌هایی بر واکنش‌های کشور

پادشاهی به دلیل ساختارهای موجود طبقه کشاورز و نهادهای سیاسی آن نمودار می‌شوند»، (۱۹۸۹:۲۸۵)

که همچنان پابرجا می‌مانند. نکته انتقادگری وی آن است که نامبرده در تحلیل‌گری آنچه که ادعا می‌کند به تحلیل‌گری گذاشته است، با شکست روبرو شده است. این یک عامل محدودکننده در تحلیل‌گری رویدادها، برون از سه انقلاب کلاسیک مذکور می‌باشد. نابخردانه نیست که ادعا کنیم میان رقابت نظامی و انقلاب در انقلاب‌های فرانسه، روسیه و چین پیوندی وجود دارد. به هر روی، در وضعیتی که چنین پیوندی وجود ندارد چنین توضیحی را نمی‌توان برپا نگه داشت. یک نمونه، انقلاب‌های دیگری هستند که به‌ویژه در کشورهای رو به پیشرفت روی داده‌اند. اسکاکپل در گفتمان خود در زمینه تحلیل‌گری انقلاب‌های ایران و جهان سوم، عمدتاً نظام بین‌الملل را نادیده گرفته است. (اسکاکپل ۱۹۸۲؛ گودوین[1] و اسکاکپل ۱۹۸۹). در چنین موردی، عامل اثرگذاری جنگ یافت نمی‌شود. راهی را که اسکاکپل درباره برداشت از نظام بین‌الملل به کار گرفته، امکان گنجاندن یک چشم‌انداز بین‌المللی در این نمونه‌ها را دچار محدودیت می‌کند. همین موضوع درباره رهیافت وی از سیاست اجتماعی دیده می‌شود، یعنی جایی که چشم‌انداز بین‌المللی تقریباً به‌طور کلی در تحلیل‌گری وی جای داده نشده است (اسکاکپل ۱۹۹۲a). بامحدودسازی نظام بین‌الملل به رویداد جنگ، نامبرده نتوانسته است آن را در اینگونه تحلیل‌گری جای دهد. گذشته از عامل جنگ، چنین به نظر می‌آید که تقریباً گفتمان وی چیزی دربر ندارد، و درباره اثرگذاری رویدادهای بین‌المللی بر رویدادها و فرآیندهای اجتماعی به هیچ‌روی نگرشی دیده نمی‌شود. دشوار است که دریابیم چگونه سیاست رفاهی کشور را می‌توان بدون به شمار آوردنِ عامل‌های بین‌المللی به تحلیل‌گری گذاشت. برای مثال، آیا امکان دارد که سیاست رفاهی دولت‌های اروپایی را در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ بدون نگرش به نظام اقتصادی بین‌المللی درک کرد؟ همانا نامبرده در اینجا همان گونهٔ اشتباهی را می‌کند که خود در انتقاد از مور نسبت به بیش‌نگریِ اهمیت عامل‌های بین‌المللی عنوان کرده است.

---

1. Goodwin

در زمینه چارچوبی که در فصل ۱ ارائه شد، کوشش برای تعیین مقام اسکاکپل با دشواری روبرو می‌باشد، زیرا میان سویگیری نظریه‌پردازانه وی با سویگیری تجربی او دوگانگی دیده می‌شود. گفته شده است که در هر دو زمینه، وی در جایگاه تشریحی چارچوب می‌باشد (نگاه کنید به نمودار ۱-۴). و این رویه بر پایه رهیافت وی که ادعا می‌کند دانشورانه می‌باشد، استوار است. به نظر می‌آید که سویگیریِ نظریه‌پردازانه وی بایستی او را در چهارخانهٔ کُلیت‌گرا جای داد، زیرا فرض براین است که وی کوشیده است که توضیح‌های ساختاری ارائه کند. ولی در کردار، دست کم درباره نظام بین‌الملل، نامبرده در فراهم‌آوری یک تحلیل‌گری ساختاری با شکست روبرو بوده است. به جای آن، وی از توضیح‌گری تک -گرایانه بهره گرفته، و بر رویداد جنگ میان کشورها تمرکز کرده است. و از این‌روی در دو سویگیری جای داده می‌شود.

	درک	توضیح و تشریح
کلیت‌گرا	مقررات جمعی	ساختارهای برونی نظریه اسکاکپُل
فردگرایانه-(تک‌گرایانه)	گزینه‌های دلیل‌مند	روند کرداری اسکاکپُل گزینه‌های خردمندانه

نمودار ۱-۴: رهیافت اسکاکپُل درباره نظام بین‌الملل

نتیجه‌گیری

اسکاکپُل به‌درستی برای کوششی که در راه پالایش تعریف کشور کرده و آوردن دیدگاه نظام بین‌الملل در تحلیل‌گری انقلاب، ستوده شده است. این پیشرفت‌های نظریه‌پردازانه مورد علاقه شایان دانشوران روابط بین‌الملل قرار گرفتند. در این بخش نوشته تدا اسکاکپُل به‌منظور تحلیل‌گری سویگاه او درباره نظام بین‌الملل به‌بررسی گذاشته شد. نتیجه‌گیری آن است که گرچه وی سویگاه نظریه‌پردازانه نیرومندی را نمایان می‌کند، ولی در کردار، تحلیل‌گری نامبرده به نظام مبتنی بر جنگ کاهش می‌یابد و این به شدت توان او را در گنجاندن چارچوب‌های بین‌المللی در تحلیل‌گری در جایی که جنگ روی نداده است، محدود می‌کند. این به معنی آن است که وی رویداد، یا نبودِ، انقلاب رابه مَنِش یک کشور به درگیری در خشونت بین‌المللی، و نه یک نظام بین‌المللی، پیوند می‌دهد. در تحلیل‌گری وی هیچ نظام بین‌المللی فراسوی جنگ یافت نمی‌شود.

این نتیجه‌گیری مفهوم‌های گوناگونی برای بررسی ما دارد. آرمان کانونی ما آن است که آن رهیافت نظام بین‌الملل راکه وی در جامعه‌شناسان تاریخی به کار گرفته است، به بررسی گذاریم. اسکاکپُل یک تحلیل‌گری نظریه‌پردازانه از دیدگاه خود از نظام بین‌الملل فراهم آورده است، ولی این [دیدگاه] در کار تجربی وی نادیده انگاشته شده است. سویگیریِ نظریه‌پردازی وی نمایانگر آمیزه‌ای از ساختارهای اقتصادی و سیاسی همراه با ایدهٔ زمان تاریخیِ جهان می‌باشد. ولی سویگاه تجربی تحلیل‌گری انقلاب‌ها به رویداد جنگ کاهش می‌یابد. در نوشته وی در زمینه سیاست اجتماعی، رخنه‌گری نظام بین‌الملل در حقیقت به‌طور کلی ناانگاشته شده است. وی یک نظریه را در نوشته خود پدید آورده است، ولی در کارآوری آن با شکست روبرو شده است. اسکاکپل یک نظریه را در نظام‌های بین‌الملل در نخستین فصل کتاب خود به نام ***کشورها و انقلاب‌های اجتماعی*** آورده است، ولی در کردار این نظریه به بهره‌گیری از جنگ برای توضیح

دگرگونی اجتماعی کاهش می‌یابد.

در زمینه دومین خواست ما، تحلیل‌گری کشور در کانون نوشته اسکاکپل جای دارد. و این دِهِش وی مهم‌ترین عامل در نوشته او به‌شمار می‌آید. اسکاکپل رهیافتی نهادینه را در زمینه کشور به‌کار می‌گیرد. نامبرده کشور را همچون یک رشته سازمان به‌شمار می‌آورد که ادعای کنترل بر سرزمین معینی را دارد. این سازمان‌ها نیاز به رقابت با دیگر سازمان‌های درون‌سرزمینی، و نیز اساساً با دیگر کشورها و سازمان‌های موجود در پهنهٔ بین‌المللی دارند. اسکاکپل، مانند نظریه‌پردازان مارکس‌گرا نبوده و کشور را فراورده روابط طبقاتی نمی‌داند؛ بلکه آن را یک گروه‌بندی نیمه - مستقل به‌شمار می‌آورد. کشور می‌تواند دستورکار خود را دنبال کند و محدود به پشتیبانی از دستورکار و بهره‌مندی هرکدام از طبقه‌های اجتماع، به تنهایی، نیست.

به هر روی، بایستی یادآور شد که این برداشت بسیار هم‌-بسته درباره کشور به بهای یک دیدگاه ناروشن‌تر از نظام بین‌الملل انجامیده است. افزون براین جنگ بیشتر توضیح او را برای دگرگونیابی کشور فراهم می‌آورد. توضیح نامبرده درباره رویداد انقلاب به مقدار فراوانی بر پایهٔ درگیری رژیم کهنه در یک جنگ بین‌المللی (کامیاب یا غیر از آن) استوار می‌باشد. وی می‌گوید که در سایهٔ رژیم نوخاسته انقلابی، کشور خِردورز شده و اساساً درنتیجه این [خردگرایی] نیاز به استواری قدرت خود در برابر کشمکش بین‌المللی دارد. از این‌روی دید اسکاکپُل از توسعه کشور، درکردار وابستگی به راهی دارد که وی آن را در زمینه نظام بین‌الملل به‌کار گرفته است.

نوشته اسکاکپُل درباره انقلاب‌ها عامل بسیار مهمی در افزایش علاقه به جامعه‌شناسی تاریخی از سوی نویسندگان روابط بین‌الملل بوده است. گفتمان وی درباره کشور کانون مهم جذب علاقه بوده است. چنین برداشت شده است که نوشته وی راهی از اندیشوَری درباره کشور پدید می‌آورد که تمایزی را میان سیاست‌های درون‌مرزی و بین‌المللی نمی‌گذارد. از این‌روی گزیر دیگری را فراروی اندیشوری درباره روابط بین‌الملل پدیدار می‌کند. به خلاف دیدگاه واقعیت‌گرایان سنتی که یک دوگانگی را میان روابط درون‌مرزی و برون‌مرزی پدید آورده‌اند. نوشته اسکاکپل آمیزه‌ای از هر دو قلمرو رابه دست می‌دهد. نوشته نامبرده نمایانگر آن است که

چگونه رویدادهای درون یکی از این دو قلمرو بر دیگری اثر می‌گذارد. همچنین نوشته وی با دیدگاه طبقاتی مارکس‌گرایی در زمینه روابط بین‌الملل که کشور را نماینده منافع [بهرمندی] طبقه فرمانروا می‌داند، ناهمسان است. از دید اسکاکپُل کشور جدا از منافع طبقاتی است، و می‌تواند کنش‌های بین‌المللی خود را همچون ابزاری برای تواندهی به جایگاه درون‌مرزی خود به‌کار گیرد.

دو فصل آینده نشان خواهند داد که دیدگاه نهادینه - پایه‌ای اسکاکپُل از کشور همسان تیلی و مَنّ می‌باشد. همچنین ما در خواهیم یافت که دیدگاه این سه تَن درباره خودجوشی کشور به بهای یک دیدِ ناروشن از نظام بین‌الملل انجامیده است.

۵

چارلز تیلی

دیباچه

چارلز تیلی را با هر استانداردی [استانده‌ای] می‌توان یکی از مهم‌ترین نویسندگان زمان کنونی جامعه‌شناسی تاریخی به‌شمار آورد. مطمئناً یکی از پُربارترین نویسندگان است. دهِش وی به این رشته بی‌اندازه گسترده می‌باشد. نامبرده (1992a:ix) می‌گوید سه موضوعی که طی مدت کارش در این رشته برایش اهمیت داشته‌اند، تاریخ و پویایی کُنش جمعی، روند شهرگرایی، و پدیداری کشورهای ملی، بوده‌اند. به هر روی، این لیست افزوده‌های وی را درباره پایهٔ نظریه‌پردازی در جامعه‌شناسی تاریخی را در بر نمی‌گیرد (تیلی ۱۹۸۱،۱۹۸۴، ۱۹۹۰، 1992c، 1992d).

نوشته‌های وی چنین توصیف شده‌اند:

«باز فرجام و بازاندیش بوده ... وی جامعه‌شناسی تاریخی را روندی می‌داند که هیچ‌گاه کاوش در زمینه آن پایان نمی‌پذیرد ... نوشته‌های او آکنده از علامت پرسش است. نتیجه‌گیری‌های وی به ندرت جَزم‌گرا، معمولاً آماده‌گرانه، و تقریباً همیشه در راستای کاوش افزون‌تر نمود یافته‌اند».

(اسمیت، دی. 1991:78)

ما در این فصل نوشته تیلی را در راستای این که چگونه وی به نظریه‌پردازی درباره کشور و نظام بین‌الملل می‌پردازد، به بررسی می‌گذاریم. در فصل ۴ من نوشتم که اگرچه اسکاکپل یک سویگاه نظریه‌پردازانه نیرومند در زمینه نظام بین‌الملل فراهم آورده است، ولی وی در گنجاندن موفقیت‌آمیز آن [نظریه] درکار تجربی با شکست روبرو بوده است، از یک دیدِ سطحی رهیافت تیلی را می‌توان برابر با رهیافت اسکاکپل دانست، زیرا وی بر اهمیت جنگ در شکل‌گیری کشور تأکید فراوان می‌گذارد. یک آرمان این فصل آن است که دریابد آیا تیلی همانند اسکاکپل چنین سویگاه خُرده‌گرایانه‌ای را نسبت به نظام بین‌الملل در پیش گرفته است، یا نه.

همانند فصل گذشته، بررسی نوشته تیلی با یک بررسی از بازده نوشته وی آغاز می‌شود. تیلی کلاً به دلیل نوشته‌اش درباره کُنش جمعی[1]، به‌ویژه در فرانسه شناخته شده می‌باشد. به‌هر روی، نمودِ کلیدی همه نوشته وی همانا تحلیل‌گری او از ساختارهای اجتماعی و راهی که طی آن این ساختارها گزینه‌های بازیگران را محدود می‌کنند، می‌باشد. دو روند مهم در نوشته تیلی نمایان شده‌اند. نخست آن‌که در اینجا وی نگرش کمتری به روش‌های کمیتیِ پژوهشگران پیشتر از خود می‌دهد. و در این رویه به آزمودنِ فرضیه‌ها از راه کاربرد گستردهٔ داده‌های تجربی، اهمیت فراوان می‌دهد. دومین نمود مهم در نوشته تیلی به‌کارگیری افزون نظام بین‌الملل به‌عنوان دگرگون‌پذیر تحلیل‌گر می‌باشد. به‌دنبال خلاصه‌گوییِ نوشته وی، ما به تحلیل‌گری سویگیری نامبرده در نظام بین‌الملل خواهیم پرداخت.

تیلی در مقایسه با اسکاکپل، در زمینه گفتمان نظریه‌پردازی آشکار، از برداشت خود درباره نظام بین‌الملل، چیز اندکی را به دست می‌دهد. با این همه در اینجا شایسته است که چگونگی برداشت وی را در این باره بررسی کنیم. برای این کار بایستی دید که چه نیروهایی هم در ساخت نظام بین‌الملل و هم بر تأثیرگذاری آن بر شکل‌گیری کشور و انقلاب، دست دارند. آرمان من آن است که نشان دهم، افزون بر بها دادن به علت‌پذیری نظام بین‌الملل، تیلی در مقایسه با اسکاکپل پایه‌ای پیشرفته‌تر را در این زمینه فراهم آورده است. به هر روی، بایستی گفت که از

1. Collective action

دیدگاه تیلی دوگونه نظام بین‌الملل یافت می‌شود، و خواست مهم قسمت پایانی آن است که دریابیم تا چه اندازه این دو دیدگاه سازگار می‌باشند.

نگاهی به‌کار تیلی

ما این قسمت را با بررسی گسترده نوشته تیلی آغاز می‌کنیم، نخست، نوشته وی را درباره کُنش جمعی بررسی می‌کنیم. اگرچه این ارتباط مستقیمی به پژوهش‌های کلی ما ندارد، ولی بررسی آن به ما این امکان را می‌دهد که روش‌شناسی، منشاءشناسی، و نمودشناسی تیلی را رهگیری کنیم. سپس ما به بررسی نوشته پیشتر وی درباره شکل‌گیری کشور خواهیم پرداخت. و سرانجام، دو نوشته بسیار اخیر تیلی را درباره شکل‌گیری کشور اروپایی و انقلاب‌های اروپا، بررسی خواهیم کرد. در این دو نوشته است که تیلی کاربرد ویژه‌ای را از نظام بین‌الملل به عنوان یک دگرگون‌پذیر تحلیل‌گر به‌دست می‌دهد.

کُنش جمعی

تیلی (۱۹۷۸:۵) کُنش جمعی را به‌عنوان راه‌هایی است که مردمان با همدیگر برای پیگیری بهرمندی‌های مشترک، دست به‌کار می‌زنند، تعریف می‌کند. این تعریف ازکنش جمعی گویای سطح تک‌گرایانه تحلیل‌گری می‌باشد. به هر روی، همانگونه که خواهیم دید، تیلی همیشه کنش جمعی را در رابطه با دگرگونیابیِ ساختارهای اجتماعی به‌کار می‌برد.

برای مثال، تیلی در نخستین کتاب مهم منتشر شده‌اش، به بررسیِ شورش‌های روستایی در وندهِ[1] طی انقلاب فرانسه می‌پردازد، که روال استانده [استاندارد] آن بوده است که آن را به‌عنوان شورش روستاییان در مخالفت با انقلاب به‌شمار آورند. از این‌روی، روش معمول در توضیح ضد انقلاب، آن است که دریافته شود چه انگیزه‌ای مایه شورش روستاییان بوده است. تیلی می‌گوید که یک رهیافت دیگرگونه نیز ممکن می‌باشد:

---

1. Vendée

«ممکن است با پرسش‌هایی درباره سازمان و ترکیب گروه‌های پشتیبان انقلاب و ضد انقلاب، درباره روابط میان بخش‌های اصلی جمعیت پیش از و در زمان انقلاب، درباره پیوند میان دگرگونی‌های شتابین و کارآمد انقلاب و ضد انقلاب، و دگرگونی‌های همگانی‌تر و به‌تدریجی‌تری در سده هیجدهم که فرانسه را فراگرفته بوده است، بررسی را آغاز کنیم».

(تیلی ۱۹۶۴:۹)

فرضیه تیلی گویای مخالفت با رژیمی است که در اوج خود بوده، در جایی که روند شهرگرایی با شتاب فراوان به‌پیش می‌رفته است. یعنی «در جایی که منافع به‌شدت متضاد بوده، گروه‌بندی‌ها دقیقاً مشخص شده، و دگرگونی تازگی و کارآیی و بی‌تناسبی داشته باشد» (۱۹۶۴:۳۷). تیلی کوشیده است که ثابت کند این فرضیه از راه بررسی روندهای شهرگرایی در بخش‌های گوناگون فرانسه، پدیداریِ کردارهای ضد انقلابی را نیز در بر می‌گیرد.

این رهیافت تیلی را بر آن داشت که چند عامل نو را در تحلیل‌گری رویداد وَنده بگنجاند. این عامل‌ها اساساً خلاف دیدگاه سنتی است که می‌گوید همانا شورش ریشه روستایی داشت. تیلی می‌گوید نگرش‌های پیشین درباره تمایزهای اساسی میان شرکت‌کنندگان [در دگرگونی اجتماعی] دیدِ درستی وجود نداشته است. بنابراین امکان ندارد بگوییم که یک انگیزه تنها مایه کُنش ضد انقلاب را فراهم آورده است: گروه‌های گوناگون، هریک انگیزه‌های متفاوتی داشتند (۳۴۱و۱۹۶۴:۳۲۹). در برابر این [فرضیه] یک بررسی که جامعه‌شناسی تاریخی تطبیقی را به‌کار گیرد، می‌تواند نتیجه‌های بیشتری به‌دست دهد. در این نمونه، پژوهش تیلی بر چگونگی اثرگذاری گروه‌های متفاوت اجتماعی انگشت می‌گذارد. این روند مایه روشنگری درباره برندگان و بازندگان گروه‌های اجتماعی متفاوت شد که در نتیجه آن گروه‌های متفاوت واکنش‌های ناهمسانی نسبت به انقلاب نشان دادند.

با پیشرفت نوشته تیلی، عامل‌های ساختاری متفاوتی در تحلیل‌گری وی جایگزین شدند. در پیشگفتار چاپ دومِ نوشتهٔ وِنده، نامبرده می‌گوید که تمرکزش بر شهرگرایی در این

نوشته، دیگر روندها مانند سرمایه‌داری و کارکرد کشور، را تیره کرده است (نگاه کنید به هانت[1] ۱۹۸۴:۲۶۲). تیلی این موضوع‌های ساختاری را در نوشتهٔ *از بسیج تا انقلاب*[2] که بیشتر یک کار نظریه‌پردازانه است، دنبال کرده است. کانون تحلیل‌گری وی در این نوشته، بررسی گفتگوی ساختار - عامل می‌باشد. تیلی میان عامل‌های برونی که مایه کنش‌های فردی می‌شوند، یک توضیح ساختاری، و تصمیم‌گیری فردی یا گروهی، یک جنبه منظورگرانه، تمایزهایی را به‌دست می‌دهد. تیلی می‌پذیرد که در هم‌آمیزیِ این دو رهیافت متفاوت دشواری‌هایی در بر دارد. با این همه، این همان چیزی است که وی می‌خواهد آن را به انجام برساند. به هر روی، تیلی تا به پایان کتاب می‌گوید که الگوهای ساختاری نتیجه بخش‌تر هستند. نامبرده این را با اشاره ویژه به روندهای صنعتی شدن، کارگرگرایی و کارکرد کشور، به گفتگو می‌گذارد. تیلی (۱۹۷۸:۲۲۹) می‌نویسد «پیاپی گفته است که دگرگونیِ مورد بررسی، همزمان از منافع و سازماندهی رقیبان متعددی که خواهان دستیابی به قدرت بوده‌اند، اثر گرفته است، و در نتیجه بسیج و کُنش جمعی آنها نیز همین تأثیرپذیری را یافته‌اند».

تیلی این نظریه‌پردازی‌ها را در ادامه نوشته خود درباره کُنش جمعی در فرانسه به آزمایش می‌گذارد. این نوشته، از راه تحلیل‌گری ستیز مردم‌پسندانه از سده هفدهم تا به دهه ۱۹۸۰، نشان می‌دهد که «پدیداری سرمایه‌داری و تمرکز قدرت در کشور ملی بر راه‌هایی که مردمان عادی را خرسند می‌کند - یا در برآوردن بهرمندی مردمان با شکست روبرو شده است - اثر گذاشته است» (تیلی ۱۹۸۶:۵). تیلی می‌نویسد، همآوایی کنش‌های مشترک درنتیجه دگرگونی‌های ساختارهای اجتماعی، دگرگونی یافت. نمونه‌های موجود کنش‌های مشترک امکان‌پذیری را محدود می‌کنند: «مردمان گرایش به کُنش، درون محدوده‌های شناخته شده را دارند، تا در حاشیه‌های نمونه‌های موجود به نوآوری پرداخته، و بسیاری از فرصت‌های ممکن راکه در دسترس می‌باشند، از دست می‌دهند» (همان منبع: ۳۹۰). از این‌روی نرخ دگرگونی در نمونه‌های کنش جمعی به گونه‌ای باور نکردنی کُند می‌باشد. تیلی می‌گوید دگرگونی‌ها به گرد دو محور

---

1. Hunt
2. From Mobilization to Revolution

روی می‌دهند. نخست، در کنش جمعی در برابر دشواری‌های ملی. دوم، یک دگرگونی در آماج کنش‌ها، یعنی از پشتیبانی‌گری به خود - آزادی. این اشاره دارد به یک دگرگونی که طی آن بـه دارندگان قدرت محلی برای جلب توجه دولت ملی، به برگزاریِ اعتراض مستقیم روی می‌آورد. نمونه‌های پشتیبانی‌گری کنش جمعی محلی، همانا ضبط غله، حمله به ماشین‌آلات، و نبرد میان روستاها می‌باشند. در نمونه‌های کنش جـمعی مـلی خـود - آزاد از اعـتصاب‌ها، تـظاهرات و وانمودی‌های همگانی می‌توان نام برد (همان منبع :۳-۳۹۱).

تیلی در این زمینه از دگرگونی، دو رونـد کـانونی را ارائـه مـی‌دهد. وی (۱۹۸۶:۳۹۶) می‌گوید «کشورآرایی و سرمایه‌داری تنها سازمان و فرصت را پدید نمی‌آورد. بلکه این دو بـر منافع نوسان‌آمیز گروه‌های متفاوت در کنش جمعی نیز سلطه دارند». روند کشورآرایی در فرانسه منجر به تمرکزگرایی فزاینده در کشور همراه با ناگزیرسازی بالقوه و بهره‌کشی بود. ایـن رویـه مستقیماً بر شهروندان اثر گذاشت: از راه دست‌اندازی فزاینده و مستقیم بر منابع مـحلی؛ از راه سرکوب و رقابت با شبکه‌های محلی قدرت؛ و از راه تشویق رقابت میان سازمان‌های جمعی متفاوت. آمیزهٔ اثر این سه عامل آن بود که اعتراض از جنبه محلی به سطح ملی کشانده شد. از آنجایی که دولت نظارت بسیار سنگین‌تری را بر زندگی روزانه شهروندان پدید آورد، به صورت کانون و آماج اعتراض‌های فزاینده درآمد.

تا به اینجا تیلی هیچ‌گونه اشاره آشکاری به نظام بین‌الملل نمی‌کند. با این همه شماری رد پاهای ارزشمند در این باره در رهیافت نظریه‌پردازانه وی نمودار شده‌اند. موضوع‌های معمول در سراسر این نوشته، کنش‌های گروه‌های جمعی و وضعیت‌ها یا ساختارهایی که آنها را در برگرفته و یا محدود می‌کنند، می‌باشند. از این‌روی تیلی تقریباً به گـونه‌ای پـیوسته گـفتمان عـامل - ساختار را به اجرا گذاشته است، و نوشته وی در دو سطح تحلیل‌گری به‌پیش می‌رود. بیشتر کار تجربی وی در سطح نگارشِ رویدادهای کنش جمعی بوده، و نامبرده داده‌هـای فـراوانـی را از ناآرامی، به‌ویژه در فرانسه، گردآوری کرده است. به هر روی، آشکار است که وی دگرگونی‌ها را در چارچوب کنش جمعی به روندهای اجتماعی پیوند می‌دهد. ما درخواهیم یافت که نامبرده در نوشته بسیار اخیرش دگرگون‌یابی درنظام بین‌الملل را نیز گنجانیده است. نوشته تیلی گویای آن

است که دیدگاه وی از ساختارهای اجتماعی، همانا علتمند و مهم می‌باشد. افراد و گروه‌ها کنش پدید می‌آورند، ولی چگونگی کنش بشدتِ زیر تأثیر پیشرفت‌های ساختارهای اجتماعی هستند. اکنون ما ارزیابی خواهیم کرد که وی چگونه روندهایی را که دست به کار در زمینه شکل‌گیری کشور می‌باشند، نمود می‌دهد.

شکل‌گیری کشور

تحلیل‌گری تیلی از شکل‌گیری کشور، با گذشت زمان پدید آمده و پیشرفت کرده است. نقطه آغاز این تحلیل‌گری همانا کار مشترک برای بررسی شکل‌گیری کشور به سرپرستی **کمیته سیاست تطبیقی**[1] وابسته به **شورای پژوهش دانش اجتماعی امریکا**[2] بود. این پروژه به انتشار یک کتاب به نام ***شکل‌گیری ملت -کشورها در اروپای باختری***[3] انجامید، که تیلی دیباچه، نتیجه‌گیری و یک فصل آن را به نگارش درآورد. آرمان این کتاب همانا تحلیل‌گری روند پدیداری کشور در اروپای باختری بود. در این تحلیل‌گری توانایی‌های دریافتیِ کشور در تلاش‌های جنگ‌آوری در کانون توجه جای داشت. تیلی به عامل‌های گوناگونی اشاره می‌کند، که در سراسر اروپای سال‌های ۱۵۰۰ مشترک بودند: برتری‌جویی فرهنگی، ساختار سیاسی غیرمتمرکز کشاورز - پایه‌ای. وی کوشیده است که توضیح دهد چگونه نمونه سازمان سیاسی ملت - کشور، و نه نمونه‌های دیگر [سازماندهی سیاسی] مانند امپراتوری، فدراسیون دینی، شبکه بازرگانی، یا نظام فئودالی، بر این قاره گسترده شد (تیلی ۷-۱۹۷۵a:۲۶). وی می‌گوید شرایط گوناگونیِ سراسری در اروپای سال‌های ۱۵۰۰ پابرجایی کشورهای معینی را ممکن کردند، که عبارت هستند از: دسترسی به بهره‌برداری از منابع؛ جایگاه حفاظت شده در چارچوب زمان و مکان؛ عرضه پیوسته پیشگامی‌های سیاسی؛ پیروزی در جنگ؛ همسانی‌نژادی (یا احتمال همسانگریِ نژادی) شهروندان؛ و امکان پدیدآوریِ یک ائتلاف نیرومند میان قدرت مرکزی با بخش‌هایی از نخبگان (همان منبع: ۴۰). گمان می‌رود که پیروزی در جنگ مهم‌ترین عامل بوده

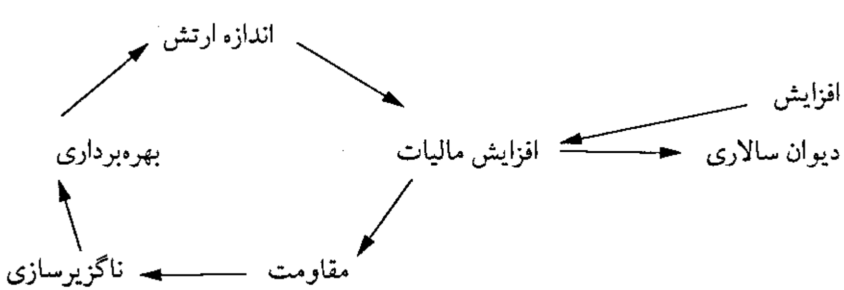
1. Committee on Comparative Politics
2. American Social Science Research Council
3. Formation of Nation States in Western Europe

باشد، که موضوع برتر بقیه تحلیل‌گری تیلی را در بر می‌گیرد. در یک سطح معین این روشن می‌باشد. کشورهایی که در بیشتر صحنه‌ها موفق نشدند، به‌سادگی از میان رفتند. در یک سطح دیگر روند جنگ‌آوری و افزایش تمرکز در کشور به همدیگر پیوند یافته بودند:

«پدیدآوریِ یک ماشین نظامی کارآ، بار سنگینی را به دوش شهروندان می‌گذاشت: مالیات، سربازی، مصادره و چیزهای دیگر. مهم‌ترین نمودِ پدیدآوری کشور - هنگامی که به کار می‌افتاد- مایه ساماندهی‌هایی می‌شد که می‌توانست منابع داده شده به دولت را برای منظورهای دیگر نیز به‌کار گیرند ... و ابزاری را برای اعمال خواست دولت برای مقاومت‌زُدایی - یعنی ارتش - فراهم آورد. همانا، دولت درصدد برآمد که استواریِ سرزمینی، تمرکزگرایی، گوناگون‌سازی ابزارهای دولت، و انحصار ابزار ناگزیرسازی، یعنی همهٔ روندهای بنیادین کشورآرایی، را خود به دست بگیرد، ***جنگ کشور را پدید می‌آورد و کشور جنگ را***».

(تیلی ۱۹۷۵a:۴۲، تأکید از مؤلف)

این پیشرفت در قدرت کشور را می‌توان همچون چرخه‌ای به شمار آورد. افزایش در اندازه ارتش برای رویارویی با فشار رقابت‌های برون‌مرزی نیاز به افزایش مالیات دارد. برای ساماندهی به این افرایش مالیاتی کشور نیاز به یک دیوانسالاری گسترده‌تر دارد. و این در جای خودنیاز به ناگزیرسازی افزون‌تر در برابر مقاومت [شهروندان] برای بهره‌برداری افزوده می‌باشد... و غیره (نگاه کنید به نمودار ۱-۵)



نمودار ۱-۵: توان جنگ‌آوری، همچون عاملی برای گسترش کشور

با افزایش هزینه‌ها، اندازه دیوانسالاری هم بزرگ‌تر می‌شود. تیلی در مقاله بعدی خود این روند را همانند گوشبُری به‌شمار می‌آورد. «هر چه کنشگری‌ها [ی دولت] پرهزینه‌تر باشد، دیگر زمینه‌ها نیز به همان اندازه افزایش می‌یابند و نیز حاشیه‌گری سازمانی نیز بزرگ‌تر می‌شود» (تیلی ۱۹۸۵:۱۸۱). تیلی (۱۹۷۵a:۷۴) چنین نتیجه‌گیری می‌کند «مهم‌ترین کُنش‌گری کشورآرایی، پدیدآوری آمادگی برای جنگ است. و این روند کمابیش طی پانصد سال گذشته، پیوسته دست به کار بوده است».

روند شکل‌گیری کشور یک رشته مرحله‌های گوناگون را پشت سر می‌گذارد: نخست، پدیداری شمار محدودی از کشورهای ملی از میان گونه‌های دیگر ساختارهای سیاسی؛ دوم، سرایت این الگو به دیگر جاهای اروپا، عمدتاً از راه روند جنگ. این‌به دنبال سلطه‌گری کشورهای اروپای باختری بر بسیاری از سرزمین‌های جهان، پدیدار شد. به دنبال خروج از امپراتوری‌های [استعماری] کشورهای اروپای باختری،کشورهای مستقل در دیگر جاهای جهان موجودیت یافتند و در مرحله نهایی، نظام کشور به همه جای جهان گسترش یافت. (تیلی ۱۹۷۵b:۶۳۷).

از دیدگاه تیلی، این‌که آیا کشور با همین الگوی سازمان سیاسی خود، پابرجا خواهد ماند یانه، جای شک است. وی می‌گوید دست به دست شدن قدرت پیوسته روی می‌دهد. و این کشور - ملت رابه دو راستا کشانیده است: به‌سوی بالا، در راستای گروه‌بندی منطقه‌ای، که تصمیم‌گیری‌ها در سطح فراملی گرفته خواهند شد؛ و در راستای پایین، به‌سوی زیر بخش‌ها یا گروه‌های زیر - ملّی متشکل از گروه‌های نژادی، پایین‌تر از سطح ملی (۱۹۷۵b:۶۳۸).

این الگوی پیشرفت کشور که در نوشته ***شکل‌گیری کشور - ملت‌ها در اروپای باختری*** ارائه شده است نسبتاً سر راست می‌باشد. این الگو پیشنهاد یک نظریه یگانه را می‌دهد که در آن پیشرفت کشور پیوند تنگاتنگی به نیاز کشور به بهره‌برداری از منابع شهروندان برای تأمین مالی جنگ دارد. این الگو کلاً در نوشته‌های بسیار اخیر تیلی پدیدآوری شده است. وی بر تاریخ اروپا تکیه کرده و می‌کوشد که نوشته خود را درباره کُنش جمعی با شکل‌گیری کشور، همساز کند.

تاریخ اروپا: شکل‌گیری کشور و انقلاب

تیلی در آخرین نوشتهٔ خود درباره شکل‌گیری ملت -کشورها در اروپا برتری را به آنچه که در زیر آورده می‌شود، داده و بر آنها پایه‌گذاری کرده است. تیلی از نویسندگان دیگری که می‌گویند شکل‌گیری کشور در اروپای باختری را چنین فرض کرده‌اند که کشورِ سدهٔ نوزدهم نقطه پایانی در موردنظر سازندگان کشور بوده است، انتقاد می‌کند. وی از نوشته خودش نیز انتقاد می‌کند، برای این که یک داستان یکسویه (منظورهای سازندگان کشور) با داستان یکسویه‌ای دیگر (ساخت کشور فراورده فرعی علتمند یک رشته جنگ، بهره‌برداری و سرکوب می‌باشد) جابه‌جا می‌کند. واقعیت بسیار پیچیده‌تر این است. نیاز به یک تحلیل‌گری می‌باشد که شامل:

«شناسایی گوناگونی‌های مؤثر در روگاه‌های دگرگونی که از سوی کشورها در بخش‌های متفاوت اروپا طی دوره‌های پیاپی دنبال شده‌اند، همراه با درک ائتلاف‌های طبقاتی که در یک منطقه و در یک زمان معین برتری یافته‌اند و به‌شدت امکان‌پذیری‌های کنشگریِ هر فرمانروایی یا فرمانروای آینده‌ای را بشدت محدود می‌کند... سازمان ناگزیرسازی و فراهم‌آوری آمادگی برای جنگ را در میانه چهارخانه تحلیل‌گری جای می‌دهد... اصرار می‌ورزد که روابط میان کشورها، به‌ویژه از راه جنگ و آمادگی برای جنگ، به‌شدت بر سراسر روند ساخت کشور اثر می‌گذارد».

(تیلی ۱۹۹۲a:۱۴).

در اینجا بار دیگر منظور تیلی همانا یافتن یک توضیح برای این است که چرا ملت - کشور به آن‌گونه که ما می‌شناسیم در سده بیستم همچون نمونه برتری‌یافتهٔ سازمان سیاسی از میان گونه‌های دیگر سازمان‌های سیاسی در اروپا که از پایان هزاره نخست سر برآورده بودند، پدید آمد. پرسش کانونی وی آن است: «چه چیزهایی سبب شده‌اند که این گوناگونی بزرگ در چارچوب زمانی و مکانی در نوع و چگونگی‌های کشور که از سال ۹۹۰ میلادی در اروپا برتری یافته‌اند، را موجودیت دهند، و چرا کشورهای اروپایی سرانجام تبدیل به نوع‌های متفاوتی از کشور ملی شدند؟» (۱۹۹۲a:۵). تیلی مانند آن‌چه که در نوشته پیشین خود آورده، یک جایگاه

کانونی برای نقش بهره‌گیرانه و ناگزیرسازی کشور می‌یابد. به هر روی، برتری به روابط طبقاتی و نیز نقش نظام بین‌الملل در شکل‌دهی به نمودهای ملت -کشور، داده شده است.

تیلی (۱۹۹۲a:۱) کشورها را چنین توصیف می‌کند «سازمان‌های گردانندۀ ناگزیرسازی که از خاندان‌ها و گروه‌های هم‌تبار متمایز بوده و برتری آشکاری را در زمینه‌های معینی بر همه سازمان‌های درون سرزمین‌های خود اعمال می‌کنند». می‌توان وجود چنین شکل‌گیری‌هایی [یعنی کشور] را تا پنج‌هزار سال پیشتر رهگیری کرد. وی (همان منبع: ۹۶) می‌گوید کشورها دست‌کم سه کار انجام می‌دهند: کشورآرایی - سرکوب رقیبان بالقوه درون سرزمینی را کشور بر آن ادعا دارد؛ جنگ آوری -کردارهای تجاوزآمیز علیه رقیبان برون‌سرزمینی خود؛ و نگهداری - پدیدآوریِ متحدانی درون و برون از سرزمین خود. این سه کار نیاز به کارکرد چهارمی نیز دارد، بهره‌کشی از شهروندان خود برای انجام سه وظیفه پیش‌گفته. افزون براین، با گذشت زمان، «کشورگری» دولت نیز نمایان شده است و به‌گونه‌ای فزاینده در کارهایی مانند دادگستری، توزیع و تولید درگیر شده است.

تیلی یک الگوی ساده را برای تشریح پدیداریِ ملت -کشور پیشنهاد می‌کند. دو دگرگون‌پذیر اصلی هستند، سرمایه و ناگزیرگری. وجود سرمایه متمرکز کلاً همراه با پدیداری شهرها بوده است، ولی تمرکز ناگزیرسازی مستلزم وجود یک دولت است. این دو پدیده پیوند منطقی دوسویه‌ای دارند:

«شهرها و سرمایه‌داران پشتیبانی ضروری خود را برای کارهای بازرگانی و صنعتی از متخصصان ناگزیرگری که کشورها را اداره می‌کنند، به دست می‌آورند؛ و البته درگیر در پول‌سازی و برگرداندن منابع‌شان به جنگ، آمادگی برای جنگ، یا پرداخت برای جنگ‌های گذشته می‌باشند. کشورها و ارتشیان برای ابزار مالی خود در به خدمت‌گیری و نگهداری نیروی مسلح وابسته به سرمایه‌داران شهری هستند، ولی نگران مقاومت در برابر قدرت کشور که در سرشت شهرها، منافع بازرگانی، و طبقه‌های کارگری آن‌ها نهفته است نیز می‌باشند».

(تیلی ۹-۱۹۹۲a:۵۸)

در آمیزی‌های متفاوت تمرکز سرمایه و ناگزیرگری منجر به پیدایی گونه‌های متفاوت ملت - کشور شده است. تیلی به یک پیوستگی پیاپی از کشورهای ناگزیرگری - افزون، از یک‌سو، و کشورهای سرمایه - افزون از سوی دیگر، اشاره می‌کند. تیلی به‌رغم امکان آمیزه‌های متعدد سرمایه و ناگزیرگری، کاهش گونه‌های احتمالی را به سه الگوی ایده‌آل، اصلی پیشنهاد می‌کند.

نخستین نمونه، کشور ناگزیرگری - افزون / سرمایه -اندک است. در شرایط کمبود سرمایه فرمانروایان کشور ناچار به بهره‌کشی از شهروندان خود، ازجمله سرزمین‌هایی را که تصرف کرده‌اند، برای پیگیری کنش‌های جنگ‌آوری خود هستند. دراین روند لازم می‌آید که مکانیسم‌های گسترده کشوری پدید آورده شوند تا به اجرای بهره‌کشی بپردازند. تیلی بهترین نمونه را در این زمینه روسیه می‌داند.

در برابر این چشم‌انداز، وضعیتی قرار دارد که سرمایه متمرکزتر و ناگزیری از برتری کمتری برخوردار می‌باشد. دراین نمونه، فرمانروایان کشور ناچار به هم‌پیمانی باسرمایه داران می‌شوند تا هزینه‌های جنگ‌آوری را فراهم کنند. در نتیجه نیاز کمتری برای پدیدآوری یک کشور گسترده نمی‌باشد. دولت - شهرهای ایتالیا چنین نمونه‌ای را نمایان کرده بودند.

در میانه این دو نمونهٔ فزون‌گرایانه، نمونه‌ای هست که هم بر سرمایه و هم بر ناگزیرگری به گونه‌ای ترازمند تمرکز می‌کند. در این‌گونه نمونه فرمانروایان آمیزه‌ای از دو روال گفته شده در بالا را به کار می‌گیرند. سرمایه‌داران خود را در این ساختارهای کشوری جا می‌دهند. تیلی (۱۹۹۲a:۳۰) می‌گوید «دارندگان سرمایه و دارندگان ناگزیرگری بر پایهٔ برابری نسبی به همکنشی می‌پردازند». بریتانیا و فرانسه نمونه‌های شایانی از این روال هستند.

در نظام رقابتی که اروپا نمونه آن در هزاره گذشته است، از میان سه گونه ایده‌آل [شکل‌گیری کشور]، ثابت شد که [درکشورهای اروپایی] گونهٔ سرمایه‌داری - ناگزیرگری، کارآترین بازده رابرای چیرگی بر رقیبان فراهم می‌آورد. تیلی می‌گوید این به دلیل آن است که سرمایه، نیاز کانونیِ جنگ‌آوری می‌باشد. برای این که بتوان در چارچوب توان جنگ‌آوری، کشور به رقابت بپردازد، کشورها نیاز به منبع سرمایه دارند. همچنین کشورها نیاز به توانایی

بهره‌گیری از آن سرمایه را دارند. در سرزمین‌هایی که ناگزیرگری - افزون هستند، اگرچه توان بهره‌گیری از سرمایه وجود دارد، ولی چیز اندکی برای بهره‌گیری وجود دارد. در جاهایی که سرمایه - افزون می‌باشند، سرمایه هست، ولی ابزار بهره‌گیری نیست. تنها در کشورهای سرمایه‌داری - ناگزیرگری است که ترازی میان بودن سرمایه و ابزار بهره‌گیری یافت می‌شود. چنین آمیزه‌ای بیشترین کارآیی را برای پیگیری کنش‌های جنگ‌آوری به دست می‌دهد.

مفهوم سویگیری تیلی روشن می‌باشد. جنگ‌آوری نیرویی است که کشور آرایی را به‌پیش می‌راند. گونهٔ سرمایه‌داری - ناگزیرگریِ ملت - کشور الگویی را ارائه کرد، که به‌دلیل این‌که ثابت کرد در جنگ‌آوری کامیاب می‌باشد، کشورهای دیگری هم به این الگو پیوستند. ترازمندیِ سرمایه و ناگزیرگری کاراترین ابزار بسیج منابع لازم برای چیرگی بر دیگر کشورها و حفظ حاکمیت می‌باشد. تیلی (۱۹۹۲a:۷۶) زمانی که می‌گوید «جنگ شبکه اروپایی کشورهای ملی را بافته است، و فراهم‌آوری برای جنگ، ساختارهای درونی کشورها را نمود داده است» این موضوع آشکارا نمود می‌یابد.

این سویگیری کانونی درباره جنگ‌آوری در تحلیل‌گری وی مایه انتقادهای فراوانی شد، و سراسر برنامه وی را متهم به ساده‌گریِ بیش از اندازه کردند. برای مثال، گُلدستون[1] می‌گوید دیگر عامل‌ها، گذشته از عامل جنگ‌آوری، می‌توانند در اثرگذاری بر شکل‌گیری کشور، برابر [با عامل جنگ‌آوری] باشند. وی می‌نویسد:

«اصرار تیلی به این که جنگ‌آوری به تنهایی کشورها را به‌پیش می‌رانـد، نیاز به پرسش‌های فراوانی دارد. کشور انگلیس به‌گونه‌ای بحث‌انگیز، بیشتر از راه اصلاح‌گری‌ها (در ۴-۱۵۳۱)، از سوی کشمکش بر سر دینِ دودمان پادشاهی (در ۹-۱۶۸۸)، و از سوی کشمکش بر سر وضعیت میان زمینداران و زمین‌نداران (۳۲-۱۸۲۸) و کمتر از راه مقتضیات نظامی، شکل گرفت».

(گُلدستون ۱۹۹۱:۷۷)

1. Goldstone

مَنّ نیز نکتهٔ همسانی را باز می‌گوید، وی می‌نویسد برخی از کشورها نه تنها در برابر شهروندان خود در مقام مالیات گیرنده و سربازگیر نمایان شدند، بلکه به‌عنوان کارکنان رفاه اجتماعی، آموزگاران و فراهم‌آورنده دیگر خدمت‌ها، هم‌دست به کار شدند. رهیافت تیلی نمی‌تواند واگرایی خود را توضیح دهد. مَنّ (۱۹۹۱:۱۲۶۱) می‌گوید، شاید بهتر بود که وی، از دیدگاه مقررات سیاسی، این را توضیح می‌داد.

کاسزا[1] می‌گوید تیلی در فراهم‌آوریِ یک دیدگاه متفاوت از جنگ ناکام بوده است. به‌جای این کار وی، جنگ را به‌عنوان عاملی پیوسته و ثابت دانسته، و دیگر زمینه‌ها یا گونه‌های جنگ را به تحلیل‌گری نگذاشته است. و این ساده‌گری بیش از اندازه است، که در نتیجه آن نمودهای متفاوتی از جنگ و اثرهای آن‌ها بر شکل‌گیری کشور را در بر ندارد:

«فرض وی از این که جنگ همیشه پویشگر اصلی بوده است سبب می‌شود که تمایزهایی را که برای هنجاربندی نظریه‌پردازی سودمند هستند، نادیده بگیرد. تیلی دقیقاً معین نمی‌کند چه زمینه‌هایی از جنگ اثرگذار بر سیاست‌های بهره‌بردارانه کشور یا پیشرفت نهادین بوده‌اند. زیرا فرض وی براین است که جنگ پشت سر همهٔ تلاش‌ها برای افزایش بهره‌برداری و ساخت نهادهای کشور می‌باشد؛ وی دگرگون‌پذیر علت ساز جنگ را به اندازه کافی نمی‌شکافد».

(کاسزا ۱۹۹۶:۳۶۶)

مک نیل[2] نیز به انتقادگری از تیلی به دلیل ساده‌گری بیش از اندازه الگوی وی پرداخته است. نامبرده می‌گوید تیلی می‌باید یک عامل از تفاوت‌های کشاورزی میان کشورها را در الگوی خود می‌گنجانید. وی (۱۹۹۲:۵۸۴) می‌نویسد تا همین اواخر اکثریت بزرگی از اروپاییان زندگی خود را از راه کِشت به روی زمین تأمین می‌کردند؛ و تفاوت‌ها در زمینه تکنیک کشاورزی، قانون مالکیت، و برداشت محصول، احتمالاً بیشتر از سرمایه‌های بازرگانی و شهرها در شکل‌دهی به کشور اروپایی نقش داشته‌اند، همچنین وی می‌گوید که تیلی در گنجاندن یک تحلیل‌گری از برتری‌جویی سیاسی، دین، رشد جمعیت و دگرگونی‌های فن‌آوری، با شکست

1. Kasza 2. Mc Neill

روبرو بوده است.

کلائسِن[1] دیدگاه مثبت‌تری درباره نوشته تیلی دارد. وی با تیلی دراین باره که جنگ نقش اصلی در پدیداریِ کشورهای اروپایی بازی کرده است، موافق می‌باشد، ولی می‌گوید که نمی‌توان جنگ را به‌عنوان یک دگرگون‌پذیر مستقل بررسی کرد. جنگ از علت‌های زیرین ریشه می‌گیرد: «افزایش جمعیت، اقتصادی یا ایدئولوژیکی (و هرگونه آمیزه‌ای از این سه علت)» (کائسِن ۱۹۹۲:۱۰۱). بدون تحلیل‌گری این عامل‌ها، دیدگاهی که به جنگ نقش کانونی در پدیداری کشور می‌دهد، گمراه‌کننده است.

بی‌گمان الگوی تیلی بسیار ساده، و شاید هم بهترین راه برخورد با آن، این باشد که بپرسیم تا چه اندازه به‌عنوان یک الگو سودمند است، و نه این‌که پرسیده شود آیا از دید تاریخی دقیق است یا نه. واقعیت بسیار پیچیده است، و انتقادگران وی به آسانی توانسته‌اند بگویند که تیلی چه چیزهایی را در تحلیل‌گری خود، به همانگونه که در بالا دیده شد، نگنجانده است. چنین می‌نماید که تیلی نکته را درک نکرده باشد. نوشته بعدی تیلی، گسترش یافته همان نوشته پیشین او درباره نظریه‌پردازی در شکل‌گیری کشور می‌باشد، و پایهٔ سودمندی را برای واکنش نسبت به آن، یا بنیاد نهادن بر آن فراهم می‌آورد. به نظر می‌آید که انتقادگری از الگوی مذکور در شرایط خود آن سازنده باشد.(۱) امکان دارد که یک زمینه نارسایی نبودِ توضیح در این‌باره باشد که چگونه یک کشور بدون ابزارهای بُرد، به وضعیت سرمایه‌داری - ناگزیرگری دگرگونی می‌یابد. افزون براین، روسیه نمونه‌ای از یک کشور ناگزیرگری - افزون / سرمایه - اندک را ارائه می‌داد که گمان می‌رود هنوز هم در آن رده جای داشته باشد. با این همه، این کشور بیش از یک صد سال است که نفوذ سلطه‌آمیزی در اروپا دارد، و در وضعیت آشفته کنونی نیز همچنان یک عامل مهم در نظام کشورهای اروپایی به‌شمار می‌آید.

تیلی در فصل پایانی نوشته خود به نام ***ناگزیرگری، سرمایه، و کشورهای اروپایی***[2] به تحلیل‌گری کشورهای رو به پیشرفت می‌پردازد. وی ادعا می‌کند که گونه‌ای معین از کشور، یعنی

---

1. Claessen

2. Coercion , Capital, and European States

کشور ملی، از اروپا و توسط قدرت‌های استعماری به دیگر جاها صادر شده است و اکنون به صورت یک الگوی سراسری جهان درآمده است. آرمان وی آن است که دریابد آیا این الگو می‌تواند برتری‌یابیِ دولت‌های نظامی یا زیر نفوذ شدید نظامیان را تشریح کند. وی پیشنهاد می‌کند:

«روی هم‌رفته، نوآمدگان به پیگیری روال‌های ناگزیرگری - افزون در کشورداری پرداخته‌اند. خروج قدرت‌های استعماری، انباشتِ سرمایه اندکی بر جای گذاشت، ولی به کشورهای جانشین خود نیروی نظامی دادند که ریشه گرفته و الگویافته نیروهای سرکوبگری بودند که استعمار برای حفظ دستگاه بومی خود پدید آورده بود».

(تیلی ۲۰۰-۱۹۹۲a:۱۹۹)

تیلی در نوشته بسیار اخیر خود، بیشتر بر نقش شهرها در سِمَت جایگاه انباشت سرمایه، تمرکز کرده است. وی در دیباچه‌ای که بر مجموعه مقاله‌ها درباره روابط میان شهر و کشور در اروپا نوشته است می‌گوید، «هدف این کتاب کاوش (در این زمینه است که آیا) امکان دارد که پراکندگی متفاوت شهرها و نظام شهرها در منطقه و دورهٔ زمانی معین، به‌گونه‌ای مهم و مستقل، روگاه‌های چندگانه دگرگون‌یابی کشور را محدود کند» (۱۹۹۴:۶). این پیشرفتی در سمتگیری مندرج در کتاب ***ناگزیرگری، سرمایه، و کشورهای اروپایی*** می‌باشد، و پیشرفت بیشتری را در اندیشه وی نسبت به نقش سرمایه در شکل‌گیری کشور نمایان می‌کند.

تیلی درباره آینده کشورهای اروپایی دو روند را دست به‌کار می‌یابد. از یکسو فروپاشی امپراتوری شوروی منجر به پدیداری شماری از شکل‌گیری‌های سیاسی شد که ادعای کشور بودن را دارند. و این روند درازمدت در اروپا را که همراه با کاهش شمار کشورها است، معکوس کرد. از سوی دیگر، اتحادیه اروپا طرحی را ارائه کرده است که تمایز و حاکمیت کشورهای عضو خود را پایین می‌آورد. تیلی در این اندیشه است که کدام‌یک از این دو روند در آینده برتری خواهند یافت. وی می‌گوید، می‌توان برای آینده سه گمانزنی را ارائه کرد: امکان دارد شمار کشورهای نو، افزایش یافته و شامل هر ملیت معینی بشود؛ یا ممکن است روند به‌سوی تحکیم

برتری یک کشور یگانه پیش برود؛ و گزیر دیگر آن که، اندیشه تمایزهای فرهنگی جدا از ادعای داشتن یک کشور معین برای هر فرهنگ متمایز شود. وی می‌نویسد در کوتاه‌مدت دو نیروی متضاد نخست برتری خواهند یافت، ولی در درازمدت سومین احتمال برتری خواهد گرفت. به سخنی دیگر کشور تحت‌الشعاع دو خواست متفاوت، یعنی خواست‌های ملی در سطح زیر - کشور، و فشار سطح پدیدآوری کشورِ کلان قرار خواهد گرفت (تیلی ۱۹۹۲b).

تیلی افزون بر نوشتن تاریخ کشورهای اروپایی، اخیراً نیز یک تحلیل‌گری سراسری از انقلاب‌های اروپا در پانصد سال گذشته کرده است. این تحلیل‌گری یک نمودِ کُلی از انقلاب‌ها را به‌دست داده و بر سه رشته اصلی این موضوع تأکید می‌کند:

- چگونه مَنِش انقلاب‌ها در رابطه با دگرگونی‌های ساختار اجتماعی و روابط میان کشورها، دگرگون شده است.
- چگونه دگرگونی‌های روندهای انقلابی با کشمکش‌های غیرانقلابی پیوند می‌یابند.
- چگونه انقلاب‌ها به کار می‌افتند و آیا دگرگونی‌های نظام‌مند را در مکانیسم‌ها در پانصد سال گذشته پدید آورده‌اند.

تیلی یک تعریف گسترده از انقلاب به‌دست داده و تمایز آشکاری را میان وضعیت‌های انقلابی و پیامدهای انقلابی نمایان می‌کند. یک وضعیت انقلابی «حاکمیت چندگانه را نمود می‌دهد: دو نیرو یا بیشتر ادعاهای کاراَ و ناسازگاری را نسبت به کنترل کشور داشته، یا خود را دولت می‌خوانند» (۱۹۹۳:۱۰).

چنین وضعی می‌تواند در شرایطی چند روی دهد: سیاست موجود دچار شکاف شود (تیلی نمونه انقلاب انگلیس را می‌آورد، که شکافی میان راونده‌ِدز[1] و شاوالیه‌ها[2] روی داد)؛ یک مقام سر به فرمان پیشین می‌تواند مستقل به‌کار افتاده و فشار وارد آورد (برای مثال، زمانی که کشورهای بالتیک[3] از کنترل شوروی بیرون رفتند)؛ یا یک ائتلاف از نیروهایی که در کنترل

1. Roundheads, به معنی: کَله گِردها 2. Cavaliers

۳. کشورهای بالتیک شامل لتونی، لیتوانی، و استونی می‌باشند که کوتاه زمان پیش از فروپاشی شوروی پیشین، استقلال خود را باز یافته و از جمهوری‌های شوروی جدا شدند. م

دولت نیستند می‌توانند فرمانروایان بر سرِکار را تهدید کرده یا کنترل بخشی از کشور را به‌دست گیرند (مانند انقلاب فرانسه).

گرایشی در میان هست که وضعیت‌های انقلابی را به پیامدهای انقلابی پیوند دهد. به هرروی، همانگونه که تیلی با اندکی ناگواری می‌گوید، تاریخ اروپا آکنده از نمونه موردهایی است که وضعیت پس از انقلاب گویای پیامدهای وضعیت پیش از انقلاب نیست. تیلی (۱۹۹۳:۱۴) برای پوشش این پدیده می‌نویسد، یک پیامد انقلابی چنین روی می‌دهد که قدرت حکومتی از دست کسانی که پیشتر آن را به دست داشته‌اند بیرون شده و حاکمیت چندگانه یک ائتلاف فرمانروایی نو، جای آن را می‌گیرد.

تیلی این تفاوت‌ها رابه مَنِش انقلاب در زمینه تفاوت چگونگی روند رویدادهای کشور بر پایه الگویی که در بالا آورده شد، پیوند می‌دهد. برای مثال، در کشورهای ناگزیرگری بالا سرمایهٔ پایین، معمولاً انقلاب‌ها به‌گونهٔ شورش‌های روستایی پدید آمده‌اند. در کشورهای سرمایه - بالا ناگزیرسازی - اندک، اغلب انقلاب‌ها در چارچوب ستیزهای صنفی برای قدرت پدیدار می‌شوند (۱۹۹۳:۳۸). این تفاوت‌ها همگام با روندها، به همانگونه که در نوشته ***فرانسه پُر تنش*** به گفتار درآمده، می‌شوند؛ و منجر به پدیداری و پیش‌رَوی از نمونه‌های سرپرستی شدهٔ محلی کنش جمعی به الگوهای مستقل ملی می‌شوند.

تیلی برای پیگیری این ایده‌ها درباره انقلاب، چند بررسی موردی را پیش آورده، و فرانسه، بریتانیا و روسیه را به پژوهش می‌گذارد. ولی فصل بسیار رهنمودین آن همانا، مقایسه میان هُلند، [شبه جزیره] ایبری[1] و [شبه‌جزیره] بالکان است. این بررسی ویژه نمایانگر موضوع‌های عمده‌ای است که تیلی به بررسی می‌گذارد:

«نخست، مَنِش انقلاب‌ها طی پانصد سال گذشته، و نیز کارکرد روندهای همسان که سرانجام کشورهای استوار را پدید می‌آورد، بسیار دگرگونی یافته است. دوم آن‌که، سازمان و رویداد انقلاب از یک بخش اروپا به بخش دیگر، به‌ویژه به دلیل کارکردِ متفاوتِ برتری‌نسبی

۱. شبه جزیره ایبری در جنوب باختری اروپا جای گرفته و شامل کشورهای اسپانیا و پرتغال می‌باشد. م

سرمایه یا ناگزیرگری در هر بخش، کلاً ناهمسان می‌باشند. سوم آن‌که، کشمکش‌های انقلابی و غیرانقلابی از جایی به جایی دیگر و از زمانی به زمان دیگر تفاوت دارند».

(تیلی ۱۹۹۳:۵۳)

هلند نمونه‌ای است از شکل‌گیری کشوری که در اثر تمرکز بالای سرمایه و تمرکز پایین ناگزیرگری پدید آمده است. در این نمونه رویداد انقلاب به‌شدت از روابط میان سرمایه‌داران و زمین‌داران، کارگران و فرمانروایان اثر پذیرفته بود. در نتیجه گونهٔ ستیزهای انقلابی، نه در چارچوب شورش روستایی بود، و نه ستیز برای جانشینی پادشاه. عامل‌های بین‌المللی نیز نقش خود را به‌گونهٔ تجاوزگری‌های گهگاه و اشغال سرزمین، نمایان کرد، که بیشتر از سوی نیروهای فرانسه به رهبری ناپلئون انجام شد.

شکل‌گیری کشور در شبه جزیره ایبری، به خلاف هلند، بیشتر سازگار با روال ناگزیرگری - افزون تیلی پدید آمد. در اینجا انقلاب اساساً در چارچوب ستیز دودمان‌ها [ی پادشاهی] پدید آمد. روندهای انقلابی در بالکان بیشتر با جزر و مد رژیم‌های پادشاهی که بر منطقه چیرگی یافته بودند، پیوند می‌یابند. در این نمونه ستیزهای انقلابی ذاتاً نمونه شورش‌های روستایی داشتند. از این‌روی، تیلی در نوشته خود درباره انقلاب، گرایش به آن یافته است که چگونگی روگاه‌های شکل‌گیری کشور و یک تحلیل‌گری از عامل‌های بین‌الملل را در آن جای دهد.

من امیدوارم که سه نکته مهم نگرش نوشته تیلی را روشن کرده باشم. نخست، تیلی اهمیت فراوانی به کاربرد روش‌های تاریخی در بررسی روندهای اجتماعی داده است. دوم، وی رهیافتی را که بر بررسی ساختارها تأکید می‌ورزد، در کانون سویگیریِ خود جای می‌دهد.(۲) سوم، وی عامل‌های بین‌المللی را در تحلیل‌گری اجتماعی خود می‌گنجاند. همهٔ این سه نکته در گفتمان برداشت تیلی از نظام بین‌الملل، جاسازی شده‌اند.

چارلز تیلی و برداشت وی از نظام بین‌الملل

اکنون ما تحلیل‌گری بیشتری از سویگیری تیلی در رابطه با نظام بین‌الملل می‌پردازیم.

وی گهگاه در نوشته اخیر خود به نظام بین‌الملل اشاره می‌کند، ولی در فراهم‌آوری یک تعریف روشن از آن ناکام مانده است. از این‌روی، شایسته است که از نوشته‌های او دریابیم که وی نظام بین‌الملل را به چه مفهومی به کار گرفته، و این چگونه بر دیگر روندهای اجتماعی اثرگذار و یا اثرپذیر بوده است. با افسوس بایستی گفت که نوشته‌های تیلی درباره نظام بین‌الملل تااندازه متناقض بوده و از این‌روی امکان ارائه بیش از یک نتیجه‌گیری پدید می‌آید. به هر روی، این قسمت به بررسی علاقه تیلی به توضیح ساختار به‌عنوان نقطه آغازین وی، می‌پردازد.

گفتمان چنین دنبال می‌شود. نخست، می‌خواهم نشان دهم که تیلی نظام بین‌الملل را همچون عامل علت‌گر در توضیح روندهای اجتماعی به‌شمار می‌آورد. سپس ما به بررسی دیدگاه‌های نظریه‌پردازانه وی درباره نظام‌های بین‌المللی می‌پردازیم. این‌ها توضیح اندکی درباره این که وی چگونه نظام بین‌الملل را درک کرده است، یا چگونه [این نظام] بر دیگر روندهای اجتماعی اثر می‌گذارد، در اختیار می‌گذارند. از این‌روی بایسته است که نخست به بررسی نقش علت‌گری که تیلی به نظام بین‌الملل می‌دهد، بپردازیم. سپس این امکان فراهم می‌آید که دریابیم وی چگونه نظام بین‌الملل را برداشت کرده است. سرانجام، خواهم گفت که تیلی یک دیدگاه ساختاری از نظام بین‌الملل پدید می‌آورد. به هر روی، به نظر می‌آید که وی دو سویگیریِ متفاوت دارد، و لازم است که پیوند میان این دو [سویگیری] را دریابیم.

از دیدگاه تیلی نظام علت‌گر است...

دیدگاه علت‌گریِ نظام‌های بین‌الملل همچون عاملی پیوسته در تحلیل‌گری تیلی از شکل‌گیری کشور بوده است. وی در نوشته بیشتر خود (۱۹۷۵b:۶۲۵) درباره نیاز به گنجاندن رخنه‌گریِ ساختار دگرگون‌یاب بین‌المللی قدرت، سخن می‌گوید. ولی منظور وی از این که ساختار بین‌المللی قدرت، چیست، و این که رخنه‌گری آن چگونه است، و نیز این که این رخنه‌گری چگونه به کار می‌افتد، آشکار نمی‌باشد.

تیلی در کتاب ***ناگزیرگری، سرمایه، وکشورهای اروپایی*** (۱۹۹۲a:۲۶) می‌گوید «دیگر

کشورها - و سرانجام سراسر نظام کشورها - به‌شدت بر روگاه دگرگونی پیگیری شده از سوی هر کشور معینی، اثرگذار هستند». افزون براین، وی می‌نویسد کشورهای اروپایی «همچون یک دسته از کشورهای همکنش، دارای یک نظام هستند که کارکرد آن بر همه عضوهایش محدودیت‌هایی را بار می‌کند» (همان منبع: ۳۷). به هر روی، میانگین شکل‌گیری کشور از یک روند نسبتاً «درون‌مرزی» به یک روند به‌شدت «برونی» گرایش یافته است (همان منبع: ۱۸۱). جنگ همیشه یک عامل برونی بوده است، و همچون روندی به دور از ستیزهای درونی در مقام نیروی اصلی کشورآرایی بوده و «روانی فزاینده هماهنگی‌ها میان کشورها برای تعیین سرنوشت هر کشور معین را در برداشته است» (همان منبع).

نقش نظام بین‌الملل در نوشته وی درباره انقلاب‌های اروپا نمایان می‌باشد. تیلی می‌گوید افزون بر نقش اثرگذار هر کشور معین در احتمال پدیداری انقلاب، «نقش روابط ***میان*** کشورها نیز بر موقعیت، احتمال، منش و پیامد انقلاب اثرگذار بوده است» (۱۹۹۳:۶، تأکید اصلی است). به هر روی، پس از این گفته، وی، همانند اسکاکپل، نمونه‌ای را درباره انقلاب‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ که مستقیماً به شکست از نیروهای ژاپنی و سپس از نیروهای آلمانی پیوند داده شده است، به‌دست می‌دهد. در اینجا واکنش بی‌درنگ آن است که سویگیری تیلی بسیار به اسکاکپل نزدیک است: به سخنی دیگر، کاهش نظام بین‌الملل به رویداد جنگ. این گفتمان در زیر پیگیری خواهد شد.

همچنین تیلی اشاره‌ای دارد به دگرگونی‌های کنونیِ نظام بین‌الملل. وی می‌نویسد، «هم‌اکنون نظام بین‌الملل در روگاه یکی از آن دگرگونی ژرف خود جای دارد که نه تنها سیاست‌های یکایک کشورها را دگرگون می‌کند، بلکه مَنِش جنگ و رویداد آن را نیز دگرگون خواهد کرد» (۸-۱۹۹۲c:۱۸۷). به‌سخنی دیگر، چنین به نظر می‌آید که وی درباره آن دگرگونی‌هایی از نظام بین‌الملل سخن می‌گوید که به دگرگونی‌هایی در سیاست‌های درون‌مرزی می‌انجامند. افزون براین، این دگرگونی‌ها بر مَنِش روابط میان‌کشورها نیز اثرگذار هستند.

از این‌روی چنین نمایان می‌شود که تیلی مقداری توضیح علت‌گرانه در شالوده نظام

بین‌الملل جای می‌دهد. یعنی این رخنه‌گری بر رویدادهای کشور داشته و بر چگونگی سیاست‌های درونی کشور اثر می‌گذارد. افزون براین، روابط میان کشورها، تا اندازه‌ای، از سوی آن [نظام بین‌الملل] شکل می‌یابند. اهمیت آن در مقام یک دگرگون‌پذیر علت‌گر نیاز به این پرسش دارد که درک تیلی از نظام بین‌الملل چگونه است. از این‌روی شایسته است گفته‌های تیلی را در زمینه این که وی چگونه نظام بین‌الملل را تعریف می‌کند، به‌بررسی نهیم.

... ولی وی در راستای تعریف چیز اندکی به‌دست می‌دهد...

از آنچه که در بالا گفته شد چنین بر می‌آید که تیلی بخشی از دیدگاه خود را درباره شکل‌گیری کشور و انقلاب به نظام بین‌الملل نسبت می‌دهد. اگرچه نامبرده گهگاه گفته است که نظام بین‌الملل یک دگرگون‌پذیر علت‌گر می‌باشد، ولی توضیح چندانی درباره این‌که مفهوم وی از نظام بین‌الملل چیست یا این که چگونه اثرگذاری این نظام به کار افتاده است، به‌دست نمی‌دهد.

تیلی در نوشته خود درباره شکل‌گیری کشور به دو زمینه بین‌المللی درباره شکل‌گیری کشور اشاره کرده است: دگرگونی ساختار اقتصادی اروپا، و پدیداری یک نظام بین‌المللی کشورها. درباره شکل‌گیری کشور، نامبرده نوشته والرشتاین را تأیید می‌کند. درباره دگرگونی ساختار اقتصادی اروپا می‌گوید که ***پیمان‌نامه وستفالی*** پیش از هر چیز آشکار کرد که سراسر اروپا بایستی به کشورهای مشخص و برخوردار از حاکمیت تقسیم شود، که مرزهای این کشورها از راه توافق بین‌المللی تعیین شوند، (1975a:45). این سویگیری، به‌طور خلاصه و همانگونه که در فصل پیش گفته شد، بسیار به سویگیریِ اسکاکپل نزدیک است.

تیلی در زمان نوشتن کتاب ***ناگزیرگری، سرمایه، وکشورهای اروپایی*** این هنجاربندی را به این گونه ساده کرد: «کشورها ***نظام‌ها*** را به اندازه همکنشی‌های خود، و به آن اندازه که این همکنشی‌ها اثرهای مهمی بر سرنوشت همدیگر بگذارند، پدید می‌آورند» (1992a:4، تأکید اصلی است). این آشنا به‌نظر می‌آید. زیرا بسیار به تعریف بول از نظام بین‌الملل که در فصل ۳ آورده شد نزدیک می‌باشد. یادآور می‌شوم که بول میان یک نظام بین‌الملل با یک جامعه

بین‌المللی تفاوت گذاشته است. وی می‌گوید یک نظام در جایی پدید می‌آید که کشورها به آن اندازه همکنشی داشته باشند که در حسابگری‌های خود همدیگر را نادیده نگیرند. این جدا از جامعه بین‌المللی است که می‌گوید کنش‌گری‌های کشور از راه پذیره‌ها، مقررات مشترک و نهادها محدودیت می‌یابند. به هر روی، تیلی، دست کم نه آشکارا، چنین تمایزی را به دست نمی‌دهد.

از این‌روی گفتمان تیلی در زمینه نظام بین‌الملل تا اندازه‌ای محدود است. به هر روی، وی اندکی هم بیش از این به گفتمان نظریه‌های کنونی شکل‌گیری [نمودگیری] کشور، یاری رسانده است. نامبرده می‌گوید نظریه‌های کنونی را می‌توان بر پایه سویگیری آنها در دو زمینه شناسایی کرد: رابطه شکل‌گیری کشور با دگرگونی‌های اقتصادی؛ و دامنهٔ اثرگذاریِ برونی بر شکل‌گیری کشور. این رده‌بندیِ دو به دو، سویگیری‌های محوری چهارگانه‌ای را به‌دست می‌دهند.

۱. سویگیری کشورگرایان:

این افراد می‌گویند اساساً نیروهای درون‌مرزی هستند که بر رویدادهای کشور، جدا از رویدادهای اقتصادی، اثر می‌گذارند. تیلی، نویسندگانی همچون ساموئل هانتینگتُن[1] و پاول کندی[2]، و نیز نویسندگان روابط بین‌الملل با گرایش واقعیت‌گرایی سنتی راکه تحلیل‌گری خود را بر پایه کنش‌های کشور به دلیل خواست‌هایی مانند منافع ملی استوار کرده‌اند، در این رده جای می‌دهد (۱۹۹۲a:۶). تیلی می‌نویسد که بیشتر مواد خام موردنیاز خود را از این گونه نویسندگان گرفته است. ولی این تحلیل‌گری در توضیح این که چرا شکل‌گیری کشور پیگیر روگاه‌های واگرا می‌باشد، ولی سرانجام [این روگاه‌ها] در یک الگوی یگانه همگرا می‌شوند، با شکست روبرو می‌شود. نامبرده چنین می‌گوید:

«ایشان همگی در ویژه‌گرایی، و علت‌شناسی، غرق شده، و توضیح می‌دهند که چراگونهٔ «نوین»، یک کشور معین بر پایه مَنِش ویژه یک جمعیت و اقتصاد ملی پدید آمده است. افزون

---

1. Samuel Huntington
2. Paul Kennedy

براین، ایشان فراموش می‌کنند که صدها کشور زمانی پدیدار و شکوفا شده و سپس ناپدید شده‌اند- ازجمله این کشورها موراویا[1]، بوهم[2]، بورگوندی[3]، اراگون[4]، میلان[5]، ساووی[6]، و شمار دیگر ازکشورهای ناپدید شده هستند».

(تیلی ۱۹۹۲a:۹)

۲. سویگیری روال تولید:

این رهیافت نیز بر عامل‌های درون‌مرزی تمرکز دارد، ولی رویداد کشور را به دگرگونی اقتصادی پیوند می‌دهد. همانا چگونگی کشور از چگونگی روابط تولید پویا درون یک سرزمین معین و در یک زمان معین ریشه می‌گیرد. تیلی به نویسندگانی مانند پری اندرسون به‌عنوان نمونهٔ این رهیافت یاد می‌کند. تیلی، با پذیرش این که بینشی در این‌گونه تحلیل‌گری یافت می‌شود، می‌گوید این رهیافت در توضیح این که چرا گونه‌های متفاوت کشور به زیر کنترل سرزمین‌ها [کشورها]یی درآمده‌اند که روال تولید همسانی داشته‌اند، ناکام بوده است.(۱۹۹۲a:۸)

۳. سویگیریِ ژئوپلیتیک:

این سویگیری بر عامل‌های برونی در تعیین شکل‌گیری کشور تأکید می‌ورزد، که البته این را جدا از دگرگونی اقتصادی می‌داند. نویسندگانی مانند والتز چنین تحلیل‌گری را به‌دست می‌دهند. تیلی (۱۹۹۲a:۱۰) می‌گوید این رهیافت «یک اصلاح‌گریِ ارزشمند را برای تحلیل‌گری‌های بین‌المللی‌نگریِ کشورگرایان فراهم می‌آورد، ولی رهنمودی ناروشن را در زمینه جستجو برای مکانیسم‌هایی که گونه‌های ویژه کشور را به سویگیری ویژه درون نظام بین‌الملل پیوند می‌دهد، ارائه می‌کند». آنچه که تیلی می‌خواهد در اینجا بگوید آن است که وی ارزشی را در سویگیری ژئوپلتیکی، می‌یابد؛ ولی البته طرفداران آن نتوانسته‌اند پیوند میان نظام و کشور را نمایان کنند.

---

1. Moravia
2. Bohemia
3. Burgundy
4. Aragon
5. Milan
6. Savoy

۴. سویگیری نظام‌های جهانی:

آخرین گروه تحلیل‌گر، شکل‌گیری کشور را به نیروهای برونی و اقتصادی، یعنی نظام اقتصادی جهان، پیوند می‌دهد. در اینجا تیلی، عمدتاً به نوشته والرشتاین که نوشته‌اش در فصل ۷ به بررسی گذاشته خواهد شد، اشاره می‌کند. تیلی به روشنی این نوشته را می‌ستاید، ولی می‌افزاید که این نوشته در پدیدآوری مکانیسم‌هایی برای توضیح یک‌گونه ویژهٔ کشور که بر پایهٔ سویگیری نظام اقتصادی بین‌المللی می‌باشد، ناکام مانده است. یک نمونه، مورد داچ[1] می‌باشد.

چگونه ممکن است کشور داچ را با اندازه بسیار کوچک در سده نوزدهم تحلیل‌گری کنیم؟ در آن زمان هلند کشور برتر بود و بیشتر رقیبان آن، کشورهایی با دیوان‌سالاری بزرگ و با ارتش‌هایی سامان‌یافته بودند.

(۱۹۹۲a:۱۱)

این گفتار که رهیافت‌های دگرگونه‌ای به‌دست داد، درک ما را از دیدگاه تیلی درباره نظام بین‌الملل به‌پیش نمی‌برد. ولی ردپایی را از آن‌چه که وی در اندیشه داشته یا نداشته به دست داده است. وی ارزش‌هایی در هر چهار رهیافت می‌یابد، ولی می‌گوید که هیچ‌کدام یک پاسخ فراگیر را نمی‌دهند، و اندیشه درآمیزی آن‌ها رانیز رد می‌کند (۱۹۹۲a:۱۱). از این‌روی نامبرده از یک‌سو سویگیری‌های کلیت‌گرای والتز و نیز از سوی دیگر سویگیری والرشتاین را نمی‌پذیرد. همانگونه که پیشتر گفته شد، نظام ممکن است مهم باشد، ولی نه به آن اندازه که دیگران آن را قاطع دانسته‌اند.

با بررسی نهایی سویگیری‌های نظریه‌پردازانه تیلی در زمینه روابط بین‌الملل، اکنون زمان آن فرا رسیده است که راه دیگری در پیش بگیریم، و چگونگی منش نظام [یعنی چارچوبه یک نظام] را و این که چگونه این نظام بر شکل‌گیری کشور اثر می‌گذارد، بررسی کنیم.

... از این‌روی شایسته است آنچه راکه نظام انجام می‌دهد بررسی کنیم

---

1. Dutch کشور هلند امروزی .م

می‌توان دو برداشت متفاوت از رهیافت تیلی درباره نظام بین‌الملل ارائه داد. نخست روابط میان نظام و جنگ را بررسی می‌کنیم. آیا تیلی همانند اسکاکپل نظام بین‌الملل را به جنگ کاهش می‌دهد، یا این که می‌توان تفاوتی را میان دیدگاه‌های این دو یافت؟ این موضوع با خوانشی که از دیدگاه تیلی خواهیم‌کرد، دنبال خواهد شد که طی آن تیلی با یک سویگیری بیشتر سازنده‌گرا برابری داده می‌شود. در قسمت بعدی بررسی خواهد شد که آیا این دو سویگیری با هم ناسازگاری دارند یا نه.

به آسانی می‌توان در نوشته‌های تیلی جنگ را به نظام بین‌الملل پیوند داد. برای مثال به دو گفتهٔ زیر بنگرید:

«جنگ شبکه اروپایی کشورهای ملی را بافته، و آماده‌سازی برای جنگ، ساختارهای درونی کشورها را در آن شکل داده است». (تیلی ۱۹۹۲a:۷۶)

«جنگ نه تنها نظام کشور، و شکل‌گیری فردی کشور را به پیش می‌برد، بلکه توزیع قدرت به کشور را هم در دست دارد. حتی در چند سدهٔ گذشته در تمدن [شهرمندی] کشورهای باختری، جنگ همچنان عامل تعیین‌کننده کشورهای ملی بوده است».

(همان منبع)

در این دو گفته، جنگ است که همه کار می‌کند. به هر روی، همچنین می‌توان دید که جنگ با نظام بین‌الملل یکسان گرفته نشده است. این همان نتیجه‌گیری می‌باشد که در فصل گذشته درباره نوشته اسکاکپل به‌دست آمد.

به جای این، به نظر می‌آید که دیدگاه تیلی آن است که جنگ به پدیداری یک نظام بین‌الملل می‌انجامد. نه تنها کشورها جنگ را پدید می‌آورند، بلکه جنگ هم کشورها را نمود می‌دهد. و به‌نظر می‌رسد که جنگ نظام را هم شکل می‌دهد. بایستی به یاد داشت اگرچه تیلی می‌کوشد شرح دهد چرا یک گونه معین کشور، الگوی سرمایه‌داری - ناگزیرگری، برتری یافته است؛ ولی چنین می‌نماید که توضیح مذکور روی‌هم‌رفته درباره روند اجتماعی‌سازی می‌باشد، و در این

جایگاه تحلیل‌گری تیلی بسیار به تحلیل‌گری والتز نزدیک می‌شود:

«پس از سده‌ها واگرایی میان روگاه‌های سرمایه - افزون، ناگزیری - افزون، و سرمایه‌داری - ناگزیرگری در نمودگیری کشور، کشورهای اروپایی از سدهٔ پیشتر [یعنی سده نوزدهم] آغاز به همگرایی کردند؛ جنگ و رخنه‌گری دوسویه مایه این همگرایی را فراهم آورد». (تیلی ۱۹۹۲a:۱۹۵).(۳)

به سخنی دیگر، الگوی سرمایه‌داری - ناگزیرگری ثابت کرد که هنجار بَرنده در شکل‌گیری [نمودگیری] کشور می‌باشد - دیگر کشورها ناچار به پیروی از این روگاه و یا رویارویی با نابودی بودند. به هر روی، امکان دارد که جهشی سریع به‌سوی نتیجه‌گیری کرده باشیم که توان اجتماعی‌گری را به همانگونه که والتز هم گفته است، با ساختار نظام بین‌الملل برابر دانسته باشیم. تیلی جنگ را دلیل همگرایی می‌داند. شکل‌گیری کشور معین بیشتر در جنگ‌آوری کارآ بوده و الگویی را برای تقلید فراهم آورده است.

از دیدگاه تیلی، رقابت یکی از نمودهای نظام به‌شمار می‌آید. در گفته تیلی که در زیر خواهد آمد، و چنین می‌نماید که اشاره به نظام بین‌الملل به‌عنوان نظام هرج و مرج دارد، و این نزدیک به دیدگاه والتز است که می‌گوید: «در نهاد اینگونه نظام، همیشه کشورهای ملی در رقابت با همدیگر هستند» (۱۹۹۲a:۲۳). گمان می‌رود که این اشاره‌ای باشد به یک نظام بین‌الملل با هرج و مرج.

در چنین خوانِشی، جنگ همچون مهم‌ترین دگرگون‌پذیر به‌شمار آورده می‌شود، ولی همانگونه که در بالا گفته شد، امکان دارد که تفسیر دیگری را نیز از این به دست دهیم. نکته دیگر آن است که تیلی درباره نظام بین‌الملل می‌گوید که، نخست در اروپا «پدید» آمد و سپس به صدور چنین گونه‌ای از کشور به دیگر جا پرداختند. وی می‌نویسد:

«پانصد سال پیش، اروپاییان سرگرم **پدیدآوری** دو سامانه، که در آن زمان درنوع خود بی‌همتا بودند، شدند: نخست نظام هموابستگی کشورها، که آن‌ها را از راه پیمان‌ها، سفارت‌خانه‌ها، پیوندهای زناشویی و ارتباطات گسترده، به همدیگر پیوند می‌داد؛ دوم، اعلام

جنگ‌هایی که از سوی نیروهای نظامی بزرگ و سازمان‌یافته به راه افتادند و با توافق‌های رسمی آشتی پایان پذیرفتند».

(تیلی ۱۹۹۲a:۱۶۳، تأکید از مؤلف)

این گفته مستقیماً در تناقض با آنچه که بیشتر آورده شد، به نظر می‌آیند. نظام بین‌المللی در اینجا در چارچوب گفتگو، درک، پذیره و مقررات تعریف شده است. این تعریف ما را بر آن می‌دارد که آن را با دیدگاه‌های بول در زمینه جامعه بین‌المللی پیوند دهیم. افزون براین، در این‌جا جنگ‌ها نسبت به توافق‌هایی که به دنبال می‌آیند، از اهمیت کمتری برخوردار می‌شوند. سرانجام تیلی می‌نویسد پیمان‌نامه وستفالی در پایان **جنگ سی‌ساله** نظام بین‌الملل را استوار ساخت (۱۹۹۲a:۱۶۷).

چنین تفسیری از نظام بین‌الملل قیاس‌پذیر با سویگیری سازنده‌گرایان می‌نماید. به سخنی دیگر، نظام بین‌الملل یک ساختواره اجتماعی[1] است، که تیلی در این زمینه بر پیمان‌نامه‌ها، پیوندهای زناشویی و توافق‌نامه‌های آشتی تأکید می‌گذارد. این موضوع چیز کاملاً تازه‌ای در نوشته تیلی نیست. وی پیشتر از این نیز نوشته است (۱۹۷۵b:۶۰۱) که اروپاییان و نوادگانشان نقش کاملاً برتر رادر پدیدآوریِ نظام بین‌الملل که در آن همه کشورهای همزمان جهان هم‌اکنون دست به کار هستند، داشته‌اند. این موضوع درکتاب ***ناگزیرگری، سرمایه، وکشورهای اروپایی*** نیز بازتاب یافته است. تیلی می‌نویسد، پس از پایان جنگ جهانی نخست، قدرت‌های پیروزمند، گونهٔ نظام بین‌المللی خودشان را پدید آوردند. این از راه روند «طراحی جمعی آگاهانه سراسر نظام کشور بود که همانا چگونگی مرزها، فرمانروایان و قانون اساسی یکایک کشورها را در بر می‌گرفت» (۱۹۹۲a:۱۶۹).

گمان می‌رود که این روند بخشی، و یا شاید سراسر، دلیل آن باشد که چرا شکل‌گیری کشور از یک روند درون‌مرزی به روندی برون‌مرزی کشانیده شد. در نتیجه تیلی درباره آن چنین می‌نویسد:

1. Social Construction

«طی سه سدهٔ گذشته، همداستانیِ کشورهای نیرومند به گونه‌ای روزافزون محدودیتی را که در زمینه ستیزملی برای دستیابی به قدرت روی می‌دهد، تنگ‌تر کرده‌اند. این کشورها این خواست را از راه تحمیل توافقنامه‌های [پایان] جنگ جهانی [نخست]، سازمان مستعمرات، پدیدآوری الگوهای استانده [استاندارد] برای ارتش‌ها، دیوان‌سالاری‌ها، و دیگر عامل‌های سامانه‌های کشوری، پدیدآوریِ سازمان‌های بین‌المللی مسئول نگهبانی از نظام کشور، تضمین جمعی مرزهای ملی، و دخالت برای برقراری نظم درون‌مرزی، به انجام رساندند».

(تیلی ۱۹۹۲a:۱۸۲)

از این‌روی، این دیدگاهِ به سویگیری سازنده‌گرایان نزدیک‌تر می‌باشد، و تا اندازه هم با دیدگاه نظام بین‌الملل، که پیشتر گفته شد، ناهمسان است. گمان می‌رود که تیلی از این دو گونهٔ نظام بین‌المللی آگاهی نداشته است، یا این که از آن دو آگاهی داشته ولی به تمایز و یا روابط آن دو اشاره نمی‌کند. در قسمت بعد این موضوع را بررسی می‌کنیم.

... برای این که درک کنیم که تیلی چه می‌گوید...

ما تا به اینجا دیدیم که می‌توان دو خوانِش از سویگیری تیلی در نظام‌های بین‌المللی داشت. سویگیری نخست، برابری دادن نزدیک نظام بین‌الملل، با جنگ می‌باشد. به هر روی، من می‌گویم که این یک سویگیریِ خُرده‌گرا نیست که همانگونه که در فصل پیش دیدیم دیدگاه اسکاکپل را در بر می‌گرفت. تیلی درجداسازی جنگ از نظام کامیاب بوده است. دوم آن‌که به نظر می‌آید که سویگیری تیلی بیشتر به سازنده‌گرایی نزدیک می‌باشد، زیرا نظام بین‌الملل را یک ساختواره اجتماعی به‌شمار می‌آورد.

برای این که بهتر به تحلیل‌گری تیلی پی ببریم، نیاز به دو گام دیگر داریم. نخستین گام آن است که وی جنگ را از نظام جدا می‌کند. در کتاب ***ناگزیرگری، سرمایه، وکشورهای اروپایی***، گفته‌های تیلی را می‌توان به دوگونه تفسیر کرد، ولی بازگویی این گفته تیلی در کتاب ***انقلاب‌های اروپایی*** که در زیر آورده شده است، به ما می‌گوید که وی چنین تمایزی را به دست داده است:

«جنگ‌ها عموماً اثر فراوانی بر چشم‌اندازهای انقلاب در اروپا داشته‌اند. جنگ در نتیجه

کُنشگری‌های یک کشور، به هر اندازه هم مَنِشی تجاوزگرانه داشته باشد، روی نمی‌دهد، بلکه از همکنشی‌های میان کشورها، و روی هم رفته از اتحادهای درون نظام کشورها، پدید می‌آید».

(تیلی ۱۹۹۳:۶)

این گفته نمایانگر آن است که جنگ تابعی از کارکرد یا هرج و مرج نظام بین‌الملل است، و دیدگاهی راکه در قسمت پیش ارائه شد، استوارتر می‌کند. آیا امکان دارد که این را به سویگیری سازنده‌گرایان که تیلی هم دیدگاهی همسان ایشان دارد، پیوند داد؟ آیا پدیدآوری ارتباط میان یک نظام که صرفاً از همکنشی‌های کشورها پدیدار شده، با یک نظام نمایندگی (سفارت‌خانه‌ها)، پیشنهادهای آشتی، پذیره‌ها و مقررات، کارساز می‌باشد؟ دومین بخش [از گفته بالا] نیاز به ارائه یک عامل تاریخی دارد.

همانگونه که گفته شد، تیلی بیش از یک بار به پیمان‌نامه وستفالی اشاره می‌کند. چنین می‌نماید که این برای وی از اهمیتی ویژه برخوردار بوده است. شاید این پیمان‌نامه یک نقطه دگرسانی را به‌دست می‌دهد که از یک نظام ساده همکنشی‌های کشورها، به سوی یک نظام پیچیده‌تر بر پایه مقررات و پذیره‌ها پیشرفت کرده است. نمود اصلی هریک از این نظام‌ها همانا جنگ‌آوری است، در جایی که در نظام دوم، اگرچه جنگ باز هم یک نمود مهم به‌شمار می‌آید ولی تا اندازه‌ای به دلیل پیشرفت پذیره‌های بین‌المللی تعدیل شده است. یک عامل دیگر نیز «کشوری‌گری»، کشورها می‌باشد که بیشتر از آن سخن به میان آمد. در اینجا الگوی ممکن می‌تواند نوشته بول درباره جامعه بین‌المللی باشد. ولی دشواری در آن است که بول تمایز آشکاری را میان نظام و جامعه به دست نمی‌دهد. امکان ندارد که یک جامعه بدون یک نظام داشته باشیم. ناروشنی سویگاه تیلی دراین باره به این سردرگمی می‌انجامد که ندانیم منظور وی چیست.

اگر پیشرفت تاریخی نظام بین‌الملل درمیان باشد، آیا می‌توان پرسید که چگونه این دگرگونی روی داده است؟ یک راه گمانزنی درباره این پیشرفت می‌تواند، چنین بازگو شود: در نظام اروپایی سده‌های میانه، پذیره‌های رفتار کشور از اهمیت کمتری برخوردار بود، و جنگ نیز

نتیجه یک نظام با هرج و مرج بود. منابع موردنیاز جنگ‌آوری منجر به پیشرفت پیوسته شکل‌گیری‌های کشور شدند، و از آنجا که یک الگوی معین [یعنی سرمایه‌داری - ناگزیرگری] از کامیابیِ افزون‌تری برخوردار شد، این الگو مورد تقلید دیگر کشورها نیز قرار گرفت. جنگ شکل‌گیری [نمودگیری] کشور را به پیش می‌برد، ولی خود آن برآمده از کارکرد نظام است. سرانجام پیشرفت‌ها و رویدادهای کشورها به دگرگونیابیِ تدریجی نظام می‌انجامد، یعنی همان نظامی که مایه پدیداری آن، خود کشورها می‌باشند. از این‌روی این دیدگاه که تیلی دارای دوگونه سویگیری در نظام بین‌الملل می‌باشد، متناقض بوده و می‌تواند کمتر اهمیت داشته باشد، البته امکان دارد گفته شود که نظام در دوره‌های تاریخی متفاوت، گونه‌های جورواجوری به خود گرفته است.

نتیجه‌گیری

شایسته است که در پایان سویگیری تیلی را درباره نظام بین‌الملل در چارچوب سراسری نوشته‌های وی مشخص کنیم. در خلاصه نوشته تیلی درباره کنش جمعی به دو عامل کلیدی در روش تحلیل‌گری وی اشاره شد. نخست آن که نامبرده دو سطح تحلیل‌گری را به کار می‌گیرد. فرآیند کار وی آن است که کُنش‌گری‌های افراد و گروه‌ها را به تحلیل‌گری بگذارد، ولی در سطح دوم تحلیل‌گری: وضعیت‌ها و شرایطی که آن‌ها را محدود می‌کنند، به بررسی می‌گذارد. دوم آن که، وی به بررسی دگرگونی زمانی ساختارها و همآوایی پاسخگویی‌هایی که بازیگران می‌توانند در برخورد با این رویدادها بدهند، می‌پردازد.

این عامل‌ها را می‌توان در تحلیل‌گری نظام بین‌الملل یافت. نظام بین‌الملل همچون یک مکانیسم علت‌گر بر رویدادهای کشور و نیز مانند یک عامل محدودکننده بر کنش‌گری‌های آن‌ها، به کار افتاده است.

در نوشته تیلی، نقش جنگ همچون عامل کانونی در شکل‌گیری کشور به‌شمار آورده شده است. همانگونه که در گفتمان دیدگاه‌های وی در نظام بین‌الملل گفته شد، نامبرده پیوند

نمایانی رامیان جنگ و نظام بین‌الملل نمود می‌دهد. وی نظام بین‌الملل را فرآوردهٔ جنگ‌آوری به‌شمار می‌آورد. به هر روی، وی در مقایسه با اسکاکپل نگرش نیرومندتری در زمینه نظام دارد. از برخی از گفته‌های تیلی درباره جنگ و نظام بین‌الملل چنین برمی‌آید که نامبرده این دو را متمایز از یکدیگر می‌داند. وی نظام را به رویداد جنگ کاهش نمی‌دهد. بلکه نامبرده جنگ را مایه‌ای سرشتین در نظام بین‌الملل می‌داند. از این‌روی یک گفتمان مهم درباره این که دیدگاه تیلی در زمینه نظام بین‌الملل را در قسمت بالای گوشه سمت چپ چارخانه هالیس و اسمیت جای دهیم، به میان می‌آید (نگاه کنید به نمودار ۲-۵). این نمایانگر آن است که تیلی یک سویگیری کُلیت‌گرا درباره نظام بین‌الملل داشته است، و آن را همچون یک ساختار برونی به شمار می‌رود.

به هر روی، همانگونه که پیشتر گفته شد، امکان نیز دارد که تیلی را سازنده‌گرا به شمار آورد، که در این صورت می‌توان گفت که وی در سمت راست چارخانه جای می‌گیرد. تیلی به همانگونه که جنگ را به نظام بین‌الملل پیوند می‌دهد، گهگاه نیز نظام بین‌الملل را همچون یک شبکه از مقررات و پذیره‌هایی به‌شمار می‌آورد که کُنشگری‌های کشور را محدود می‌کند. به‌نظر می‌آید که یک رشته مقررات جمعی عاملی برای درک رویدادهای کشور باشند. وزنه علت‌گری و محدودگری که تیلی به این زمینه نظام بین‌الملل می‌دهد نیز نمایانگر رهیافت کُلیت‌گرای او می‌باشد، که وی را در گوشه سمت راست بالای چارخانه نمودار جای می‌دهد.

	درک	توضیح
کلیت گرا	مقررات جمعی تیلی	ساختارهای برونی تیلی
فردگرایانه (تکگرا)	گزینه‌های دلیل‌مند	گزینه‌های منطقی

نمودار ۲-۵: رهیافت تیلی درباره نظام بین‌الملل

این سویگیری نیز در نمودار ۲-۵ نشان داده شده است.

امکان دارد که این ارزیابی، هنگامی که با سویگیری اسکاکپل مقایسه شود، و باتوجه به این که هر دو به جنگ‌آوری اهمیت فراوان داده‌اند، شگفت‌آور به‌نظر آید. به هر روی، تیلی تحلیل‌گری خود را بیش از اسکاکپل گسترش می‌دهد. نامبرده میان جنگ و نظام بین‌الملل تمایزی پدید می‌آورد. افزون براین، تیلی یک تحلیل‌گری را آغاز کرده است که می‌توان او در شمار سازنده‌گرایان آورد، که در این صورت نامبرده هم در قسمت درک [قسمت راست چارخانه] نمودار و نیز در قسمت توضیح [سمت چپ چارخانه] جای می‌گیرد.

از این روی، رهیافت تیلی را می‌توان کُلیت‌گراتر از رهیافت اسکاکپل به‌شمار آورد. به هر روی، این میان دو دیدگاه متفاوت تقسیم شده است، و تیلی دست به این تحلیل‌گری نمی‌زند که چگونه این رهیافت‌های متناقض به هم ارتباط دارند. وی توضیح‌های متفاوتی را از نظام بین‌الملل برای تشریح زمینه‌های متفاوت رویدادهای کشور به دست می‌دهد. هنگامی که نامبرده می‌خواهد درباره گسترش دیدگاه کنش‌گری‌های کشور توضیح دهد، بر درگیری در جنگ‌ها تمرکز می‌کند. هنگامی که می‌خواهد راهی را که کنش‌گری‌های کشور را محدود می‌کنند، تشریح کند، بیشتر از درک سازنده‌گرایان درباره نظام بین‌الملل بهره می‌گیرد. و در مقایسه با اسکاکپل که دیدگاه او درباره همبستگی در سطح کشور با ناروشنی روبرو می‌باشد، در مورد تیلی نگرش وی درباره نظام بین‌الملل ناسازگار می‌نماید.

نوشته تیلی سرفصل‌های گُسترده و گوناگونی را در بردارد. در اینجا ما برنوشته او درباره نمودگیری کشور در اروپا تمرکز کردیم. این نوشته کاربردهای فراوانی برای نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل دارد. تعریف تیلی از کشور در مقایسه با تعریف اسکاکپل کمتر روشنگرانه است. به هرروی، این بازتابگر آن است که بررسی وی مدت زمانی گسترده‌تری را در برگرفته است. اسکاکپل در نوشته خود درباره انقلاب‌ها بیشتر و مستقیماً کشورها، و به‌ویژه گونه‌های نوین آنها را به بررسی گذاشته است. تیلی درگیر در شکل‌گیری‌های کشور- مانند[1] می‌باشد که در هزارهٔ

1. State - like

گذشته نمود یافته‌اند. آرمان وی آن است که روند پویای گوناگونی در زمینه گونه‌های کشور را رهگیری کند و با تحلیل‌گری آنها دریابد که چرا گونهٔ کشور نوین به این‌گونه که هست، پدیدار شده است. توضیح وی با یک گفتمان درباره کشورها در مقام ناگزیرگری متمرکز، شهرها یعنی کانون‌های تمرکز سرمایه، و نظام بین‌المللی که در چارچوب‌های جنگ و نیز شبکه‌ای از پذیره‌ها و مقررات محدودکننده جای داده شده‌اند، آمیخته است.

بینش‌های کلیدی را که نامبرده به دست می‌دهد، چنین هستند:

- پدیدآوری پیوند میان جنگ و شکل‌گیری کشور.
- نشان دادن این که در پدیدآوریِ نظام کشورهای اروپایی شماری از گونه‌های متفاوت شکل‌گیری کشور در یک گونه ویژه همگرایی یافتند.
- در این روند بسیاری از گونه‌های دیگر کشور و حتی برخی از خودِ کشورها نیز از میان رفتند.
- پدیداری شهرها همچون بازیگرانی کانونی، هم در چارچوب بین‌المللی و هم از دیدِ شکل‌گیری کشور.

در این بررسی از نوشته تیلی، و گفتمان فصل پیشین درباره اسکاکپُل، گفتمان همسانی دنبال شد. این نمایانگر آن است که درجه‌ای از همبستگی در تحلیل‌گری در سطح کشور، از راه کاربرد دیدگاه‌های ناروشن نظام بین‌الملل به‌دست آمده است. بیشتر توضیح اسکاکپل از شکل‌گیری کشور بر پایه کاهش نظام بین‌الملل به پدیداری جنگ‌آوری می‌باشد. تیلی دو دیدگاه در نظام بین‌الملل را به کار می‌گیرد. یک دیدگاه برای توضیح نمودگیری کشور به کار گرفته شده است؛ و دیگری برای تشریح محدویت‌هایی که بر کُنش‌گری‌های کشور بار می‌شود، کاربرد یافته‌است.

در فصل آینده نوشته مایکل مَنّ بررسی خواهد شد، که بار دیگر خواهیم دید، نامبرده نیز برای توضیح نمودگیری کشور، جنگ را مایه می‌داند. به هر روی، نگرش مَنّ دیدگاه‌های دیگری را نیز از نظام‌های بین‌الملل نمایان می‌سازد.

۶

مایکِل مَنّ

دیباچه

در دو فصل گذشته، ما به بررسی نوشته‌های جامعه‌شناسان تاریخی که یک برداشت از نظام بین‌الملل را در تحلیل‌گری‌های خود گنجانده بودند، پرداختیم. در هر دو مورد دریافتیم که رهیافت‌ها در تحلیل‌گری نظام‌های بین‌الملل دشواری‌آفرین هستند. در تحلیل‌گری اسکاکپل از انقلاب، وی ادعا کرده است که یک رهیافت ساختاری را از جمله در نظام بین‌الملل به کار گرفته است. اسکاکپل در گفتمان نظریه‌پردازانه‌اش یک الگو از نظام بین‌الملل را که برپایه روابط میان کشورها و اثرگذاری‌های سرمایه‌داری بین‌المللی استوار می‌باشد، پیشنهادکرده است. به هر روی، در کارهای تجربی، نامبرده نظام بین‌الملل را به بود یا نبودِ جنگ‌آوری میان کشورها کاهش داده است. تیلی، در مقایسه با اسکاکپل، در زمینه گفتمان نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل، چیز اندک‌تری را بارور می‌کند. به هر روی، وی با گنجاندن نظام بین‌الملل در تحلیل‌گری خود از یک سویگیریِ کُلیت‌گرا بهره می‌گیرد، گرچه گونهٔ روابط بین‌الملل در نوشته وی سازگار نمایان نشده و به گونه‌ای سراسری به تحلیل‌گری گذاشته نشده است. تیلی، به خلاف اسکاکپل، نظام بین‌الملل را همچون یک دگرگون‌پذیر در تحلیل‌گری‌های خود جای داده است.

در این فصل، نوشته مایکل مَنّ را به بررسی می‌گذاریم. مَنّ به دلیل نوشته‌ای که درباره تاریخ قدرت اجتماعی (مَنّ a ۱۹۸۶ و a ۱۹۹۳)دارد، در جهان شناخته‌شده می‌باشد؛ که این

نوشته گویای آن است که چگونه آمیزه‌های متفاوت روابط قدرت، جامعه‌های مردمی را نمود داده است. به هر روی، در مقایسه با نوشته اخیرش، نوشتهٔ پیشترِ وی بیشتر بازتابگر نگرش‌های جامعه‌شناسی سنتی می‌باشد (مَنّ a ۱۹۷۳ و b ۱۹۷۳؛ بلَکبِرن[1] و مَنّ ۱۹۷۹). این فصل به بررسی دو نوشته پیش‌گفته وی می‌پردازد و کار را با بررسی نوشته مَنّ آغاز می‌کند. این شامل تمرکز بر کتاب قدرت اجتماعی بوده و نیز گفتمانی را درباره انتقادگری‌هایی که از آن شده است، در بر می‌گیرد. سپس درباره تحلیل‌گری مفصل از دیدگاه‌های وی در زمینه نظام بین‌الملل، گفتگو خواهد شد.

من خواهم گفت که تحلیل‌گری مَنّ یک چالش جدی نسبت به روابط بین‌الملل می‌باشد. این چالش در چهارگونه اصلی نمایان می‌شود. نخست آنکه، وی می‌کوشد که تحلیل‌گری درون‌مرز و بین‌المللی را یکجا کند. به سخنی دیگر، آرمان وی آن است که دوگانگی ملی/بین‌المللی را که در بیشتر نظریه‌های روابط بین‌الملل سایه افکنده، از میان بردارد. دوم، نامبرده یک نظریه مشخص از دگرگونی در نظام بین‌الملل را پیشنهاد می‌کند. سوم، وی یک نظریه نوین از کشور به دست می‌دهد. اگرچه همسانی‌هایی میان تحلیل‌گری او و تحلیل‌گری نظریه‌پردازان هموابستگی یافت می‌شوند، ولی در این فصل خواهیم دید که نظریه مَنّ بسیار پیشرفته‌تر است. سرانجام، نامبرده بر این باور است که هیچ‌یک از منابع قدرت اجتماعی که وی ارائه می‌دهد، قاطعیت فرجام‌آور ندارند. این یک دشواری برای واقعیت‌گرایان است، زیرا از دیدگاه ایشان قدرت سیاسی یا نظامی قاطعیت فرجام‌آور دارند، و مارکس‌گرایان در این‌باره به قدرت اقتصادی نقش برتر می‌دهند.

به هر روی، تا به اینجا مَنّ در نمایان‌سازیِ سویگیری نظریه‌پردازانه خود ناکام بوده است. نمودِ اصلی این ناکامی همانا شکاف میان سویگیریِ نظریه‌پردازی مَنّ و چگونگی ارائه مواد تجربی او می‌باشد.

نخست، ناکامی وی در حل سویگیری‌های منشأشناسانه و نمودشناسانانه است که

---

1. Blackburn

برداشت او را از نظام بین‌الملل کم‌توان می‌کند. افزون بر این، برداشت‌های واقعیت‌گرایان به شدت بر دیدگاه وی در زمینه نظام بین‌الملل اثر گذاشته است و این در نتیجهٔ محدودگری در پدیدآوری چارچوبی می‌باشد که بتواند هم‌عامل‌های درون‌مرزی و هم برون‌مرزی را دربر بگیرد.

مَنّ سویگیریِ نیرومندی را در نقش داشتن یک نظام بین‌الملل در شکل‌دهی به جامعه‌های مردمی نمایان می‌کند. ولی وی نتوانسته است نمودی مشخص یا سازگار پدید آورد که گویای آن باشد یک نظام بین‌الملل شامل چه چیزهایی می‌باشد. گفتمان خود من آن است که می‌توان چهار خوانش را از برداشت وی از نظام بین‌الملل مندرج در نوشته‌اش، به دست داد. این چهار خوانِش یا دیدگاه نمایانگر فرضیه‌های متفاوت منشأشناسی و نمودشناسی هستند. اگرچه امکان تودرتویی این سویگیری‌ها وجود دارد، ولی برخی نیز مشخصه خود را دارا می‌باشند.

یک گفتمان کامل از تحلیل‌گری مَنّ، بدون این‌که خلاصه‌ای از نوشته او را ارائه دهیم، ممکن نمی‌باشد، و این کاری است که ما در قسمت آینده انجام خواهیم داد. در اینجا ما بر زمینه‌های نظریه‌پردازانه وی که در نوشته‌هایش درباره قدرت اجتماعی آمده‌اند، تمرکز می‌کنیم. افزون بر این، ما به بررسی اندیشه‌های برخی از انتقادگران مَنّ خواهیم پرداخت. این زمینه را برای تحلیل‌گری مفصل‌تر دیدگاه‌های نامبرده درباره نظام‌های بین‌الملل فراهم خواهد آورد.

سرچشمه‌های قدرت اجتماعی

نوشته‌های مَنّ درباره سرچشمه‌های قدرت اجتماعی چالشی است برای خلاصه‌کردن آنها. نوشته‌ها بسیار بسیار پیچیده، فراگیر و سراسر آن هنوز هم پایان نیافته است. وی در اصل می‌خواست یک کتاب کوتاه بنویسد، ولی نخست در سه جلد نوشته و به چاپ رسانده است و اکنون جلد چهارم را نیز در دست نوشتن دارد. جلد یکم درباره تاریخِ قدرت از آغاز تا ۱۷۶۰ میلادی می‌باشد: تاریخ قدرت در جامعه‌های کشاورزی نخستین. جلد دوم تحلیل‌گری را به درازای سده نوزدهم گسترده (۱۹۱۴–۱۷۶۰) می‌کشاند و شامل پدیداری طبقه‌های اجتماعی و ملت ـ کشورها می‌شود. طرح برای جلد سوم، تاریخ سده بیستم و برای جلد چهارم نوشته‌های

نظریه‌پردازانه برپایه نمودهای تجربی گنجانده خواهد شد.

کتاب ***سرچشمه‌های قدرت اجتماعی***[1]، یک کتاب معمولی نیست. این کتاب خواسته است سراسر تاریخ مردمی را دربر بگیرد. این کتاب در اصل از یک نوشته کوتاه وی در ۱۹۷۲ سرچشمه می‌گیرد. این نوشته کوتاه، «نه‌تنها به منظور رد [دیدگاه‌های] کارل مارکس و بازیابی مَکس وِبِر به نگارش درآمده بود، بلکه خلاصه‌ای از یک نظریه سراسری بهتر را از رده‌بندی‌های اجتماعی و دگرگونی‌های اجتماعی، نمود می‌داد» (مَنّ vii: ۱۹۸۶).

قدرت درکانون رهیافت مَنّ جای می‌گیرد. مَنّ با یک تعریف ساده آن را آغازکرده و سه ویژگیِ قدرت، ـ نیز چهار سرچشمه اصلی قدرت را برمی‌شمارد. قدرت یک برداشت بی‌اندازه دشوار برای تعریف‌کردن می‌باشد. مَنّ (۱۹۸۶:۶) آن را چنین تعریف می‌کند:

«توان پیگیری و دست‌یابی به آرمان‌ها از راه چیرگی فرد بر پیرامون». قدرت اجتماعی دو زمینه دیگر نیز دارد. نخست، مفهوم توزیع‌گری یا مانده صفر. در این زمینه قدرت یک تَن بر دیگری مایه بُردی برای فرد نخست و باختی برای دومی خواهد شد. دوم، یک زمینه گروهی (جمعی) هست، و این زمانی پدید می‌آید که دو تن یا بیشتر با روی هم گذاشتن منابع خودشان بتوانند قدرت خود را در برابر یک طرف سوم افزایش دهند. به هر روی، همان‌گونه که مَنّ می‌نویسد: چگونگی بهره‌گیری از قدرت توزیعی و قدرت گروهی (جمعی) به دلخواه صورت نمی‌گیرد، بلکه در بیشتر زمینه‌های روابط اجتماعی عامل‌های هر دوگونه قدرت مذکور جای دارند. وی می‌گوید: روابط دوگانه‌ای میان این دوگونه از قدرت برقرار است: «مردمان در پیگیری چشمداشت‌های خود به همکاری و روابط قدرت گروهی با همدیگر می‌پردازند و برای به‌کارگیری چشمداشت‌های گروهی، سازمان‌های اجتماعی و تقسیم کار پدید آورده شده‌اند». (مَنّ ۷ـ۱۹۸۶:۶)

مَنّ تعریف خود را از قدرت گسترش می‌دهد و تمایز بیشتری را میان قدرت گسترده و قدرت فشرده، و قدرت اقتدارگرایانه (فَرگرایانه) و پراکنده می‌گذارد. قدرت گسترده گویای این

---

1. The Sources of Social Power

امکان است که حداقلِ سطح کنترل‌گری بر سرزمین‌هایی بسیار پهناور به اجرا درآید. قدرت فشرده توان کاربری سطح بالایی از کنترل، معمولاً بر یک منطقه محدود می‌باشد. تفاوت میان این دو همانا در چگونگی تدارک‌گری [قدرت] می‌باشد. بسیار آسان‌تر است که با به‌کارگیری قدرت فشرده بر بخش محدودی فرمانروایی کرد، تا بر یک سرزمین پهناور. قدرت فرگرایانه زمانی نمایان می‌شود که یک جوّ خشک فرمانده ـ فرمانبر وجود داشته باشد. زمانی که قدرت فرگرایانه فرمانروایی دارد، چشمداشت آن است که دستورهای معینی را که صادر می‌کند مورد اطاعت قرار گیرند. به خلاف این، قدرت پراکنده گویای آن است که پذیره‌های درون جامعه در هر زمینه و کرداری خودبه‌خود به کار می‌افتند و جامعه را سامان می‌دهند، و نه این‌که ناشی از دستورهای معین باشند.

این گونه‌های متفاوت قدرت در شرایط متفاوت می‌توانند هموابستگی داشته باشند. برای مثال، می‌توان دین را گونه‌ای قدرت به شمار آورد که هم پراکنده و هم گسترده است. یک نمونه سازمانی قدرت فرگرایانه و یا قدرت فشرده زندان می‌باشد.

مَنّ به جامعه‌ها همچون شبکه‌هایی از قدرت سازمان‌یافته می‌نگرد. وی می‌گوید: جامعه‌ها یگانه نیستند، بلکه می‌توان گفت که «متشکل از شبکه‌های چندگانه تو در تو و متقاطع فضای اجتماعی قدرت می‌باشند» (۱۹۸۶:۱). مَنّ برای نمایش این ارتباط این موضوع را پیش می‌کشد که «در چه اجتماعی زندگی می‌کنند؟». در یک سطح این پرسش و پاسخی ساده است. برای مثال، امکان دارد پاسخ داده شود، «در بریتانیا». ولی مفهوم ژرف‌تر آن است که زندگی اجتماعی بسیار پیچیده است. یک فرد عضوی از جامعه‌های چندگانه و تودرتو می‌باشد. برای مثال، یک فرد می‌تواند عضو یک دانشگاه در ویلز[1] باشد، و نیز خود را عضو جامعه صنعتی، جامعه باختر زمین، اروپا، شمال، یک جامعه دینی، عضو یک حزب، یک گروه فشار، و بخشی از یک اتحاد نظامی باشد. مَنّ می‌گوید مفهوم آن است که جامعه‌ها کنفدراسیون‌گرا هستند و نه یگانه.

1. Wales

این جامعه‌های تو در تو، یا شبکه‌های فضای اجتماعی با دسترسی‌پذیری بیشتر یا کمتر دست به کار می‌باشند. مَنّ (۱۹۹۷:۴۷۵) پنج گستره را شناسایی می‌کند که شبکه‌های فضای اجتماعی در آن دست به کار هستند. این پنج گستره چنین می‌باشند: شبکه‌های محلی که در سطح زیرـ ملی جای دارند؛ شبکه‌های ملی که محدود به درون‌مرزهای مورد ادعای یک کشور جای گرفته‌اند؛ شبکه‌های بین‌المللی که روابط میان شبکه‌های ملی [کشورهای گوناگون] را سامان می‌دهند؛ شبکه‌های فراملیتی که زیر تأثیر مرزهای قرار ندارند (برای مثال، شبکه‌های دینی)؛ و شبکه‌های جهانی که برای پوشش سراسر یا اکثر بخش‌های جهان پدید آمده‌اند. مَنّ (همان منبع) می‌نویسد: «طی سده‌ها، همکنشی شبکه‌های محلی به‌گونه‌ای نسبی و آشکار کاهش یافته‌اند؛ در جایی که شبکه‌های راه دورترـ مانند ملی، بین‌المللی و فراملیتی ـ فشرده‌تر شده و بیش از پیش زندگی مردمان را نمود می‌دهند؛

درون ریشه این جامعه‌های متفاوت تو در تو، آمیزه‌های دگرگونیابی جای دارند که مَنّ به آن چهار سرچشمه قدرت اجتماعی می‌گوید: وی رهیافت خود را برپایه بررسی جامعه‌های مردمی از راه این چهار سرچشمه قدرت، استوار می‌کند:

«یک دید کلی از جامعه‌ها، ساختارهای آنها، و تاریخ آنها را می‌توان به بهترین روی در چارچوب همپیوندی‌هایی یافت که من آنها را سرچشمه‌های قدرت نام نهاده‌ام: روابط میان ایدئولوژی، اقتصاد، نظامی و سیاسی.[1]

(مَنّ ۲: ۱۹۸۶)

این چهار سرچشمه، قدرت خودشان را از راه شکل‌گیری‌های سازمانی ویژه نمایان می‌کنند. توان ایدئولوژیکی در نتیجه نیاز مردمان به یافتن معنی‌هایی برای زندگی نمود می‌یابد. کسانی که ایدئولوژی را کنترل می‌کنند و چنین معنی‌های موردنیازی را فراهم می‌آورند، دارای قدرت اجتماعی می‌شوند. توان ایدئولوژیکی نمونه خوبی است از نمود پراکندگی قدرت، زیرا اثر آن بر پدیدآوری پذیره‌های رفتاری نمایان می‌شود و دو گونه سازمانی مهم دارد. نخست

1. Ideological, Economic, Military and Political (IEMP) Relationaships

این‌که گونه آزادتری در زمینه فضای اجتماعی بالا به پایین، می‌باشد. در این نمونه، ایدئولوژی بالاتر از مرزهای اجتماعی موجود جای گرفته و درون جامعه‌های چندگانه رخنه می‌کند. دینی همچون مسیحیت و اسلام نمونه‌هایی از چنین گونه‌ای از سازمان‌یابی می‌باشد. افزوده‌بر این، ایدئولوژی می‌تواند همچون «روحیه بی‌درنگ» درآید. در چنین چارچوبی ایدئولوژی به خودی خود وجود ندارد، بلکه همچون عاملی توان‌بخش در هر آنچه که از پیشتر وجود داشته است، نمایان می‌شود. ملی‌گرایی نمونه آشکاری از چنین گونه‌ای از سازمان‌یابی می‌باشد.

توان اقتصادی از راه سازمان‌دهی تولید و دادوستد برای برآوردن نیازهای مردمان پدید می‌آید. مَنّ می‌گوید توان اقتصادی به‌ویژه کاراَ و استوار است، زیرا در هر چهارگونه قدرت ـ یعنی فشرده، گسترده، فَرّگرا و پراکنده نمود می‌یابد. گروههای متفاوتی در نتیجه سازمان‌یابی این وظیفه‌ها و کارکردها را پدید می‌آورند، و اینها طبقه‌های اجتماعی را ـ یعنی بخش کانونی تحلیل‌گری مَنّ ـ پدیدار می‌کنند. مَنّ در آغاز گونهٔ سازمان‌یاب توان اقتصادی را همچون «مدارهای رفتاری» به شمار می‌آورد. به هر روی، این اصطلاح سرانجام به سود یک اصطلاح مساعدتر و سودمندتر برای تعریف گونه‌های کشمکش اقتصادی و همکاری یعنی «طبقه‌های اجتماعی و سازمان‌های زیر ـ بخشی و بخشی اقتصادی» (مَنّ ۷: ۱۹۹۳a)، رها شد.

توان نظامی از نیاز به پشتیبانی [از کشورها] و مزیت‌های برگرفته از کُنش‌گری‌های یورش‌گرانه، پدید می‌آید و می‌تواند به هر دو گونه گسترده و فشرده نمایان شده، و کسانی که آن را در کنترل دارند می‌توانند هم‌توان گروهی و هم‌توان توزیعی را به دست آورند. گونه سازمانی اصلی آن «ناگزیری تمرکزیافته» است. این بسیار در زمان جنگ نمایان می‌شود، ولی می‌تواند در زمان آشتی هم پابرجا بماند. توان نظامی اغلب «از دیدگاه فضای اجتماعی دوگانه» است. در کانون، توان نظامی را می‌توان به‌گونه‌ای فشرده و فَرگرایانه به کار گرفت، در جایی که گرداگرد این کانون پهنه بزرگی است که کنترل بر آن کمتر کامل می‌باشد. اگرچه جمعیت این پهنه بزرگ ممکن است دریابد که همکاری با کانون نظامی به سودشان می‌باشد، ولی این جمعیت تا اندازه معینی می‌تواند در کنش‌ها و کوشش‌های خودشان از خود ـ اختیاری برخوردار باشد (مَنّ ۲۶: ۱۹۸۶a).

چهارمین سرچشمه قدرت اجتماعی از دیدگاه مَنّ، همانا توان سیاسی است. توان سیاسی از سودمندیِ تمرکزیافتگی مقررات روابط اجتماعی، ریشه می‌گیرد. تمرکزیافتگی (کانون‌یابی) نمودار تفاوت میان توان سیاسی با سه سرچشمه یا توان دیگر می‌باشد. «توان سیاسی در آن کانون جای گرفته و بر پهنه برونی خود فرمان می‌راند» (۲۷: ۱۹۸۶a). در جایی که سه توان دیگر امکان این را دارند که مرزهای سرزمینی را هم پشت‌سر بگذارند، توان سیاسی گرایش به تأکید و تعیین مرزها دارد.

توان سیاسی همچون توان نظامی، فضای اجتماعی دوگانه است. البته از راهی متفاوت با آنها. از یک‌سو یک گستره سرزمینی متمرکز و محدود درون‌مرزی را دارا می‌باشد، و از سوی دیگر درگیر یک «زمینه روابط تنظیم‌یافته میان ـ کشوری [میان کشورها] و یا «دیپلماسی ژئوپلیتیکی» می‌باشد. مَنّ (۱: ۱۹۹۳a) می‌گوید آمیزه متفاوت این چهار توان «به‌گونه‌ای بنیادین ساختار اجتماع‌ها را نمود می‌بخشد». هیچ‌یک از این چهار توان اجتماعی «دست برتر» نسبت به دیگری ندارد. توان‌های متفاوت یا آمیزه متفاوت این توان‌ها، ممکن است طی دوره معینی برتری یابد، ولی هیچ‌یک برای همیشه برتری بی‌چون و چرا را در دست ندارد.[۱] دگرگونی در همپیوستگی‌ها و هموابستگی‌های میان این چهار سرچشمه قدرت نمایانگر روند تاریخ بوده و الگویی را پدید می‌آورد که می‌توان برپایه آن دگرگونی تاریخی را توضیح داد.

مردمان برای پیگیری و برآوردن خواست‌ها، نیازهاو آرمان‌های خود، در بسیاری از این روابط اجتماعی دست به کار می‌شوند. این روابط اجتماعی درگونه‌های متفاوتی از سازمان‌یابی قدرت پایه می‌گیرند. در هر دوره‌ای از زمان یک‌گونه ویژه آمیزه قدرت به‌عنوان آمیزه برتری‌یافته، نهادینه می‌شود. برون از آمیزه برتری‌یافته، دیگر شبکه‌های قدرت و دیگر زمینه‌های چهار سرچشمه قدرت، جای دارند. این نیروها سرانجام به همدیگر پیوسته و شبکه‌ای بسیار نیرومند پدید می‌آورند که مایه بازسازمان‌دهی زندگی اجتماعی شده و یک آمیزه نوین برتری‌یافته را

---

۱. یعنی این چهار توان برای این‌که یک اجتماع را پابرجا نگهداشته و اداره کنند، نیاز به همکاری و هماهنگی به‌گونه‌ای نسبتاً برابر، یا دست‌کم به‌گونه‌ای پذیرفتنی دارند. م.

جایگزین می‌کنند (مَنّ ۳۰: 1986a).

نکته کانونی این دیدگاه دگرگونی، همانا برداشت «پدیداری مرز زمانی» می‌باشد. این مرزهای زمانی در یک فاصله زمانی روندهایی هستند که آمیزه‌های قدرت مستقر رو به کاهندگی گذاشته و آمیزه‌های قدرت نوین بتدریج آماده جایگزینی می‌شوند، به کار می‌افتند. مَنّ این روندها را چنین تشریح می‌کند:

«آنها پیامد جاسازی آرمان‌های مردمی در ابزارهای سازمانی هستند. اجتماع‌ها هرگز به اندازه کافی نهادیاب نمی‌شوند تا از پیدایی مرزهای زمانی جلوگیری کنند. مردمان اجتماع‌های یگانه را پدید نمی‌آورند، بلکه شبکه‌هایی گوناگون و هم‌کنش را درون هم‌کنشی‌های اجتماعی نما می‌دهند. مهمترین این شبکه‌ها با یک ثبات نسبی به‌گِرد این سرچشمه قدرت، در هر فضای اجتماعی معین، به‌گردش در می‌آیند. ولی زیر آن، مردمان برای دست‌یابی به آرمان‌های خود، تونل زده، شبکه‌های نو را ساخته، شبکه‌های کهنه را گسترش داده، و آمیزه‌های دگرگونه‌ای را که رقیب یک یا چند اصل شبکه‌های قدرت هستند، پدید می‌آورند».

(مَنّ ۱۶: 1986a)

همان‌گونه که در یک نمونه پدیداری مرزهای زمانی دیدیم، مَنّ اشاره به تحلیل‌گری مارکس درباره پدیداری روابط سرمایه‌داری از درون فئودالیسم، دارد. این به دلیل پدیدآوری شبکه‌های نو، میان بورژوازی، زمین‌داران، کشاورزان، کرایه‌کننده زمین و کشاورزان ثروتمند درون روابط قدرت موجود، می‌باشد. سرمایه‌داری از درون «لاک» جامعه فئودالی سر بر آورده است. دگرگونی‌ها در گونه برتری‌یافتهٔ آمیزه قدرت به یک‌باره پدید نمی‌آیند، بلکه در نتیجه پدیداری تدریجی شبکه‌های نوینی که سرانجام نهادهای موجود را به چالش می‌گیرند، روی می‌دهند. مَنّ می‌گوید تاریخ همچون یک‌رشته از این‌گونه دگرگونی‌ها نمود می‌یابد. یک آمیزه قدرت در یک دوره معین و چارچوب سامان‌دهی‌های سیاسی که برای نهادینه‌کردن آنها ساخته و پرداخته شده است، همین که گونه‌های [نوین] قدرت اجتماعی سازمان‌یاب شوند، نامناسب می‌شوند.[1] در جلد یک کتاب ***سرچشمه‌های قدرت اجتماعی***، مَنّ می‌کوشد که این الگو را

درباره پیشرفت قدرت اجتماعی در جامعه‌های کشاورزی، به کار گیرد؛ و در جلد دو نیز، درباره پدیداری طبقه‌های اجتماعی و ملت ـ کشورها به کار آوَرَد.

دومین فصل جلد یک شامل بخش گسترده‌ای از تاریخ مردم می‌شود. طی این دوره بسیار دراز «از آغاز» هیچ شبکه قدرت که همیشگی باشد، پدیدار نشده است. معنی آن، چنین نیست که جامعه‌ها وجود نداشته‌اند، بلکه آنها به‌گونه‌ای گسترده در وضع همه‌سالاری[۱] به سر برده و یا این‌که رده‌بندی‌ها [ی اجتماعی] پابرجا نمانده‌اند. مَنّ به بحث درباره چنین جامعه‌هایی می‌گوید که آنها یک «قفس اجتماعی» نداشتند. زمانی که رده‌بندی پدید آمد، مردمان دو گزینه داشتند، یا این‌که زیستگاه خود را ترک کرده به جایی دیگر روند، و یا کسانی راکه کنترل این روال را در دست داشتند، سرنگون کنند. برای اکثریت گستردهٔ مردمان در گذر زمان این دو گزینه‌هایی بوده‌اند که دنبال شده‌اند (۶۸: ۱۹۸۶a). در جایی که کشورهای دارای رده‌بندی [اجتماعی] سرانجام پدیدار شدند، نتیجه و مفهوم آن، این است که درب قفس بسته شده است، و امکان گریز از میان رفته بوده است.

کشاورزی دیم، به‌ویژه زمانی که آبیاری به کار گرفته شد، همچون عاملی شد که درب این قفس را بست و این به دلیل آن بود که سودمندی‌های اقتصادی از راه ماندن در یک جای معین نمایان شدند، و این خلاف وضعیت جابجایی برای تأمین اقتصادی زندگی در صورت پدیداری روابط رده‌بندی [اجتماعی] به شمار می‌رود.[۲] به هر روی مَنّ می‌گوید که نه‌تنها ناحیه مربوط به صورت قفس درآمد، بلکه این روال سراسر منطقه‌ها را عمدتاً به دلیل بازرگانی، فراگرفت. در نتیجه، سه رشته متفاوت از شبکه‌های فضای اجتماعی، تو در تویی و تقاطع‌یابی رو به گسترش نهادند:

---

۱. همه سالاری Egalitarian، جامعه‌ای است که همه افراد آن با همدیگر برابر به شمار می‌آیند. م.

۲. البته در زندگی کوچ‌نشینی و جابجایی پیوستهٔ اقتصاد گله‌داری، یعنی حتی پیش از اقتصاد کشاورزی و شهرگرایی، هم همین‌گونه «قفس» از همان آغاز این روال اقتصادی پدیدار شده بود، که مایکل مَنّ به آن توجه نکرده یا متوجه آن نشده است. زیرا دست‌کم شماری از این اجتماع‌گرایی‌های کوچ‌نشین دارای سازمان‌دهی و فرماندهی پیشرفته‌ای (در مقایسه با زمان خودشان) بوده‌اند؛ و همانا همچون یک ملت ـ کشورِ دوره‌گرد بوده‌اند، که افراد آنها به همان اندازه شهروندان یک دولت ـ شهر یا ملت ـ کشور راه گریز داشته‌اند. م.

«کانون کشاورزی دیم یا آبیاری‌شده، حاشیه بیدرنگ، و سراسر منطقه. دو گروه نخست در کشورهای کوچک محلی جایگزین شدند، و سومی در یک شهرمندی (تمدن) گسترده. هر سه دست به پدیداری فضاهای سرزمینی و جامعه‌های محدود و پایدارتر زدند. در این زمان برای جمعیت در قفس‌شده دشوار بود که از چنگ مقام‌های پدیدآمده و نابرابری، به همان‌گونه که در موردهای گوناگونی در زمان پیش از تاریخ کرده بودند، بگریزند»[۱].

مَنّ می‌گوید شهرمندی (تمدن) به‌گونه‌ای پدید آمد که وی آن را شهرمندی‌های چند ـ قدرت ـ بازیگر تعریف می‌کند. در شهرمندی‌های چند ـ قدرت ـ بازیگر دو سطح قدرت هست: یک قدرت سیاسی، و یک قدرت ایدئولوژیکی. یگان‌های کوچکی سیاسی، اغلب دولت ـ شهرها، موجود در شهرمندی‌های گسترده‌تر، معمولاً برپایه دین و / یا عامل‌های فرهنگی استوار شده‌اند (۷۶: 1986a). درون شهرمندی‌های چند ـ قدرت ـ بازیگر، گروه‌بندی‌های اجتماعی جداگانه در رویدادهای گوناگون و گذر زندگی مشارکت دارند. پراکندگی سبک‌های هنرمندان و ایدئولوژی‌ها میان گروه‌های متفاوت پدید می‌آید و این عمدتاً به دلیل آن است که این گروه‌ها درصدد پاسخ‌گویی به پرسش‌های معینی می‌باشند. افزون‌بر این، برخی از کنترل‌های پذیره‌ای بر روابط میان گروه‌بندی‌های اجتماعی وجود دارد؛ و این موضوع برای گفتمان بعدی مهم می‌باشد.

خلاف شهرمندی (تمدن) چند ـ قدرت ـ بازیگر امپراتوری بر سرزمین‌ها می‌باشد. امپراتوری بر سرزمین‌های متصرفی اغلب از دید تاریخی در ناحیه‌های حاشیه‌ای شهرمندی‌های

---

۱. به گمان مترجم، دیدگاه مایکل مِنّ درباره این امکان گریز، نمی‌تواند بی‌چون و چرا باشد، زیرا بیشتر می‌توان گفت که زندگی اجتماعی از آغاز در سرشت مردمان بوده است. شماری دیگر از گونه‌های جانداران نیز زندگی گروهی یا اجتماعی دارند، که بهترین نمونه را می‌توان در زندگی سازمان‌یافته زنبور عسل و موریانه دید. حتی انسان‌های دوران دیرینه سنگی نیز زندگی گروهی داشته‌اند، و همین گروه‌گرایی سرچشمه نخستین اجتماع‌های بزرگ امروزی می‌باشند. همانا دید مَنّ یک‌سویه و اقتصادی است. م.

چند ـ قدرت ـ بازیگر و درنتیجه انگیزه سازمان نظامی پدیدار می‌شود. مَنّ (۱۹۹۶a :۱۳۰) می‌گوید: «آنچه که تا به آن زمان، به مفهومی ناحیه‌های نیمه‌حاشیه‌ای به شمار می‌آمدند، کم‌کم به صورت کانون نوین شهرمندی درآمده‌اند». در امپراتوری بر سرزمین‌ها، توان نظامی قدرت برتری یافته به شمار می‌آید، زیرا «سرکردگان مرزنشین» از ناحیه‌های حاشیه‌ای، شهرمندیِ چند ـ قدرت ـ بازیگری راکه از پیشتر موجود بوده، به تصرف در می‌آورند. کنترل متمرکز امپراتوری بر سرزمین‌ها این امکان را می‌دهد که از قدرت جمعی و توزیعی بهره‌برداری کند. نمونه‌های شهرمندی چند ـ قدرت ـ بازیگر شامل سومر، فنیقیه و یونان می‌باشد. نمونه‌های امپراتوری بر سرزمین‌ها، آکاد و روم هستند.

پیشینه جلد یک کتاب به پیدایش و فروپاشی این شکل‌گیری‌های اجتماعی متفاوت پرداخته است و با یک گفتمان مفصل از چگونگی پیدایی سرمایه‌داری صنعتی در اروپا پایان می‌یابد. مَنّ تشریح خود را برپایه پویایی در دو نمودِ اروپای سده‌های میانه استوار می‌کند. نخست، هیچ قدرتی بر منطقه برتری نیافته بود. اروپای سده‌های میانه یک «فدراسیون چندگانه بی رهبر» بود که نه سرکرده‌ای داشت، و نه مرکزیت، با این همه، موجودیتی داشت که از شماری از شبکه‌های کوچک و تودرتو و همکنش تشکیل می‌شد (۱۹۸۶a :۳۷۶). همانا نگهدارنده این فدراسیون، توان ایدئولوژیکی مسیحیت بود. مسیحیت دومین گونه سازمانی توان ایدئولوژیکی بود که روحیه یا سازه‌کار بایسته را برای لُردهای طبقه فرمانروا فراهم می‌آورد. مسیحیت «کمک کرد که سطح پایه‌ای معینی از پذیره‌های آشتی‌جویانه مؤید مالکیت و روابط بازار درون و میان شبکه‌ها تأمین شود» (همان منبع: ۳۷۷).

از اواخر سده دوازدهم مَنِش این فدراسیون دچار یک دگرگونی بسیار درازمدت شد، و بتدریج ملت ـ کشورها پدیدار شدند. مَنّ از راه یک تحلیل‌گری تجربی مفصل از هزینه‌های کشور انگلیس، به این نتیجه رسیده است که شکل‌گیری کشور می‌تواند پیوندی مستقیم با درگیری آن در جنگ‌آوری داشته باشد. پرداخت هزینه‌های کشور به‌گونه‌ای فزاینده در زمان جنگ افزایش یافت، و در دوره‌های پس از جنگ نیز کاهش متناسبی پدید نیامد. از این‌روی، افزایش در اندازه و

چشم‌انداز کشور گرایشی به فزایندگی دارد. به هر روی، جنگ‌آوری تنها نگهدارنده کشور نبوده است و بتدریج درگیر در سازکارهای درون‌مرزی نیز شد، و از راه پرداخت‌های بنیادساز، زمینه را برای پیشبرد سرمایه‌داری صنعتی فراهم آورد. از این‌روی، مَنّ بر این باور است که سرچشمه‌های نخستین پویایی اروپا در ایدئولوژی آرامگر مسیحیت بر شبکه‌های تو در توی قدرت منطقه بوده است، که به پدیداری ملت ـ کشورها در چارچوب مرزهای معین، پویش بخشید.

مَنّ این گفتمان قدرت در جامعه کشاورزی را با بحث درباره پرسش کانونی مندرج در جلد نخست کتاب خود به پایان می‌برد: آیا یک چرخه یا حتی یک الگوی منطقی تاریخی در میان می‌باشد؟ مَنّ می‌گوید شاید پاسخ «آری» باشد. امپراتوری‌های سرزمین‌گیر (مانند آکاد[1]، آشور[2] و روم) و شهرمندی‌های چند ـ قدرت ـ بازیگر (مانند: یونان و اروپا) در یک روال چرخه‌ای جایگزین همدیگر شدند.

«هر کدام از این موردها در زمینه‌های کاربردی سازنده بوده و مایه پیشرفت سرچشمه‌های قدرت اجتماعی شده‌اند... از این‌روی، هر یک سهم مهمی در یک روند معین از پیشرفت تاریخی جهان داشته‌اند... با این‌همه هر قدرتی [امپراتوری‌های سرزمین‌گیر و شهرمندی‌های چند ـ قدرت ـ بازیگر] سرانجام به محدودیت‌های توانایی‌های قدرت خود می‌رسد. قدرت کهنه توان سازگاردهی خود را با فرصت‌های نوین یا تهدیدهایی که از سوی شبکه‌های نوآمیز کنترل‌ناپذیر مرز زمانی پدید می‌آیند، ندارد».

(مَنّ ۵۳۷ و ۵۳۴: ۱۹۸۶a)

جایگاه‌های قدرت نامتمرکز درون بافت قدرت امپراتوری‌های سرزمین‌گیر پدید آمده‌اند و این در سیمای زمین‌داری‌ها، بازرگانی‌ها و صنف‌گری‌ها نمایان شده است. اغلب جنبش‌های ایدئولوژیکی، این جایگاه‌های قدرت نامتمرکز را به همدیگر پیوند داده‌اند. با ویرانی یا دگرسانیِ امپراتوری سرزمین‌گیر، این جایگاه‌های قدرت نامتمرکز، اغلب به صورت قطب‌های ائتلافی از یک شهرمندیِ چند ـ قدرت ـ بازیگر درمی‌آیند. این‌گونه شهرمندی‌ها نیز ممکن است به نوبه

---

1. Akkadia
2. Assyria

خود مایه‌هایی را در نهان خود داشته باشند که منجر به پدیداری یک امپراتوری نو با قدرت برتری‌جویانهٔ متمرکز شود. روابط میان شهرمندی‌های چند ـ قدرت ـ بازیگر و امپراتوری سرزمین‌گیر در آینده و هنگامی که دیدگاه مَنّ را در زمینه نظام بین‌الملل بررسی می‌کنیم، خواهیم دید.

مدت زمانی که در جلد دوم، به بررسی گذاشته شده است نسبتاً کوتاه‌تر از زمانی است که در زمینه تاریخ جامعه‌های کشاورزی به کار گرفته شده است، نیز جایگاه جغرافیایی تحلیل‌گری آن هم بیشتر منحصر به اروپا می‌باشد. کانونی‌ترین موضوع جلد دوم پدیدآوری یک نظریه درباره کشور نوین است که نظریه کنونی کشور را با چهار سرچشمه قدرت اجتماعی پیوند می‌دهد. رهیافت مَنّ آن است که نظریه‌ای را پدید آورد که نیمه نهادین و نیمه کاربردین باشد، که دومی به توصیف کشور در سیمای «چندگونگی» می‌پردازد. نظریه وی درباره کشور نوین آمیزه‌ای از بهگزینی می‌باشد، که از نظریه امروزی کشور گرفته شده و با گنجاندن چهار سرچشمه قدرت اجتماعی در آن، توانده‌ی شده است. وی دیدگاهی را که برپایه آن کشور نوین سرمایه‌داری بوده که سیاست آن بر پایه ستیز طبقاتی به گردش درمی‌آید، از مارکس گرایان گرفته است. ولی به هر روی این باور را رد می‌کند که طبقه سرمایه‌دار، یا هر طبقه دیگری، سرنوشت‌ساز می‌باشد. دیدگاه چندگرایی را درباره این‌که چند بازیگر در کشور دست به کار باشند، می‌پذیرد. کمابیش وی از پذیرفتن این دیدگاه که کشمکش میان بازیگران با ابزارهای مردم‌سالارانه فرجام می‌یابد، خودداری می‌ورزد. گونه‌های دیگر قدرت، جدا از رأی‌دهی و مردم‌سالاری در پدیدآوریِ پیامدها پویا هستند. وی از نظریه برگزیدگان، دیدگاه این‌که کارکنان کشوری می‌توانند مستقل دست به کار بزنند، پذیرا می‌شود. سرانجام، نامبرده دیدگاه این‌که کشور بیشتر از آن «درهم برهم» می‌باشد که بتوان آن را در یک نظریه یگانه جای داد، را از نظریه‌پردازان بالاپرداز می‌گیرد.

الگوهای مَنّ درباره تحلیل‌گری نهادین کشور بسیار به دیدگاه‌های وِبِر نزدیک می‌باشند. به هر روی، دید وی در موضوع انحصار خشونت از سوی دولت متفاوت می‌باشد. سویگیری

مَنّ چنین است:

۱. کشور رشته‌های متفاوتی است از نهادها و کارکنان،

۲. که نمایان‌گر مرکزیت به مفهوم روابط سیاسی پرتوافشان، به و از کانون، برای پوشش

۳. پهنه سرزمینی مشخص که بر آن فرمانروایی داشته و

۴. تا اندازه‌ای فرماندهانه بوده، و مقررات وضع می‌کند، و از سوی برخی از نیروهای فیزیکی سازمان‌یافته پشتیبانی می‌شود (مَنّ ۵۵: ۱۹۹۳a)

مَنّ اصطلاح «چندگونگی» را از شیمی می‌گیرد، که در آن برای توصیف ماده‌ای که به چندگونه متفاوت تبدیل می‌شود، به کار می‌رود. برداشت چندگونگی کشور، برپایه چگونگی نهادها و کارکنان متمایز کشور، پدید آورده شده است. بخش‌های گوناگون کشور موضوع‌های متفاوتی را دنبال کرده و نماینده گروه‌ها و بهرمندی‌های متفاوت درون سرزمین هستند: «***کشور نیاز به یگانگی یا حتی سازگاریِ سراسری ندارد***» (۵۶: ۱۹۹۳a، تأکید اصلی است). واژه چندگونگی مربوط می‌باشد، زیرا «گویای چگونگی همبستگی‌آوریِ کشور به‌عنوان کانون- ولی در هر مورد همچون کانونی متفاوت - شماری از شبکه‌های قدرت می‌باشد. کشورها دارای نهادهای چندگانه هستند، که هر کدام وظیفه و کارکردی جداگانه داشته، و بخش‌های گوناگون خود را در سرزمین‌های خود و نیز در چارچوب ژئوپلیتیکی به پویش درمی‌آورد» (همان‌منبع: ۷۵). بخش‌های گوناگون [کشور] درگونه‌های متفاوت به همدیگر پیوند می‌یابند. در زمان‌های گوناگون ممکن است یک یا چند گونه متفاوت پیوندیابی برتری یابند.

مَنّ این گونه‌ها را «سطح بالاتر پیوندیابی» می‌گوید. مَنّ در سده نوزدهمِ گسترده، شش سطح بالاتر پیوندیابی را شناسایی می‌کند: سرمایه‌داری [سرمایه‌گرایی]، نظامی‌گری [ارتش‌گرایی]، نمایندگی‌گرایی [ملت‌گرایی]، خوی ایدئولوژیکی و پدرسالاری. بخش مهمی از مانده جلد دو به بررسی راههایی می‌پردازد که در آنها آمیزه‌های گوناگون پیوندیابی‌های سطح بالاتر در کشورهای متفاوت اروپایی شکل گرفته‌اند. مَنّ بر فرانسه، آلمان، و به‌ویژه بریتانیا

تمرکز می‌کند.

طی دوره‌ای که در جلد دو به بررسی گذاشته شده است، دگرگونی مهمی در روابط میان کشور و اجتماع روی داده است. در دوره‌ایکه به سال ۱۸۰۰ می‌انجامد، کُنش‌گری کشور عمدتاً جنگ‌آوری بود (همان‌گونه که با آوردن نمونه در جلد یک گفته شد). در سده نوزدهم چشم‌انداز کُنش‌گری‌های کشور به‌گونه‌ای چشمگیر گسترده‌تر شده، و زمینه‌های فزاینده‌ای را از مسئولیت‌های درون‌مرزی، دربر گرفتند. مَنّ (۱۹۹۳a:۵۰۴) اظهارنظر می‌کند که «تا سال ۱۹۱۴، کشورها رویکرد دوگانه‌ای، یعنی لشکری ـ کشوری در پیش گرفته بودند» و این دو پیامد مهم داشت. نخست، افزایش چشمگیری در دیوان‌سالاری‌گری و نمایندگی‌گری پدید آمد زیرا کشورها کوشیدند تا به سامان‌دهی مسئولیت‌های افزوده خود بپردازند. دوم، جامعه مدنی جا افتاد، یا بنا به واژه مَنّ خودی[1] شد، که طی آن به‌گونه‌ای فزاینده کُنش‌گری‌های کشور و تعهد ملت ـ کشور را در بر گرفت.

جنگ جهانی نخست نمایانگر پایان این دوره تاریخی است که در جلد دوم، با بیش از یک مفهوم، بررسی شده است. افزون‌بر این، این پایان گسترش نفوذ کشورهای اروپایی بود که سراسر سده نوزدهمِ گسترده را در بر گرفته بود؛ و «فلسفه‌های پیشگام امید، لیبرالیسم و سوسیالیسیم در یک هفته پر تنش ماه اوت ۱۹۱۴ خاموش شدند» (۱۹۹۳a:۷۴۰). مَنّ کوشیده است زمینه‌ای را برای علت‌های این سیل ویرانگر در تحلیل‌گری در دست انجام خود، به‌دست دهد.

گفتمان مَنّ گویای آن است که جنگ در نتیجه تناقص‌های میان پیوندیابی‌های سطح بالا پدید آمد. «جنگ از پیامدهای ناخواسته تودرتوی شبکه‌های هم‌کُنشی و برخورد قدرت پدید آمد. بازیگران راهبردهایی را دنبال کرده و در میان آنها گیر افتادند و در نتیجه هم‌کُنشی‌های آینده را پیش‌بینی‌ناپذیر کرده و سرانجام نتیجه ویران‌کننده بود» (۱۹۹۳a: ۷۹۶). مَنّ می‌گوید چندگونگی پیوندیابی، بیشترین شدت را در آلمان و اتریش داشت. در هر دو کشور پیوندیابی‌ها

---

1. Naturalized

به گرد ـ نظامی و طبقه‌های اجتماعی- پادشاه متمرکز شدند. در بریتانیا و فرانسه، پیوندیابی عمده متفاوت بوده، و به گردِ سرمایه‌داری و طبقه‌های اجتماعی نمود یافتند.

در نتیجه «پیش‌بینی واکنش‌های دیگر قدرت‌ها نسبت به دیپلماسی خودشان دشوار شد». دشواری در این نبود که بازیگران غیرمنطقی بودند، بلکه چندگونگی بازیگران با چندگانگی مَنِش آنها در پیگیری راهبردهای گوناگون که هم‌کُنشی‌های ایشان را پیش‌بینی ناپذیر می‌کرد، سرانجام به ویران‌گری انجامید» (همان منبع: ۷۵۷).

پیش از ادامه گفتگو شایسته است که برخی از زمینه‌های تحلیل‌گری مَنّ را که تناسب ویژه‌ای با روابط بین‌الملل دارند، به گفتگو گذاریم. گفتمان نظریه‌پردازانه وی درباره مَنِش متقاطع اجتماع‌ها، آشکارا چالشی است در برابر یک تحلیل‌گری واقعیت‌گرایانه. به هر روی، این زمینه از تحلیل‌گری او در بررسی تاریخی وی دیده نمی‌شود. گفتمان‌های پیشرفت‌های اجتماعی و تحلیل‌گری ریشه‌های جنگ جهانی نخست در جلد دوم، بسیار وابسته به جامعه‌های ویژه‌ای می‌باشند.

تحلیل‌گری وی ازکشور همسان نویسندگان هموابستگی می‌باشد. مَنّ یک تحلیل‌گری از کشور را پدیدِ آورد که بر احتمال ناسازگاری تأکید ورزیده و شاید مهم‌تر از آن، یک توضیح را از این به دست می‌دهد که چگونه برای کشورهای متفاوت امکان دارد که کاملاً کُنش‌گری‌های همدیگر را درست برداشت نکنند.

گفتمان روابط دو سویه میان امپراتوری‌های سرزمین‌گیر و شهرمندی‌های چند ـ قدرت ـ کشور، یک عامل در نوشته مَنّ می‌باشد که کمتر از آن اندازه‌ای که سزاوار آن است، درباره آن اظهارنظر شده است. مَنّ می‌گوید امکان دارد که این یک روند تاریخی جهان را ارائه کرده باشد. به هر روی، ممکن است که یک نظریه از دگرگونی را میان نظام‌های بین‌الملل پدرسالارانه و هرج و مرج را به دست دهد.

نوشته مَنّ، ما را به این مسئله ویژگی‌های چندسوئین قدرت نیز می‌رساند. مَنّ می‌گوید به جای یک سرچشمه یگانه قدرت، همچون قدرت اقتصادی یا قدرت سیاسی، سرچشمه‌های

گوناگون قدرت در زمانها و دوره‌های مختلف تاریخی از اهمیت افزون‌تری برخوردار بوده‌اند. دگرگونی روابط میان سرچشمه‌های قدرت اجتماعی [از سوی مَنّ] یک چارچوب نظریه‌پردازی را برای تحلیل‌گری دگرگونی در جامعه‌های مردمی، به دست وی می‌دهد.

می‌توان با بررسی برخی از انتقادگری‌هایی که نسبت به نوشته مَنّ شده، تحلیل‌گری او را نمایان‌تر کرد.

واکنش‌های انتقادآمیز به نوشته مَنّ

بیشتر دیدگاه‌ها در این زمینه، خواست‌ها و چشم‌انداز نوشته مَنّ را ستوده‌اند. واهان[1] (۱۹۸۷) آن را همچون یک «ماجراجویی ویکتوریایی نو»[2] توصیف کرده است که لایه‌ای از طرح نظریه‌پردازی غیرویکتوریایی دارد. ویکهام[3] (۶۳: ۱۹۸۸a) می‌گوید جلد یک کتاب را «کمتر تاریخ‌دان یا جامعه‌شناسی می‌تواند نادیده بگیرد» رنگر[4] (۱۶۷: ۱۹۹۵a) جلد یک را «گوهری از دانش اجتماعی نوین» دانسته است. گیدنز[5] (۳۷: ۱۹۹۴) جلد دو را چنین توصیف کرده است: «یک بررسی آکنده از ایده‌های جالب که مواد تجربی پرباری را دربر دارد». جای شگفتی نیست که، اکثریت انتقادگری‌ها از طرح مَنّ برداشت وی از چهار سرچشمه قدرت اجتماعی و استقلال نسبی آنها تمرکز کرده باشند. ولی انتقادهای دیگری هم به میان آمده‌اند.

انتقادگران می‌گویند که نوشته مَنّ اروپا ـ کانونی است. گیدنز (۳۸: ۱۹۹۴) با اشاره ویژه به جلد دوم می‌گوید، در اینجا که وی ادعا می‌کند «تاریخ نوین همان تاریخ باختر زمین است». گیدنز همچنین می‌نویسد، مَنّ بیش از اندازه به تاریخ استعمارگری اروپا طی سده نوزدهم به جای تمرکز بر پدیدآوری کشورها و ملت‌ها، توجه کرده است. اندرسون[6] (۱۹۸۶) می‌نویسد، تحلیل‌گری از چین در جلد یک نسبتاً نادیده انگاشته شده است. به نظر می‌آید که این تا اندازه‌ای

---

1. Vaughan
2. neo- Victorian Venture
3. Wickham
4. Rengger
5. Giddens
6. Anderson

توجیه‌ناپذیر باشد؛ یا نگرش به آنکه گفتمان مَنّ درباره دودمان شانگ[1] چین به عنوان یکی از نمونه‌های پدیداری یک شهرمندی دیرینه و گفتار وی درباره کنفوسیوس‌گرایی[2] همچون نمونه‌ای از یک دین جهانی، و بررسی وی نسبت به دلیل‌های نبود پویایی در چین در مقایسه با اروپای سده‌های میانه، می‌توان به این توجیه‌ناپذیری پی برد (مَنّ ۲ـ۱ـ۵۰ و ۴ـ۲ـ۳۴۲ و ۸ـ۶ـ۱۰۶: ۱۹۸۶a). به هر روی، جلد دوم آگاهانه اروپا کانونی نگاشته شده است، البته شاید با نگرش به این‌که خواست نویسنده کتاب آن بوده که بر لبه رهبری قدرت، تکیه کند، توجیه‌پذیر باشد (مَنّ ۱: ۱۹۹۳a). این نکته از سوی مور عنوان شده، که می‌نویسد «اگر کسی بخواهد درباره ویولُن تاریخ بنویسد دلیلی ندارد که چیز چندانی را درباره آن بخش از جهان بنویسد که هیچ ویولنی یافت نمی‌شود» (مور ۱۷۱: ۱۹۹۸a). با چگونگی سویگیری که در این باره گرفته شده است، خردمندانه می‌نماید که با دید مور موافقت کنیم که می‌گوید، مَنّ بیش از اندازه بر منابع و متن‌های به زبان انگلیسی تکیه کرده است (همان منبع: ۱۷۴). مور می‌گوید، این رویه او را نیز بر آن داشت که بیش از اندازه بر نوشته‌های ویژه‌ای به آلمانی درباره تاریخ سده‌های میانه نیز روی آورد.

هم گلنِر[3] و هم گیدنز، مَنّ را به رسایش‌گرایی متهم کرده‌اند. این نکته‌ای مهم به شمار می‌آید، زیرا درست کانون طرح مَنّ را نشانه می‌گیرد. وی (۱: ۱۹۸۶a) این برداشت که جامعه‌ها را همچون نظام‌هایی به‌شمار آورده، رد می‌کند، و در نتیجه امکان یک روند رسایشی را مردود به شمار می‌آورد. با این‌همه، همان‌گونه که گلنر (۲۰۶: ۱۹۸۸) می‌گوید، به رغم سویگیری ضدـرسایش‌گرایانه مَنّ، نوشته وی پله به پله پیش می‌رود، «دُرُست مانند گام برداشتن شناخته‌شده انسان برای بالارفتن از پله». گیدنز (۳۸: ۱۹۹۴) نیز در تلاشی همسان، می‌نویسد «یک چنبره رسایش‌گرایانه» در نوشته وی دیده می‌شود.

نوشته مَنّ از یک دیدگاه فاکالدی[4] نیز مورد حمله قرار گرفته است. چه داستانهایی در

---

1. Shang
2. Confucianism
3. Gellner
4. Faucauldian

رهیافت مَنّ خاموش مانده‌اند؟ استیلمَن[1] (۳۱۱ :۱۹۸۷) می‌گوید که نوشته مذکور بیش از هر چیز فراورده زمان خود بوده و «چشم‌انداز آن همچون نمونه [پژوهش‌های] اواخر سده بیستم می‌باشد: قدرت و سازمان، که بر پایه شانس و فوریت زمانه نما یافته است». وی ادامه داده و اظهار نظر می‌کند که «این نوشته چنان بازتاب‌گر الگوهای برتری‌یافتهٔ امروزی هستند که من می‌خواهم بدانم چه چیزی از راه چارچوب نظریه‌پردازی وی دچار خفقان شده و چه «مرز زمانی پدید آمده است»، چه پویش تازه و نامنتظره‌ای ممکن است روی دهد که جهانی را که او نمود می‌دهد، آشفته کند.

یک موضوع را که [نوشته مذکور] عمدتاً دچار خفقان کرده است همانا روابط زن و مرد می‌باشد. مَنّ این موضوع را چنین توجیه می‌کند که در تاریخ جامعه‌های کشاورزی روابط حقوقی زن و مرد در گونه پدرسالاری ثابت ماند، و آن بخش از روابط قدرت که در «چارچوب همگانی» جای می‌گرفت مربوط به مردان هر خانواده می‌شد. ولی این پذیرش نیز موضوع روابط قدرت درون خانواده را نادیده می‌گیرد. بایستی پیامدهای نادیده‌انگاری زنان را [در این نوشته] مورد توجه قرار داد. مور از نبودِ یک تحلیل‌گری در زمینه روابط [حقوقی] زن و مرد در جلد دوم سخن می‌گوید. مژده آن در جلد یکم داده شده بود، ولی با این اظهارنظر کنار گذاشته شد که «روابط زن و مرد تاریخ مختص به خود را دارا می‌باشد که هم‌اکنون از سوی دانشوران زَن‌گرا بازنویسی می‌شود. اکنون زمان آن نیست که یک درآمیزی بزرگ انجام دهیم» (مَنّ ۳۱ :۱۹۸۶a)[2].

به هر روی، بیشتر انتقادگری‌ها متوجه برداشت مَنّ از قدرت اجتماعی هستند. این انتقادگری‌ها را می‌توان به دو گروه بخش کرد. نخست کسانی که از تعریف و کاربردِ برداشت مَنّ انتقاد می‌کنند، و دوم کسانی که گفتمان‌های وی را درباره خود ـ آزادی و اصالت رد می‌کنند.

تیلی از مَنّ به دلیل ارائه یک تعریف ناروشن از قدرت، انتقاد می‌کند. تعریف مختصر مَنّ از قدرت بسیار ساده و گفتمان نظریه‌پردازانه وی هیچ‌گونه اشاره‌ای به برخی از مواد استانده

1. Stillman

[استاندارد] درباره دو، سه یا حتی چهار بُعد قدرت ندارد.(۳) . مَنّ تعریف مختصر خود را از قدرت تا اندازه‌ای با گنجاندن برداشت‌های قدرت گروهی (جمعی)، توزیعی، فشرده، گسترده، فَرگرا، پراکنده، گسترش می‌دهد. به هر روی، به نظر نمی‌آید که نامبرده وارد بحث درباره بُعدهای دوم یا سوم قدرت بشود. این سوئین‌ها (بُعدها) گویای توان پدیدآوری دستورکار، یا اثرگذاری، یا تعیین خواست‌های دیگر بازیگران می‌باشند. البته امکان دارد که مَنّ بگوید این موضوع‌ها در زیر قدرت ایدئولوژیکی جاسازی خواهند شد. دیگر انتقادگران می‌گویند برداشت وی از چهار سرچشمه قدرت اجتماعی، تنها ارزشِ محدودی به دست داده و اهمیتی در پیشرفت نظریه‌پردازی ندارند (مور ۱۷۰: ۱۹۸۸). مونز[1]، اگرچه کمتر از برداشت‌شناسی مَنّ انتقاد می‌کند، ولی در زمینه کاربرد آن اظهار شک می‌کند. وی می‌گوید گفتار مَنّ، که برپایه چهار سرچشمه قدرت اجتماعی استوار شده است، مایه‌ای اندک، البته اگر مایه‌ای دربر داشته باشد، به افزایش یک درک از تاریخ می‌دهد. نامبرده می‌گوید «داستانی را که وی می‌گوید تازگی نداشته و ارزش تشریحی برنامه رده‌بندی را که او به کار می‌گیرد، ناچیز است» (۲۶۴: ۱۹۹۱). در رویکرد مشابهی، سندرسون[2] (۳۱۱: ۱۹۸۸) از «اعلام یک نظریه پیچیده غیرضروری از تاریخ» به انتقاد می‌پردازد، و می‌افزاید این رهیافتی آشفته است که بسیار تشریح می‌کند ولی چیز اندکی ارائه می‌کند.

سرانجام، مَنّ برای ناکامی در اختصاص برتری‌یابی نهایی یکی از چهار سرچشمه قدرت اجتماعی، مورد انتقاد قرار گرفته است. ویکهام به چالش درباره تحلیل‌گری مَنّ از نقش مسیحیت در پویایی اروپای سده‌های میانه برخاسته، و درباره خودـ آزادیِ ارتش و سیاست از قدرت اقتصادی به ستیز دست می‌زند. وی (۷۷: ۱۹۸۸) می‌گوید «درست نیست که شناوری قدرت سیاسی / نظامی را جدا از قدرت اقتصادی بپنداریم؛ قدرت سیاسی / نظامی کلاً از پایه اقتصادی بهره‌گیری کرده و در سطح‌های گوناگون عملیاتی و تولیدی آن دخالت‌هایی می‌کند». هلدان[3] نیز

---

1. Munz
2. Sanderson
3. Haldon

می‌گوید گستره اقتصاد اثرگذار نهایی می‌باشد. وی (۲۶۷: ۱۹۹۳) می‌نویسد که «قدرت در گستره سیاسی، نظامی و ایدئولوژیکی سرانجام بستگی به دسترسی و کنترل بر توزیع منابع اقتصادی دارد». همچنین اندرسون می‌گوید، قدرت سیاسی را نمی‌توان خود- آزاد به شمار آورد. نامبرده (۱۴۰۵: ۱۹۸۶) به این نتیجه می‌رسد که «هرگونه کاربرد نمایانی [از سیاست] بستگی به داشتن قدرت ایدئولوژیکی یا نظامی دارد، و معمولاً آمیزه‌ای از هر دو، یعنی زور و باور است، که البته برعکس آن درست نیست.

این بحث‌ها درباره اصالت یا برتری دشواری چندان بزرگی برای مَنّ به‌شمار نمی‌آیند و همچنان بر این باور می‌ماند که سرچشمه‌های متفاوت قدرت اجتماعی سرنوشت نهایی را در دوره‌های متفاوت تاریخی شکل می‌دهند. در دوره‌های اخیر، قدرت اقتصادی اهمیت ویژه‌ای یافته است، البته بر پایه باور مَنّ همیشه با یکی دیگر از سرچشمه‌های قدرت در هم می‌آمیزد. طی سده هیجدهم، سرچشمه‌های اقتصادی و نظامی قدرت دست بالا را داشتند؛ ولی در سده نوزدهم این بافت به اقتصادی و سیاسی دگرگونی یافت (مَنّ ۱: ۱۹۹۳a). انتقادگران مارکس‌گرا گِلِه از این دارند که مَنّ در برشماریِ منبع قدرت اقتصادی به‌عنوان عاملی که سرنوشت نهایی را شکل می‌دهد، ناکام مانده است. مَنّ پاسخ می‌دهد که این تنها درون دوره‌های تاریخی معینی کارساز بوده است. در اینجا نکته روشنگر آن است که مَنّ در نهایت یک سرچشمه قدرت را برتر از دیگران به‌شمار نیاورده و در نتیجه به خرده‌گرایی روی نیاورده است. طی دوره‌های تاریخی متفاوت سرچشمه‌های متفاوت قدرت (به تنهایی یا با درآمیزی) سرنوشت‌آفرینی داشته‌اند. به هر روی، هیچ سرچشمه قدرتی برای همیشه در موقعیت سرنوشت‌آفرینی پابرجای نمانده است.

با نگرش به برخی از انتقادگری‌هایی که از نوشته مَنّ شد، اکنون ما به سوی بررسی دیدگاه وی از نظام بین‌الملل می‌پردازیم.

مایکل مَنّ و برداشت وی از نظام بین‌الملل

مَنّ از چارچوب روابط بین‌الملل برای ناکامی آن در تحلیل‌گری پیوند میان ملی و

بین‌المللی انتقاد می‌کند. وی می‌گوید برداشت‌های فضای بین‌المللی که از سوی آنچه که وی آن را دو سنت اصلی روابط بین‌الملل می‌نامد، محدودیت می‌یابد. نامبرده می‌نویسد واقعیت‌گرایی به یک دیدگاه که نظام بین‌الملل را ساخته و پرداخته منافع کشورها می‌داند، محدود شده است. برعکس، نویسندگان «هموابستگی» بر بهرمندی‌های اقتصادی دو سویه تمرکز کرده‌اند. مَنّ (ix: ۱۹۸۸) می‌گوید هر دوی این سویگیری‌ها محدودیت دارند، زیرا «پهنه بین‌المللی همانا گونه‌ای درآمیختگی این دو (و نیز دیگر) پدیده‌ها بوده، و هر دو اثر فراوانی بر جامعه‌های بومی، کشورها و اقتصادها دارند».

مفهوم این سویگیری آن است که مَنّ توانسته است یک رهیافت فراگیر در نظام بین‌الملل پدید آورد؛ رهیافتی که همه این پدیده‌ها را در بر گرفته و دیدگاه‌های ملی و بین‌المللی را یکپارچه می‌کند. اکنون ما با تفصیل بیشتر به برداشت مَنّ از نظام بین‌الملل می‌پردازیم. این به دلیلِ گستردگی اصطلاح‌هایی که نامبرده به کار برده روندی پیچیده است. موضوع با نگرش به این‌که مَنّ ایده نظام بین‌الملل را همچون یک برداشت ته‌نشین شده به شمار می‌آورد، که هر مقدار همکنشی‌های فراملیتی («دیگر پدیده‌ها») بدون ارزیابی این‌که چه هستند، یا این‌که چه ارتباطی دارند، پوست کنده شده و درون آن ریخته شوند، دشوارتر می‌شود.

برای نمونه، به این نقل گفته از بررسی نوشته والرشتاین از سوی مَنّ بنگرید. انتقادهای مَنّ از نوشته والرشتاین همانند انتقادهایی هستند که اسکاکپُل کرده است: که والرشتاین تأکید بیش از اندازه‌ای به تحلیل‌گری اقتصادی می‌گذارد. مَنّ می‌گوید:

> «سرمایه‌داری، حتی نظام سرمایه‌داری جهانی، تنها جامعه‌ای نیست که جهان را فرا گرفته باشد. ملت ـ کشور، شهرمندی، کلیسا، گروه‌نژادی، جنسیت و مانند اینها، نیز جامعه‌هایی هستند که خِرَدهای خود را در زمینه گسترش، همراه با سرمایه‌داری بازار، ارائه می‌کنند، و یکایک اینها به ساختار، یاری می‌رسانند»

(مَنّ ۱۹۹۳c: ۳۶۳)

به نظر می‌آید که این یک سویگیری را در تحلیل‌گری مَنّ پدید می‌آورد، ولی چگونه ممکن است که اینها را در یک برداشت از نظام بین‌الملل جای داد؟ بحث خودِ من آن است که

تحلیل‌گری مَنّ نیاز به چنان برداشتی از نظام بین‌الملل دارد که دارای سنجه علت‌گری باشد که وی در صحنه بین‌الملل ارائه می‌کند. گزیده سخن آنکه، نامبرده می‌گوید نظام بین‌الملل شامل روابط چندگانه می‌باشد و با این دید به نظام بین‌الملل نگریسته تا دامنهٔ گسترده‌ای از پدیده‌ها (مانند شکل‌گیری کشور، طبقه‌بندی‌های اجتماعی و سرمایه‌داری) را توضیح دهد، ولی در این‌که بتواند خواست‌های خود را به انجام برساند، با ناکامی روبرو می‌شود.

بحث من چنین سازمان می‌یابد: نخست، دامنه توضیح‌هایی را که مَنّ برای توصیف فضای بین‌المللی به کار می‌گیرد، روشن شود. سپس چهار رهیافت در زمینه نظام بین‌الملل که می‌توان آنها را در نوشته مَنّ یافت: یک دیدگاه ژئوپلیتیکی، یک دیدگاه برپایهٔ مقررات / پذیره‌ها، یک دیدگاه درباره بازیگر منطقی، و دیدگاه درباره گزینه‌های دلیل‌مند. این چهار سویگیری را می‌توان به هر یک از چارخانه‌های چارچوبی که در فصل یک هم به بررسی گذاشته شد پیوند داد (نگاه کنید به نمودار ۱-۶). آرمان بقیه این فصل، بحث درباره این است که چهار سویگیری مذکور ناسازگار بوده و متکی به رهیافت‌های متفاوتی برای نظریه‌پردازی درباره جهان اجتماعی می‌باشند.

	درک	توضیح
کلیت‌گرایانه	سویگیری پذیره‌ها و مقررات	سویگیری ژئوپلیتیکی
فردگرایانه (تکه‌گرایانه)	سویگیری بازیگر اجتماعی	سویگیری بازیگر منطقی

نمودار ۱-۶: چهار سویگیری متفاوت از نظام بین‌المللی مندرج در کتاب سرچشمه‌های قدرت (مایکل مَنّ)

اصطلاح‌های متفاوت برای نظام بین‌الملل

همان‌گونه که پیشتر گفته شد، مَنّ اصطلاح‌های گوناگونی را برای توصیف نظام بین‌الملل به کار می‌گیرد. بسیاری از این گزاره‌ها (اصطلاح‌ها) را در بررسی نوشتهٔ وی در اینجا می‌آوریم. مَنّ به نسبت بسیار کم از واژه «نظام» بهره می‌گیرد. این واژه گهگاه در تحلیل‌گری وی از پویایی اروپا به کار رفته است. نامبرده در گفتمان تمرکزگری فزاینده کشور، و استوارسازی بیش از پیش سرزمینی، که هر دو در پاسخ به کُنش‌گری‌های جنگ‌آوری می‌باشند، می‌نویسد «این برطرف‌سازی‌ها سبب شدند که اروپا به سوی یک نظام **کشور** گام بردارد؛ به سخنی دیگر، یگان‌های برجای مانده نسبتاً متمرکز و سرزمینی شدند» (مَنّ ۱۹۸۶a: ۴۵۵، تأکید اصلی است). تأکیدگذاری مَنّ بر «کشور» اهمیت دارد. همان‌گونه که دومین بخش جمله مذکور نشان می‌دهد، تأکید نامبرده بر متمرکزسازی کُنش‌گری‌های کشور و مرزبندی‌های سرزمینی است، و نه اهمیت نظام بین‌الملل در این زمینه. وی (همان منبع: تأکید اصلی است) ادامه می‌دهد و می‌گوید «همچنین اروپا بیش از پیش به سوی یک نظام **چند**کشوری منظم کشانده شد که در آن بازیگران از برابری تقریبی بیشتر و همسانیِ افزون‌تر منافع بر خوردار بودند، و نیز منطق رسمی بیشتری را در دیپلماسی خود گنجاندند». در این زمان، و در جایی که تأکیدبر منافع و دیپلماسی مشترک می‌باشد، نامبرده این واژه را بیشتر به مفهوم اصطلاحی که گهگاه آن را بـه کـار گـرفته، یـعنی شهرمندی چند ـ قدرت ـ بازیگر آورده است. سرانجام، وی در زمینه اشاره بـه اهـمیت مَـنِش نظام‌های چندکشوری می‌نویسد: پراکندگی [یعنی پراکندگی قدرت در دست کشورها. م]. در جایی که قدرت پیشگام، در راستای دست‌یابی بـه فـن‌های نـوین قـدرت گـام بـرمی‌دارد، آن کشورهای رقیبی که منظم‌تر و سازمان‌یافته‌تر واکنش نشان دهند، موفق‌تر می‌باشند. دیرآمدگی یک ویژگی سرنوشت‌ساز در نظام‌های چـندکشوری کـه صـنعتی‌سازی را در پـیش گـرفته‌انـد، نمی‌باشد (همان منبع: ۴۵۶). چنین می‌نماید که این ویژگی نظام بـین‌المـلل، بسیار هـمسان تحلیل‌گری اسکاکپُل از زمان جهانِ تاریخی باشد، که طی آن گفته شده است که بازیگران دیرآمده

نیز می‌توانند از پیشرفت‌هایی که در جاهای دیگر پدیدار شده‌اند، بهره گیرند.

تناوب نسبی که مَنّ واژه «نظام» را به کار می‌آورد، شگفت‌آور نیست. شاید آنچه که بیشتر شگفت‌آور باشد آن است که وی کلاً آن را به کار می‌گیرد. نامبرده ناخشنود از رَد واژه نظام در رابطه با جامعه است. این رویکرد به‌گونه‌ای مختصر چنین به گفتار درآمده است:

«این پایه‌ای در نوشته من است که جامعه‌ها را نمی‌توان نظام‌ها به شمار آورد. هیچ‌گونه ساختار سرنوشت‌ساز نهایی در زندگی مردمان نیست ـ دست‌کم هیچ‌یک از بازیگران اجتماعی یا نگرندگان جامعه‌شناختی، که در میانه جای گرفته باشد، نمی‌تواند چنین بینشی داشته باشد. آنچه را که ما جامعه می‌نامیم تنها گِردهم‌آمدگی‌های شبکه‌های متفاوت، تودرتو، و متقاطع قدرت هستند»

(مَنّ ۱۹۹۳a :۵۰۶)(۴)

جامعه‌هایی که در اینجا به آنها اشاره شده است، همانا جامعه‌های بومی می‌باشند. ولی مَنّ آشکارا عامل پیشینه‌گرایی را به واژه «نظام» پیوند می‌دهد. با نگرش به پایگه کلی نظریه‌پردازی وی، این درک پدید می‌آید که نامبرده احتمالاً می‌خواهد از اشاره به روابط میان کشورها دوری گزیند.

مَنّ در این باره واژه دیگری، یعنی «زمینه» را برمی‌گزیند و این واژه پیشتر در نقل گفته‌های وی درباره روابط بین‌الملل دیده شده است. یک جمله دیگر از یکی از گفتمان‌های نامبرده در اهمیت رهبری در روند قدرت با اشاره ویژه به بحران، در اینجا آورده می‌شود: «تصمیم‌های دیپلماتیک و نظامی در بحران‌ها اهمیت افزونی دارند. از این‌روی زمینه بین‌الملل همانند «هرج و مرج» بی‌پذیره که موردنظر واقعیت‌گرایی است، می‌شود» (۲۶۰: ۱۹۹۳a). مَنّ هیچ‌گونه توضیحی درباره این‌که مفهوم وی از «زمینه» چیست به دست نمی‌دهد، ولی نامبرده، به‌ویژه هنگامی که گفتارش با برداشت هرج و مرج بی‌پذیره درآمیخته میشود، گمانه‌زنی رقابت و کشمکش را پیش می‌کشد.

دو نمونه ژئوپلیتیکی مَنّ بسیار سودمند هستند؛ یعنی شهرمندی‌های چند ـ قدرت ـ

بازیگر و امپراتوری سرزمین‌گیر. در اینجا گفته خواهد شد که این دو نمایانگر دیدگاه مَنّ درباره وضعیت‌های روابط بین‌الملل و نظام‌های بین‌المللی می‌باشند. آنچه که مهم می‌باشد آن است که آیا این دو نمودگریِ همسان از نظام بین‌الملل هستند، یا این‌که دو نظام جداگانه را به‌دست می‌دهند.

ویژگی اساسی شهرمندی چند ـ قدرت ـ بازیگر، همانا وجود پذیره‌های مشترک در میان شماری از بازیگران می‌باشد. به‌رغم وجود بازیگران چندگانه، از توضیح‌های مَنّ چنین برداشت می‌شود که همسانی‌های بیشتری در مقایسه با ناهمسانی‌ها، میان بازیگران یافت می‌شوند. نمونه‌های گوناگونی از این شهرمندی‌ها دیده می‌شوند که مَنّ درباره هر کدام می‌گوید که پذیره‌هایی هستند که بازیگران را در برخورد با همدیگر دچار محدودیت می‌کنند.

برعکس، در امپراتوری سرزمین‌گیر، به جای این جوّ مشترک که برپایه پذیره‌های مشترک استوار شده است، «همکاری اجباری»، بنا به اصطلاح‌گذاری مَنّ، وجود دارد. «امپراتوری‌های سرزمین‌گیر ناگزیر گری متمرکز نظامی را با کوشش در راه تمرکز سرزمینی و برتری‌جویی ژئوپلیتیک در می‌آمیزند» (مَنّ ۱۹۸۶a :۵۳۳). یک آمیزه پیچیده از روابط قدرت در این‌گونه امپراتوری‌ها یافت می‌شود: در کانون آن قدرت فرگرایانه شدید که برپایه ناگزیر گری نظامی استوار می‌باشد؛ و تا به حاشیه نیز قدرت گسترده است که باز هم فراگرایانه می‌باشد.

مَنّ روابط نمایانی را میان این دو نمونه از فضای ژئوپلیتیکی سازمانی می‌بیند. وی تا به آنجا پیش رفته است که می‌گوید امکان دارد یک روابط دوسویه میان این دو وجود داشته باشد، که برپایه برداشت پدیداریِ مرز زمانی استوار می‌باشد. در این الگوی مَنّ به توضیح وی درباره شهرمندی‌های چند ـ قدرت ـ بازیگر که احتمالاً از درون یک امپراتوری سرزمین‌گیر پدید می‌آید، بنگرید:

«امپراتوری‌های سرزمین‌گیر ناخواسته روابط پراکنده‌تر قدرت را به دو گونه اصلی، در مرزهای زمانی پدید می‌آورند: ۱. گونه نامتمرکز مالکیت زمین‌داران، بازرگانان، و صنعت‌گران، که شامل طبقه‌های بالا و میانه می‌شوند؛ ۲. جنبش‌های ایدئولوژیکی

که اساساً میان طبقه‌ها جای دارند، ولی نمایانگر پراکندگی بیشتر و جایگاه‌های سراسری جامعه می‌باشند. اگر این روابط قدرت پراکنده در مرز زمانی به گسترش خود ادامه دهد، ممکن است منجر به یک شهرمندی نامتمرکز چند ـ قدرت ـ بازیگر شود، چه در نتیجه فروپاشی امپراتوری و چه در اثر دگردیسی تدریجی آن».

(مَنّ ۱۹۸۶a :۵۳۷)

این روند را می‌توان در جهت خلاف نیز دنبال کرد. شهرمندی چند ـ قدرت ـ بازیگر

«نیروهای متضاد مرزِ زمانی خود را در گرایش کشور متمرکزِ ناگزیرگرِ نظامی‌گرا، که احتمالاً همراه با پدیداری کشور ژئوپلیتیکی برتری‌جو می‌باشد، نمایان کند؛ که امکان دارد این سرانجام منجر به بازپدیداری یک امپراتوری سرزمین‌گیر شود».

(مَنّ ۱۹۹۶a :۵۳۷)

رویدادهای نظام کشور در اروپا نمونه‌ای از این روند می‌باشد. برای مثال، پدیداری نظام کشور در اروپا، که مَنّ آن را شهرمندی چند ـ قدرت ـ بازیگر می‌داند، در نظر بگیرید. در مفهوم همسانی‌های بیشتر در مقایسه با ناهمسانی‌ها، میان کشورهای اروپا، یک شهرمندی وجود دارد، و چند قدرت؛ زیرا (به‌رغم کوشش‌های گوناگون) هیچ‌یک از قدرت‌ها به‌تنهایی توان آن را نیافته بود که بر سراسر اروپا برتری‌جویی خود را تحمیل کند. این وضعیت در نتیجه فروپاشی امپراتوری روم، یعنی امپراتوری سرزمین‌گیر، پدید آمد. اگرچه نسبتاً یک دوره درازمدت میان ۸فروپاشی امپراتوری روم و پدیداری نظام اروپایی هست که امروزه آشکار می‌باشد، نظام رومی آشکارا بر نظام اروپایی اثرداشته و شالوده‌های آن را پی‌ریزی کرده بود. پیشرفت جامعه اروپایی را می‌توان در روند متضاد نیز در نظر گرفت. احتمال‌های رویداد بیشتر یک شهرمندی چند ـ قدرت ـ بازیگر از میان رفته، و پویایی متضادی نمود یافته که می‌توانست به سوی یک موجودیت سیاسی یگانه [در اروپا] گام برداشته و چنین کشور یگانه‌ای را پدید آورد.

از این‌روی مَنّ روابط نزدیکی را میان این دو گونه تنظیم فضای ژئوپلیتیکی می‌یابد.

چند ـ قدرت ـ بازیگر از میان رفته، و پویایی متضادی نمود یافته که می‌توانست به سوی یک موجودیت سیاسی یگانه [در اروپا] گام برداشته و چنین کشور یگانه‌ای را پدید آورد.

از این‌روی مَنّ روابط نزدیکی را میان این دو گونه تنظیم فضای ژئوپلیتیکی می‌یابد. اصطلاح کلی را مَنّ در تعریف این گونه‌های تنظیم‌یافتگی به کار می‌گیرد «سازمان ژئوپلیتیکی» می‌باشد، که نمایانگر سازمان سیاسی در نمودِ بین‌المللی، یعنی خلاف درون‌مرزی، آن می‌باشد. شاید در نظریه روابط بین‌الملل این موازی‌ترین نظریه با نظام‌های رده‌مند و یا هرج و مرج والتز باشد: شهرمندی چند ـ قدرت ـ بازیگر نمونه‌ای از نخستین؛ و امپراتوری سرزمین‌گیر نیز نمونه‌ای از مثال دوم می‌باشد (والتز ۱۰۶ـ۱۶: ۱۹۷۹).

با نگرش به برخی از اصطلاح‌های به کار رفته از سوی مَنّ در تعریف نظام بین‌الملل، ما اکنون می‌توانیم به بررسی چگونگی مفهوم نظام در جاهای گوناگون متن بپردازیم.

نظام بین‌الملل در نمود ساختار برونی

در این گفتمان چهار سرچشمه قدرت اجتماعی و نمونه‌های سازمانی را بررسی می‌کنیم؛ مَنّ (۲۷: ۱۹۸۶a) در این‌باره می‌نویسد سازمان ژئوپلیتیکی، در چارچوب بین‌المللی سازمان سیاسی، بخش ضروری زندگی اجتماعی بوده، و نمی‌توان آن را به آمیزه‌های «درون‌مرزی قدرت در ساختار کشورها کاهش داد». به سخنی دیگر، گونه ساختار روابط میان کشورها از روابط قدرت درون یکایک کشورها متمایز می‌باشد. این پدیده است که می‌بایستی در چارچوب خودش تحلیل‌گری شود.

مَنّ تأکید ویژه‌ای بر سازمان ژئوپلیتیکی در تحلیل‌گری خود از شکل‌گیری کشور اروپایی می‌نهد. وی (۵۱۱: ۱۹۸۶a) می‌نویسد «کشورها و شهرمندی چند ـ کشوری در آغاز در پاسخ به فشارهای برآمده از حوزه‌های ژئوپلیتیکی و نظامی پدیدار شدند»[5] مفهوم این گفته آن است که نظام پیشتر از کشورها نمود یافته است. کشورها و روابط میان آنها، در نتیجه فشارهای نظام

پدیداری و پیشرفت طبقه‌ها نیز نمایان می‌باشد. مَنّ (۵۱۳: ۱۹۸۶a) می‌نویسد «روند و پیامد ستیزهای طبقاتی اساساً در نتیجه چگونگی و همپیوندی‌های کشورها شکل می‌گیرند».(۶) افزون بر این، روابط میان کشورها با قاطعیت از سوی خود سرمایه‌داری نیز شکل می‌گیرند. مَنّ (۱۹۹۳a:۳۱) می‌گوید «همانا سرمایه‌داری از درون و از میان سرزمین‌های کشورها پدیدار شده است. به هر روی، چندان روشن نیست که منظور وی از سازمان ژئوپلیتیکی چیست و چگونه این اثرگذاری روی می‌دهد. رویکرد اساسی مَنّ همانا «بهره‌کشی نظامی ـ مالی» است. گزیده سخن آنکه درخواست‌های جنگ‌آوری نیاز به آن دارد که کشور منابع را از جمعیت بومی خود فراهم آورد. ولی این بهره‌گیری‌ها ارزان به دست نمی‌آیند. مَن می‌گوید: بار مالیات برقرارشده برای هزینه‌های کُنش‌گری‌های جنگ‌آوری منجر به کشمکش طبقاتی درون‌مرزی و دگرگونی در نظام‌های سیاسی درونی شده است (مَنّ ۲۲۵ ـ ۲۲۴ و ۱۵ـ۲۱۴: ۱۹۹۳a).(۷)

این یک سویگیری خرده‌گرایانه است. مَنّ دگرگونی‌ها را در کشور و در طبقه‌های اجتماعی به رویداد جنگ نسبت می‌دهد و این به مفهوم آن است که نظام بین‌الملل برابر با جنگ است، و توضیح رویدادهای درون‌مرزی بستگی به مقتضیات جنگ دارد و این پرسشی را پدید می‌آورد که نظام بین‌المللی در جایی که جنگ در میان نیست، چه نمودی دارد. آیا بدون جنگ، یک نظام بین‌الملل در میان نخواهد بود؟ به دلیل این دیدگاه مورد بهره‌برداری مَنّ از نظام بین‌الملل، یک دشواری در گفتمان رویدادهای اجتماعی پدید می‌آید. تمرکز بر یک دیدگاه نظام بین‌الملل که میدان کشمکش ژئوپلیتیکی ـ دیدگاه واقعیت‌گرایان ـ است، امکان پیگیری تحلیل‌گری را، به جز در چارچوب جنگ به عنوان عامل کانونی، محدود می‌سازد.

به هر روی، این دیدگاه فضای ژئوپلیتیکی تنها یکی از سویگیری‌های مَنّ درباره نظام بین‌الملل می‌باشد. اکنون ما به نماسازی‌های دیگر درباره نگرش به نظام بین‌الملل همچون یک رشته پذیره‌هایی که بر رفتار کشورها فرمانروا هستند، می‌پردازیم. من خواهم گفت که این یک بررسی درونی را همراه با نمود دهیِ کلیت‌گرایانه به دست می‌دهد.

مقررات و پذیره‌ها در شهرمندی‌های چند ـ قدرت ـ بازیگر

اکنون ما به بررسی نقش و اهمیت مقررات و پذیره‌ها می‌پردازیم. مَنّ نقش مقررات و پذیره‌ها را در روابط میان کشورها گونه‌هایی از مَنِش ویژه شهرمندی سراسر چند ـ قدرت ـ بازیگر، حتی نمونه‌های آغازین آن، می‌داند. ما درخواهیم یافت که از دید مَنّ، پذیره‌های بین‌المللی عاملی محدودکننده برای کُنش‌گری‌های کشور به شمار می‌آیند.

نخستین اشاره به پذیره‌ها درباره درجه محدودیت‌های پذیره‌ای بر بازیگران شهرمندی میاندو رود[1] (بین‌النهرین) می‌باشد. مَنّ (۹۲: 1986a) می‌نویسد: «همانند روابط کنونی میان ملت ـ کشورها، تا اندازه‌ای مقررات پذیره‌ای میان یکایک کشورها وجود داشته‌اند. جنگ‌آوری در میان بود، ولی مقررات جنگ هم شکل یافته بودند. کشمکش‌های مرزی کشورها در میان بودند، ولی فرایندهایی نیز برای حل آنها پدید آمده بودند» چنین کنترل پذیره‌ای بر کشورها حتی در مورد شهرمندی یونان بسیار چشمگیر است. مَنّ می‌نویسد که کار جنگ‌آوری مقررات ویژه‌ای داشت. برای مثال، جنگ آشکارا اعلام می‌شد، و احتمال حمله‌های ناگهانی در میان نبود، و پذیره‌های رفتاری وجود داشتند که روابط میان برنده و بازنده را تعیین می‌کرد. یونان یک «فرهنگ گسترده‌تر را که مقررات و حقانیت مشخصی از یک نظام چندکشوری فراهم می‌آورد، دربر داشت» (همان منبع: ۲۰۲). به سخنی دیگر کنش‌گری‌های دولت‌ها، کمابیش، از سوی پذیره‌های رفتاری در روابط میان کشورهای [دولت ـ شهرهای] گوناگون یونان[2] محدودیت می‌یافتند.

به هر روی، مَنّ با نگرش به اروپا توانسته است تحلیل‌گری خود را بیشتر گسترش دهد. وی می‌نویسد:

«دیپلمات‌های اروپایی یک «شهرمندیِ چند ـ قدرت ـ بازیگر» را جاسازی کرده

---

1. Mesopotamian

۲. یونان باستان شامل دولت ـ شهرها بود و نه یک کشور یکپارچه. م.

بودند و نه یک سیاهچاله هرج و مرج (که از سوی برخی از واقع‌گرایان گفته شده است) را؛ که در آن جامعه پذیره‌مند در پذیره‌ها و برداشت‌ها سهیم بود، برخی از افراد جامعه در مقیاسی بسیار همگانی‌تر، و برخی دیگر در مقیاس سنتی ویژه طبقه‌ها یا دین‌ها؛ برخی از آنها آشتی‌جو، و برخی هم خشونت‌آفرین... از این‌روی، دیپلماسی و ژئوپلیتیک بر پایه مقررات استوار شده بودند. برخی از مقررات گویای چگونگی منافع ملی خردمندانه بوده و در میان دولتمردان سراسر شهرمندی مشترک بوده‌اند. برخی دیگر درک پذیره‌ای افزوده‌ای را میان پیوندهای خویشاوندی اشرافیان، در میان کاتولیک‌ها، میان اروپاییان، باختریان، و حتی گهگاه «همه انسان‌ها» اشتراک می‌بخشیده‌اند. حتی بر جنگ نیز مقررات فرمانروا بوده و «محدود» به روابط کسانی می‌شد که به راستی در رابطه با دیگران وحشی‌گری می‌کردند».

(مَنّ ۶۹: ۱۹۹۳a)[۸]

پذیره‌های بین‌المللی که در شهرمندیِ چند ـ قدرت ـ بازیگر اروپایی مورد توجه بودند، شامل: دین، فرهنگ، فلسفه، نهادهای سیاسی، اقتصاد، مقررات پادشاهی و به‌گونه‌ای فزاینده در سده نوزدهم، نژادپرستی [نژادگرایی] می‌شدند (۷۵۳: ۱۹۹۳a). اثر چنین پذیره‌هایی آن است که کُنش‌گری کشورها را محدودکند. مَنّ در مقاله‌ای که درباره آینده ملت ـ کشور نوشته (۱۱۹: ۱۹۹۳b) می‌گوید: «روابط ژئوپلیتیکی حاکمیت کشورهایی را که گروندگان به پیمان‌نامه‌های الزام‌آور هستند، محدودیت می‌بخشد و اینها بیش از هر چیز حاکمیت کشورهای ناتوان‌تر را کاهش می‌دهند».

رهیافت عادی پذیره‌های روابط بین‌الملل آن است که می‌گوید پذیره‌ها سرچشمه‌ای از نظم هستند. به هر روی، مَنّ بر این باور است که احتمالاً پذیره‌ها هم به‌گونه مثبت و هم به‌گونه منفی نمایان می‌شوند. مهم‌ترین نویسندگان هموابستگی بر سرشت مثبت پذیره‌های بین‌الملل تأکید می‌ورزیدند. ولی به هر روی از دیدگاه مَنّ پذیره‌ها الزاماً نیک‌خواهانه نیستند. پذیره‌ها ممکن است نمایانگر منافع طبقه ستمگر باشند و یا این منافع را تشویق کنند، و یا حتی جنگ را

دلبخواه کنند. وی می‌نویسد «همبستگی‌های پذیره‌ای ممکن است به بی‌نظمی بیانجامند». (۵۰: ۱۹۹۳a).

به رغم وجود پذیره‌ها با توان پدیدآوری نااستواری و بی‌ثباتی، مَنّ آشکارا به اهمیت بزرگ نقش پذیره‌ها در حفظ روابط آشتی‌آمیز میان کشورها چسبیده است. نامبرده (۲۹۳: ۱۹۹۳a) می‌نویسد که آشتی بین‌المللی نیاز به «پذیره‌های مشترک و دیپلماسی دقیق چند کشوری دارد» افزون‌بر این، «نبود پذیره‌های مشترک سوءبرداشت‌های حوزه‌های پایین‌دستی دیپلماتیک را وخامت می‌بخشد» (همان منبع: ۷۰ـ ۷۶۹). از این‌روی، به رغم وجود پذیره‌هایی که بسیار از نیک‌خواهی دور هستند، مَنّ می‌گوید بودنِ پذیره‌ها برای نظم بین‌المللی لازم است.

مَنّ به پذیره‌ها نقش شایان و مهمی می‌دهد. ولی چندان روشن نیست که چگونه پذیره‌ها پدید آمده‌اند، یا این‌که چگونه پذیره‌ها را ساخته‌اند، یا چگونه اثر آنها نمایان می‌شود. تا آنجا که به دیدگاه نظام بین‌الملل به‌عنوان گونه‌ای از سازمان ژئوپلیتیک مربوط می‌شود، مَنّ در ارائه تعریفی در این‌باره ناکام مانده است، و تنها از راه فراهم‌آوری مثالها منظور خود را نمودار کرده است.

دیدگاه‌های فردگرایانه در نظام بین‌الملل

اکنون ما به بررسی دو رویکرد از نظام بین‌الملل می‌پردازیم. یک رویکرد ژئوپلیتیکی برون‌گرایانه که نظام بین‌المللی را به رویداد جنگ کاهش می‌دهد؛ و یک رویکرد درون‌گرایانه که برپایه پذیره‌ها استوار است. هر دوی این رویکردها را می‌توان کلیت‌گرا به شمار آورد. نخست، عامل‌های علت‌گر در فضای ژئوپلیتیکی برونی شناسایی می‌شوند. دوم، عامل‌های علت‌گرا از اثرهای محدودکننده درک‌های مشترک ریشه می‌گیرند.

همچنین ممکن است که دو رویکرد را از نوشته مَنّ در یک سطح فردگرایانه نمایان سازیم. ما همچنین درخواهیم یافت که این سطح تحلیل‌گری هم به دو رویکرد درون‌گرا و برون‌گرا تقسیم شده است.

نخست، می‌توان برخی از تحلیل‌گری مَنّ درباره نظام بین‌الملل را همانا پدیدآوریِ بازیگران اجتماعی قلمداد کرد. روشن است که این بسیار نزدیک به وجود پذیرینه‌ها می‌باشد، ولی در اینجا تحلیل‌گری بر خود بازیگران اجتماعی تمرکز می‌کند. مَنّ در جاهای گوناگون دیدگاه‌های واقعیت‌گرایانه دیپلمات‌های اروپایی را به بحث گذاشته و از رهاوردهای اجتماعی ایشان بهره گرفته است. این دیدگاه واقعیت‌گرایانه شالوده‌ای را برای باورهای ایشان درباره جهان و نظام بین‌الملل فراهم می‌آورد. مَنّ با اشاره به سده نوزدهم می‌نویسد:

> «دولتمردان این دوره اکثراً از طبقه رژیم کهنه آمده بودند. شناسه اجتماعی مشترک ایشان مایه برقراری دیگر بار ترازمندی قدرت در واقعیت‌گرایی شد. ایشان یک نظام اتحاد خوبی را پدید آوردند که از تکرار هرگونه زدوبندهای هشداردهنده جنگ ویران‌گر و طبقه انقلابی و بسیج ملی جلوگیری کند».

(مَنّ ۹-۲۷۸ :۱۹۹۳a)[۹]

این سویگیری بر نقش بازیگران فردی در پدیدآوریِ جهان اجتماعی تأکید می‌ورزد. باورهای ایشان درباره چگونگی وضعیت جهان مایه بازیابی جهان شد. نظام بین‌الملل همچون ساخته و پرداخته‌ای به شمار آورده شد که باورهای بازیگران معینی آن را شکل می‌دهند.

همراه با این دیدگاه، امکان دارد که گفته‌هایی را نیز یافت که مَنّ، سویگیری بازیگر منطقی را برای رهبران سیاسی پیشنهاد می‌کند، که طی آن همیشه برای هر چیزی بر بهترین گزینه موجود حساب می‌کنند. برای مثال، در یک جا وی (۴۱۶ :۱۹۹۳a) می‌نویسد که «دیپلماسی چند کشوری شامل کشورهای مستقل یا مقدار محدودی پیوندهای پذیره‌ای بوده، که پیوسته گزینه‌های ژئوپلیتیکی را باز ارزیابی می‌کنند». در این گفته، به نظر می‌آید که مَنّ نقش پذیره‌ها را که در جاهای دیگر بسیار بالا نمود داده شده‌اند، دست‌کم گرفته است. در اینجا چنین می‌نماید که تأکید بر آن است که در ظاهر دیپلمات‌ها برپایه ارزیابی‌های پیوسته خود از وضعیت برونی، تصمیم‌های منطقی می‌گیرند.

مفهوم دیدگاه‌های نظام بین‌الملل در یک سطح فردگرایانه در رویکرد مَن از علت‌های

جنگ جهانی نخست در فرگَرد پایانی جلد دوم کتاب ***سرچشمه‌های قدرت اجتماعی*** نمایان شده است. در این رویکرد تقریباً یک تمرکز سراسری بر گروههای ویژه‌ای از بازیگران، به‌ویژه در گونه گِردآمدگی در کشورهای چندگونه متفاوت، بدون ذکر نظام بین‌الملل در یک مفهوم کلیت‌گرا شده است.

از این‌روی، امکان دارد دو خوانِش فردگرایانه متفاوت از رهیافت مَنّ در نظام بین‌الملل، و نیز دو رهیافت کلیت‌گرا، که در قسمت‌های پیشین به بحث گذاشته شدند، داشته باشیم.

رویکردهای درون‌گر و برون‌گر

اگرچه امکان دارد که چهار خوانِش گوناگون را از نظام‌های بین‌المللی در نوشته مَنّ بیابیم، ولی خود وی هیچ‌گونه اشاره به برتری یکی از این خوانش‌ها بر دیگری ندارد، روابط میان این سویگیری‌ها را نیز به بحث نگذاشته است. امکان دارد که یک نتیجه‌گیری در این‌باره از نظام بین‌الملل در جلد چهارم کتاب ***سرچشمه‌های قدرت اجتماعی*** که همراه با مواد نظریه‌پردازانه با تفصیل بیشتر باشد، به دست دهد.

در همین زمان شایسته است که مفهومی را از این سویگیری‌های متفاوت به دست دهیم، که این چند پرسش را پدید می‌آورد:

- آیا به راستی مَنّ در نظام بین‌الملل چهار دیدگاه متفاوت دارد؟
- آیا این دیدگاه‌ها به گونه‌ای به همدیگر ارتباط دارند؟
- آیا یکی از این دیدگاه‌ها در برابر دیگران منحصر به فرد می‌باشد؟

دشوار است که از نوشته‌های مَنّ دریافت که چگونه وی به نظام بین‌الملل می‌نگرد. این با نگرش به نقش علت‌گرایی که نامبرده به آن می‌دهد، دشواری‌آفرین می‌باشد، و به‌ویژه چنین است در زمینه ادعای وی درباره کوشش در تحلیل‌گری اثر ژئوپلیتیک برای رویدادهای اجتماعی در مقیاسی که هرگز تا به امروز دیده نشده است. در اینجا گفته شده که چهار دیدگاه می‌تواند به دو رویکرد متفاوت از دو چشم‌انداز جداگانه کاهش یابد: یک رویکرد درون‌گرا و یک رویکرد برون‌گرا.

رویکرد درون‌گرا نمایانگر گونه‌ای از سیاست بین‌الملل است که در سرآغاز از یک[۱۰] دیدگاه ژئوپلیتیکی نظام بین‌الملل و رویکرد بازیگر منطقی را می‌توان همچون دیدگاه‌های برون‌گرایان از سطح‌های متفاوت ـ یعنی کلیت‌گرایانه ـ و در سطح فردگرایانه به شمار آورد.

از یک‌سو، پذیره‌ها و مقررات برپایه این رویکرد و دیدگاه سازنده‌گرای اجتماعی بستگی به سطح‌های (متفاوت) تحلیل‌گری با یک رویکرد درون‌گرا دارد. چنین سویگیری مستقیماً و بیشتر از یک تحلیل‌گری جامعه‌شناسانه ریشه می‌گیرد. آسان است که دریابیم که چگونه این دو سطح تحلیل‌گری دارای هموابستگی هستند. درک‌های مشترک میان میان‌دیپلمات‌ها (که دارای پیشینه و دیدگاه‌هایی همسان این هستند) منجر به پدیداری یک نظام پذیره‌ها و مقررات می‌شود که در راستای محدودسازی کُنش‌گری‌های فردی دیپلمات‌ها به کار می‌افتد. اگرچه پذیره‌ها از [پذیرش] افراد ریشه گرفته‌اند، ولی به هر روی این پذیره‌ها مایه محدودیت به همه می‌شوند.

این رویکردهای درون‌گر و برون‌گر بخوبی با همدیگر جور در نمی‌آیند، و نمی‌توانند با یکدیگر کار کنند. این به دلیل آن است که از رهیافت‌های متفاوت نسبت به دانش‌های اجتماعی ریشه گرفته‌اند. نخستین رویکرد بر یک رهیافت دانشورانه برپایه اندازه‌گیری استوار است، در جایی که دومین رویکرد بر درک‌های بازیگران تکیه می‌کند. هر دو رهیافت در نوشته مَتن همگرا شده که در نتیجه رویکردهای چندگانه را در نظام بین‌الملل ارائه می‌کنند. وجود این دو گونه رویکرد از نظام بین‌الملل مایه ناتوانی جدی در تحلیل‌گری مَتن شده است. این به دلیل آن است که این دو رویکرد دارای عامل‌هایی جداگانه هستند که با طرف دیگر برابری ندارد. این عامل‌ها درباره چیزهای متفاوتی سخن می‌گویند. دشوار است که یک رویکرد درون‌گر را با یک رویکرد برونگر یکی کنیم. در رویکرد برونگر ساختارها و بازیگران منطقی مورد بررسی قرار می‌گیرند. در رویکرد درون‌گر چشمداشت‌های دو سویه و بازیگران به‌عنوان عامل‌های اجتماعی، پایه تحلیل‌گری را می‌نهنا

[استاندارد] درباره دو، سه یا حتی چهار بُعد قدرت ندارد.[۳] . مَنّ تعریف مختصر خود را از قدرت تا اندازه‌ای با گنجاندن برداشت‌های قدرت گروهی (جمعی)، توزیعی، فشرده، گسترده، فَرگرا، پراکنده، گسترش می‌دهد. به هر روی، به نظر نمی‌آید که نامبرده وارد بحث درباره بُعدهای دوم یا سوم قدرت بشود. این سوئین‌ها (بُعدها) گویای توان پدیدآوری دستورکار، یا اثرگذاری، یا تعیین خواست‌های دیگر بازیگران می‌باشند. البته امکان دارد که مَنّ بگوید این موضوع‌ها در زیر قدرت ایدئولوژیکی جاسازی خواهند شد. دیگر انتقادگران می‌گویند برداشت وی از چهار سرچشمه قدرت اجتماعی، تنها ارزشِ محدودی به دست داده و اهمیتی در پیشرفت نظریه‌پردازی ندارند (مور ۱۷۰: ۱۹۸۸). مونز[۱]، اگرچه کمتر از برداشت‌شناسی مَنّ انتقاد می‌کند، ولی در زمینه کاربرد آن اظهار شک می‌کند. وی می‌گوید گفتار مَنّ، که برپایه چهار سرچشمه قدرت اجتماعی استوار شده است، مایه‌ای اندک، البته اگر مایه‌ای دربر داشته باشد، به افزایش یک درک از تاریخ می‌دهد. نامبرده می‌گوید «داستانی را که وی می‌گوید تازگی نداشته و ارزش تشریحی برنامه رده‌بندی را که او به کار می‌گیرد، ناچیز است» (۲۶۴: ۱۹۹۱). در رویکرد مشابهی، سندرسون[۲] (۳۱۱: ۱۹۸۸) از «اعلام یک نظریه پیچیده غیرضروری از تاریخ» به انتقاد می‌پردازد، و می‌افزاید این رهیافتی آشفته است که بسیار تشریح می‌کند ولی چیز اندکی ارائه می‌کند.

سرانجام، مَنّ برای ناکامی در اختصاص برتری‌یابی نهایی یکی از چهار سرچشمه قدرت اجتماعی، مورد انتقاد قرار گرفته است. ویکهام به چالش درباره تحلیل‌گری مَنّ از نقش مسیحیت در پویایی اروپای سده‌های میانه برخاسته، و درباره خودـ آزادیِ ارتش و سیاست از قدرت اقتصادی به ستیز دست می‌زند. وی (۷۷: ۱۹۸۸) می‌گوید «درست نیست که شناوری قدرت سیاسی / نظامی را جدا از قدرت اقتصادی بپنداریم؛ قدرت سیاسی / نظامی کلاً از پایه اقتصادی بهره‌گیری کرده و در سطح‌های گوناگون عملیاتی و تولیدی آن دخالت‌هایی می‌کند». هلدان[۳] نیز

---

1. Munz
2. Sanderson
3. Haldon

می‌گوید گستره اقتصاد اثرگذار نهایی می‌باشد. وی (۲۶۷: ۱۹۹۳) می‌نویسد که «قدرت در گستره سیاسی، نظامی و ایدئولوژیکی سرانجام بستگی به دسترسی و کنترل بر توزیع منابع اقتصادی دارد». همچنین اندرسون می‌گوید، قدرت سیاسی را نمی‌توان خودـ آزاد به شمار آورد. نامبرده (۱۴۰۵: ۱۹۸۶) به این نتیجه می‌رسد که «هرگونه کاربرد نمایانی [از سیاست] بستگی به داشتن قدرت ایدئولوژیکی یا نظامی دارد، و معمولاً آمیزه‌ای از هر دو، یعنی زور و باور است، که البته برعکس آن درست نیست.

این بحث‌ها درباره اصالت یا برتری دشواری چندان بزرگی برای مَنّ به‌شمار نمی‌آیند و همچنان بر این باور می‌ماند که سرچشمه‌های متفاوت قدرت اجتماعی سرنوشت نهایی را در دوره‌های متفاوت تاریخی شکل می‌دهند. در دوره‌های اخیر، قدرت اقتصادی اهمیت ریژه‌ای یافته است، البته بر پایه باور مَنّ همیشه با یکی دیگر از سرچشمه‌های قدرت در هم می‌آمیزد. طی سده هیجدهم، سرچشمه‌های اقتصادی و نظامی قدرت دست بالا را داشتند؛ ولی در سده نوزدهم این بافت به اقتصادی و سیاسی دگرگونی یافت (مَنّ ۱: ۱۹۹۳a). انتقادگران مارکس‌گرا گِله از این دارند که مَنّ در برشماریِ منبع قدرت اقتصادی به‌عنوان عاملی که سرنوشت نهایی را شکل می‌دهد، ناکام مانده است. مَنّ پاسخ می‌دهد که این تنها درون دوره‌های تاریخی معینی کارساز بوده است. در اینجا نکته روشنگر آن است که مَنّ در نهایت یک سرچشمه قدرت را برتر از دیگران به‌شمار نیاورده و در نتیجه به خرده‌گرایی روی نیاورده است. طی دوره‌های تاریخی متفاوت سرچشمه‌های متفاوت قدرت (به تنهایی یا با درآمیزی) سرنوشت‌آفرینی داشته‌اند. به هر روی، هیچ سرچشمه قدرتی برای همیشه در موقعیت سرنوشت‌آفرینی پابرجای نمانده است.

با نگرش به برخی از انتقادگری‌هایی که از نوشته مَنّ شد، اکنون ما به سوی بررسی دیدگاه وی از نظام بین‌الملل می‌پردازیم.

مایکل مَنّ و برداشت وی از نظام بین‌الملل

مَنّ از چارچوب روابط بین‌الملل برای ناکامی آن در تحلیل‌گری پیوند میان ملی و

بین‌المللی انتقاد می‌کند. وی می‌گوید برداشت‌های فضای بین‌المللی که از سوی آنچه که وی آن را دو سنت اصلی روابط بین‌الملل می‌نامد، محدودیت می‌یابد. نامبرده می‌نویسد واقعیت‌گرایی به یک دیدگاه که نظام بین‌الملل را ساخته و پرداخته منافع کشورها می‌داند، محدود شده است. برعکس، نویسندگان «هموابستگی» بر بهرمندی‌های اقتصادی دو سویه تمرکز کرده‌اند. مَنّ (ix: ۱۹۸۸) می‌گوید هر دوی این سویگیری‌ها محدودیت دارند، زیرا «پهنه بین‌المللی همانا گونه‌ای درآمیختگی این دو (و نیز دیگر) پدیده‌ها بوده، و هر دو اثر فراوانی بر جامعه‌های بومی، کشورها و اقتصادها دارند».

مفهوم این سویگیری آن است که مَنّ توانسته است یک رهیافت فراگیر در نظام بین‌الملل پدید آورد؛ رهیافتی که همه این پدیده‌ها را در برگرفته و دیدگاه‌های ملی و بین‌المللی را یکپارچه می‌کند. اکنون ما با تفصیل بیشتر به برداشت مَنّ از نظام بین‌الملل می‌پردازیم. این به دلیلِ گستردگی اصطلاح‌هایی که نامبرده به کار برده روندی پیچیده است. موضوع با نگرش به این‌که مَنّ ایده نظام بین‌الملل را همچون یک برداشت ته‌نشین شده به شمار می‌آورد، که هر مقدار همکنشی‌های فراملیتی («دیگر پدیده‌ها») بدون ارزیابی این‌که چه هستند، یا این‌که چه ارتباطی دارند، پوست کنده شده و درون آن ریخته شوند، دشوارتر می‌شود.

برای نمونه، به این نقل گفته از بررسی نوشته والرشتاین از سوی مَنّ بنگرید. انتقادهای مَنّ از نوشته والرشتاین همانند انتقادهایی هستند که اسکاکپُل کرده است: که والرشتاین تأکید بیش از اندازه‌ای به تحلیل‌گری اقتصادی می‌گذارد. مَنّ می‌گوید:

> «سرمایه‌داری، حتی نظام سرمایه‌داری جهانی، تنها جامعه‌ای نیست که جهان را فرا گرفته باشد. ملت ـ کشور، شهرمندی، کلیسا، گروه‌نژادی، جنسیت و مانند اینها، نیز جامعه‌هایی هستند که خِرَدهای خود را در زمینه گسترش، همراه با سرمایه‌داری بازار، ارائه می‌کنند، و یکایک اینها به ساختار، یاری می‌رسانند»

(مَنّ ۱۹۹۳c: ۳۶۳)

به نظر می‌آید که این یک سویگیری را در تحلیل‌گری مَنّ پدید می‌آورد، ولی چگونه ممکن است که اینها را در یک برداشت از نظام بین‌الملل جای داد؟ بحث خودِ من آن است که

تحلیل‌گری مَنّ نیاز به چنان برداشتی از نظام بین‌الملل دارد که دارای سنجه علت‌گری باشد که وی در صحنه بین‌الملل ارائه می‌کند. گزیده سخن آنکه، نامبرده می‌گوید نظام بین‌الملل شامل روابط چندگانه می‌باشد و با این دید به نظام بین‌الملل نگریسته تا دامنهٔ گسترده‌ای از پدیده‌ها (مانند شکل‌گیری کشور، طبقه‌بندی‌های اجتماعی و سرمایه‌داری) را توضیح دهد، ولی در این‌که بتواند خواست‌های خود را به انجام برساند، با ناکامی روبرو می‌شود.

بحث من چنین سازمان می‌یابد: نخست، دامنه توضیح‌هایی را که مَنّ برای توصیف فضای بین‌المللی به کار می‌گیرد، روشن شود. سپس چهار رهیافت در زمینه نظام بین‌الملل که می‌توان آنها را در نوشته مَنّ یافت: یک دیدگاه ژئوپلیتیکی، یک دیدگاه برپایهٔ مقررات / پذیره‌ها، یک دیدگاه درباره بازیگر منطقی، و دیدگاه درباره گزینه‌های دلیل‌مند. این چهار سویگیری را می‌توان به هر یک از چارخانه‌های چارچوبی که در فصل یک هم به بررسی گذاشته شد پیوند داد (نگاه کنید به نمودار ۱-۶). آرمان بقیه این فصل، بحث درباره این است که چهار سویگیری مذکور ناسازگار بوده و متکی به رهیافت‌های متفاوتی برای نظریه‌پردازی درباره جهان اجتماعی می‌باشند.

	درک	توضیح
کلیت‌گرایانه	سویگیری پذیره‌ها و مقررات	سویگیری ژئوپلیتیکی
فردگرایانه (تکگرایانه)	سویگیری بازیگر اجتماعی	سویگیری بازیگر منطقی

نمودار ۱-۶: چهار سویگیری متفاوت از نظام بین‌المللی مندرج

درکتاب سرچشمه‌های قدرت (مایکل مَنّ)

اصطلاح‌های متفاوت برای نظام بین‌الملل

همان‌گونه که پیشتر گفته شد، مَنّ اصطلاح‌های گوناگونی را برای توصیف نظام بین‌الملل به کار می‌گیرد. بسیاری از این گزاره‌ها (اصطلاح‌ها) را در بررسی نوشتهٔ وی در اینجا می‌آوریم. مَنّ به نسبت بسیار کم از واژه «نظام» بهره می‌گیرد. این واژه گهگاه در تحلیل‌گری وی از پویایی اروپا به کار رفته است. نامبرده در گفتمان تمرکزگری فزاینده کشور، و استوارسازی بیش از پیش سرزمینی، که هر دو در پاسخ به کُنش‌گری‌های جنگ‌آوری می‌باشند، می‌نویسد «این برطرف‌سازی‌ها سبب شدند که اروپا به سوی یک نظام **کشور** گام بردارد؛ به سخنی دیگر، یگان‌های برجای مانده نسبتاً متمرکز و سرزمینی شدند» (مَنّ ۴۵۵: ۱۹۸۶a، تأکید اصلی است). تأکیدگذاری مَنّ بر «کشور» اهمیت دارد. همان‌گونه که دومین بخش جمله مذکور نشان می‌دهد، تأکید نامبرده بر متمرکزسازی کُنش‌گری‌های کشور و مرزبندی‌های سرزمینی است، و نه اهمیت نظام بین‌الملل در این زمینه. وی (همان منبع: تأکید اصلی است) ادامه می‌دهد و می‌گوید «همچنین اروپا بیش از پیش به سوی یک نظام **چند**کشوری منظم کشانده شد که در آن بازیگران از برابری تقریبی بیشتر و همسانیِ افزون‌تر منافع بر خوردار بودند، و نیز منطق رسمی بیشتری را در دیپلماسی خود گنجاندند». در این زمان، و در جایی که تأکیدبر منافع و دیپلماسی مشترک می‌باشد، نامبرده این واژه را بیشتر به مفهوم اصطلاحی که گهگاه آن را به کار گرفته، یعنی شهرمندی چند ـ قدرت ـ بازیگر آورده است. سرانجام، وی در زمینه اشاره به اهمیت مَنِش نظام‌های چندکشوری می‌نویسد: پراکندگی [یعنی پراکندگی قدرت در دست کشورها. م]. در جایی که قدرت پیشگام، در راستای دست‌یابی به فن‌های نوین قدرت گام برمی‌دارد، آن کشورهای رقیبی که منظم‌تر و سازمان‌یافته‌تر واکنش نشان دهند، موفق‌تر می‌باشند. دیرآمدگی یک ویژگی سرنوشت‌ساز در نظام‌های چندکشوری که صنعتی‌سازی را در پیش گرفته‌اند، نمی‌باشد (همان منبع: ۴۵۶). چنین می‌نماید که این ویژگی نظام بین‌الملل، بسیار همسان تحلیل‌گری اسکاکپُل از زمان جهانِ تاریخی باشد، که طی آن گفته شده است که بازیگران دیرآمده

نیز می‌توانند از پیشرفت‌هایی که در جاهای دیگر پدیدار شده‌اند، بهره گیرند.

تناوب نسبی که مَنّ واژه «نظام» را به کار می‌آورد، شگفت‌آور نیست. شاید آنچه که بیشتر شگفت‌آور باشد آن است که وی کلاً آن را به کار می‌گیرد. نامبرده ناخشنود از رَد واژه نظام در رابطه با جامعه است. این رویکرد به‌گونه‌ای مختصر چنین به گفتار درآمده است:

«این پایه‌ای در نوشته من است که جامعه‌ها را نمی‌توان نظام‌ها به شمار آورد. هیچ‌گونه ساختار سرنوشت‌ساز نهایی در زندگی مردمان نیست ـ دست‌کم هیچ‌یک از بازیگران اجتماعی یا نگرندگان جامعه‌شناختی، که در میانه جای گرفته باشد، نمی‌تواند چنین بینشی داشته باشد. آنچه را که ما جامعه می‌نامیم تنها گِردهم‌آمدگی‌های شبکه‌های متفاوت، تودرتو، و متقاطع قدرت هستند»

(مَنّ ۱۹۹۳a :۵۰۶)[۴]

جامعه‌هایی که در اینجا به آنها اشاره شده است، همانا جامعه‌های بومی می‌باشند. ولی مَنّ آشکارا عامل پیشینه‌گرایی را به واژه «نظام» پیوند می‌دهد. با نگرش به پایگه کلی نظریه‌پردازی وی، این درک پدید می‌آید که نامبرده احتمالاً می‌خواهد از اشاره به روابط میان کشورها دوری گزیند.

مَنّ در این باره واژه دیگری، یعنی «زمینه» را برمی‌گزیند و این واژه پیشتر در نقل گفته‌های وی درباره روابط بین‌الملل دیده شده است. یک جمله دیگر از یکی از گفتمان‌های نامبرده در اهمیت رهبری در روند قدرت با اشاره ویژه به بحران، در اینجا آورده می‌شود: «تصمیم‌های دیپلماتیک و نظامی در بحران‌ها اهمیت افزونی دارند. از این‌روی زمینه بین‌الملل همانند «هرج و مرج» بی‌پذیره که موردنظر واقعیت‌گرایی است، می‌شود» (۱۹۹۳a :۲۶۰). مَنّ هیچ‌گونه توضحیی درباره این‌که مفهوم وی از «زمینه» چیست به دست نمی‌دهد، ولی نامبرده، به‌ویژه هنگامی که گفتارش با برداشت هرج و مرج بی‌پذیره درآمیخته میشود، گمانه‌زنی رقابت و کشمکش را پیش می‌کشد.

دو نمونه ژئوپلیتیکی مَنّ بسیار سودمند هستند؛ یعنی شهرمندی‌های چند ـ قدرت ـ

بازیگر و امپراتوری سرزمین‌گیر. در اینجا گفته خواهد شد که این دو نمایانگر دیدگاه مَنّ درباره وضعیت‌های روابط بین‌الملل و نظام‌های بین‌المللی می‌باشند. آنچه که مهم می‌باشد آن است که آیا این دو نمودگریِ همسان از نظام بین‌الملل هستند، یا این‌که دو نظام جداگانه را به‌دست می‌دهند.

ویژگی اساسی شهرمندی چند ـ قدرت ـ بازیگر، همانا وجود پذیره‌های مشترک در میان شماری از بازیگران می‌باشد. به‌رغم وجود بازیگران چندگانه، از توضیح‌های مَنّ چنین برداشت می‌شود که همسانی‌های بیشتری در مقایسه با ناهمسانی‌ها، میان بازیگران یافت می‌شوند. نمونه‌های گوناگونی از این شهرمندی‌ها دیده می‌شوند که مَنّ درباره هر کدام می‌گوید که پذیره‌هایی هستند که بازیگران را در برخورد با همدیگر دچار محدودیت می‌کنند.

برعکس، در امپراتوری سرزمین‌گیر، به جای این جوّ مشترک که برپایه پذیره‌های مشترک استوار شده است، «همکاری اجباری»، بنا به اصطلاح‌گذاری مَنّ، وجود دارد. «امپراتوری‌های سرزمین‌گیر ناگزیر گری متمرکز نظامی را با کوشش در راه تمرکز سرزمینی و برتری‌جویی ژئوپلیتیک در می‌آمیزند» (مَنّ ۵۳۳: 1986a). یک آمیزه پیچیده از روابط قدرت در این‌گونه امپراتوری‌ها یافت می‌شود: در کانون آن قدرت فرگرایانه شدید که برپایه ناگزیر گری نظامی استوار می‌باشد؛ و تا به حاشیه نیز قدرت گسترده است که باز هم فراگرایانه می‌باشد.

مَنّ روابط نمایانی را میان این دو نمونه از فضای ژئوپلیتیکی سازمانی می‌بیند. وی تا به آنجا پیش رفته است که می‌گوید امکان دارد یک روابط دوسویه میان این دو وجود داشته باشد، که برپایه برداشت پدیداریِ مرز زمانی استوار می‌باشد. در این الگوی مَنّ به توضیح وی درباره شهرمندی‌های چند ـ قدرت ـ بازیگر که احتمالاً از درون یک امپراتوری سرزمین‌گیر پدید می‌آید، بنگرید:

> «امپراتوری‌های سرزمین‌گیر ناخواسته روابط پراکنده‌تر قدرت را به دو گونه اصلی، در مرزهای زمانی پدید می‌آورند: ۱. گونه نامتمرکز مالکیت زمین‌داران، بازرگانان، و صنعت‌گران، که شامل طبقه‌های بالا و میانه می‌شوند؛ ۲. جنبش‌های ایدئولوژیکی

که اساساً میان طبقه‌ها جای دارند، ولی نمایانگر پراکندگی بیشتر و جایگاه‌های سراسری جامعه می‌باشند. اگر این روابط قدرت پراکنده در مرز زمانی به گسترش خود ادامه دهد، ممکن است منجر به یک شهرمندی نامتمرکز چند ـ قدرت ـ بازیگر شود، چه در نتیجه فروپاشی امپراتوری و چه در اثر دگردیسی تدریجی آن».

(مَنّ ۱۹۸۶a: ۵۳۷)

این روند را می‌توان در جهت خلاف نیز دنبال کرد. شهرمندی چند ـ قدرت ـ بازیگر

«نیروهای متضاد مرزِ زمانی خود را در گرایش کشور متمرکزِ ناگزیرگرِ نظامی‌گرا، که احتمالاً همراه با پدیداری کشور ژئوپلیتیکی برتری‌جو می‌باشد، نمایان کند؛ که امکان دارد این سرانجام منجر به بازپدیداری یک امپراتوری سرزمین‌گیر شود».

(مَنّ ۱۹۹۶a: ۵۳۷)

رویدادهای نظام کشور در اروپا نمونه‌ای از این روند می‌باشد. برای مثال، پدیداری نظام کشور در اروپا، که مَنّ آن را شهرمندی چند ـ قدرت ـ بازیگر می‌داند، در نظر بگیرید. در مفهوم همسانی‌های بیشتر در مقایسه با ناهمسانی‌ها، میان کشورهای اروپا، یک شهرمندی وجود دارد، و چند قدرت؛ زیرا (به‌رغم کوشش‌های گوناگون) هیچ‌یک از قدرت‌ها به‌تنهایی توان آن را نیافته بود که بر سراسر اروپا برتری‌جویی خود را تحمیل کند. این وضعیت در نتیجه فروپاشی امپراتوری روم، یعنی امپراتوری سرزمین‌گیر، پدید آمد. اگرچه نسبتاً یک دوره درازمدت میان ۸فروپاشی امپراتوری روم و پدیداری نظام اروپایی هست که امروزه آشکار می‌باشد، نظام رومی آشکارا بر نظام اروپایی اثرداشته و شالوده‌های آن را پی‌ریزی کرده بود. پیشرفت جامعه اروپایی را می‌توان در روند متضاد نیز در نظر گرفت. احتمال‌های رویداد بیشتر یک شهرمندی چند ـ قدرت ـ بازیگر از میان رفته، و پویایی متضادی نمود یافته که می‌توانست به سوی یک موجودیت سیاسی یگانه [در اروپا] گام برداشته و چنین کشور یگانه‌ای را پدید آورد.

از این‌روی مَنّ روابط نزدیکی را میان این دو گونه تنظیم فضای ژئوپلیتیکی می‌یابد.

چند ـ قدرت ـ بازیگر از میان رفته، و پویایی متضادی نمود یافته که می‌توانست به سوی یک موجودیت سیاسی یگانه [در اروپا] گام برداشته و چنین کشور یگانه‌ای را پدید آورد.

از این‌روی مَنّ روابط نزدیکی را میان این دو گونه تنظیم فضای ژئوپلیتیکی می‌یابد. اصطلاح کلی را مَنّ در تعریف این گونه‌های تنظیم‌یافتگی به کار می‌گیرد «سازمان ژئوپلیتیکی» می‌باشد،که نمایانگر سازمان سیاسی در نمودِ بین‌المللی، یعنی خلاف درون‌مرزی، آن می‌باشد. شاید در نظریه روابط بین‌الملل این موازی‌ترین نظریه با نظام‌های رده‌مند و یا هرج و مرج والتز باشد: شهرمندی چند ـ قدرت ـ بازیگر نمونه‌ای از نخستین؛ و امپراتوری سرزمین‌گیر نیز نمونه‌ای از مثال دوم می‌باشد (والتز ۱۰۶-۱۶: ۱۹۷۹).

با نگرش به برخی از اصطلاح‌های به کار رفته از سوی مَنّ در تعریف نظام بین‌الملل، ما اکنون می‌توانیم به بررسی چگونگی مفهوم نظام در جاهای گوناگون متن بپردازیم.

نظام بین‌الملل در نمود ساختار برونی

در این گفتمان چهار سرچشمه قدرت اجتماعی و نمونه‌های سازمانی را بررسی می‌کنیم؛ مَنّ (۲۷: ۱۹۸۶a) در این‌باره می‌نویسد سازمان ژئوپلیتیکی، در چارچوب بین‌المللی سازمان سیاسی، بخش ضروری زندگی اجتماعی بوده، و نمی‌توان آن را به آمیزه‌های «درون‌مرزی قدرت در ساختار کشورها کاهش داد». به سخنی دیگر، گونه ساختار روابط میان کشورها از روابط قدرت درون یکایک کشورها متمایز می‌باشد. این پدیده است که می‌بایستی در چارچوب خودش تحلیل‌گری شود.

مَنّ تأکید ویژه‌ای بر سازمان ژئوپلیتیکی در تحلیل‌گری خود از شکل‌گیری کشور اروپایی می‌نهد. وی (۵۱۱: ۱۹۸۶a) می‌نویسد «کشورها و شهرمندی چند ـ کشوری در آغاز در پاسخ به فشارهای برآمده از حوزه‌های ژئوپلیتیکی و نظامی پدیدار شدند»(۵) مفهوم این گفته آن است که نظام پیشتر از کشورها نمود یافته است. کشورها و روابط میان آنها، در نتیجه فشارهای نظام

پدیداری و پیشرفت طبقه‌ها نیز نمایان می‌باشد. مَنّ (۵۱۳: 1986a) می‌نویسد «روند و پیامد ستیزهای طبقاتی اساساً در نتیجه چگونگی و همپیوندی‌های کشورها شکل می‌گیرند».(۶) افزون بر این، روابط میان کشورها با قاطعیت از سوی خود سرمایه‌داری نیز شکل می‌گیرند. مَنّ (1993a:31) می‌گوید «همانا سرمایه‌داری از درون و از میان سرزمین‌های کشورها پدیدار شده است. به هر روی، چندان روشن نیست که منظور وی از سازمان ژئوپلیتیکی چیست و چگونه این اثرگذاری روی می‌دهد. رویکرد اساسی مَنّ همانا «بهره‌کشی نظامی ـ مالی» است. گزیده سخن آنکه درخواست‌های جنگ‌آوری نیاز به آن دارد که کشور منابع را از جمعیت بومی خود فراهم آورد. ولی این بهره‌گیری‌ها ارزان به دست نمی‌آیند. مَن می‌گوید: بار مالیات برقرارشده برای هزینه‌های کُنش‌گری‌های جنگ‌آوری منجر به کشمکش طبقاتی درون‌مرزی و دگرگونی در نظام‌های سیاسی درونی شده است (مَنّ ۲۲۵ ـ ۲۲۴ و ۱۵-۲۱۴: 1993a).(۷)

این یک سویگیری خرده‌گرایانه است. مَنّ دگرگونی‌ها را در کشور و در طبقه‌های اجتماعی به رویداد جنگ نسبت می‌دهد و این به مفهوم آن است که نظام بین‌الملل برابر با جنگ است، و توضیح رویدادهای درون‌مرزی بستگی به مقتضیات جنگ دارد و این پرسشی را پدید می‌آورد که نظام بین‌المللی در جایی که جنگ در میان نیست، چه نمودی دارد. آیا بدون جنگ، یک نظام بین‌الملل در میان نخواهد بود؟ به دلیل این دیدگاه مورد بهره‌برداری مَنّ از نظام بین‌الملل، یک دشواری در گفتمان رویدادهای اجتماعی پدید می‌آید. تمرکز بر یک دیدگاه نظام بین‌الملل که میدان کشمکش ژئوپلیتیکی ـ دیدگاه واقعیت‌گرایان ـ است، امکان پیگیری تحلیل‌گری را، به جز در چارچوب جنگ به عنوان عامل کانونی، محدود می‌سازد.

به هر روی، این دیدگاه فضای ژئوپلیتیکی تنها یکی از سویگیری‌های مَنّ درباره نظام بین‌الملل می‌باشد. اکنون ما به نماسازی‌های دیگر درباره نگرش به نظام بین‌الملل همچون یک رشته پذیره‌هایی که بر رفتار کشورها فرمانروا هستند، می‌پردازیم. من خواهم گفت که این یک بررسی درونی را همراه با نمود دهیِ کلیت‌گرایانه به دست می‌دهد.

مقررات و پذیره‌ها در شهرمندی‌های چند ـ قدرت ـ بازیگر

اکنون ما به بررسی نقش و اهمیت مقررات و پذیره‌ها می‌پردازیم. مَنّ نقش مقررات و پذیره‌ها را در روابط میان کشورها گونه‌هایی از مَنِش ویژه شهرمندی سراسر چند ـ قدرت ـ بازیگر، حتی نمونه‌های آغازین آن، می‌داند. ما درخواهیم یافت که از دید مَنّ، پذیره‌های بین‌المللی عاملی محدودکننده برای کُنش‌گری‌های کشور به شمار می‌آیند.

نخستین اشاره به پذیره‌ها درباره درجه محدودیت‌های پذیره‌ای بر بازیگران شهرمندی میاندو رود[1] (بین‌النهرین) می‌باشد. مَنّ (۹۲: a۱۹۸۶) می‌نویسد: «همانند روابط کنونی میان ملت ـ کشورها، تا اندازه‌ای مقررات پذیره‌ای میان یکایک کشورها وجود داشته‌اند. جنگ‌آوری در میان بود، ولی مقررات جنگ هم شکل یافته بودند. کشمکش‌های مرزی کشورها در میان بودند، ولی فرایندهایی نیز برای حل آنها پدید آمده بودند» چنین کنترل پذیره‌ای بر کشورها حتی در مورد شهرمندی یونان بسیار چشمگیر است. مَنّ می‌نویسد که کار جنگ‌آوری مقررات ویژه‌ای داشت. برای مثال، جنگ آشکارا اعلام می‌شد، و احتمال حمله‌های ناگهانی در میان نبود، و پذیره‌های رفتاری وجود داشتند که روابط میان برنده و بازنده را تعیین می‌کرد. یونان یک «فرهنگ گسترده‌تر را که مقررات و حقانیت مشخصی از یک نظام چندکشوری فراهم می‌آورد، دربر داشت» (همان منبع: ۲۰۲). به سخنی دیگر کنش‌گری‌های دولت‌ها، کمابیش، از سوی پذیره‌های رفتاری در روابط میان کشورهای [دولت ـ شهرهای] گوناگون یونان[2] محدودیت می‌یافتند.

به هر روی، مَنّ با نگرش به اروپا توانسته است تحلیل‌گری خود را بیشتر گسترش دهد. وی می‌نویسد:

«دیپلمات‌های اروپایی یک «شهرمندیِ چند ـ قدرت ـ بازیگر» را جاسازی کرده

---

1. Mesopotamian

۲. یونان باستان شامل دولت ـ شهرها بود و نه یک کشور یکپارچه. م.

بودند و نه یک سیاهچاله هرج و مرج (که از سوی برخی از واقع‌گرایان گفته شده است) را؛ که در آن جامعه پذیره‌مند در پذیره‌ها و برداشت‌ها سهیم بود، برخی از افراد جامعه در مقیاسی بسیار همگانی‌تر، و برخی دیگر در مقیاس سنتی ویژه طبقه‌ها یا دین‌ها؛ برخی از آنها آشتی‌جو، و برخی هم خشونت‌آفرین... از این‌روی، دیپلماسی و ژئوپلیتیک بر پایه مقررات استوار شده بودند. برخی از مقررات گویای چگونگی منافع ملی خردمندانه بوده و در میان دولتمردان سراسر شهرمندی مشترک بوده‌اند. برخی دیگر درک پذیره‌ای افزوده‌ای را میان پیوندهای خویشاوندی اشرافیان، در میان کاتولیک‌ها، میان اروپاییان، باختریان، و حتی گهگاه «همه انسان‌ها» اشتراک می‌بخشیده‌اند. حتی بر جنگ نیز مقررات فرمانروا بوده و «محدود» به روابط کسانی می‌شد که به راستی در رابطه با دیگران وحشی‌گری می‌کردند».

(مَنّ ۶۹: ۱۹۹۳a)[۸]

پذیره‌های بین‌المللی که در شهرمندیِ چند ـ قدرت ـ بازیگر اروپایی مورد توجه بودند، شامل: دین، فرهنگ، فلسفه، نهادهای سیاسی، اقتصاد، مقررات پادشاهی و به‌گونه‌ای فزاینده در سده نوزدهم، نژادپرستی [نژادگرایی] می‌شدند (۷۵۳: ۱۹۹۳a). اثر چنین پذیره‌هایی آن است که کُنش‌گری کشورها را محدودکنند. مَنّ در مقاله‌ای که درباره آینده ملت ـ کشور نوشته (۱۱۹: ۱۹۹۳b) می‌گوید: «روابط ژئوپلیتیکی حاکمیت کشورهایی را که گروندگان به پیمان‌نامه‌های الزام‌آور هستند، محدودیت می‌بخشد و اینها بیش از هر چیز حاکمیت کشورهای ناتوان‌تر را کاهش می‌دهند».

رهیافت عادی پذیره‌های روابط بین‌الملل آن است که می‌گوید پذیره‌ها سرچشمه‌ای از نظم هستند. به هر روی، مَنّ بر این باور است که احتمالاً پذیره‌ها هم به‌گونه مثبت و هم به‌گونه منفی نمایان می‌شوند. مهم‌ترین نویسندگان هموابستگی بر سرشت مثبت پذیره‌های بین‌الملل تأکید می‌ورزیدند. ولی به هر روی از دیدگاه مَنّ پذیره‌ها الزاماً نیک‌خواهانه نیستند. پذیره‌ها ممکن است نمایان‌گر منافع طبقه ستمگر باشند و یا این منافع را تشویق کنند، و یا حتی جنگ را

دلبخواه کنند. وی می‌نویسد «همبستگی‌های پذیره‌ای ممکن است به بی‌نظمی بیانجامند». (۵۰: 1993a).

به رغم وجود پذیره‌ها با توان پدیدآوری نااستواری و بی‌ثباتی، مَنّ آشکارا به اهمیت بزرگ نقش پذیره‌ها در حفظ روابط آشتی‌آمیز میان کشورها چسبیده است. نامبرده (۲۹۳: 1993a) می‌نویسد که آشتی بین‌المللی نیاز به «پذیره‌های مشترک و دیپلماسی دقیق چند کشوری دارد» افزون‌بر این، «نبود پذیره‌های مشترک سوءبرداشت‌های حوزه‌های پایین‌دستی دیپلماتیک را وخامت می‌بخشد» (همان منبع: ۷۰ـ ۷۶۹). از این‌روی، به رغم وجود پذیره‌هایی که بسیار از نیک‌خواهی دور هستند، مَنّ می‌گوید بودنِ پذیره‌ها برای نظم بین‌المللی لازم است.

مَنّ به پذیره‌ها نقش شایان و مهمی می‌دهد. ولی چندان روشن نیست که چگونه پذیره‌ها پدید آمده‌اند، یا این‌که چگونه پذیره‌ها را ساخته‌اند، یا چگونه اثر آنها نمایان می‌شود. تا آنجا که به دیدگاه نظام بین‌الملل به‌عنوان گونه‌ای از سازمان ژئوپلیتیک مربوط می‌شود، مَنّ در ارائه تعریفی در این‌باره ناکام مانده است، و تنها از راه فراهم‌آوری مثالها منظور خود را نمودار کرده است.

دیدگاه‌های فردگرایانه در نظام بین‌الملل

اکنون ما به بررسی دو رویکرد از نظام بین‌الملل می‌پردازیم. یک رویکرد ژئوپلیتیکی برون‌گرایانه که نظام بین‌المللی را به رویداد جنگ کاهش می‌دهد؛ و یک رویکرد درون‌گرایانه که برپایه پذیره‌ها استوار است. هر دوی این رویکردها را می‌توان کلیت‌گرا به شمار آورد. نخست، عامل‌های علت‌گر در فضای ژئوپلیتیکی برونی شناسایی می‌شوند. دوم، عامل‌های علت‌گرا از اثرهای محدودکننده درک‌های مشترک ریشه می‌گیرند.

همچنین ممکن است که دو رویکرد را از نوشته مَنّ در یک سطح فردگرایانه نمایان سازیم. ما همچنین درخواهیم یافت که این سطح تحلیل‌گری هم به دو رویکرد درون‌گرا و برون‌گرا تقسیم شده است.

نخست، می‌توان برخی از تحلیل‌گری مَنّ درباره نظام بین‌الملل را همانا پدیدآوریِ بازیگران اجتماعی قلمداد کرد. روشن است که این بسیار نزدیک به وجود پذیرینه‌ها می‌باشد، ولی در اینجا تحلیل‌گری بر خود بازیگران اجتماعی تمرکز می‌کند. مَنّ در جاهای گوناگون دیدگاه‌های واقعیت‌گرایانه دیپلمات‌های اروپایی را به بحث گذاشته و از رهاوردهای اجتماعی ایشان بهره گرفته است. این دیدگاه واقعیت‌گرایانه شالوده‌ای را برای باورهای ایشان درباره جهان و نظام بین‌الملل فراهم می‌آورد. مَنّ با اشاره به سده نوزدهم می‌نویسد:

«دولتمردان این دوره اکثراً از طبقه رژیم کهنه آمده بودند. شناسه اجتماعی مشترک ایشان مایه برقراری دیگر بار ترازمندی قدرت در واقعیت‌گرایی شد. ایشان یک نظام اتحاد خوبی را پدید آوردند که از تکرار هرگونه زدوبندهای هشداردهنده جنگ ویرانگر و طبقه انقلابی و بسیج ملی جلوگیری کند».

(مَنّ ۹-۲۷۸ :۱۹۹۳a)(۹)

این سویگیری بر نقش بازیگران فردی در پدیدآوریِ جهان اجتماعی تأکید می‌ورزد. باورهای ایشان درباره چگونگی وضعیت جهان مایه بازیابی جهان شد. نظام بین‌الملل همچون ساخته و پرداخته‌ای به شمار آورده شد که باورهای بازیگران معینی آن را شکل می‌دهند.

همراه با این دیدگاه، امکان دارد که گفته‌هایی را نیز یافت که مَنّ، سویگیری بازیگر منطقی را برای رهبران سیاسی پیشنهاد می‌کند، که طی آن همیشه برای هر چیزی بر بهترین گزینه موجود حساب می‌کنند. برای مثال، در یک جا وی (۴۱۶ :۱۹۹۳a) می‌نویسد که «دیپلماسی چند کشوری شامل کشورهای مستقل یا مقدار محدودی پیوندهای پذیره‌ای بوده، که پیوسته گزینه‌های ژئوپلیتیکی را باز ارزیابی می‌کنند». در این گفته، به نظر می‌آید که مَنّ نقش پذیره‌ها را که در جاهای دیگر بسیار بالا نمود داده شده‌اند، دست‌کم گرفته است. در اینجا چنین می‌نماید که تأکید بر آن است که در ظاهر دیپلمات‌ها برپایه ارزیابی‌های پیوسته خود از وضعیت بیرونی، تصمیم‌های منطقی می‌گیرند.

مفهوم دیدگاه‌های نظام بین‌الملل در یک سطح فردگرایانه در رویکرد مَن از علت‌های

جنگ جهانی نخست در فرگَرد پایانی جلد دوم کتاب ***سرچشمه‌های قدرت اجتماعی*** نمایان شده است. در این رویکرد تقریباً یک تمرکز سراسری بر گروههای ویژه‌ای از بازیگران، به‌ویژه در گونه گِردآمدگی در کشورهای چندگونه متفاوت، بدون ذکر نظام بین‌الملل در یک مفهوم کلیت‌گرا شده است.

از این‌روی، امکان دارد دو خوانِش فردگرایانه متفاوت از رهیافت مَنّ در نظام بین‌الملل، و نیز دو رهیافت کلیت‌گرا، که در قسمت‌های پیشین به بحث گذاشته شدند، داشته باشیم.

رویکردهای درون‌گر و برون‌گر

اگرچه امکان دارد که چهار خوانِش گوناگون را از نظام‌های بین‌المللی در نوشته مَنّ بیابیم، ولی خود وی هیچ‌گونه اشاره به برتری یکی از این خوانش‌ها بر دیگری ندارد، روابط میان این سویگیری‌ها را نیز به بحث نگذاشته است. امکان دارد که یک نتیجه‌گیری در این‌باره از نظام بین‌الملل در جلد چهارم کتاب ***سرچشمه‌های قدرت اجتماعی*** که همراه با مواد نظریه‌پردازانه با تفصیل بیشتر باشد، به دست دهد.

در همین زمان شایسته است که مفهومی را از این سویگیری‌های متفاوت به دست دهیم، که این چند پرسش را پدید می‌آورد:

- آیا به راستی مَنّ در نظام بین‌الملل چهار دیدگاه متفاوت دارد؟
- آیا این دیدگاه‌ها به گونه‌ای به همدیگر ارتباط دارند؟
- آیا یکی از این دیدگاه‌ها در برابر دیگران منحصر به فرد می‌باشد؟

دشوار است که از نوشته‌های مَنّ دریافت که چگونه وی به نظام بین‌الملل می‌نگرد. این با نگرش به نقش علت‌گرایی که نامبرده به آن می‌دهد، دشواری‌آفرین می‌باشد، و به‌ویژه چنین است در زمینه ادعای وی درباره کوشش در تحلیل‌گری اثر ژئوپلیتیک برای رویدادهای اجتماعی در مقیاسی که هرگز تا به امروز دیده نشده است. در اینجا گفته شده که چهار دیدگاه می‌تواند به دو رویکرد متفاوت از دو چشم‌انداز جداگانه کاهش یابد: یک رویکرد درون‌گرا و یک رویکرد برون‌گرا.

رویکرد درون‌گرا نمایان‌گر گونه‌ای از سیاست بین‌الملل است که در سرآغاز از یک[۱۰] دیدگاه ژئوپلیتیکی نظام بین‌الملل و رویکرد بازیگر منطقی را می‌توان همچون دیدگاه‌های برون‌گرایان از سطح‌های متفاوت ـ یعنی کلیت‌گرایانه ـ و در سطح فردگرایانه به شمار آورد.

از یک‌سو، پذیره‌ها و مقررات برپایه این رویکرد و دیدگاه سازنده‌گرای اجتماعی بستگی به سطح‌های (متفاوت) تحلیل‌گری با یک رویکرد درون‌گرا دارد. چنین سویگیری مستقیماً و بیشتر از یک تحلیل‌گری جامعه‌شناسانه ریشه می‌گیرد. آسان است که دریابیم که چگونه این دو سطح تحلیل‌گری دارای هموابستگی هستند. درک‌های مشترک میان میان‌دیپلمات‌ها (که دارای پیشینه و دیدگاه‌هایی همسان این هستند) منجر به پدیداری یک نظام پذیره‌ها و مقررات می‌شود که در راستای محدودسازی کُنش‌گری‌های فردی دیپلمات‌ها به کار می‌افتد. اگرچه پذیره‌ها از [پذیرش] افراد ریشه گرفته‌اند، ولی به هر روی این پذیره‌ها مایه محدودیت به همه می‌شوند.

این رویکردهای درون‌گر و برون‌گر بخوبی با همدیگر جور در نمی‌آیند، و نمی‌توانند با یکدیگر کار کنند. این به دلیل آن است که از رهیافت‌های متفاوت نسبت به دانش‌های اجتماعی ریشه گرفته‌اند. نخستین رویکرد بر یک رهیافت دانشورانه برپایه اندازه‌گیری استوار است، در جایی که دومین رویکرد بر درک‌های بازیگران تکیه می‌کند. هر دو رهیافت در نوشته مَتّ همگرا شده که در نتیجه رویکردهای چندگانه را در نظام بین‌الملل ارائه می‌کنند. وجود این دو گونه رویکرد از نظام بین‌الملل مایه ناتوانی جدی در تحلیل‌گری مَتّ شده است. این به دلیل آن است که این دو رویکرد دارای عامل‌هایی جداگانه هستند که با طرف دیگر برابری ندارد. این عامل‌ها درباره چیزهای متفاوتی سخن می‌گویند. دشوار است که یک رویکرد درون‌گر را با یک رویکرد برونگر یکی کنیم. در رویکرد برونگر ساختارها و بازیگران منطقی مورد بررسی قرار می‌گیرند. در رویکرد درون‌گر چشمداشت‌های دو سویه و بازیگران به‌عنوان عامل‌های اجتماعی، پایه تحلیل‌گری را می‌نهنا

برونگر یکی کنیم. در رویکرد برونگر ساختارها و بازیگران منطقی مورد بررسی قرار می‌گیرند. در رویکرد درون‌گر چشمداشت‌های دو سویه و بازیگران به‌عنوان عامل‌های اجـتماعی، پـایه تحلیل‌گری را می‌نهند.

نتیجه‌گیری

در دیباچه این فصل گفته شد که نـوشته مَـنّ، تـوان پـدیدآوری چـالشی را در روابـط بین‌الملل دارد. آرمان این نتیجه‌گیری همانا خلاصه‌کردن چگونگی این چالش و ارزیابی دامنه توان آن در دست‌یابی به این آرمان تا به اینجا می‌باشد.

از چشم‌انداز روابط بین‌الملل، مهمترین عامل تحریک‌کننده نوشته مَنّ، دیدگاه وی درباره این است که می‌گوید جامعه‌ها از شبکه‌های تو در توی قدرت ساخته شده‌اند. این سویگیری با تأکید فراوان، در فصل دیباچه جلد یک کتاب ***سرچشمه‌های قدرت اجتماعی*** آمده است. مَنّ تقریباً تا به آنجا پیش می‌رود که می‌گوید «چیزی به نام جامعه وجود ندارد». به هر روی، مفهوم گفته وی آن است که دیدگاهی که جامعه را یکانی در چارچوب مرزها می‌داند، گمراه‌کننده است. جامعه‌ها توپهای بازی بیلیارد نیستند و نمی‌توان نظام بین‌الملل را یک قلمرو مستقل به شمار آورد. این‌گونه سویگیری مایه آن می‌شود که گفته شود روابط بین‌الملل را نمی‌توان یک چارچوبه مستقل دانست. به سخنی دیگر، امکان ندارد که روابط بین‌الملل را بدون نگرش به آن شبکه‌های قدرت که جامعه‌ها را شکل می‌دهند، بررسی کرد. ممکن نیست بـدون بـررسی درون‌مـرز بـه بررسی برون‌مرز پرداخت. روابط میان ملتها نیست، بلکه روابط میان افراد درگیر در شماری از «جامعه‌های» متفاوت با وفاداری‌های [ملی] متفاوت بوده که از سرچشمه‌های گوناگون قدرت اجتماعی اثر گرفته‌اند. برپایه گفته مَنّ، مَنِش ایـن جـامعه‌ها از سـوی آمـیزه‌های جـورواجـور سرچشمه‌های قدرت اجتماعی شکل یافته‌اند. هیچ‌یک از این سرچشمه‌های قدرت اجتماعی سرنوشت‌ساز نهایی نیستند.

کانون بحث این فصل آن است که مفهوم کامل این عامل بسیار ریشه‌ای سویگیری مَنّ به

مواد تجربی وجود دارد. یک منبع این جدایی کوششی است که وی در نوشته خود کرده، تا یک دید بین‌المللی را بدون تعریف روشنی از ویژگی‌های آن، در چارچوب خود بگنجاند.

نوآوری افزون‌تری که در نوشته مَنّ دیده می‌شود همانا رهیافت وی درباره کشور است. عامل کلیدی در نوشته مَنّ، یعنی کشور نیز، درون آمیزه‌های ویژه چهار سرچشمه اصلی قدرت اجتماعی جای داده شده است. سویگیری کنونی وی درباره کشور یک عامل ثابت یا پایا نمی‌باشد: «در بیشتر مدت زمان تاریخ، کشورهای متمرکز نرمش‌پذیری اندکی در برابر اکثر بازیگران اجتماعی داشته‌اند» (مَنّ ۲۲۱: ۱۹۹۶). به هر روی، همانند اسکاکپُل و تیلی، بیشتر تحلیل‌گری مَنّ بر دیدگاه او از کشور در مقام یک فراورده کشمکش بین‌المللی، تمرکز یافته است.

در جلد دو کتاب ***سرچشمه‌های قدرت اجتماعی*** تحلیل‌گری وی به افزایش نقش کشور در مقام یک نمایندگی اجتماعی، اختصاص یافته است. به هر روی، این در اصل به چانه‌زنی‌های میان کشور و جامعه طی دروان جنگ پیوند داده شده است. رهیافت مَنّ درباره کشور گویای چندگونگی آن در یک پدیده نوین می‌باشد. نوشته وی بر پیکره کنونی کار بررسی استوار شده است. نویسندگان مربوط به الگوی هموابستگی از دیرباز گویای تقسیم‌بندی‌هایی درون کشور بوده‌اند. نمونه آن کسانی هستند که درباره سیاست‌های دیوان‌سالارانه نوشته‌اند. مَنّ این دیدگاه را بیشتر پیگیری کرده و آن را با برداشت خود درباره همآرایه‌های سطح بالا در می‌آمیزد. این به‌ویژه در روابط میان کشورها مهم است. زیرا نمایانگر احتمال سوء درک میان کشور و هم‌آرایه‌های سطح بالا می‌باشد. نمونه نمایان این گفتمان مَنّ درباره علت‌های جنگ جهانی نخست می‌باشد.

عامل دیگر در نوشته مَنّ که کمتر درباره آن اظهارنظر شده است، نظریه وی درباره دگرگونی از یک نظام بین‌المللی به نظامی دیگر می‌باشد.(۱۱) در جلد نخست کتاب ***سرچشمه‌های قدرت اجتماعی*** نامبرده روندهایی را که طی آن یک امپراتوری سرزمین‌گیر به یک شهروندی چند ـ قدرت ـ بازیگر تبدیل می‌شود، تشریح می‌کند. همسانی‌های میان این دو نمونه از نظام بین‌الملل و نظام‌های رده‌مند و هرج و مرج والتز از پیشتر به گفتگو نهاده شدند.

در نوشته مَنّ میان عاملهایی که رهیافت واقعیت‌گرا را تحت‌الشعاع قرار می‌دهند (دیدگاه

وی از جامعه‌ها که در اثر تو در تویی شبکه‌های قدرت شکل می‌گیرند، رویکرد او درباره دگرگونی و تحلیل‌گری نامبرده از کشور) و آنهایی که ریشه گرفته از یا به پشتیبانی از یک سویگیری واقعیت‌گرا می‌نمایند، تَنِشی آشکار می‌باشد. این تنش بازتاب رهیافت وی درباره نظام بین‌الملل می‌باشد. گفتمان رهیافت مَنّ درباره نظام بین‌الملل که در قسمت پیشتر آورده شد، گویای آن است که نارسایی مهمی در تحلیل‌گری نامبرده یافت می‌شود: به کارگیری دو روش‌شناسی متفاوت در رویکرد نامبرده از نظام بین‌الملل.

نخست یک رویکرد برون‌گر ارائه شده است. این در دو سطح تحلیل‌گری روی می‌دهد. یک گونهٔ نظام‌نگر هست. در این گونه مَنّ به نیروهای ژئوپلیتیکی در شکل‌دهی به کشور و رویداد جامعه اشاره می‌کند. مَنّ در این‌باره چند بیانیه مهم را درباره اثر علت‌گر این نیروهای ژئوپلیتیکی بدون آنکه روشن کند این نیروها کدامند یا این‌که چگونه پدید آمده‌اند، اعلام می‌دارد. همچنین یک سطح فردگرایانه در این رویکرد یافت می‌شود. در این سطح رهبران سیاسی درباره وضعیت بین‌المللی داوری‌های منطقی کرده، و برپایه همین حساب‌گری‌ها به تصمیم‌گیری می‌پردازند. این رویکرد نظام بین‌الملل با چارچوب یک نظریه بازی برابری دارد.

ولی مَنّ رهیافت روش‌شناسانه دیگری نیز دارد؛ یک رویکرد درون‌گر که همانند رویکرد برون‌گر، این را نیز می‌توان در سطح کلیت‌گرا و فردگرایانه رهگیری کرد. در سطح کلیت‌گرا یک شبکه از پذیرینه‌ها، مقررات و کردارهایی یافت می‌شوند که کُنش‌گری‌های کشورها را محدود می‌سازند. در سطح فردگرایانه یک سویگیریِ سازنده‌گرا را می‌توان یافت که طی آن گفته می‌شود باورهای بازیگران درباره نظام، خود نظام را پدید می‌آورد.

از این‌روی، رهیافت مَنّ در نظریه‌پردازی نظام بین‌الملل را می‌توان به درستی تعریف نشده و ناسازگار دانست. همان‌گونه که پیشتر گفته شد، وی یک رشته نیروهایی را به نظام بین‌الملل نسبت می‌دهد، ولی در فراهم‌آوریِ یک چارچوب همبسته‌ای از آن که بتوان اینها را نظریه‌پردازی کرد، ناکام می‌ماند؛ و به جای این، رهیافت نامبرده درباره نظام بین‌الملل گرایش به آن یافته است که همچون یک پهنهٔ همه‌گیر برای عامل‌های گوناگونی که نمی‌توان آنها را در یک

سطح درون‌مرزی گنجاند، درآید. در این فصل گفته شد که وی چهار رویکرد متفاوت را در نظام بین‌الملل پدید آورده است. نامبرده هر یک از این رویکردها را با نگرش به این‌که چه چیزی را می‌خواهد به تحلیل‌گری گذارد، به کار می‌گیرد. وی، همانند تیلی، جنگ‌آوری را برای تشریح شکل‌گیری کشور در اروپا به کار گرفته است، و یک رهیافت سازنده‌گراتر را برای توضیح محدودیت‌های کُنش‌گری‌های کشور به کار می‌آورد.

به هر روی، به‌رغم ناتوانی‌های رهیافت نامبرده در تحلیل‌گری نظام بین‌الملل، نوشته مَنّ کاربردهایی برای نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل دارد. وی گزیرهای دیگری از اندیشوری درباره کشور و نظام بین‌الملل به دست داده، و راههایی را برای نظریه‌پردازی درباره روابط میان آنها پیشنهاد می‌کند. اساساً، وی یک نظریه دگرگونی درباره انتقال یک نظام به نظام دیگر را ارائه می‌دهد. توانمندی این سویگیری از دیدگاه وی از تحلیل‌گری او از آنچه که چهار سرچشمه قدرت اجتماعی، و نیز جامعه‌های تو در تو و متقاطع می‌داند، پدیدار می‌شود. به هر روی، رهیافت وی در اثر ناکامی در فراهم‌آوری یک رویکرد همبسته در نظام بین‌الملل، به ناتوانی می‌گراید. اثر نیروهای بین‌المللی در تحلیل‌گری مَنّ جنبه کانونی دارد، ولی نامبرده در فراهم‌آوری ابزاری برای تحلیل‌گری آنها، با شکست روبرو بوده است.

دشواری‌ها در رهیافت نظام بین‌الملل در همه جامعه‌شناسان تاریخی که تا به اینجا به بررسی گذاشتیم، دیده شده‌اند. در فَرگَرد بعد نوشته والرشتاین را بررسی خواهیم کرد. والرشتاین یک رویکرد بسیار بسیار همبسته‌تری را در روابط بین‌الملل پدید آورده است، ولی همان‌گونه که دیده خواهد شد، این کار آشکارا به بهای ناکامی در پدیدآوری یک تحلیل‌گری از کشور انجامیده است.

۷

اِمانوئل والِرشتاین

دیباچه

در سه فصل گذشته نوشته‌های شماری از جامعه‌شناسان تاریخی را که از یک برداشت نظام بین‌المللی در تحلیل‌گری خود بهره گرفته بودند، بررسی کردیم. من از هر سه، به دلیل ناروشنی و تناقض در راههایشان در تعریف و کاربرد واژگان، انتقادهایی کرده بودم. در هر سه مورد، نبودِ یک تعریف نیاز به تفسیر درک آنها از «نظام بین‌الملل» و نقشی را که در نوشته‌هایشان داشته، آشکار می‌کرد.

اکنون ما نوشته کسی که رهیافت وی درباره نظامها تفاوت شایانی دارد ـ یعنی امانوئل والرشتاین ـ می‌پردازیم. والرشتاین یک رهیافت نظام‌نگر را در کانون تحلیل‌گری خود جای می‌دهد، و از این‌روی نامبرده به یک نتیجه متفاوت چشمگیر، در مقایسه با دیگر نویسندگانی که ما به بررسی گذاشته‌ایم، می‌رسد.

گستره نوشته والرشتاین چشمگیر می‌باشد. موکیر[1] (۸۹۵: ۱۹۹۱) نوشته است: «وی در زمینه دید و چشم‌انداز، توان، خواست و جذابیت همتا ندارد». اثر این نوشته بر سراسر این

1. Mokyr

چارچوبه، به‌ویژه در رشته‌های جغرافیا [گیتاشناسی] و روابط بین‌الملل، ستایش‌آمیز می‌باشد. لیتل (۷۶: ۱۹۹۵) می‌گوید نامبرده «یکی از چند نظریه‌پردازی است که یک چارچوب متفاوت و مشخصی را برای بررسی روابط بین‌الملل پدید آورده است». نوشته وی درباره نظام سرمایه‌دار[۱] در برخی از زمینه‌ها با ستایش فراوان روبرو بوده، و در همین زمان مورد آتشباری انتقادگری دیگران قرار گرفته است. اهمیت نوشته وی در نتیجه توانمندی گمانزنی می‌باشد، که پدید آورده است.

خواست من در این فَرگَرد آن است که این نوشته را نمود داده و این گفتمان را ارائه کنم که در میان همه نویسندگان، والرشتاین به پدیدآوری یک نظریه نظام‌نگر نزدیک‌تر شده است. راهکار چنین است: نخست ما پیشینه روش والرشتاین را بررسی می‌کنیم. و این نیاز به بحثی درباره اینکه چگونه والرشتاین از رهیافت‌های نانظام‌نگر در زمینه بررسی کشورهای آفریقایی ناخرسند شد؛ اثرگذاری **نظریه وابستگی** بر رهیافت وی؛ و اثر آموزهٔ **نابودینگی** فرانسه، به‌ویژه [آموزه] برادِل، بر نوشته وی دارد. سپس به نظریه والرشتاین درباره جهان اقتصاد خواهیم پرداخت. نخست ما این را در یک زمینه جداگری و سپس بر یک پایه تاریخی‌تر بررسی خواهیم کرد، البته تا اندازه‌ای در بحث‌ها تودرتویی پدید خواهد آمد. پس از آن برخی از انتقادگری‌ها از والرشتاین را به بررسی می‌گذاریم. سرانجام نوشته او را در مقایسه با دیگر نویسندگانی که در این کتاب بررسی شدند، به ارزیابی می‌گذاریم.

اثرگذاری‌های نخستین: نیاز به رهیافتی نظام‌نگر

نوشته‌های نخستین والرشتاین کشورهای آفریقایی در دوره‌های پیش و پس از استعمار را به بررسی گذاشته‌اند (والرشتاین ۱۹۶۷، ۱۹۶۶، ۱۹۶۴ و ۱۹۶۱). این تحلیل‌گری‌ها به‌رغم نوشته‌های بعدی وی، هر بار از یک کشور به انجام می‌رسیدند. این بازتابگر چیرگی الگوی نوین‌سازی [در این کشورها] می‌باشد، که روندهای پیشرفت را در چارچوب بومی می‌انگارد،

---

1. Capitalist System

زیرا برخی از روگاههای نوین‌گری در همه کشورها [ی مذکور] راه یافته‌اند. پیشروی والرشتاین در این زمینه‌ها، به‌گونه‌ای فزاینده مایهٔ ناخرسندی وی از این‌گونه الگوی روندکاری شد. چیزهای فراوانی بودند، مانند تهیدستی پایدار در بسیاری از کشورهای آفریقایی از راه بررسی یک به یک کشورها، که وی نمی‌توانست آنها را از راه الگوی مذکور توضیح دهد. از این‌روی نیاز به آن داشت که یک تحلیل‌گری را در سطحی متفاوت از کشور حاکم بر سرنوشت خود یا جامعه ملی پیگیری کند: «من دریافتم که هیچ‌یک از آنها یک نظام اجتماعی نبوده و تنها می‌توان درباره دگرگونی نظام‌های اجتماعی سخن گفت. تنها نظام اجتماعی در این برنامه «نظام جهان» بود». (والرشتاین ۱۹۷۴: ۷).

به سخنی دیگر: برای درک سراسری رویداد، امکان نداشت که یک تحلیل‌گری در سطح کشور به اجرا درآید. برای پدیدآوری این‌گونه تحلیل‌گری نیاز به بررسی ویژه کشورها در چارچوب یک جامعه سراسری بود. این اجتماع سراسری به نام نظام ـ جهان خوانده شد.

والرشتاین در این نتیجه‌گیری با این مسئله روبرو شد که با کدام روش‌شناسی می‌توان چنین تحلیل‌گری را به انجام رسانید. آشکار است که نامبرده از آموزه ***وابستگی امریکای لاتین***، که به‌ویژه در نوشته آندره گاندر فرانک[1] نمود یافته بود، اثرپذیری فراوانی یافته بود. فرانک در سَبک چالش‌آمیز و تحلیل‌گرانه خود در مقاله‌ها و کتابهایی که در دهه ۱۹۶۰ و دهه ۱۹۷۰ منتشر کرد، انتقاد مهمی بر سازه آموزهٔ نوین‌گری وارد آورد. نوشته وی پایه‌ای را برای افزایش علاقه به آموزه ***وابستگی*** در میان دانشوران انگلیسی ـ زبان پدید آورد.

فرانک به نوبه خود از سه منبع مهم اثرپذیری یافت: کوته نوشتهٔ لنین درباره «امپریالیسم» [امپراتورگرایی]، که جداگری مهمی بود از دیدگاه مارکس درباره این‌که «کشور پیشرفته‌تر صنعتی، صرفاً در زمینه چشم‌انداز آینده خود، کمتر پیشرفتگی نشان می‌دهد» (مارکس، نقل سخن در بلومستُرم[2] و هتنه[3] ۱۰: ۱۹۸۴)؛ توسعهٔ دیدگاه‌های لنین درباره انحصارگری

---

1. Andre Gunder Frank
2. Blomstrom
3. Hettne

سرمایه‌داری که از سوی باران[1] (۱۹۵۷) صورت گرفته بود؛ و نوشته کمیسیون اقتصادی سازمان ملل متحد برای امریکای لاتین[2]، به‌ویژه در زمان نخستین رئیس آن، یعنی رائول پربیش[3]. در کمیسیون اقتصادی ملل متحد برای امریکای لاتین، منبع دو واژه کلیدی بود: «کانون» و «حاشیه» این تحلیل‌گری تمایز نمایانی را میان کشورهای صنعتی‌شده کانونی و آن کشورهایی که عمدتاً در حاشیه جای گرفته‌اند، نمودار کرد. این برپایه تفاوت میان این دو منطقه در دست‌یابی به فن‌آوری بود. همچنین کمیسیون مذکور، نگرشِ شرایط کاهندگیِ بازرگانی را پدید آورد. گفته شد که شرایط بازرگانی پیوسته به سودِ تولیدکنندگان کالاهای صنعتی و به زیانِ تولیدگران کالاهای خام به پیش می‌رود. به سخنی دیگر، هر یکان [کشور] از تولیدکنندگان کالاهای خام، به‌گونه‌ای فزاینده، سال به سال توان خرید خود را در برابر کالاهای صنعتی کشورهای کانونی از دست می‌دهد.

فرانک این پیشنهاد را برای بازگویی زنجیره روابط موجود میان کشورهای حاشیه و کشورهای کانونی پدید آورد. هر حلقه این زنجیره نمایانگر یک رابطه «یک کانون مهم با کانون وابسته» است، که سرمایه افزوده از کشورهای حاشیه‌ای مکیده‌شده و به کشورهای کانونی برده می‌شود. از این‌روی روابط میان کشورهای رو به پیشرفت با کشورهای پیشرفته برای نخستین دسته زیان‌بخش و برای دومین گروه سودآور است. فرانک (۳: ۱۹۶۹) می‌گوید روابط میان کشورهای کانونی با کشورهای حاشیه‌ای «مایه پدیداری پیشرفت‌نیافتگی در کشورهای حاشیه‌ای که افزودهٔ اقتصادی[4] آنها به یغما می‌رود شده است، و این افزوده اقتصادی در کشورهای کانونی مایه پیشرفت اقتصادی می‌شود».

نوشته والرشتاین در این دیدگاه که پیشرفتِ درون سرمایه‌داری نابرابر و بهره‌کشانه است، سهیم می‌باشد. به هر روی، همان‌گونه که مک کورمیک[5] (۷-۱۲۶: ۱۹۹۰) می‌گوید:

---

1. Baran
2. United Nations Economic Commission for Latin America (UNECLA)
3. Raul Prelisch
4. Economic Surplus
5. McCormick

«تفاوت‌های عمده‌ای میان رهیافت نظام ـ جهان و **نظریه وابستگی** هست. نخست، رهیافت نظام‌های جهانی راهبرد نظریه وابستگی درباره روی‌آوری به خودبسیِ اقتصادی برای گریز از نظام جهان سرمایه‌داری را رد می‌کند. از دید والرشتاین هیچ راه گریزی از سرمایه‌داری وجود ندارد: بازارهای بومی در کشورهای رو به پیشرفت به اندازه کافی بزرگ نیستند. با همه این بهره‌کشی‌ها، آن کشورهایی که در بازارهای جهانی مشارکت می‌کنند، موفق‌تر از آن کشورهایی هستند که مشارکت نمی‌کنند. دوم، و همان‌گونه که در بازبینی نوشته والرشتاین دیده خواهد شد، دیدگاه وی از نظام کمتر ایستا می‌باشد. گردش دادوستد میان منطقه‌های اقتصادی امکان دارد، حتی اگر دامنه آن محدود باشد.

نظریه وابستگی یک پایه برای رهیافت نظریه‌پردازی والرشتاین درباره نظام‌های ـ جهانی فراهم آورد؛ سپس آموزه ***نابودینگی*** فرانسه بود که یک روش‌شناسی را برای نامبرده فراهم کرد. ما در فصل ۲ به اختصار نگاهی به بازده این آموزه داشتیم. والرشتاین به‌ویژه جذب نوشته برادِل شده و برپایه نوشته نامبرده رهیافت چندلایه‌ای را درباره زمان تاریخی پدید آورد. برپایه گفته‌های راجین[1] و چیروت[2] (۱۹۸۴)، والرشتاین از سه راه از آموزهٔ ***نابودینگی*** بهره گرفته است. نخست، وی توانست به مواد تاریخی گسترده‌ای که در اختیار پیروان این آموزه بود، دست یابد. دوم، همگامی با این آموزهٔ فرانسوی به وی درجه‌ای از اعتبار بخشید. و سرانجام، به دلیل این‌که نوشته ***نابودینگی‌گرایان*** کمتر در امریکا شناخته شده بود، به رهیافت وی درجه‌ای از نوآوری داد.

به هر روی، این را نیز نمی‌توان نادیده گرفت که تفاوت‌های فراوانی میان نوشته والرشتاین و نوشته آموزه ***نابودینگی*** یافت می‌شوند. نویسندگانی همچون برادل، لَدوری[3] و بلوش[4] از منابع دست نخست در پژوهش‌های خود بهره شایانی گرفته‌اند. والرشتاین بیشتر به منابع دست دوم متکی است. گزینش مواد و منابع، در هر رهیافت از این‌گونه، از سوی نامبرده، او را با انتقادگری روبرو می‌کند. این کاربرد منابع دست‌دوم بازتابگر دومین تفاوت عمده و نمایان

---

1. Ragin
2. Chirot
3. Ladurie
4. Bloch

نوشته والرشتاین از نوشته‌های ***نابودینگی***، یعنی در زمینه نظریه‌بندی، می‌باشد. نوشته‌های آموزه ***نابودینگی*** بسیار در تاریخ ریشه دوانده است، که همراه با نظریه‌پردازی روشن با بهره‌گیری از سویگیری فرعی می‌باشد. برای والرشتاین این سویگیری برعکس می‌باشد. وی با یک سویگیری نظریه‌پردازانه آغاز کرده و مواد تاریخی را همچون ابزار پشتیبانی‌کننده از نظریه به‌کار می‌برد.

اکنون ما به بررسی این‌که چگونه آن نظریه پدیدار شد، و چگونه به‌کار آورده شده است، می‌پردازیم.

نگاهی به نوشته والرشتاین

نظام ـ جهان نوین: بازبینیِ نظریه‌پردازانه

کانون سویگیری نظریه‌پردازانه والرشتاین همانا دیدگاه وی از نظام می‌باشد. از دید والرشتاین دو ویژگی مشخص در یک نظام هست. نخست، زندگی درون نظام کمابیش خود ـ نگهدار می‌باشد. این به معنی آن است که اگر نظام از همه اثرگذاری‌های برونی بُریده شود، پیامدهای درونی آن مشخص می‌باشد. دوم، و با بهره‌گیری از مفهوم نخستین ویژگی، همه دگرگونی‌های درون نظام وابسته به نیروهای درونی هستند. یک ویژگی افزون‌تر نظام‌های ـ جهان آن است که همگی تاریخی هستند، یعنی هر یک آغازی داشته، در یک دوره زمانی پایدار مانده و سپس از میان رفته‌اند. والرشتاین یک نظام ـ جهان را چنین تعریف می‌کند:

> یک نظام ـ جهان، نظامی است اجتماعی، که دارای مرزهای معین، ساختار، گروههای عضو، مقررات حقانیت و همبستگی است. دوره پایداری آن از نیروهای متناقض نیرو می‌گیرد که آن را از راه تنش همبسته نگه داشته، و سرانجام زمانی که گروه درصدد باز شکل‌دهی آن به سود خود می‌شوند، فرو می‌پاشد. نظام دارای ویژگی‌های یک موجود زنده است که دوره پایایی آن زمانی به پایان می‌رسد که ویژگی‌های آن به گونه‌ای دگرگونی یافته و [مواد آن] به پیکره‌های دیگران بپیوندند.

می‌توان ساختارهای آن را از دیدگاه منطق درونی کارکردین آن همچون موجودی به شمار آورد که گاه نیرومند و گاه ناتوان می‌شود».

والرشتاین ۱۹۷۴: ۳۴۷)(۲)

والرشتاین می‌گوید دوگونه نظام بین‌الملل پدید می‌آید: امپراتوری‌های جهان و اقتصادهای ـ جهان. نکته مهمی را که باید در آغاز به آن توجه کرد آن است که پیشوند «جهان»[۱] به مفهوم آن نیست که هر نظام ویژه‌ای سراسر سرزمین‌های جهان را دربر بگیرد (۱۵: ۱۹۷۴). برای مثال، والرشتاین امپراتوری روم را نمونه می‌آورد و می‌گوید با این‌که امپراتوری روم مرزهایش سراسر جهان را فرا نمی‌گرفت ولی یک امپراتوری جهانی به شمار می‌آمد.[۲] برپایه این گفته، یک نمود کلیدی نظام ـ جهانی سرمایه‌داری کنونی آن است که چنان گستردگی یافته که سراسر جهان را دربر گرفته است.

تمایز اصلی میان یک اقتصاد ـ جهانی و یک امپراتوری ـ جهانی همانا کنترل سیاسی است. در یک نظام ـ جهانی تنها یک نظام سیاسی هست، که بر سراسر امپراتوری سایه افکنده است. در یک اقتصاد ـ جهانی یک نظام سیاسی یگانه در میان نیست و به جای آن چند کانون کنترل [سیاسی] در رقابت با همدیگر هستند. به این دلیل اقتصادهای ـ جهانی، از دیدگاه تاریخی، گرایش به نااستواری [بی‌ثباتی] بیشتر دارند. یک اقتصاد جهانی زمانی همچون یک امپراتوری جهانی می‌شود که یکی از کانون‌های رقابت‌گر کنترل سیاسی بر همه قدرت‌های دیگر چیره شود. به هر روی، نظام ـ جهانی نوین، نموداری از یک اقتصاد ـ جهانی است، گرایش به ثبات نسبی دارد. والرشتاین این استواری [ثبات] را ناشی از وجود سرمایه‌داری می‌داند.(۳)

دومین تمایزی را که والرشتاین میان امپراتوری‌های ـ جهانی و اقتصادهای جهانی پدید

---

۱. این پیشوند به دلیل ویژگی زبان پارسی، پسوند شده است. م.

۲. البته امپراتوری روم، و پس تجزیه به روم باختری (که دیری نپایید که فرو پاشیده شد) و روم خاوری که پایتخت آن در کنستانتینپُل (استامبول کنونی) بود، یکی از دو ابرقدرت آن روزگار به شمار می‌آید. ابرقدرت دیگر ایران اشکانی و سپس ایران ساسانی بود که رقیب آن به‌شمار می‌آمد. همانا جهان آن زمان یک جهان دوقطبی بوده است. م.

می‌آورد آن است که اقتصادهای جهانی کارآیی بسیار افزون‌تری دارند. وی (۱۵: ۱۹۷۴) امپراتوری‌ها را همچون «ابزار نخستین برتری‌یابی اقتصادی» به شمار می‌آورد. زیرا ناکارایی‌های بهره‌برداری از منابع را از راه کاربرد ناگزیرسازی در راستای بهره‌مندی کانون سیاسی پوشش می‌دهد. برعکس، سرمایه‌داری «یک گزیر دیگر و منبع بسیار سودآوری را از افزوده دارایی‌ها فراهم می‌آورد» (همان منبع: ۱۶).

اکنون ما درون محدودیت‌هایی زندگی می‌کنیم که والرشتاین آن را نظام- جهانی نوین نامیده است. این نمونه‌ای از اقتصاد ـ جهانی می‌باشد. این اقتصاد از سده شانزدهم پدیدار شد و به سوی دربرگیری سراسر جهان به پیش رفت. نظام ـ جهانی نوین، دو نمونه دارد: نخست آنکه نظامی سرمایه‌داری است. والرشتاین به دنبال فرانک و بارِن یک تعریف مارکس‌گرایانه نو(۴) از سرمایه‌داری به دست می‌دهد. وی آن را چنین تعریف می‌کند: «یک نظام تولید برای فروش در بازار با انگیزه سودآوری و اختصاص این سود به فرد یا مالکیت جمعی» (والرشتاین ۱۶۲: ۱۹۷۹).

دومین نمود نظام ـ جهانی نوین، همانا وجود تقسیم کارِ جهان‌گستر می‌باشد. از دید والرشتاین (۱۶۲: ۱۹۷۴) این گویای وضعیتی است که به هر یک از منطقه‌های گوناگون اقتصاد ـ جهانی «نقش اقتصادی ویژه‌ای داده، ساختارهای طبقه‌های اجتماعی متفاوتی را پدید آورده و سرانجام الگوهای متفاوتی از کنترل کار پدیدار کرده، و نظام کاری سوددهی نابرابری را به نیروهای متفاوت کاری می‌دهد».

نظام ـ جهانی نوین، به آن‌گونه که والرشتاین تعریف کرده است، دارای سوئین‌های زمانی و مکانی می‌باشد (پیترز[1] ۲۵۱: ۱۹۸۸). سوئین‌های مکانی گویای آن است که به منطقه‌های گوناگون، نقش‌های اقتصادی متفاوتی اختصاص می‌یابند. نظریه‌پردازان **وابستگی** می‌گویند یک تقسیم دوگانه را می‌توان میان منطقه‌های کانونی و منطقه‌های حاشیه‌ای پدید آورد. والرشتاین دو رده دیگر را نیز می‌افزاید: یک منطقه میانی که میان منطقه کانونی و منطقه حاشیه‌ای جای

---

1. Pieterse

گرفته، و نامبرده آن را نیمه ـ حاشیه‌ای می‌نامد؛ و یک منطقه برونی، که برون از نظام ـ جهانی جای دارد، که این منطقه‌ها تا پیش از آنکه سرمایه‌داری سراسر جهان را دربـر بگـیرد، پـابرجـا می‌مانند.

درون این برنامه، دید والرشتاین از حاشیه بسیار نزدیک به **نظریه وابستگی** می‌باشد. به سخنی دیگر، حاشیه نقش تأمین مواد خام را بازی می‌کند و جایگاه بهره‌برداری افزوده گسترده می‌باشد. وی چنین می‌نویسد:

«حاشیه یک اقتصاد جهانی آن بخش جغرافیایی است که در آن تولید اساساً شامل کالاهای درجه پایین (یعنی کـالاهایی کـه کـارکردن بـر آنـها کـمتر سـودآور است) می‌باشد، ولی بخشی جداناپذیر از نظام سراسری تقسیم کار می‌باشد، زیرا کالاهای تولیدی آن برای کاربردهای روزانه ضروری هستند».

(والرشتاین ۲ـ۳۰۱: ۱۹۷۴)

نمودِ مهم حاشیه آن است که بخش جداناپذیری از نظام می‌باشد. این بـخش بـه ایـن مفهوم حاشیه‌ای نامیده می‌شود که مزد کار در این مـنطقه کـمتر از مـنطقه کـانونی یـا نـیمه ـ حاشیه‌ای است.

مهمترین ارمغان والرشتاین در راستای تقسیم‌بندی کانونی ـ حاشیه مربوط بـه نـظریه وابستگی، همانا افزودن یک منطقه نیمه‌ـ حاشیه‌ای است، که از دیدگاه والرشـتاین نـقش‌های سیاسی و اقتصادی مهمی را بـرآورده مـی‌کند. والرشـتاین مـنطقه نـیمه ـ حـاشیه‌ای را چـنین می‌انگارد:

«یک عـامل سـاختاری لازم در اقـتصاد ـ جـهانی... آنـها جـایگاه‌های فـراهـم‌آوری مهاجرت‌های بسیار مورد نیاز هستند که اغلب از دید سیاسی پسـندیده بـه شـمار نمی‌آیند. این منطقه میانه... تا اندازه‌ای بازتابگر فشارهای سیاسی است که فشارهای گروههایی که عمدتاً در ناحیه‌های حاشیه‌ای جای گرفته‌اند را جذب می‌کنند که این فشارها مستقیماً علیه کشورهای ـ کانونی به کار نیفتند».

(والرشتاین ۵۰-۳۴۹: ۱۹۷۴)

از این روی، منطقه نیمه‌حاشیه‌ای یک نقش ثبات‌آور دارد. این منطقه نیروی کاری را دارا می‌باشد که هرگونه فشار در زمینه دستمزد را در کشورهای کانونی خنثی می‌کند. همچنین این منطقه برای تأسیس صنعت‌هایی به کار گرفته می‌شود که به مرز محدودیت سودآوری در کشورهای کانونی رسیده‌اند (برای مثال، امروزه صنعت‌های سرهمبندی [مونتاژ] اتومبیل و پارچه‌بافی). نیز همچون منطقه جذب ناآرامی‌های سیاسی برخاسته از کشورهای حاشیه‌ای که ممکن است جایگاه کشورهای کانونی را تحت‌الشعاع قرار دهند، به کار می‌آید.

منطقه فرجامین درون اقتصاد ـ جهانی منطقه کانونی است. در کشورهای کانونی، روندهای تولید نیاز به مهارت‌های بالا و تمرکز روزافزون سرمایهٔ یافت‌شده، دارند (۳۵۰: ۱۹۷۴). روند «نابرابر داد و ستد» میان این سه منطقه از اقتصاد ـ جهانی وجود دارد. والرشتاین این تحلیل‌گری را مستقیماً از نظریه امانوئل درباره نابرابری داد و ستد می‌گیرد (امانوئل ۱۹۷۲)(۵) . نظریهٔ امانوئل بی‌اندازه پیچیده است و به گِرد سه نمونه اصلی می‌گردد. هرچه فن‌آوری در دسترس تولید درکشور کانونی پیشرفته باشد، پویش نسبی سرمایه در مقایسه با کار و توان نهادین کارگران در کشورهای کانونی برای دست‌یابی به افزایش دستمزد بالاتر از سطح بَسَندگی، افزون‌تر خواهد شد. داد و ستدها به دلیل نابرابری سطح تفاوت دستمزدها در کشورهای کانونی و کشورهای حاشیه‌ای، شکوفا می‌شوند. در نتیجه کالاهایی که در کشورهای حاشیه‌ای تولید می‌شوند و دارای کیفیت کار برابر در زمان معین هستند، در کشورهای کانونی به بهای ارزان‌تری به فروش می‌رسند. از این‌روی کارگران در کشورهای حاشیه‌ای در مقایسه با کشورهای کانونی بی‌اندازه مورد بهره‌کشی واقع می‌شوند. پیامد این برای اقتصاد ـ جهان آن است که ارزش افزوده را از کشورهای حاشیه‌ای به کشورهای کانونی جارو کند، که در نتیجه نابرابری‌های درونی اقتصاد ـ جهان به‌گونه‌ای روزافزون ژرف‌تر می‌شود: ناحیه‌های حاشیه‌ای روز به روز تهیدست‌تر و کشورهای کانونی روز به روز داراتر می‌شوند.

کشورهای کانونی، نیمه‌حاشیه‌ای و حاشیه‌ای، سوئین مکانی اقتصاد ـ جهان را تشکیل

می‌دهند. به هر روی، تعریف جداگانه آنها، یک نمای ایستا از نظام ـ جهان را به دست می‌هد و به خودی خود نمی‌توانند چگونگیِ دگرگونی‌های پدیدآمده درون نظام را توضیح دهند. این عامل‌های مکانی، به‌ویژه در توضیح این‌که نظام چگونه پایان می‌یابد [فرو می‌پاشد] با شکست روبرو بوده‌اند. برای انجام این کار نیاز به سوئین زمانی اقتصاد ـ جهان داریم.

والرشتاین درباره سوئین زمانی اقتصاد ـ جهان میان روارهای چرخه‌ای و روندهای غیردینی، تناقض‌ها و بحران تمایزی پدید می‌آورد. همه اینها بسیار هموابسته بوده و هر کدام بر دیگران اثرگذاری دارد. این نمودهای زمانی، مَنِش گسترش تاریخی اقتصاد ـ جهان را شکل می‌دهند. تشخیص میان روارهای چرخه‌ای، روندهای غیردینی، تناقض‌ها و بحران را می‌توان همچون راههای متفاوتی به شمار آورد که زمان تاریخی را به‌گونه‌ای همانند آنچه که برادل می‌گوید، نمود می‌دهند. روارهای چرخه‌ای خود را طی یک دوره بسیار دراز نشان می‌دهند، روندهای غیردینی در میان مدت نمود یافته، و تناقض‌ها و بحران سطح رویدادهای همزمان‌تر را دربر دارند.

والرشتاین توضیح را در روارهای چرخه‌ای نظریهٔ موج ـ بلند می‌یابد. وی به‌ویژه به اثرهای آنچه که موج‌های کاندراتیف[1] گفته می‌شود، اشاره می‌کند. این موج‌ها چرخه‌ای بوده و پنجاه تا شصت سال یک‌بار نمود می‌یابند (والرشتاین ۱۶۳: 1991a). والرشتاین می‌گوید چنین موج‌هایی بالاروی‌ها و پایین‌روی‌های اقتصاد‌ـ جهان را توضیح می‌دهند. این چرخه‌ها رابطه نزدیکی با روارهای غیردینی اقتصاد ـ جهان دارند؛ و والرشتاین چنین می‌نویسد:

> «این پویندگی خود نظام است که دگرگونی تاریخی ویژگی‌های خود را توضیح می‌دهد. از این‌روی، هر جا که یک نظام هست، دارای ساختارهایی بوده و این ساختارها خودشان را در روارهای چرخه‌ای نمایان می‌کنند؛ یعنی مکانیسم‌هایی که بازتابگر و تأمین‌کننده الگوهای تکرارشونده می‌باشند. ولی از آنجا که این نظام تاریخی است، هیچ روار چرخه‌ای در نظام به نقطه‌ای همسان بازنخواهد گشت، بلکه

---

1. Kondratieff waves

به جای آن نظام را در راستاهای گوناگونی به جریان می‌اندازد که می‌توان آنها را روندهای غیردینی نظام نامید».

(والرشتاین ۳۷: ۱۹۸۴)

از این‌روی، ساختارهای ژرف‌پی درون نظام مسئول رویدادهای پیشروانه چرخه‌ای هستند، ولی هر چرخه دُرُست به نقطه‌ای که از آن آغاز شده بود، باز نخواهد گشت. به جای آن، نقطه پایان هر چرخه نقطه فراتری است، که نقشه‌برداری از این نقطه‌ها، به ما امکان تعریف روندهای درون‌نظام را می‌دهد.

همه نظام‌های ـ جهان با تناقض‌هایی روبرو هستند. اینها برخاسته از «محدودیت‌هایی هستند که از سوی ساختارهای نظام بارشده و یک رشته رفتار پسندیده برای بازیگران در کوتاه‌مدت و یا متفاوت، یا حتی یک‌رشته مخالف از رفتارهای پسندیده را برای همان بازیگران در میان‌مدت فراهم می‌آورند» (والرشتاین ۳۶۱: ۱۹۹۱b). این محدودیت‌ها را می‌توان از راه بررسی دو تناقض مهم که فراروی نظام سرمایه‌داری هستند، بهتر درک کرد. نخست، والرشتاین، به آنچه که مارکس‌گرایان آن را بحرانِ زیرـ مصرفی تعریف می‌کنند، روی آورده و می‌گوید:

«در جایی که در کوتاه‌مدت به حداکثر رساندن سود نیاز به آن دارد که برداشت افزوده از مصرف بیدرنگ اکثریت، به حداکثر برسد، ولی در درازمدت ادامه تولید افزوده نیاز به تقاضای انبوه دارد که تنها از راه بازـ توزیع‌گریِ برداشت افزوده به‌دست‌می‌آید».

(والرشتاین ۳۵: ۱۹۷۹)(۶)

والرشتاین می‌گوید در کوتاه‌مدت به سود سرمایه‌داران است که سودهای خود را از راه پایین‌آوردنِ دستمزدهای تولیدگران، به حداکثر برسانند. اگرچه این در کوتاه‌مدت برای فرد یا همه سرمایه‌داران سودمند است، ولی والرشتاین می‌گوید در درازمدت منجر به فروافت سود می‌شود، زیرا مزدبگیران از توان کمتری برای خرید کالا برخوردار می‌شوند.(۷)

دومین تناقض درباره مَنِشی است که با جنبش‌های مخالف درون نظام برخورد می‌شود. ویژگی‌های جنبش‌های مخالف یا جنبش‌های ضدـ نظام در پایین بررسی خواهند شد. این

جنبش‌ها تناقض‌آور هستند، زیرا:

«هر جا که دارندگان مزیت درصدد برمی‌آیند که جنبش مخالف را با دادن یک سهم اندک از مزیت‌ها به آن جذب کنند؛ بی‌گمان شاید بتوانند مخالفان را در کوتاه‌مدت رام کنند؛ ولی آنها با خواست‌های جنبش مخالف دیگری که در بحران بعدی اقتصاد ـ جهان پدید می‌آیند، روبرو می‌شوند.»

(والرشتاین ۳۵: ۱۹۷۹)

والرشتاین می‌گوید هنگامی که جنبش‌های مخالف در سامانه‌های فرمانروا جا داده شدند؛ اگرچه ممکن است که فشارهای بیدرنگ آرام بگیرند، ولی جنبش‌های مخالف بعدی برای هرگونه اثرگذاری بایستی شدیدتر برخورد کنند.

والرشتاین واژه «بحران» را نه برای اُفت‌های ادواری اقتصاد ـ جهان، بلکه برای جابه‌جایی‌های روال سراسری به کار گرفته که نظام نمی‌تواند پس از آن خود را بازیابی کند. نامبرده این سویگیری را چنین بازگو می‌کند:

«من‌بایستی «بحران» را برای یک وضعیت نادر به کار بگیرم که در آن شرایط یک نظام تاریخی به جایی می‌رسد که اثر جمعی تناقض‌های درونی آن، مایه آن می‌شوند که «حل» معماها و دشواری‌های آن از راه «تعدیل‌ها» در الگوهای نهادین جاری خود ناممکن شود. بحران وضعیتی است که در آن، از میان رفتنِ نظام تاریخی حتمی است.

(والرشتاین ۱۰۴: 1991a)(۸)

از این‌روی، بحران به یک‌رشته وضعیت‌هایی گفته می‌شود که تنها یک‌بار در زمان پایایی نظام ـ جهان پدید آمده، و پیش‌درآمد پایان آن و جایگزینی نظامی دیگر است. آمیختگی تناقض‌های فزاینده، یک عامل نااستواری (بی‌ثباتی) است که دیگر نظام توان آرام‌سازی آن را ندارد. نتیجه این تناقض‌های فزاینده، از میان‌رفتن نظام است. همان‌گونه که در گفتمان بعدی مواد تاریخی دیده خواهد شد، والرشتاین بر این باور است که اقتصاد ـ جهان، هم‌اکنون در وضعیت بحران جای دارد که به نظام کنونی پایان داده و یک نظام نوین جای آن را خواهد گرفت. این دوره

زمانی آکنده از نامطمئنی، ولی برخوردار از فرصت هم می‌باشد.

برون از دوره بحران، امکان‌های کنش‌گری، با محدودیت بیشتری روبرو می‌شوند. در زمانهای گذشته ساختارهای اقتصاد ـ جهان به شدت ناگزیرگرایانه بوده‌اند. برای مثال، والرشتاین (۲۳۵: ۱۹۹۱b) ادعا می‌کند که «درون یک نظام تاریخی دست به کار، هیچ‌گونه خواست به راستی آزاد وجود ندارد. ساختارها گزینه را محدود کرده و حتی فرصت را شکل می‌دهند». از دید والرشتاین نظام ـ جهان عامل اصلی تحلیل‌گری وی می‌باشد. همه نمودهای دیگر، فراورده‌های خود نظام هستند. پیدایی و ویژگی‌های آنها بستگی به نظام دارد. از این‌روی « این اقتصاد ـ جهان است که با گذر زمان پیشرفت می‌کند و نه یگان‌های درونی آن» (والرشتاین ۳۳: ۱۹۸۹). والرشتاین، به‌ویژه می‌گوید که:

> «پیشرفت اقتصاد ـ جهان سرمایه‌داری از پدیداری همه نهادهای مهم جهان نوین پدید آمده است: طبقه‌ها [ی اجتماعی]، گروههای نژادی / ملی، خانواده‌ها ـ و «کشورها». همه این ساختارها پس و نه پیش از سرمایه‌داری پدید آمده‌اند؛ همگی پیامد هستند و نه علت».

(والرشتاین ۲۹: ۱۹۸۴)(۹)

با بازگشت دقیق‌تر به گفتمان کشورها و نظام کشورها، والرشتاین درباره روابط میان اقتصاد ـ جهان، کشورها، و نظام میان ـ کشوری باور مندرج در زیر را ارائه می‌دهد. البته همان‌گونه که پیشتر گفته شد، والرشتاین کشورها را فراورده اقتصاد ـ جهان می‌داند؛ ولی کشورها را در رابطه با یکدیگر نیز تعریف می‌کند:

> «آنها خودشان را در رابطه کاری با دیگر کشورها، همراه با آنهایی که یک نظام میان ـ کشوری پدید آورده‌اند، تعریف می‌کنند. ملت ـ کشور دارای مرزهایی است که نه صرفاً از سوی فرمان درون‌مرزی، بلکه به همان اندازه از سوی شناسایی دیگر کشورها یعنی یک روند که اغلب در پیمان‌نامه‌ها مشخص می‌شود، تعیین می‌شوند».

(والرشتاین ۱۸۹: ۱۹۹۱a)(۱۰)

روابط میان کشورها همچون نیروی محدودکنندهٔ آنها به کار می‌افتند، «که این نیرو توانایی‌های فردی کُنش‌گری کشور، حتی نیرومندترین آنها، را در تصمیم‌گیری محدود می‌کند» (والرشتاین ۳۳: ۱۹۸۴). به هر روی، ناسازگاری‌هایی در بازگویی چگونگی این محدودیت‌ها هست. در یکجا والرشتاین (همان منبع: ۳۸) می‌نویسد تراز قدرت «مکانیسمی است که برای تأمین آن طراحی شده که هیچ کشوری به تنهایی توان دگرگون‌سازی نظام بین‌الملل را به یک جهان ـ امپراتوری یگانه نداشته باشد و در جای دیگر سخن از منش مقررات الزام‌آور میان ـ کشوری نظام می‌کند (همان منبع: ۳۳).

یک نمود دیگر نظام میان‌ـکشوری پیدایی گهگاه یک قدرت برتر می‌باشد. والرشتاین در مقایسه با دیگر نویسندگان درباره «برتری‌یابی» آن را یک وضعیت کوتاه‌مدت و نادر به شمار می‌آورد. مدت زمانی راکه از نظر والرشتاین یک قدرت می‌تواند به برتری بر همه دست یابد، در مقایسه [با دیگر نویسندگان] کوتاه است. تعریف وی از برتری‌یابی تقریباً مختص به خود او می‌باشد و تولید و دادوستد را دربر می‌گیرد. «می‌توان آن را همچون وضعیتی تعریف کرد که در آن فراورده‌های یک کشورکانونی معین با چنان کارآیی تولید می‌شوند که کمابیش حتی در دیگر کشورهای کانونی از توان رقابت برخوردارند» (والرشتاین ۱۰۲ـ ۹۸: ۱۹۹۶؛ ۳۸: ۱۹۸۰a).

والرشتاین (۴۰: ۱۹۸۴) در یک تحلیل‌گری مفصل‌تر از برتری‌یابی، می‌گوید قدرت برتری‌یاب در مدت زمانی پدید می‌آید که یک کشور معین در همه سه زمینه کشاورزیِ صنعتی، دادوستدهای بازرگانی و امور مالی جهانی برتری یابد. در چنین وضعیتی به سود کشور برتری‌یاب می‌باشد که سیاست‌های بازرگانی آزاد را دنبال کند، زیرا در رقابت آزاد، کالاها و خدمات آن معمولاً کالاها و خدمات دیگر رقیبان را شکست می‌دهد. به این دلیل، کشور برتری‌یاب احتمالاً یک سیاست آزادگرایی بازرگانی را دنبال می‌کند. آرمان چنین ساختارهای سیاسی همانا «در جستجوی مزیت‌های اقتصادی در هر جا بوده و آن را آماده برای کارکردِ آرام می‌کند» (۲۶: ۱۹۹۱a).

افزون بر نمودارهایی که پیشتر از اقتصاد ـ جهان ارائه شدند، ساختارهای نظام نیز مسئول پدیدآوری جنبش‌های ضدنظام هستند (اریغی[1] و دیگران ۱: ۱۹۸۹). این جنبش‌ها درنتیجه محدودیت‌های فزاینده اقتصادی که از روندهای چرخه‌ای در اقتصاد ـ جهان پدید می‌آیند، سرچشمه می‌گیرند و کلاً به دو گونه نمایان می‌شوند: جنبش‌های اجتماعی یا جنبش‌های ملی. نمونه‌های جنبش‌های ملی شامل اتحادیه‌ها، حزب‌های سوسیالیست [جامعه‌گرا] و دیگر سازمان‌های کارگری می‌باشند. اینها کلاً در نتیجه گسترش شکاف میان‌بورژوازی و طبقه کارگر پدید آمده، و خواهان دگرگونی نظام نابرابر می‌باشند.

جنبش‌های ملی در نتیجه گسترش واگرایی میان کانون و حاشیه پدید می‌آیند. این جنبش‌های ملی کنش‌گری‌های خود را درون کشورهای معینی به منظور بهبود جایگاه ساختاری خود درون نظام بین‌الملل، متمرکز می‌کنند (والرشتاین ۴ـ۱۷۳: ۱۹۸۰b).(۱۱) همان‌گونه که پیشتر گفته شد، این جنبش‌های مخالف، گرایش به جایگیری در نظام دارند. روی‌هم‌رفته، جنبش‌های ضدنظام مایه الهام‌بخشی به دیگر جنبش‌ها بوده‌اند و فضای سیاسی را برای رشد آنها فراهم می‌آورند. در نتیجه «یک روند رو به بالا غیردینی با توان کلی جنبش‌های ضدنظام در اقتصاد ـ جهان سرمایه‌داری در ۱۵۰ سال گذشته، دست به کار بوده است» (همان منبع: ۱۷۷). این روند رو به بالا یک عامل بحران در اقتصاد ـ جهان می‌باشد.

والرشتاین در نوشته بسیار اخیرش، به گونه‌ای فزاینده به نگرش «فرهنگ سرزمینی» [زمی‌ـ فرهنگ] علاقه نشان داده است. نامبرده فرهنگ سرزمینی را چنین تعریف می‌کند:

> «آن [فرهنگ سرزمینی] یک چارچوب فرهنگی را درون کارکرد نظام جهان پدید می‌آورد (... من ترجیح می‌دهم که آن را نهانی بدانم، یعنی بخشی از فرهنگ که بیشتر از دید پنهان می‌ماند و از این‌روی ارزیابی آن دشوارتر است، ولی این چنان بخشی از فرهنگ است که بدون آن بقیه نمی‌توانند سیراب شوند».

(والرشتاین ۱۱: ۱۹۹۱a)

---

1. Arrighi

فرهنگ سرزمینی لایه حقانیت را برای نظام ـ جهان فراهم آورده و کشمکش درباره نهاد آن، رزمگاه ایدئولوژیکی کانونی را نمود می‌دهد. دو عامل اصلی و متناقض ویژگی زمیفرهنگ در نظام ـ جهان نوین را نمایانگر می‌سازد. نخست، ایدئولوژی سراسرگویی است. در میانه سده نوزدهم، سراسرگرایی به روشنی در کانون ساخت ارزش اقتصاد ـ جهان سرمایه‌داری جای گرفت» (والرشتاین ۹۶: ۱۹۹۶). ایدئولوژی سراسرگویی دیدگاه حقوق برابر را برای همه پدید آورد. و این اساساً از راه مردم‌سالاری و فرمانی که برپایه آنها بازار آزاد را تضمین کرده و برای کسانی که برابر با مقررات آن کار کنند، سودمند باشد، به گردش در می‌آید. دشواری این ایدئولوژی در آن بود که نابرابری حق امتیاز در جهان را نادیده انگاشت و این مایه پدیداری دو عامل دیگر فرهنگ سرزمینی شد: نژادگرایی و جنسیت‌گرایی. نژادگرایی به تقسیم نابرابر دهش‌ها میان یک گروه نسبت به دیگر گروه، حقانیت می‌بخشد (تعریف گروههای درونی و برونی را نیاز درون هر وضعیتی می‌توان به شمار آورد). جنسیت‌گرایی شامل دسترسی نابرابر به منابع میان مرد و زن می‌شد. فرهنگ سرزمینی چنین نابرابری را درون نظام ـ جهان توجیه می‌کند. از این‌روی چالش‌هایی که متوجه جایمندان کانونی آن می‌شوند، نمایانگر ابزاری هستند که پایداری آن را به خطر می‌اندازند.

پیش از آنکه دوباره راهی راکه والرشتاین برای رهیافت نظریه‌پردازی خود نسبت به مواد تاریخی در پیش گرفت، به بحث کوتاه بگذاریم، ارائه یک خلاصه از سویگاه نظریه‌پردازانه وی سودمند خواهد بود. والرشتاین می‌گوید نظام‌های بین‌المللی یکی پس از دیگری جانشین همدیگر شده‌اند؛ هم امپراتوری‌های ـ جهان و هم اقتصادهای ـ جهان. تا زمان پایداری نظام ـ جهان نوین، امپراتوری‌های ـ جهان بیش از اقتصادهای جهان از استواری (ثبات) برخوردار بوده‌اند. به هر روی، مَنِش‌های سرمایه‌داری منجر به ثبات ویژه نظام ـ جهان کنونی شدند. اقتصاد ـ جهان تعیین‌کننده نهایی می‌باشد، و مسئول پایداری بیشتر نمادهای جهان اجتماعی است: کشورها، نظام ـ کشورها، طبقه‌های اجتماعی، خانواده‌ها و جنبش‌های مخالف. همچنین

سرچشمه پدیداری جهان سه سوئین، یعنی شامل کشورهای کانونی، کشورهای حاشیه‌ای، و کشورهای نیمه‌حاشیه‌ای می‌باشد. به هر روی، استواریِ نظام ـ جهان نوین به معنی آن نیست که برای همیشه پابرجا می‌ماند. سرچشمه‌های دگرگونی و فرسودگی در نظام منجر بـه یک‌رشـته چرخه‌ها، روندها و تناقض‌هایی می‌شوند، که همگی در فروریزی نظام دست دارند.

اکنون ما به روندی که والرشتاین در زمینه پیشینه تاریخی برای سویگیری نظریه‌پردازانه، در پیش گرفته است، باز می‌گردیم.

نظام ـ جهان نوین: بازبینی تاریخی

بیشتر نوشته‌های تاریخی والرشتاین در جلد سوم ***نظام ـ جهان‌نوین***[1] جای گرفته‌اند که تا به امروز به چاپ رسیده و تقریباً دوره آغاز سده شانزدهم تا دهه ۱۸۴۰ را دربر می‌گیرد. وی در مقاله‌های خود بیشتر به رویدادهای اخیر در اقتصاد ـ جهان، و به‌ویژه فروافت فرمانروایی حزب کمونیست در بلوک شوروی [پیشین] پرداخته است. ولی یک شکاف درباره بخش دوم سده نوزدهم و اوایل سده بیستم وجود دارد که تنها در تکمیل نوشته گسترده وی خواهد آمد.

نخستین جلد کتاب نظام ـ جهان نوین سده شانزدهم گسترده (۱۶۵۰ ـ ۱۴۵۰) را پوشش می‌دهد که به تحلیل‌گری پدیداری یک اقتصاد ـ جهانی در اروپا می‌پردازد. شایسته است گفته شود که والرشتاین این دوره را بی‌درنگ پیش از پدیداری نظام ـ جهان نوین البته نـه بـه‌عنوان اقتصاد ـ جهان و نه در مقام امپراتوری ـ جهان به بررسی گذاشته است. به جای این، شهرمندی مسیحیت در بیشتر جاهای اروپا وجود داشـته است.(۱۲) طـی اواخـر دوره سـده‌های مـیانه، فئودالیسم اروپا را در زیر سایه خود گرفته بود. والرشـتاین (۳۶: ۱۹۷۴) فـئودالیسـم را چـون آمیخته‌ای از مجموعه‌های اقتصادی نسبتاً خود ـ بسی کوچک تعریف می‌کند که برپایه گونه‌ای بهره‌کشی استوار بوده و دست به کار اختصاص نسبتاً مستقیم افزوده اندک کشاورزی، درون یک اقتصاد مالکانه تیولی یا یک طبقه کوچک اشرافی، بوده‌اند. در اینجا گونه افزوده اختصاصی از

---

1. The Modern World System

سوی طبقه‌های فرمانروا مستقیم، در مقایسه با دادوستد پولی، بود که برای والرشتاین نمایانگر سرمایه‌داری به‌شمار می‌آید.(۱۳)

فئودالیسم نیز همانند اقتصاد ـ جهان سرمایه‌داری با چرخه‌هایی از گسترش و فروکش همراه بود. میان سالهای ۱۱۵۰ تا ۱۳۰۰ اروپا از یک دوره گسترش اقتصادی متمرکز برخوردار شد؛ به هر روی، به دنبال این روند، در سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۴۵۰ دچار کاهندگی چشمگیر شد. این کاهندگی یکی از علتهای بحران فئودالیسم بود که مایه پدیداری نظام سرمایه‌گرا شد. والرشتاین می‌گوید همگام با این روند چرخه‌ای اقتصادی، یک کاهندگی نابسامان در فئودالیسم نیز پدید آمد. این به دلیل آن بود که تولید در چارچوب فن‌آوری آن زمان به سطح بیشینهٔ خود رسیده بود. افزون بر این، یک دگرگونی آب و هوایی مایه کاهش بازده غله شد. این عامل‌ها دست به دست همدیگر داده و یک گمانزنی را پدید آوردند. والرشتاین (۳۷: ۱۹۶۴) می‌نویسید: «همانا فشارهای افزون این گمانزنی بود که رویداد دگرگونی اجتماعی را ممکن کرد». گونه این دگرگونی اجتماعی چنان بود که مایه پدیداری یک گونه نوین از اختصاص افزوده برپایه سرمایه‌داری شد. این دگرگونی اجتماعی نیاز به سه چیز داشت تا پا به میدان گذارد:

> «گسترش اندازه جغرافیایی جهان موردنظر، گسترش گوناگونی روش‌های کنترل کار برای افراد رده‌های گوناگون و منطقه‌های متفاوت اقتصاد ـ جهان، و پدیدآوری مکانیسم‌های نسبتاً نیرومند کشوری در آنچه که کشورهای ـ کانونی این اقتصاد ـ جهان سرمایه‌داری به شمار آورده شدند».

(والرشتاین ۳۸: ۱۹۷۴)

هر سه عامل طی سده شانزدهمِ گسترده پدید آمده و پیشرفت کردند. گسترش از راه اکتشاف به انجام رسید. پیشرفتی در زمینه گوناگون‌سازی ابزارهای کنترل کار پدید آمد. افزون‌بر این، به تدریج کشورهای «نیرومند» در سرزمین کانونی پدید آمدند. این کشورها در راستای پشتیبانی از حقوق مالکیت طبقه سرمایه‌دار دست به کار شده و مقرراتی را برای بازار درون منطقه زیر فرمان خودشان پدید آوردند (۱۹۷۴:۳۵۵).

نخستین بهره‌مند این پیشروی‌ها، هلند به مرکزیت آمستردام[1] بود که در دومین جلد ***نظام ـ جهان نوین*** سالهای ۱۷۵۰ ـ ۱۶۰۰ آمده است. والرشتاین بخشی از این زمان را یک دوره برتری‌یابی داچ [هلند] می‌نامد. نمود دیگر این دوره، در مقایسه با سده شانزدهم «گسترده» نمایانگر کاهندگی و نه‌گسترش می‌باشد. به هر روی، این کاهندگی چنان نبود که یک دوره بحران را در اقتصاد ـ جهان پدید آورد. به جای آن، دوره‌ای پدید آمد که اقتصاد ـ جهان بیشتر زمین‌گیر شده و ساختارهای کشور، توانمند شدند (والرشتاین ۲۶: ۱۹۸۰a). والرشتاین می‌گوید: نقش کشور در دوره‌های کاهندگی بیشتر اهمیت می‌یابد:

> «دگرگونی موقعیت به‌ویژه در زمانهایی پدید می‌آید که کاهندگی یا ایستایی سراسری پدید آید؛ و برای کسانی که در میانه رده‌بندی پیوستگی نیمه‌حاشیه‌ای جنبش جای داشتند بر کنش‌های دولت اثر گذاشته و از آن اثر گرفتند. این داوطلبانه می‌نماید، و تا اندازه‌ای هم چنین است... ولی بایستی دو توضیح دیگر را نیز افزود. نخست سیاست‌های کشور، پویشگر اصلی نبوده، بلکه در روندها دخالت دارند. دوم، هرگونه ساخت و بافت کشور یارای کاربرد در هر رشته از سیاست‌گذاری یا چشمداشت نتیجه‌بخشی خوشایند را ندارد».

(والرشتاین ۱۷۹: ۱۹۸۰a)

والرشتاین سیاست‌های کشور سوئد را نمونه می‌آورد، که چگونه سویگیری آن کشور توانست بر تقسیم کار جهان اثر گذارد. طی این دوره سوئد توانست با سیاست‌های کشوری ویژه‌ای که در پیش گرفت خود را از نیمه ـ حاشیه‌ای به منطقه کانونی برساند. (۱۹۸۰a:۲۱۷ـ۲۵).

در همین زمان در منطقه کانونی، که چگونگی این دوره در جلد دوم ***نظام ـ جهان نوین*** آمده است، رقابت شدیدی میان کشورهای برتر پدید آمده بود. بریتانیا و فرانسه در پی براندازیِ برتری هلند و دست‌یابی به موقعیت آن برای برتری بودند. در این روند بر منطقه‌های حاشیه‌ای

---

1. Amsterdam

در مقام یک منبع افزایش افزوده [اقتصادی]، فشار بالا می‌گرفت. نیمه ـ حاشیه‌ای نیز به گونه‌ای فزاینده در نقش میانجی‌گرانه خود در زمینه «زنجیره انتقال ارزش افزوده» جای گرفت (۱۹۸۰a:۲۴۱).

سومین جلد ***نظام ـ جهان نوین*** نمودار دوره پس از پایان برتری هلند می‌باشد. نمودِ مهم این دوره همانا رقابتِ درون ـ کانونی میان انگلیس و فرانسه در پیگیری و دست‌یابی به مقام نخست بود. افزون‌بر این، یک دوره بالا روی در اقتصاد ـ جهان میان سالهای ۱۷۳۰ تا دهه ۱۸۴۰ پدید آمد. خواست والرشتاین آن است که موقعیت سه انقلاب مهم این دوره ـ انقلاب فرانسه، انقلاب صنعتی، و انقلاب مهاجران امریکای شمالی ـ را درون چارچوب اقتصاد ـ جهان رو به پیشرفت جای دهد. گفتمان کانونی این جلد کتاب آن است که این انقلاب‌ها، به جای این‌که دربر دارنده تهدیدی به اقتصاد ـ جهان باشند، به آن استواری و جایگزینی بیشتر «بخشیدند». (والرشتاین ۲۵۶، ۱۹۸۹).

در این مقاله‌ها، والرشتاین پیاپی به اقتصاد ـ جهان در دوره پس از جنگ جهانی دوم و چشم‌اندازهای سده آینده [سده بیست و یکم کنونی] اشاره کرده است. وی دوره ۶۷-۱۹۴۵ را به‌عنوان دوره برتری‌یابی امریکا، و زمان بزرگترین گسترش اقتصاد ـ جهان سرمایه‌داری به شمار می‌آورد. والرشتاین این دوره را برابر با نمونه فاز A (شکوفایی) موج کُندراتیف می‌داند، که کاهندگی با فاز B کُندراتیف را به دنبال می‌آورد. وی (۶۸-۵۸: ۱۹۸۴) می‌گوید یک بالاروی (فزایندگی) در آغاز دهه ۱۹۹۰ پدید خواهد آمد. البته با احتمال همگرایی میان ـ کشوری متحدان.

به هر روی، والرشتاین می‌نویسد که نظام در یک وضعیت بحرانی است، و این به دلیل تناقض‌هایی سرشتین می‌باشد که سرانجام این نظام را از میان برمی‌دارد. والرشتاین در نوشته‌های پیشین خود اعتماد بیشتری نشان داده و گفته است که سرانجام نظام سوسیالیسم جای نظام ـ جهان سرمایه‌دار را خواهد گرفت. وی در نوشته بسیار اخیرش بیشتر احتیاط نشان داده است. نمود فزاینده گفتمان وی درباره دوره انتقالی از یک نظام به نظامی دیگر آن است که

محدودیت‌های ساختاری بر بازیگران کمتر می‌شود. طی این دوره‌ها امکان رخنه‌گری بر پیامدهای انتقال وجود دارد. برای مثال، وی درباره دوره بحران می‌نویسد:

«اگرچه ما به راستی در یک بحران مربوط به نظام هستیم. ولی این بحران یک بحران درازمدت است که به‌گونه‌ای آشکار ولی با گامهایی کم‌شتاب‌تر از آنچه که ما می‌خواهیم، نمود می‌یابد. ما می‌توانیم درباره راستای آن گمانزنی کنیم ولی نمی‌توانیم مطمئن باشیم. ما کمابیش می‌توانیم بر سویگیری آن اثر بگذاریم».

(والرشتاین ۳۴: 1991b)

افزوده بر این، وی می‌نویسد «هنگامی که نظام وارد آن مرزگاه زمان‌ساز می‌شود، دوره مرگ یا فوران (که برپایه تعریف داده شده تنها یک‌بار و آن هم در پایان دوره روی می‌دهد) فرا می‌رسد، و هر چیزی (یا تقریباً همه چیز) بستگی به جذابیت‌ها دارد. (۲۳۵: 1991b).

تحلیل‌گری والرشتاین ازکشورهای سوسیالیست و فروپاشی حزب کمونیست نیز توجه شایانی را جذب کرده است. نمودِ نخستین تحلیل‌گری وی آن است که او کشورهای سوسیالیست را همیشه بخشی از اقتصاد ـ جهان سرمایه‌دار به‌شمار می‌آورد. وی در ۱۹۷۹ ادعا کرده بود که «امروزه به هیچ روی روالهای سوسیالیستی در اقتصاد ـ جهان بیش از آنچه که در نظام‌های فئودالیته بود، وجود ندارند، زیرا تنها **یک** نظام ـ جهان هست» (۳۵: ۱۹۷۹، تأکید اصلی است). انقلاب برای کشوری که در نیمه ـ حاشیه‌ای جای گرفته است، دلخواه می‌باشد و به شدت از سرمایه برون‌مرزی رخنه‌پذیری می‌یابد، و همچون ابزاری برای پیشروی به سوی وضعیت کانونی است:

«انقلاب روسیه اساساً برخاسته از یک کشور نیمه ـ حاشیه‌ای بود که تراز درون‌مرزی نیروهای آن همانند اواخر سده نوزدهم رو به کاهندگی و درنتیجه بازگشت به وضعیت حاشیه‌ای را پدید می‌آورد. این برآمده از رخنه‌گری نمایان سرمایه برون‌مرزی در بخش صنعت بود که در راه از میان‌بردنِ همه نیروهای سرمایه‌دار بومی

گام برداشته و نیز ناشی از ایستادگی در برابر ماشینی‌کردن بخش کشاورزی، و کاهندگی نسبی قدرت نظامی بود (همان‌گونه که در شکست از ژاپن در ۱۹۵۰ دیدیم). انقلاب گروهی از مدیران کشوری را به قدرت رساند که یکایک این روندها را از راه کاربرد فن‌های کلاسیکِ نیمه عقب‌نشینیِ مرکانتلیستی از اقتصاد ـ جهان مورد توجه قرار داده بودند. در این روند، و در این زمان اتحاد جماهیر شوروی پشتیبانی فراوانی را، به‌ویژه از بخش شهرنشین دریافت داشت. در پایان جنگ جهانی دوم، روسیه بار دیگر یک عضو بسیار نیرومند نیمه ـ حاشیه‌ای شده و درصدد رسیدن به جایگاه کانونی برآمد».

(والرشتاین ۱-۳۰: ۱۹۷۹)

والرشتاین فروپاشی رژیم‌های حزب کمونیست را یک نمودِ بحران اقتصاد ـ جهان سرمایه‌داری می‌داند. وی به جای ارائه پیروزی آرمان‌های آزادی‌گرایانه سرمایه‌داری، به نگارش «فروپاشی فرجامین آزادی‌گرایی (لیبرالیسم) در مقام یک آرمان برتری‌جویانه» می‌پردازد (والرشتاین ۱۰۴: ۱۹۹۲). این فروپاشی بلوک شوروی منجر به نااستواری بیشتر نظام ـ جهان می‌شود، زیرا امریکا را از جنگ‌افزار ایدئولوژیکی که از راه آن می‌تواند در زمینه فرهنگی برتری خود را بر اروپا و ژاپن بگستراند، محروم می‌کند. والرشتاین (۴: ۱۹۹۳) می‌نویسد «این فروپاشی توجیه‌گری لنین‌گرایانه نسبت به حفظ وضع موجود را از میان برمی‌دارد، بی‌آنکه یک جانشین شایسته‌ای برای آن پدید آورد». از دید والرشتاین، پایان سده بیستم شاهد بحران پایانیِ نظام ـ جهان سرمایه‌داری خواهیم بود. به رغم بالاروی‌ها [ی اقتصادی]، توان نظام در تعدیل، ناهماهنگی‌ها، اکنون به گونه‌ای فزاینده تحت‌الشعاع قرار گرفته است.

نظریه والرشتاین درباره نظام ـ جهان در اینجا بررسی شد، و تحلیل‌گری وی از اقتصاد ـ جهان سرمایه‌داری را نیز به اختصار دیدیم، و اکنون ما به بررسی برخی از انتقادگری‌هایی که نوشته وی شده، می‌پردازیم.

انتقادگری از نظریه نظام - جهان

این قسمت بازتابی است از بخش پیشین که نخست انتقادگری‌ها از نظریه والرشتاین را به بررسی می‌گذارد، و سپس نگاهی به برخی از دشواری‌هایی که در چالش با تفسیر تاریخی پدید آمده‌اند، خواهیم داشت. شایسته است که بار دیگر بگوییم که میان این دو زمینه گفتمان تا اندازه‌ای تقاطع پدید آمده است.

انتقادگری‌های نظریه‌پردازانه از نظریه نظام‌های - جهان

انتقادگری‌های نظریه‌پردازانه از نظریه نظام‌های ـ جهان برشماری از پیشنهادگری‌های والرشتاین تمرکز یافته‌اند. مارکس‌گرایان به‌ویژه از تعریف سرمایه‌گرایانه وی به انتقاد پرداخته‌اند. دیگران از کاربرد نظریه نظام‌ها به انتقاد برخاسته‌اند، و این در جایی است که بسیاری از نویسندگان موضوع نمایندگی را پیش کشیده‌اند. سرانجام، موضوع این‌که آیا رهیافت وی اثر گرفته از علت غایی‌گری است، را به میان آورده‌اند. اکنون ما این موضوع‌ها را یک به یک بررسی می‌کنیم.

همان‌گونه که پیشتر گفته شد، والرشتاین تعریف خود را از سرمایه‌داری در چارچوب دادوستد جای می‌دهد. از دید والرشتاین ویژگی اساسی سرمایه‌داری، وجود اختصاص سود از دادوستد می‌باشد. به سخنی دیگر، نمودِ اصلی سرمایه‌داری همانا روال سودآوری از فروش کالاها به بهایی بالاتر از خرید می‌باشد. از این‌روی، والرشتاین فئودالیسم را از سرمایه‌داری چنین متمایز می‌کند که در فئودالیته اختصاص مستقیم افزوده کشاورزی، ویژگی مهم آن به شمار می‌رفته است؛ ولی در سرمایه‌داری ویژگی اصلی همان دادوستد کالا می‌باشد.

به هر روی، از دید مارکس‌گرایان روند تولید، و اختصاص بخشی از ارزش کار، نمود اصلی سرمایه‌داری به‌شمار می‌آید. کارگر ارزش کامل کالایی را که تولید می‌کند به دست نمی‌آورد؛ سرمایه‌دار بخشی از این ارزش را به خود اختصاص می‌دهد. وُرسلی[1] (۳۰۴ :۱۹۸۰)

1. Worsley

می‌گوید، والرشتاین «به اشتباه چگونگی سرمایه‌داری را در دادوستد به بررسی گذاشته و نه در روابط فرمانروا بر چگونگی کالاهای تولیدشده: یعنی در بازرگانی و نه در تولید».

آیا تفاوت در تعریف سرمایه‌داری مهم است؟ نویسندگانی همچون بِرنِر[1] می‌گویند که تفاوت تعریف مهم است. بِرنِر (۳۲: ۱۹۷۷) می‌گوید تولید برای داد و ستد، یک نمود از بسیاری از جامعه‌ها که عموماً جامعه‌های پیش ـ سرمایه‌داری نامیده شده‌اند، بوده است. مفهوم آن است که اگر این جامعه‌ها را سرمایه‌داری به شمار آوریم، معنی درستی را به دست نداده‌ایم. بِرنِر می‌نویسد رهیافتی که از سوی مارکس‌گرایان در پیش گرفته شده است نمایانگر یک بازنگری از الگوی دانش اقتصاد ریشه‌گرفته از آدام اسمیت می‌باشد. این الگو بینش‌های مارکس را نادیده می‌انگارد (بِرنِر ۲۷: ۱۹۷۷). هاروی[2] به نکته مشابهی اشاره می‌کند (۴۴: ۱۹۸۷) می‌گوید: دیدگاه سنتی سرمایه‌داری در مقام روال تولید یک پایه بسیار استوار را برای درک تناقض‌های درونی آن روال تولید که نیروی پویایی آن را (در فن‌آوری، سازمان روابط طبقاتی، روابط میان گروهها و سرمایه) به دست داده، و تناقض‌های آن را (به‌ویژه از دید دوره‌ای) نمود می‌دهد، لازم می‌باشد. اگرچه این عامل‌ها ممکن است مورد تفسیرهای متفاوت قرار گیرند، ولی همگی تناقض‌های درونی را فراورده روابط طبقاتی در زمینه تولید ناشی از قلمرو دادوستد، و نه فراوردهٔ تناقض‌های داد و ستد بازار می‌دانند، انتقادگران مارکس‌گرا می‌گویند همه این تحلیل‌گری در نوشته والرشتاین گم شده است.

این گفتمان را می‌توان در چارچوب منشأشناسی و نمودشناسی متفاوت بازبینی کرد. از دید والرشتاین رویدادهای جهان بایستی در سطح بین‌المللی بررسی شوند. برعکس یک تحلیل‌گری روابط طبقاتی گرایش به سطح ملی دارد (که البته نیاز به این ندارد که الزاماً چنین باشد).

سویگیری منشأشناسی والرشتاین آن است که از راه بررسی بالا ـ به ـ پایین نظام، چیز بیشتری می‌توان به دست آورد. فلسفه منشأشناسی وی آن است که نظام ـ جهان را بررسی

---

1. Brenner
2. Harvey

می‌کند. والرشتاین می‌گوید این ساختارهایی هستند که روابط دادوستد را که برای بررسی وی کانونی به شمار می‌آیند، پدیدار می‌کنند. از دید مارکس‌گرایان سنتی این تحلیل‌گری طبقه‌های اجتماعی است که بررسی ـ پیشرفت‌های تاریخی را نمایان‌گر می‌کند. از این‌روی، نه‌تنها اهمیت فراوانی در چگونگی تعریف سرمایه‌داری هست، بلکه آنچه که پشت‌سر یک تعریف جای دارد نیز مهم می‌باشد. در تعریف والرشتاین از سرمایه‌داری که آن را در چارچوب روابط دادوستد به شمار می‌آورد، این امکان را به وی می‌دهد که یک رهیافت نظام‌نگر را دنبال کند. این به دلیل آن است که وی دیگر هنجاربندی‌های اجتماعی را همگی همچون فراورده‌ای از یک نظام ـ جهان نوین می‌داند، و نه اثرهای نظام‌نگر ناشی از روابط اجتماعی.

نوشته والرشتاین در زمینه گفتمان ساختار ـ عامل نیز مورد انتقاد قرار گرفته است. همان‌گونه که دیدیم، والرشتاین تکیه بسیار سنگینی بر سوئین ساختار، در گفتمان خود، می‌گذارد و می‌گوید این ساختارهای اقتصاد ـ جهان هستند که کار را در تحلیل‌گری وی انجام می‌دهند. به هر روی، این سویگیری مورد حمله قرار گرفته است، به‌ویژه در زمینه استقلال کشور.

بسیاری از نویسندگان گله از این دارند که رهیافت والرشتاین بیش از اندازه جبرگرایانه است، و جایی برای عامل کشور برجا نمی‌گذارد. برای مثال کلینک[1] می‌گوید که:

> «اگر گستره نظام جهان از دیدگاه منشأشناسی مقدم بر کشورهای سازنده آن [نظام] باشد، و اگر رفتار کشور کارکردِ ناشی از سازندگی نظام باشد؛ بایستی چنین باشد که کشورها، یا کشورهای تصمیم‌گیرنده به‌عنوان موجودیت‌های موردِ ـ هدف به شمار آیند».

(کلینک ۱۸۴: ۱۹۹۰)

همان‌گونه که درایور[2] می‌نویسد: در هنجاربندی والرشتاین «کشورها به‌طورکلی همچون ابزارهای صِرف نظام به‌شمار آمده‌اند».(۱۴)

---

1. Klink
2. Driver

والرشتاین نظام ـ جهان سرمایه‌داری را پیشتر از کشورها، طبقه‌های اجتماعی، و دیگر ساختارهای در سطح ملی به‌شمار می‌آورد، ولی وی راه را برای عامل‌گری تحت شرایط معینی باز می‌گذارد. برای مثال، پیشگامی‌های کشور به کشورهای معینی این اجازه را می‌دهد که از منطقه اقتصاد ـ جهان به منطقه دیگر آن وارد شوند. به هر روی، این با محدودیت‌های ویژه‌ای روبرو می‌باشد. همان‌گونه که والرشتاین می‌گوید: همین روش‌ها اگر از سوی کشور دیگری در پیش گرفته شوند، ممکن است نتیجه همسانی به دست ندهند. افزون‌بر این، در زمان انتقال از یک نظام به نظام دیگر، ساختارها کم‌توان شده، و جای بیشتری به عامل‌گری داده می‌شود. از این‌روی این‌که گفته می‌شود که والرشتاین هیچ جایی را برای عامل‌گری برجای نمی‌گذارد نادرست می‌باشد. البته، به‌ویژه زمانی که یک نظام ـ جهان به آرامی کار می‌کند. پویش عامل‌گری بشدت محدودیت می‌یابد.

درباره اتهام این‌که والرشتاین هیچ جایی را برای نمایندگی در نوشته خود، روا نمی‌دارد، نمایانگر دیدگاهی است که برداشت وی را از نظام ـ جهان علتِ غایی‌گرا به شمار می‌آورد: یعنی تنها یک نقطه وجود دارد که نظام ـ جهان می‌تواند در آنجا به سر آید. انتقادگران والرشتاین ادعا می‌کنند که وی نظام ـ جهان همزمان را در دیدگاه خود داشته و آن را به سراسر تاریخ و درنتیجه تا به نظام کنونی گسترش داده است. همان‌گونه که کیمل می‌گوید:

> «نظریه نظام‌ها... وامدار علت غایی تاریخی معین است که در آن رویدادها به دلیل نیاز خودجوش برای وقوع آنها، نمود می‌یابند، و به جای موتور پویایی درونی دگرگونی اجتماعی، یک توان ایستای واکنش‌گرا برای وفق‌یابی و حفظ نظام پدید آمده و جانشین آن می‌شود. تا اندازه‌ای، این دشواریِ هر چارچوب نظریه‌پردازی از پیشرفت تاریخی می‌باشد که پیامد را می‌داند و به جستجوی علت‌هایی برمی‌آید که به نظر می‌آیند در نقطه پایان نقش سرنوشت‌ساز داشته باشند».

(کیمل ۱۱۰: ۱۹۹۰)

فریدمَن[1] می‌گوید، علت غایی‌گرایی والرشتاین را می‌توان با روشهای ستاره‌شناسانه، قیاس کرد. در چنین رهیافت‌هایی، وضعیت نظام در یک نقطه امکان راندن شرایط نظام به یک نقطه معین همانند گذشته را می‌دهد. در این‌گونه دلیل‌آوری، جای شگفتی نیست که وی ادعا کند با پدیدآوریِ سه سطح رده‌بندی در سده بیستم، توانسته است همان زنجیره بهره‌کشی را که در سده شانزدهم یافته است، در این سده هم بیابد (فریدمن، ۱ـ۵۰۰: ۱۹۸۳). در همین زمینه ادعا شده است که تصمیم‌های والرشتاین درباره تاریخ پیش از نوشتن کتاب گرفته شده، و برپایه نظریه وی استوار شده‌اند (چیرات[2] ۵۶۲: ۱۹۸۲). زولبرگ[3] می‌گوید: والرشتاین به دامی افتاده است که گذشته را به صورت مسخ زمان کنونی درمی‌آورد:

> «گذشته و زمان کنونی همچون آیینه یکدیگر به شمار آورده شده‌اند، و هر چه درباره یکی گفته شده است، به نظر می‌آید که برای دیگر هم جنبه اساسی دارد. طراحی جهانِ سده شانزدهم که از سوی وی انجام شده، هم‌ـ ارز می‌باشد، زیرا دارای همسانی‌های بی‌چون‌وچرایی با ارائه آشنای وضعیت جهان در اواخر سده بیستم، در نوشته‌های مربوط به وابستگی است؛ و واقعیت‌گرایی نیز طرح دومی است که به نوبه خود گویای شباهت [دادن جهان کنونی] به نیای خود می‌باشد».

(زولبرگ ۲۵۵: ۱۹۸۱)

از این‌روی انتقاد از سویگیری نظریه‌پردازی والرشتاین در سه زمینه عمده صورت گرفته است که همگی مربوط به رهیافت وی از نظام می‌باشد. پابرجاترین انتقاد مربوط می‌شود به تعریف وی از سرمایه‌داری، و گزینش یک مفهوم در چارچوب دادوستد و نه تولید. سویگیری والرشتاین این امکان را فراهم می‌آورد که یک رهیافت نظام‌نگر را دنبال کند، ولی [این رهیافت] توان تحلیل‌گریِ کشمکش طبقه‌های اجتماعی را در مقام سرچشمه پیشرفت جامعه، کاهش می‌دهد. رهیافت نظام‌نگر وی عمدتاً امکان تحلیل‌گری عامل‌گری را نیز از میان می‌برد.

---

1. Freedman
2. Chirat
3. Zolberg

والرشتاین برای بیش‌ـ نگری درباره امکان کُنش مستغلانه کشور نیز مورد انتقاد قرار گرفته است. سرانجام، گفته شده است که رهیافت وی درباره نظام تا اندازه‌ای نتیجهٔ دیدِ علت غایی‌گری او بوده، که نظام ـ جهانِ کنونی را تنها نقطه فرجام ممکن در تحلیل‌گری به شمار آورده، و پیامدهای احتمالی دیگر را نادیده انگاشته است.

پس از بررسی برخی از انتقادگری‌ها درباره نوشته والرشتاین، اکنون زمینه‌های تاریخی را به گفتگو می‌گذاریم.

انتقادگری‌های تاریخی درباره نظریه نظام‌های ـ جهان

انتقادگری نظریه‌پردازانه پایانی که در بالا به آن اشاره شد گویای آن است که والرشتاین دیدگاه خود را از اقتصاد ـ جهانِ سده شانزدهم با سنجهٔ تحلیل‌گری جهان کنونی انجام داده است. تاریخدانانی که نوشته وی را بررسی کرده‌اند نیز به همین نکته رسیده‌اند و می‌گویند والرشتاین گواه‌های تاریخی را با گزافه‌گویی همراه کرده است که درنتیجه پیوند نزدیکی را میان نظام ـ جهان سده شانزدهم و نظام ـ جهان کنونی نمود داده است و کلاً این‌گونه بررسی‌ها با یک نگرش بازرگانی که در دل تحلیل‌گری والرشتاین جای گرفته است، به انجام رسیده‌اند.

اُبرین[1] (۵۳: ۱۹۸۴)، برای مثال، می‌گوید که سطح‌های بازرگانی در سده شانزدهم بسیار پایین‌تر از آنچه که والرشتاین گمان می‌کند، بوده‌اند. نامبرده ارزیابی می‌کند که کمتر از یک درصد بازده تولیدی اروپا به آفریقا، آسیا، امریکای لاتین، کارائیب و کشورهای برده‌داری امریکا فروخته می‌شد. افزون‌بر این، تنها بخش بسیار اندکی از مصرف اروپاییان از واردات از سرزمین‌های مذکور بود. دوپلسیس[2] نکته خود را چنین می‌نگارد:

> «هم‌اکنون تاریخ‌دانان عموماً اتفاق‌نظر دارند که میان سالهای ۱۴۵۰ و ۱۷۵۰، بازرگانی کانونی ـ حاشیه‌ای نه گسترده بود و نه چندان سودآور، و از آنجا که شمار اندکی از صنعت‌ها متکی به واردات مواد خام بودند، بازرگانی برون‌مرزی فشار

---

1. O'Brien
2. DuPlessis

اندکی بر تخصص‌مندی در اقتصاد درون‌مرزی وارد می‌آورد».

(دوپلسیس ۲۰: ۱۹۸۷)(۱۴)

این‌گونه انتقادها این پرسش را پیش می‌آورد که آیا امکان دارد که درباره اقتصاد ـ جهان در سده شانزدهم سخن بگوییم. بدون دامنه گسترده بازرگانی، نه تقسیم کار می‌تواند پدید آید و نه نابرابریِ دادوستد ـ یعنی دو بخش کانونی نظریه والرشتاین؛ و بدون اینها، تقسیم‌بندی ساختاری اقتصاد ـ جهان به منطقه‌های متفاوت ناممکن می‌شود. استینچکوم[1] می‌گوید گواههایی به دست آمده‌اند که نشان می‌دهند که در این‌باره تنها می‌توان درباره یک نظام ـ جهان با ناروشنی بسیار سخن گفت:

«اگر جهان در سده هفدهم به گونهٔ یک نظام بود، که من گمان می‌کنم بوده است، کارهای جورواجور آن همواره با کنش‌های دلبخواهانه بوده که بخش‌های ناهماهنگ آن هر یک به گِرد مدار جداگانه‌ای در گردش بوده‌اند، که گهگاه به یکدیگر برخورد داشته‌اند و رفتار نظام‌وار پراکنده‌ای را نمود می‌داده‌اند».

(استینچکوم ۱۳۹۵: ۱۹۸۲)

واشبروک[2] این بحث را با مفهوم‌هایی همسان پیش می‌کشد. وی می‌گوید والرشتاین در نقش ریشه‌های بومیِ پدیداری استعمار، دچار فزون‌ـ نگری شده است. واشبروک در این زمینه هند را مثال می‌آورد. نامبرده می‌گوید: نهادهایی وجود داشتند ـ برای مثال یک اقتصاد بازار ـ گونه که مربوط به پیش از ادغام در اقتصاد بریتانیا می‌شوند. وی (۴۹۰: ۱۹۹۰) می‌گوید «در آنجا یک امپراتوری پدید آمد که از بسیاری زمینه‌های مهم به همان اندازه که هندی بود بریتانیایی هم بود، و بخش هندی توانمند آن سهم بزرگی در نظام سرمایه‌داری داشته و به پیشرفت آن کمک کرد».

چنین دیدگاه‌هایی نظام والرشتاین را بسیار تحت‌الشعاع قرار می‌دهند و این به دلیل آن است که اثر بازرگانی کمتر از اندازه لازم را برای شکل‌دهی به جامعه‌ها به‌گونه‌ای که نظریه وی [والرشتاین] می‌گوید، بوده است. افزون‌بر این، بایستی گفت که کاربرد بسیار افزون‌تری از

1. Stinchcombe
2. Washbrook

عامل‌گری در سطح زیر- یگان وجود دارد. سرانجام، این بحث به میان می‌آید کـه اقـتصادهای سرمایه‌داری‌گون درنتیجه ادغام اقتصاد هند در اقتصاد ـ جهان، به هند صـادر نشـده‌انـد. بـلکه نهادهای یک اقتصاد سرمایه‌داری از پیشتر در آنجا موجود بوده‌اند.

دیدگاه‌های والرشتاین درباره شبه‌ـ حاشیه‌ای [کناره‌ای سان]، و به‌ویژه درباره نقش بلوک سوسیالیست در نظام سرمایه‌داری، منجر به انتقادگری‌های فراوانی شـده‌انـد (وُرسـلی ۱۹۸۰، گُرین[1]، سِن[2] ۱۹۸۵). ولی هم‌اکنون به نظر می‌آید که این بحث تا اندازه‌ای جنبه دانشورانه گرفته است. حتی در جامعه‌هایی که هنوز حزب‌های کمونیست در قدرت هستند (مانند چین، ویتنام، کوبا) امروزه پیوندهای بازرگانی خود را با جهان سرمایه‌داری گسترش می‌دهند. این به معنی آن نیست که این کشورها همیشه درگذشته در اقتصاد ـ جهان ادغام‌یافتگی داشته‌اند، ولی اکـنون چنین ادغامی نمود یافته است و این خلاف سویگیری والرشتاین می‌نماید (لیتل ۶ـ۸۵:۱۹۹۵).

واشبروک درباره موضوع نیمه‌ـ حاشیه‌ای [نیمه کناره‌ای]، ارزش ایـن بـرداشت را بـه پرسش گرفته است. وی می‌گوید گواه اندکی درباره [منطقه] نیمه‌حاشیه‌ای که جایگاهی برای دوری‌گزیدن سرمایه از فشار دستمزد در بخش تولید در کشورهای کانونی بـاشد، وجـود دارد. افزون‌بر این، به خلاف دیدگاهی که [منطقه] نیمه‌ـ حاشیه‌ای، منطقه‌ای با ثبات سیاسی میان [کشورهای] کانونی و [کشورهای] حاشیه‌ای به شمار آمده، «نشان داده شده است که از دیدگاه سیاسی نااستوارترین (بی‌ثبات‌ترین) در میان سه بخش نـظام جـهان مـی‌باشد، و سـرچشـمه خطرهایی چند برای تهدید آن است» (واشبروک ۴۸۴: ۱۹۹۰). به هر روی، این الزاماً ناسازگار با این دیدگاه نیست که فشارها به [منطقه] نیمه‌ـ حاشیه‌ای بازتاب می‌یابند.

سرانجام گفته شده است که والرشتاین در جای‌دهیِ پیشرفت‌ها و رویدادها در اقتصاد ـ جهان که اثرهایی در پیشرفت و چگونگی آینده آن دارند، با شکست روبرو شده است. تـوز[3] (۱۷۶: ۱۹۸۶) درباره اثر بین‌المللی‌سازی بانکی که بر جداسازی ایجاد اعتبار از بهره‌گیری ارزش

---

1. Gorin
2. Sen
3. Tooze

افزوده، مؤثر است، گفتگو می‌کند. استرنج[1] (۴۹۷: ۱۹۸۵) نکته همسانی را باز می‌گوید. همچنین وی می‌گوید قدرت ساختاری امریکا به گونه‌ای است که به ادعای وی، به آن کشور اجازه می‌دهد که با وجود از دست دادن احتمالی برتریِ خود در رقابت‌آمیزی کالاهای ساخته‌شده، قدرت برتر خود را همچنان نگهدارد.

بیشتر انتقادهایی راکه ما در اینجا مورد بررسی قرار دادیم، درباره کاربُرد نظریه نظام‌ها به طور کلی بود. برای مثال، انتقاد از تعریف سرمایه‌داری والرشتاین. تعریف وی با گزینش یک رهیافت نظام‌نگر قابل پیش‌بینی بوده است. برای رسیدن به یک دیدگاه سنتی‌تر نیاز به تحلیل‌گری در یک سطح متفاوت است. از این‌روی کاربُرد یک رهیافت نظام‌نگر کاستی‌ها و سودمندی‌هایی دارد، و این نکته‌ای است که در قسمت بعد بررسی می‌شود.

والرشتاین در مقام نظریه‌پرداز نظام‌های جهانی

دید والرشتاین از روابط بین‌الملل از هرگونه دیدی که مورد بررسی ما قرار گرفت، متفاوت است؛ اگرچه در مفهوم‌های معینی روشن‌ترین بوده است. به هر روی، وی در مقایسه با دیگران، بهره‌گیری اندکی از اصطلاح خودِ «نظام بین‌الملل» می‌کند. وی (۱۶۳: 1991a) «بین‌الملل» را واژه‌ای «بد که کاربرد همگانی یافته است» تعریف می‌کند. واژه‌ای راکه وی ترجیح می‌دهد نظام «میان ـ کشوری» [یعنی میان کشورها] می‌باشد. از دید والرشتاین نظام میان ـ کشوری در نوشته‌اش نزدیک‌ترین برابر با ایده روابط بین‌الملل واقعیت‌گرا از یک نظام بین‌الملل می‌باشد. هنگامی که این اصطلاح را به کار می‌گیرد منظورش روابط میان کشورها است. در این نمونه‌ها، اندیشه وی درون یک دید برآمده از مکانیسم تراز ـ قدرت، یا فرمانروایی توسط مقررات همگانی، دور می‌زند. نکته‌ای که در اینجا نیاز به تأکید دارد آن است که از دید والرشتاین، این «نظام بین‌الملل» در مفهومی محدودتر، فراورده‌ای است از آنچه که وی آن را «نظام ـ جهان» می‌نامد، و این «نظام ـ جهان» است که دست بالا به شمار می‌آید. نظام میان ـ کشوری فراورده‌ای

---

1. Strange

است از نظام ـ جهان نوین. به همین دلیل آرمان این فصل آن بوده است که این نظام ـ جهان را همانند اصطلاح نظام بین‌الملل که در فصل‌های پیشتر مورد بحث قرار گرفت، به کار گیرد. از دید والرشتاین نظام ـ جهان نوین، عامل علت‌گر در روابط اجتماعی می‌باشد. از این‌روی، این یک دگرگون‌پذیر مناسب برای بررسی در اینجا می‌باشد.

نوشته والرشتاین از راههای گوناگونی با نوشته‌های دیگر نویسندگان جامعه‌شناسی تاریخی که مورد بررسی ما بوده‌اند تفاوت دارد. در شماری از زمینه‌ها می‌توان آن را نزدیک‌تر به نظریه روابط بین‌الملل دانست. این گمان از سوی گونه نظریه نظام ـ جهان که با عنوان‌های ***جهانی‌گرایی*** یا ***ساختارگرایی*** هم تعریف شده‌اند، مورد تأیید قرار می‌گیرد؛ و در گفتمان‌های سه الگوی نمایانگر این چارچوبه که در دهه ۱۹۸۰ شکل گرفتند، نیز بازتاب یافته است. به‌رغم این ادغام در چارچوب روابط بین‌الملل، نوشته والرشتاین هنوز هم عمدتاً در اصل جامعه‌شناسانه به‌شمار می‌آید. (راجین و چیرُت ۱۹۸۴).

خود والرشتاین، با نگرش به پشتیبانی وی از یک رهیافت چند سوئین، احتمالاً خواسته است که نوشته خود را جاسازی کند. وی دانشمند اجتماعی بوده و در این زمینه آموزش دیده و دارای درجه دکتر (PhD) در جامعه‌شناسی و استاد در این رشته می‌باشد، که در زمینه سیاسی نیز دست به کار می‌باشد. ولی مهمترین نوشته وی ***تاریخ*** یا ***تاریخ اقتصادی*** به شمار آمده است. وی اینها را متناقض نمی‌داند:

> «من خودم احساس می‌کنم که کاملاً [با رشته خودم] هماهنگ بوده‌ام و توجه من به تاریخ، دانش اجتماعی، و سیاست موضوع درگیری در سه رشته جداگانه یا شاید مرتبط به هم نمی‌باشد؛ بلکه نگرشِ یگانه‌ای است که بر این باور استوار می‌باشد که لایه‌ها را نمی‌توان از هم جدا کرده، یا در صورت امکان هم نبایستی چنین کرد».

(والرشتاین vii :۱۹۷۹)

ما والرشتاین را در ردیف جامعه‌شناسان تاریخی جای دادیم، و من می‌گویم که وی چیزهای مشترک بیشتری با جامعه‌شناسان تاریخی دارد تا با نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل.

بایستی گفت که وی نظریه‌ای را پدید آورده که بیشتر مربوط به نظام می‌شود تا در ارتباط با نظریه نظام‌نگرانه در روابط بین‌الملل.

والرشتاین به دیگر جامعه‌شناسان تاریخی نزدیک‌تر از آن اندازه‌ای است که ما با نگرش به کاربُرد رهیافت چندسوئین وی، او را معرفی کنیم. تا به اینجا همه نویسندگانی که بررسی شدند، بینش‌های خودشان را از چند چارچوبه، به همان‌گونه که از خود این اصطلاح برمی‌آید، گرفته بودند. احتمالاً همگی ایشان موافق این بودند که تقسیم‌بندی میان چارچوبه‌ها دلبخواهانه و می‌تواند گمراه‌کننده باشد. این نکته‌ای مهم و همسانی است که والرشتاین، واسکاکپُل، تیلی و مَنّ در آن اشتراک نظر دارند.

یک نکته بسیار مهم دیگر همسانی مربوط به روش‌شناسی است. همگی ایشان تاریخ نوشته‌شده را برای آزمایش و تأییدنظریه‌های خود به کار می‌گیرند. همه این نویسندگان جامعه‌شناسان تاریخی به شمار آمده و تا به اینجا یک نظریه ارائه کرده‌اند، که بررسی شدند و همگی در پی تأیید نظریه خود، از راه منبع‌های تاریخی عمده دست دوم بوده‌اند. برای همه این دانشوران، نظریه مقدم بر گواه است: ایشان همگی روش قیاسی‌گری را به کار گرفته‌اند و نه رویه کنجکاوگری.

تفاوت مهم میان والرشتاین با دیگر نویسندگان این رشته، همانا از دیدگاه منشأشناسی و نمودشناسی است که با نگرش به چارچوب هالیس و اسمیت، این نکته بار دیگر، بسیار روشن‌تر می‌شود (نگاه کنید به نمودار ۱ـ۷). جای نوشته والرشتاین در چارخانه بالا در سمت چپ نمودار است. نوشته وی بسیار کمتر از دیگر نویسندگان مورد بررسی، جاه‌طلبانه می‌باشد. نوشته نامبرده آشکارا بالاـ به ـ پایین می‌باشد و سویگیری به ندرت از زمان نخستین نوشته‌هایش درباره نظام ـ جهان دچار دگرگونی شده است. همان‌گونه که خود وی گهگاه می‌گوید، این نظام است که نخست می‌آید و مسئول پدیدآوریِ دیگر پدیده‌های اجتماعی می‌باشد. نوشته وی، دست‌کم در زمینه نظام اقتصادی، گویای ساختارهای برونی می‌باشد، و این رویکردی برون‌گر است و نه درون‌گر؛ یک نوشته توضیحی و نه درک‌کردنی.

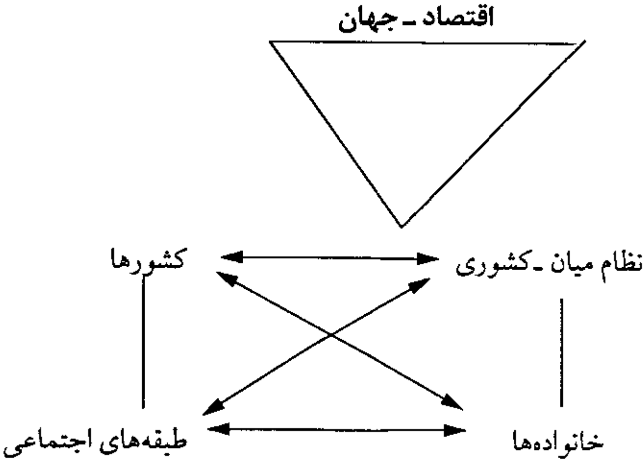
	درک	توضیح
کلیت‌گرایانه	مقررات جمعی	ساختارهای برونی والرشتاین
فردگرایانه (تکگرایانه)	گزینه‌های دلیل‌مند	گزینه‌های منطقی

نمودار ۱-۷: رهیافت والرشتاین درباره نظام ـ جهان

آشکار است که نزدیک‌ترین تحلیل‌گر به والرشتاین، والتز می‌باشد، که نوشته‌اش در فصل ۳ بررسی شد. هر دو دست به پدیدآوری یک نظریه نظام‌نگر زده‌اند که در رهیافت‌هایشان جنبه کانونی دارد. در مقایسه این دو نظریه‌پرداز نظام، وندنت از هر دوی ایشان در زمینه ناکامی در پدیدآوری یک رهیافت ساختارگر که نه‌تنها از بالا ـ به ـ پایین دست به کار شود، بلکه از پایین ـ به ـ بالا نیز به کار افتد، به انتقاد پرداخته است. گفتمان وندنت آن است که والتز یک روال منشأشناسی نظریه نظام‌ها را دنبال می‌کند، ولی نمودشناسی او فردگرایانه است. برعکس، هم روال منشأشناسی و هم نمودشناسی والرشتاین نظام‌نگر هستند. وندنت (۱۹۸۹) می‌گوید، درنتیجه والرشتاین یک نظریه بیشتر نظام‌نگر را در مقایسه با [نظریه] والتز پدید آورده است؛ البته نتیجه آن می‌شود که رهیافت والرشتاین گویای دگرگونی و تبدیل نظام هم باشد.

به هرروی، تفاوت‌های دیگری نیز میان والتز و والرشتاین یافت‌می‌شوند. والتز به خود بالیده و ادعامی‌کند که نظریه‌اش همانا یک‌نظریه‌سیاست است، و ارزش یک‌رهیافت‌چند سوئین را رد می‌کند. افزون‌بر این، نامبرده می‌گوید که در پیکره واقعیت‌گرایی کلاسیک یک نظریه درباره سیاست بین‌الملل هست که برپایه آن بایستی ملی و بین‌المللی را دو قلمرو جداگانه به‌شمار

آورد. والرشتاین، به همان‌گونه که در بالا بررسی شد، می‌کوشد تا همه چیز را در تحلیل‌گری خود بگنجاند. والرشتاین همانند بیشتر تحلیل‌گران، اصطلاح‌نظام بین‌الملل را برای تعریف روابط میان کشورها به‌کار می‌گیرد. به هرروی، وی به کشورها و نظام‌بین‌الملل همچون فراورده‌هایی از اقتصاد ـ جهان می‌نگرد. نمای برنامه‌ای این رهیافت در نمودار ۲ـ۷ نشان داده شده است.



نمودار ۲ـ۷: همپیوندی عامل‌های اقتصاد ـ جهان

یک تمایز افزون‌تر میان واقعیت‌گرایی‌نو نظریه نظام‌های‌ـ جهان، موضوع دگرگونی می‌باشد. همان‌گونه که در فصل ۳ گفته شد، واقعیت‌گرایی نو گهگاه متهم به نداشتنِ یک نظریه درباره دگرگونی شده است. نظام‌های‌ـ جهان، تاریخی به‌شمار آورده می‌شوند. دگرگونی از یک نظام به نظام دیگر از رویدادهای درونی پدید می‌آید. این به‌گونه روندها و تناقض‌ها نمود می‌یابد.

زیرساخت سویگیری‌های سیاسی این دو نظریه نیز متفاوت هستند. واقعیت‌گرایی نو عموماً یک آموزه محافظه‌کارانه به شمار می‌آید. این آموزه جهان دوقطبی دهه ۱۹۷۰ را می‌ستاید، و نابرابری‌های میان ملتها را عامل مثبت در روابط بین‌الملل می‌داند (والتز ۱۳۲،

۶ـ۱۷۰: ۱۹۷۹). نظریه نظام‌های ـ جهان را می‌توان در مفهوم ساختارهای محافظه‌کارانه به‌شمار آورد که بی‌اندازه جبرگرا (ناگزیرگرا) می‌باشد. به هر روی، این نظریه از نابرابری‌های کنونی در اقتصاد ـ جهان ناخشنود بوده، و پیش‌بینی می‌کند که فرجام آن نابودی است. والرشتاین (۱۹۹۶:۱۰۶) می‌گوید [نظام] تا به کُنش و وجدان یکایک فرد را هم دربر می‌گیرد، و از این‌روی، اطمینان پدید می‌آید که نظام پس از آن از برابری بیشتری برخوردار خواهد شد.

رهیافت نظام‌نگر والرشتاین یک تصمیم آگاهانه را در پیگیری رهیافتی کُلیت‌گرا پدید آورده، و این کارِ هزینه‌ها و سودمندی‌ها را هم دربر دارد. سودمندی نخستین آن همانا تنگ‌پردازی این رهیافت می‌باشد. اگرچه نظام ـ جهان والرشتاین دارای چند عامل است، ولی به نسبت، یک نظریه روشن و ساده می‌باشد؛ که برپایه آن، نامبرده توانسته است ابزار توضیحی و پیش‌بینی‌نگریِ درخور توجهی را پدید آورد.

کاستی این نظریه همانا ناروشنی در سطح زیر ـ یگان می‌باشد. همان‌گونه که شماری از نویسندگان گفته‌اند، والرشتاین چندان هم از یک نظریه درباره کشور برخوردار نیست. کشورها یا نیرومند به شمار آورده شده‌اند و یا ناتوان، که این بستگی به جایگاه آنها در رده‌بندیِ اقتصادی جهان دارد. به هر روی، رهیافت وی درباره کشور، در مقایسه با والتز، پیشرفته‌تر است. به‌ویژه نوشته والرشتاین، زمانی که وی از اثرهای نظام ـ جهان نوین سخن می‌گوید، جدایی درون‌مرزی/ برون‌مرزی را از میان می‌برد. ولی به هر روی، تفصیل‌های هنجاربندی نامبرده از کشورها، طبقه‌ها و خانواده‌ها، تا اندازه‌ای تیره و تار می‌باشند.

گزیده سخن آنکه، رهیافت والرشتاین در زمینه ویژگی‌های روابط بین‌الملل، نسبت به دیگر رهیافت‌هایی را که بررسی کردیم، نمایان‌تر است. آغازگاه وی مَنِش سراسری نظام سرمایه‌داری در جهان می‌باشد، که پیشمایهٔ دیگر شکل‌گیری‌های اجتماعی جهان کنونی می‌باشد. این طرحی بسیار والانگرانه، و یک نظریه بزرگ در مقیاسی بزرگ می‌باشد. با نگرش به گستره این دربرگیری، شاید جای شگفتی نباشد که برخی از عامل‌های تحلیل‌گری وی کمتر از دیگر عامل‌های آن کارساز بوده‌اند.

نتیجه‌گیری

نوشته والرشتاین علاقه فراوانی را در جامعه روابط بین‌الملل پدید آورد که همچنان ادامه دارد. به‌رغم بسیاری از انتقادهایی که از نوشته نامبرده شده است، این علاقه بی‌پایه نمی‌باشد. والرشتاین در مقاله خود در **سیاست خارجی**[1] در سال ۱۹۸۰ به نام «دوستان در سیمای دشمنان»[2] یک بازآرایی مهم در قدرت‌های جهان را پیش‌بینی می‌کرد. البته این پیش‌بینی دقیقی از چگونگی پایان جنگ سرد نبود. به هر روی، نامبرده دست‌کم در زمینه پیش‌بینی گامی به پیش نهاد. پیش‌بینی وی در مقایسه با پندار جامعه روابط بین‌الملل، بسیار به واقعیت نزدیک‌تر بود(۱۶). شاید این پیش‌بینی اتفاقی بوده است، ولی چنین می‌نماید که منطقی هم در این دیدگاه هست که با نگرش به سویگیری وی در این که کشورهای سوسیالیست را نیز بخشی از اقتصاد جهان به شمار آورده است، این منطق را می‌توان دریافت. در ویژه‌نامه اینترنشنال استادیز کورترلی در ۱۹۸۱ سردبیران به یک علاقه بازیافته به نظریه نظام‌های- جهان اشاره کرده و نوشتند «این مایه رو آمدنِ موضوع‌های اقتصاد سیاسی در دستورکار جهانی و یک کاهش شایان در برتریِ نسبی موضوع‌های نظامی ـ امنیتی می‌باشد» (هالیست[3] و روزِنو[4] ۶: ۱۹۸۱). با پایان جنگ سرد شایسته است که در رشته روابط بین‌الملل به موضوع‌های اقتصادی درون‌نظام جهانی توجه شود. نوشته والرشتاین به خوبی چنین نگرشی را دامن می‌زند.

نوشته والرشتاین از دیدگاه منشأشناسی به نوشته والتز نزدیک‌ترین است. هر دو یک رهیافت نظام‌نگر را پیگیری کرده و آن را با نگرشی ناگزیرآمیزانه پی گرفته‌اند. ولی از دیدگاه نمودشناسی نوشته ایشان به روشنی متفاوت است. والتز به بررسی ساختارهای سیاسی

---

1. Foreign Policy
2. Friends as Foes
3. Hollist
4. Rosenau

پرداخته است، در جایی که والرشتاین ساختارهای اقتصادی را بررسی کرده است. والرشتاین دارای یک نظریه دگرگونی برگرفته از چگونگی آهنگهای اقتصاد- جهان می‌باشد. ولی دیدگاه والتز بسیار ایستا می‌باشد. ارائه نظریه دگرگونی، گویای آن است که والرشتاین در مقایسه با والتز یک چارچوب بسیار پیشرفته‌تر را در روابط بین‌الملل فراهم آورده است. شاید والرشتاین در مقایسه با دیگران، در نوشتن در زمینه پیش‌بینی دگرگونی‌های مهم جهان پس از جنگ سرد، موفق‌تر بوده است.

تفاوت کانونی میان والرشتاین و اسکاکپُل، تیلی و مَنّ آن است که والرشتاین بر ساختارهای اقتصادی تمرکز کرده است. دیگر نویسندگان رهیافت چند- منطقی را در پیش گرفته‌اند. رهیافت والرشتاین یک منطق یگانه دارد. وی تحلیل‌گری بسیار کمتری از کشور دارد و کشور را درون نظام ـ جهان بازیگری کمتر مستقل به شمار آورده است و عمدتاً وجود آن را برای پشتیبانی از منافع سرمایه‌داران دانسته است. مهمترین عامل تفاوت‌آور میان کشورهای نیرومند وکشورهای ناتوان این است: کشورهای توانمند در کانون، و کشورهای ناتوان در کناره [حاشیه] جای دارند.

ناتوانی کلیدی رهیافت والرشتاین همانا ناگزیرگرایی آن است، و این به دلیل آن است که بر عامل‌های نظام‌نگر و نه بازیگران، تمرکز می‌کند. بازیگران تنها زمانی توان خود- آزادیِ کُنش‌آوری دارند که جهان در مرزگاه دونظام باشد، که در این دوره زمانی توان آن را می‌یابند که بر شکل‌دهی یک نظام ـ جهان نو اثر بگذارند. وی با این رهیافت امکان تشریحی فراوانی به دست می‌آورد. عامل کلیدی در نوشته وی همانا دامنهٔ نموددهی به نیروهای اقتصادی به‌عنوان عامل مهم در تحلیل‌گری روابط بین‌الملل می‌باشد.

گفتمان سه فصل گذشته آن بود که نویسندگان مورد بررسی، یک دیدگاه ناروشن و ناسازگار را از نظام بین‌الملل ارائه داده‌اند. روشن است که این سه نویسنده در سطح کشور، به دلیل این‌که نظام را به جنگ‌آوری کاهش داده بودند (در مورد اسکاکپُل)، یا از راه به کارگیری چارچوب‌های متفاوت از نظام‌های بین‌المللی که هر یک بستگی به عامل ویژه‌ای داشت که در

تحلیل‌گری کشور جای داده بودند، دستیافت‌های هم داشتند. رهیافت والرشتاین کاملاً متفاوت است، و آشکارا در سطح نظام، کشور را با نظریه‌پردازی اندک‌تر روبرو ساخته است. در این زمینه نوشته والرشتاین همسانی فراوانی با والتز دارد. همان‌گونه که در فصل ۳ گفته شد، والتز دیدِ معینی نسبت به نظام بین‌الملل دارد، ولی یک نظریه درباره کشور ارائه نداده است.

سرانجام بایستی گفت که نظریه‌پردازانی را که ما بر آنها تمرکز کردیم یکی از دو کارِ تحلیل‌گرانه را انجام داده‌اند. والتز و والرشتاین نظریه‌هایی نظام‌نگر پدید آورده‌اند، ولی این از راه در پیش‌گیری یک دیدگاه پایین درباره کشور، دستیاب شده است. اسکاکپُل، تیلی و مَنّ نظریه‌های پیشرفته‌ای درباره کشور پدید آورده‌اند، ولی نظریه‌پردازی کمتر از اندازه‌ای را در نظام بین‌الملل دارند. آیا این گویای آن است که دشواری‌هایی در پدیدآوریِ یک نظریه روابط بین‌الملل که بتواند در هر دو زمینه نظام [بین‌الملل] و یگانها [کشورها] پیشرفته باشد، وجود دارند؟ و این موضوعی است که ما در فصل پایانی به آن می‌پردازیم.

۸

جامعه‌شناسی تاریخی و روابط بین‌الملل

دیباچه

در چهار فصل گذشته نوشته‌های برگزیده‌شده‌ای از جامعه‌شناسان تاریخی کنونی را بررسی کردیم. اگرچه این نویسندگان در زمینه‌های متفاوت پژوهشی دست به کار بوده‌اند، ولی پیوند کانونی میان هر چهار نویسنده آن است که همگی کوشیده‌اند ایده‌ای از نظام بین‌الملل را در نوشته‌های خود بگنجانند. هر چهار تن گفته‌اند که نظام بین‌الملل بر رویدادها و پیشرفت‌های دورن‌مرزی اثر دارد.

به هر روی، هر کدام از ایشان چارچوب متفاوتی را پدید آورده است. گفتمان ما در هر چهار فصل گویای آن است که به جز والرشتاین، نگرش به نظام بین‌الملل از سوی سه نویسنده دیگر با نظریه‌پردازی پایین‌تر از اندازه روبرو بوده است. پیوند کلیدی میان سه نویسنده نخست همانا تحلیل‌گری کشور بوده است. اسکاکپُل، تیلی و مَنّ همگی ایده همسانی درباره کشور دارند. والرشتاین، یعنی چهارمین نویسنده مورد بررسی، دیدگاه بسیار ناتوان‌تری از کشور دارد، ولی دیدگاه نامبرده از نظام (ـ جهان) بسیار بسیار گویاتر می‌باشد.

کشور و نظام بین‌الملل هر دو در نظریه روابط بین‌الملل جنبه کانونی دارند. در فصل ۳ ما

به بررسی تحلیل‌گری کِنِت والتز در نظام بین‌الملل پرداختیم. رهیافت والتز کلاً واقعیت‌گرایی نو به شمار آورده شده است. از زمان انتشار کتاب وی به نام ***نظریه و سیاست بین‌الملل*** در سال ۱۹۷۹، واقعیت‌گرایی نو در رهیافت نظریه‌پردازی نظام بین‌الملل در این چارچوبه، برتری یافته است. به هر روی، نظریه ساختاری والتز، به‌رغم جایگاه برتر آن، دارای یک ناکارآیی جدی می‌باشد: این نظریه توان توضیح دگرگونی را ندارد. در فصل ۳ من نوشتم که سرچشمه کانونی این دشواری از آن است که واقعیت‌گرایی نو دارای یک نظریه درباره کشور نمی‌باشد.

خواست ما در این فصل آن است که این ناهماهنگی‌ها را جور کرده و به سه پرسش کانونی که در دیباچه آورده شدند، پاسخ گوییم.

- نظام بین‌الملل در نوشته‌های جامعه‌شناسی تاریخی اخیر چگونه نظریه‌پردازی شده است؟
- آیا جامعه‌شناسی تاریخی می‌تواند واقعیت‌گرایی نو را دارای یک نظریه درباره کشور کند؟
- مَنِش روابط میان جامعه‌شناسی تاریخی و روابط بین‌الملل چگونه است؟

روندی که در این فصل در پیش گرفته خواهد شد، چنین است: نخست ما به بررسی موضوع تحلیل‌گری نظام بین‌الملل از سوی جامعه‌شناسی تاریخی می‌پردازیم. ارزیابی‌های ما از نوشته‌های اسکاکپُل، تیلی و مَنّ و والرشتاین به اختصار آورده خواهد شد. این زمینه‌ای برای ما فراهم می‌آورد که برپایه آن تحلیل‌گری در بقیه این فصل را بنیاد کنیم. سپس من به دشواری اصلی در رهیافت‌های نظام‌های بین‌الملل از سوی این نویسندگان را بازگو خواهم کرد: ناسازگاری، ناهماهنگی، و اتکاء شدید بر رهیافت‌های واقعیت‌گرا در زمینه سیاست بین‌الملل. این دشواری آخر ما را به موضوعی که در دیباچه آورده شده، باز می‌گرداند: اثرگذاری اندیشه واقعیت‌گرایانه بر جامعه‌شناسی تاریخی. از این‌روی، در این فصل پرسش این است که آیا جامعه‌شناسی تاریخی را بایستی به دلیل گنجاندن فرضیه‌های بیش از اندازه واقعیت‌گرا در زمینه روابط بین‌الملل، رد کرد. من درست عکس این را خواهم گفت، زیرا نوشته جامعه‌شناسان تاریخی را که ما بررسی

کردیم نظریه‌پردازی واقعیت‌گرا و واقعیت‌گرای نو را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. موضوع کانونی درباره تاریخی‌سازیِ گونه‌های اجتماعی، که جامعه‌شناسی تاریخی فراهم می‌آورد، می‌باشد. رهیافت جامعه‌شناسی تاریخی درباره کشور و نظام بین‌الملل، ادعای واقعیت‌گرایی درباره فراهم‌آوریِ «خِرَد بی‌زمان» را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. موضوع کانونی درباره تاریخی- سازی گونه‌های اجتماعی که جامعه‌شناسی تاریخی فراهم می‌آورد، می‌باشد. رهیافت جامعه‌شناسی تاریخی درباره کشور و نظام بین‌الملل، ادعای واقعیت‌گرایی درباره فراهم‌آوریِ «خِرَد بی‌زمان» را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد.

سپس ما به بررسی دومین پرسش مهم می‌پردازیم. آیا امکان درهم‌آمیزی یک دیدگاه از کشور که از جامعه‌شناسی تاریخی ریشه گرفته با یک چارچوب واقعیت‌گرایی نو از نظام بین‌الملل هست؟ آرمان چنین درهم‌آمیزی آن است که واقعیت‌گرایی نو را دارای یک نظریه درباره کشور کنیم، و نیز جامعه‌شناسی تاریخی را در زمینه نظام بین‌الملل، توان بیشتر بدهیم. اگر چنین آمیزه‌ای امکان‌پذیر شود، ابزاری را به دست می‌دهد که بر ناتوانی‌های هر دو رهیافت در بررسی روابط بین‌الملل چیره شود. به هر روی، باور من آن است که چنین آمیزه‌ای دشواری‌آفرین است، زیرا افزودن یک نظریه کشور به واقعیت‌گرایی نو منجر به تحت‌الشعاع قراردادن بنیادین سراسر رهیافت خواهد شد. یک بازاندیشی ریشه‌ای در زمینه برداشت نظام بین‌الملل مورد نیاز می‌باشد تا بهره افزون‌تری از رهیافت جامعه‌شناسی تاریخی درباره کشور فراهم آید.

این موضوعی است که ما در قسمت پایانی این فصل به بررسی خواهیم گذاشت، و در آنجا به بررسی مَنِش ارتباط میان جامعه‌شناسی تاریخی و روابط بین‌الملل خواهیم پرداخت. ما کاربردهای نوشته‌های نویسندگانی همچون اسکاکپُل، تیلی و مَنّ و والرشتاین را برای نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل، بررسی خواهیم کرد. سرانجام، یک دستور کار را برای پژوهش آینده درباره «ساختارهای جهانی» پیشنهاد خواهم کرد، که به منظور چیرگی بر ناتوانی‌های نظریه‌پردازی نظام‌های بین‌الملل، که ما به بررسی گذاشتیم، باشد.

چگونگی نظریه‌پردازی نظام‌های بین‌المللی در جامعه‌شناسی تاریخی

تدا اسکاکپُل

ما در فصل ۴ نوشته تدا اسکاکپُل را بررسی کردیم، و بر پژوهش وی در زمینه سه انقلاب اجتماعی در فرانسه، چین و روسیه تمرکز کردیم. رهیافت وی مایه پدیداری چند موضوع نوآورانه در بررسی انقلاب‌های اجتماعی بوده است. توجه اصلی وی به گنجاندن کشور و نظام بین‌الملل به‌عنوان دگرگون‌پذیری‌های تحلیل‌گری خود بوده است. اسکاکپُل می‌گوید نظام بین‌الملل نه‌تنها عامل علت‌گر کانونی در انقلاب‌های مورد بررسی وی بوده است، بلکه نظام بین‌الملل نقش کانونی را در نمودگیری کشور در مرحله پس از انقلاب نیز بازی می‌کند.

اسکاکپُل کشور را همچون یک رشته نهادها در کانون سیاسی یک سرزمین معین تعریف می‌کند. کشور هم جنبه برونی و هم جنبه درونی دارد، و در رقابت با بازیگران بین‌المللی و نیز درون‌مرزی می‌باشد. اسکاکپُل ادعا می‌کند که عامل‌های دورن‌مرزی و بین‌المللی در انقلاب‌های مورد بررسی وی، دست به کار بوده‌اند. در جبهه بین‌المللی، کشور با فشارهای سیاسی و اقتصادی روبرو می‌باشد. در زمینه درون‌مرزی، کشور ناچار به برخورد با ناآرامی‌ها در میان کشاورزان است. موردهایی راکه وی بررسی کرده است، تجمع این دشواری‌ها کافی برای چیرگی بر ساختارهای کشور بوده، و امکان رویداد یک انقلاب موفقیت‌آمیز را فراهم آورده‌اند. در مرحله پس از انقلاب، ساختارهای کشور در نتیجه فشارهای همسان توان یافته و متمرکز شده‌اند.

تحلیل‌گری نظریه‌پردازانه وی از نظام بین‌الملل دو عامل را در بر می‌گیرد. نخست، وی می‌گوید دو ساختار هست: یک اقتصاد جهان سرمایه‌دار، و یک نظام رقابت کشورها، اسکاکپُل می‌گوید این دو ساختار دارای همو‌ابستگی هستند، ولی هیچ یک سرانجام تبدیل‌پذیر به دیگری نیست. به موازی این دوساختار چارچوب زمان تاریخی- جهان جای دارد. این گویای پراکندگی ایده‌ها و گشایش‌ها از نسل‌های گذشته به نسل‌های بعدی می‌باشد. برای مثال، ایده‌ها و رویدادهای انقلاب فرانسه اثر مهمی بر بازیگران در انقلاب روسیه و انقلاب چین داشته‌اند. از

این‌روی سویگیری نظریه‌پردازانه دربردارندهٔ عامل‌های تحلیل‌گری اقتصادی، یک تحلیل‌گری سیاسی و یک برداشت از پراکندگی تاریخی می‌باشد.

به هر روی در فصل ۴ گفته شد که در نوشته تجربی از این سه انقلاب، اسکاکپُل به برخی از عاملهای معین نسبت به دیگر عامل‌ها، اهمیت بیش از اندازه‌ای داده است. تحلیل‌گری اقتصادی و عامل پراکندگی اهمیت کمتری یافته‌اند، و به نظام رقابتی کشور اهمیت کانونی داده است. این به نوبه خود به رویداد جنگ آوری کاهش یافته است، از این روی جنگ آوری نمود اصلی نظام بین‌المللی به شمار آمده که اسکاکپُل در نوشته خود به کار آورده است. در تحلیل‌گری وی از عامل‌های بین‌المللی همین [جنگ‌آوری] عامل علت‌گر کانونی و توضیح انقلاب‌ها و پیامدهای آنها به شمار می‌آمده است. برای مثال، در تحلیل‌گری وی از انقلاب فرانسه، بر اثرهای دست به کارِی فرانسه در جنگ استقلال امریکا، و نیز اثرگذاری آن بر بودجه کشور [فرانسه] تمرکز شده است. به دنبال انقلاب، جنگهای ضدانقلابی مایه تمرکزدهی کشور شده است.

آن فصل با بحث درباره این پایان گرفته است که در نوشته اسکاکپُل میان تحلیل‌گری نظریه‌پردازانه وی که رهیافتی کلیت‌گرا را در پیش گرفته، و نوشته تجربی نامبرده که نظام بین‌الملل را در سطح فردگرایانه جای داده و آن را به رویداد جنگ‌آوری کاهش داده است، تناقض وجود دارد. نتیجه آن است که مانعی بر کاربرد نظام بین‌الملل در تحلیل‌گری نامبرده پدید آید. و نیز [این سویگیری وی] گویای آن است که چرا این عامل را از رویکرد خود درباره انقلاب ایران، و نوشته بسیار اخیرش درباره سیاست اجتماعی، جا انداخته است. این نکته حساسی است، زیرا در تحلیل‌گری وی از انقلاب‌ها، نظام بین‌الملل عامل لازم و علت‌گر به شمار آمده است. همچنین عامل علتگر لازم را در تحلیل‌گری خِرَدورزی کشور که پس از پیروزی انقلاب می‌آید، نمود می‌دهد. از این‌روی تحلیل‌گری نامبرده از کشور مستقیماً با رهیافت خُرده‌گرایانه درباره نظام بین‌الملل پیوند دارد. برداشت همبسته‌ای را که اسکاکپُل از کشور به دست می‌دهد درنتیجهٔ رهیافتی است که وی در نظام بین‌الملل به کار می‌گیرد.

چارلز تیلی

تیلی به‌گونه‌ای گسترده درباره روندهای شکل‌گیری کشور در اروپا، و درباره کُنش جمعی، با اشاره ویژه به فرانسه، نوشته است. نوشته بسیار اخیر وی، بررسی انقلاب‌های اروپا در پانصد سال گذشته بوده است. تیلی، همانند اسکاکپُل، نظام بین‌الملل را همچون یک عامل علتگر به‌شمار می‌آورد.

تعریف تیلی از کشور مقایسه‌پذیر با تعریف اسکاکپُل می‌باشد: یعنی یک رشته سازمان‌هایی که ادعای ارجحیت بر همه دیگر نهادهای درون یک سرزمین معین را دارند. نکته کانونی در نوشته تیلی آن است که به تحلیل‌گری ارتباط میان جنگ و نمودگیری کشور می‌پردازد. ساده‌ترین نمونه آن، گویای یک پیوند مستقیم میان پیشرفت کشور و درگیری آن در جنگ‌ها می‌باشد. یک رویکرد پیشرفته‌تر در نوشته‌های اخیر وی پدیدار شده است. در اینجا دو دگرگون‌پذیر در تحلیل‌گری او از کشور جنبه کانونی گرفته‌اند: نوسان تمرکزگری‌ها، در موقعیت‌های مختلفِ قدرتِ ناگزیرگر و در پایتخت. وی می‌گوید آمیزه‌های متفاوت این دگرگون‌پذیر منجر به گونه‌های متفاوت شکل‌گیری کشور می‌شوند.

چنین تحلیل‌گری به‌ویژه از رویکرد به یک نظام بین‌الملل ریشه گرفته است. دیدگاه تیلی از نظام بین‌الملل در نوشته پیشین وی بسیار همانند دیدگاه اسکاکپُل می‌باشد. وی یک رهیافت دوگانه را در پیش گرفته است، که نیم‌سیاسی و نیم دیگر آن اقتصادی می‌باشد ـ شکل‌گیری کشورهای رقابت‌گر. تیلی در نوشته بعدی خود این سویگیری را دگرگون کرده و این دیدگاه را در پیش گرفته است که همکُنشی‌های کشور از اهمیت برخوردار می‌باشد، یعنی همکُنشی‌های میان کشورها به پدیداری یک نظام می‌انجامد.

این دیدگاه‌های متفاوت در نوشته وی همزیستی آسانی ندارند. تیلی برای عبارت «جنگ کشور را می‌سازد و کشور جنگ را» پرآوازه است. به هر روی، در فصل ۵ گفته شد که سویگیری تیلی در مقایسه با اسکاکپُل کمتر خرده‌گرایانه است. تیلی به جدایی میان جنگ و نظام رسیده

است. افزون‌بر این، به موازی این سویگیری یک سویگیری دیگر هم دارد که دیدگاه سازنده‌گرا را نمایان می‌کند. در اینجا نظام بین‌الملل، ساخته یک شبکه روابط چند سوئین میان کشورها به شمار آورده شده است. این شبکه اثر محدودیت‌آور بر کُنش‌های کشور دارد.

در فصل ۵ ما کوشیدیم که معمای این کاربرد دو سویگیری [تیلی] را آشکار کنیم. از دید تیلی نظام بین‌الملل، یک عامل علتگر در تحلیل‌گری وی می‌باشد، البته نامبرده تعریف چندانی از آن به دست نمی‌دهد. در نوشته وی دو رویکرد از نظام بین‌الملل یافت می‌شود، و نامبرده نتوانسته است روشن کند که چگونه این دو به یکدیگر ارتباط دارند. یک راه‌حل ممکن آن است که بگوییم تیلی درصدد فراهم‌آوریِ یک تحلیل‌گری تاریخی از نظام بوده است. تحلیل‌گری وی از نظام بین‌الملل آن است که در جایی نظام را فراورده جنگ می‌داند و در جای دیگر فراورده پذیره‌ها و مقررات. به نظر می‌آید که تیلی دیدگاهی را در نظام بین‌الملل فراهم آورده است که آن را پیکره‌ای رو به پیشرفت می‌داند. به سخنی دیگر، نظام ایستا نبوده، بلکه وابسته به مَنِش و چگونگی روابط چند سویهٔ کشورها دارد.

تیلی رویکردهای متفاوتی را در نظام بین‌الملل به کار گرفته که این وابستگی به آن چیزی دارد که وی می‌خواهد آن را توضیح دهد. رویکرد نامبرده از نمودگیری کشور متکی به دیدگاهی از نظام بین‌الملل است که به شدت به جنگ ارتباط داده شده است. همچنین یک دیدگاه سازنده‌گراتر دارد که محدودیت‌هایی را که بر کُنش کشور وارد می‌آیند، ریشه گرفته از یک شبکه پذیره‌ها و مقررات کارکردین بین‌المللی می‌داند. نامبرده، همانند اسکاکپُل، بیشتر تحلیل‌گری خود را از کشور به رهیافت خود از نظام بین‌الملل پیوند داده است. تیلی شفافیت خود را در سطح کشور از راه یک ناسازگاری در رهیافت خود در زمینه نظام بین‌الملل به دست می‌آورد.

مایکل مَنّ

در فصل ۶ نوشته مایکل مَنّ را بررسی کردیم. ما بر دو جلد از کتاب تاریخ و قدرت

اجتماعی وی که تا به امروز منتشر شده‌اند، تمرکز کردیم. وی در این نوشته کوشیده است که چگونگی آمیزه‌های متفاوت چهار سرچشمه اصلی قدرت اجتماعی را در ساخت همه جامعه‌های مردمی شرح دهد: ایدئولوژیکی، اقتصادی، نظامی، و سیاسی. در این فصل سویگیری نظریه‌پردازانه وی بررسی شد و راهی را که طی آن کوشیده است این مواد تاریخی را به کار گیرد، به گفتار درآمد.

من نوشتم که عامل‌هایی چند در نوشته وی هستند که دیدگاه‌های سنتی را در روابط بین‌الملل به چالش می‌گیرند. تحلیل‌گری وی از مَنِش تودرتو و متقاطع گونه‌های متفاوت قدرت اجتماعی، کوششی را دربر می‌گیرد که تحلیل‌گری درون‌مرزی و بین‌المللی را یکجا می‌کند. تحلیل‌گری نامبرده از روابط میان امپراتوری‌های سرزمین‌گیر و شهرمندی‌های چند ـ قدرت ـ بازیگر، یک نظریه مشخص در زمینه دگرگونی در نظام بین‌الملل را به دست می‌دهد. افزون‌بر این، وی یک نظریه نوین را درباره «چندگونگی» کشور به دست می‌دهد. اگرچه همسانی‌هایی میان تحلیل‌گری وی و تحلیل‌گری نظریه‌پردازان هموابستگی یافت می‌شوند. در آن فصل به این نتیجه رسیدیم که نظریه مَنّ پیشرفته‌تر است. سرانجام، وی می‌گوید که هیچ‌یک از سرچشمه‌های قدرت اجتماعی بر دیگران برتری فرجامین ندارد.

به هر روی، من نوشتم که دشواری‌های جدی در رهیافت وی یافت شده، و اینها در ناکامی او در گنجاندن مواد تاریخی در سویگیری نظریه‌پردازانه خود نمایان شده‌اند. بخشی از دشواری مربوط به تحلیل‌گری وی از نظام بین‌الملل می‌باشد. مَنّ نظام بین‌الملل را همچون یک رده برجای مانده به کار می‌آورد. نامبرده این رده خود را آکنده از همه پدیده‌هایی که سطح کشور را دربر می‌گیرند، می‌کند؛ ولی کوشش نمی‌کند که روابط میان عامل‌های متفاوت را به تحلیل‌گری گذارد. مَنّ یک نقش علتگر را به نظام بین‌الملل در اثرگذاری بر پیشرفت کشورها، طبقه‌ها [ی اجتماعی]، و سرمایه‌داری، می‌دهد. به هر روی، نامبرده در فراهم‌آوری یک تحلیل‌گری سازگار از این‌که نظام بین‌الملل از چه چیزهایی پدید آمده، با شکست روبرو شده

است. وی، همانند تیلی، رویکردهای متفاوتی از نظام بین‌الملل به دست می‌دهد،که این تفاوت بستگی به این دارد که چه چیزی را درباره نمودگیری کشور توضیح می‌دهد. در آنجا من پیشنهاد کردم که امکان دارد چهار خوانِش را از نوشته وی درباره نظام بین‌الملل به دست آوریم. این چهارسویگاه یکایک دارای سویگیری‌های منشأشناسی و نمودشناسی متفاوت هستند. از این چهار دیدگاه، یک سویگیری واقعیت‌گرا بیشترین جای را در نوشته وی دربر گرفته است، و این اساساً به رویداد جنگ‌آوری کاهش یافته است. این رویکرد از توان کاربردی نظام بین‌الملل در مقام یک دگرگون‌پذیر در نوشته وی می‌کاهند.

امانوئل والرشتاین

نویسنده‌ای را که در پایان بررسی گذاشتیم، والرشتاین می‌باشد. در فصل ۷ به گفتگو درباره رویکرد نامبرده در آنچه که وی به آن نظام ـ جهان نوین می‌گوید، پرداختیم. همانند نوشته مَنّ درباره قدرت اجتماعی، نامبرده یک نوشته رو به پایان دارد، که اخیراً چاپ و در نمایشگاه دهه ۱۹۸۰ عرضه شد. به هر روی، در همین‌جا همسانی میان دو گونه تحلیل‌گری دو نویسنده پایان می‌یابد. نوشته والرشتاین آشکارا متفاوت از دیگر جامعه‌شناسان تاریخی، که ما بررسی کردیم، می‌باشد. در میان آن همه دانشوران، والرشتاین همبسته‌ترین رهیافت را در نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل پدید آورده است. نوشته وی نمایانگر سودمندی‌ها و ناتوانی‌هایی است که از چنین رهیافتی پدیدار می‌شود.

از دید والرشتاین، همانا این نظام ـ جهان نوین است که یک ساختار ژرف را برای تحلیل‌گری وی فراهم می‌آورد. دوگونه نظام ـ جهان ارائه شده است: امپراتوری‌های ـ جهان و اقتصادهای ـ جهان. نظام ـ جهان نوین نمونه‌ای است از دومی [یعنی از اقتصادهای ـ جهان]. سه نمود اصلی از نظام ـ جهان نوین هست که آن را از نمونه‌های پیشین جدا می‌سازد. [۱] این یک نمود گسترش‌یافته است که سراسر جهان را دربر می‌گیرد، [۲] یک نظام سرمایه‌داری است،

و [۳] ویژگی آن تقسیم کار در سطح جهانی است. این با تقسیم‌بندی گستره نظام به سه منطقه به نما درآمده است: [منطقه] کانونی، [منطقه] نیمه‌کناره‌ای ـ نیمه‌حاشیه‌ای، و [منطقه] کناره [حاشیه‌ای]. هر یک از این منطقه‌ها نقشی ضروری را در سازندگی و استواری (ثبات) نظام بازی می‌کند.

عامل کلیدی نوشته والرشتاین، همانا دیدگاه‌های وی از نظام ـ جهان در مقام تاریخی است. یعنی [نظام مزبور] دارای یک آغاز، یک میانه و یک پایان است. وی می‌گوید همه نظام‌های ـ جهان به دوره بحران می‌رسند که به دنبال آن فروپاشیده شده و نظام دیگری جای آن را می‌گیرد. نظام ـ جهان نوین نیز در این زمینه تفاوتی با دیگر نظام‌ها ندارد.

اقتصاد ـ جهان مسئول پدیدآوریِ دیگر پدیده‌هایی است که والرشتاین در تحلیل‌گری خود به گفتگو گذاشته است: کشورها، نظام میان ـ کشورها، طبقه‌ها [ی اجتماعی] و خانواده‌ها. عامل نظام میان ـ کشورها که در نوشته وی آمده است، به آن چیزی که اغلب در تحلیل‌گری روابط بین‌الملل می‌آید، نزدیک‌تر می‌باشد؛ ولی به هر روی، از دید والرشتاین این عامل پیرو نظام اقتصادی است.

در فصل ۷ گفتم که از میان همه نویسندگانی را که بررسی کردیم، والرشتاین روشن‌ترین دیدگاه را در زمینه نظام بین‌الملل به دست داده است. به هر روی، در برابر این، دیدگاه نامبرده در تحلیل‌گری نمودهای درون‌مرزی کم‌توان است: همه بازیگران عمدتاً از سوی نظام بین‌الملل اثرپذیرند، و نمودهایی همچون کشور، فرع به شمار آمده است. والرشتاین یک رهیافت کاملاً متفاوت را در نظریه‌پردازی خود از روابط میان کشور ـ نظام در پیش گرفته است. اسکاکپُل، تیلی و مَنّ رویکردهای نظام بین‌المللی را چنان سامان داده‌اند که آنچه را که ایشان برای تحلیل‌گری کشور نیاز داشته‌اند، از راه توضیح علت‌گرانه صورت گیرد. برای آنکه نامبردگان بتوانند چیزهای متفاوتی را توضیح دهند، رویکردهای متفاوتی را از نظام بین‌الملل پدید آورده‌اند. برعکس اینها، این کشور است که نقش قیاس‌پذیر را در تحلیل‌گری والرشتاین بازی می‌کند. به کشور نقشی داده

شده است که والرشتاین برای امکان حفظ رویکرد خود درباره نظام بین‌الملل به آن نیاز دارد. این موضوع‌ها در انتقادهای کلی‌تر از رهیافت این نویسنده درباره نظام بین‌الملل، بیشتر نمایان می‌شوند.

انتقادگری‌های کلی از دیدگاه‌های جامعه‌شناسان تاریخی درباره روابط بین‌الملل

سه دشواری مهم را درباره جامعه‌شناسان تاریخی که ما نوشته‌های ایشان را بررسی کردیم، در نظریه‌پردازی نظام بین‌الملل می‌توان یافت. این دشواری‌ها، ناسازگاری، ناهماهنگی و به شدت اثرپذیری از دیدگاه‌های واقعیت‌گرا هستند. اثر این دشواری‌ها منجر به یک دیدگاه از نظام بین‌الملل شده که نمی‌توانند آن‌گونه تحلیل‌گری راکه نویسندگان نامبرده جویای آن هستند، فراهم آورد. ولی شایسته است که بگوییم، اگرچه این انتقادگری‌ها را می‌توان به طور کلی درباره نوشته اسکاکپُل، تیلی و مَنّ به کار گرفت، ولی چنین انتقادهایی کمتر شایسته نوشته والرشتاین هستند. دیدگاه وی از نظام بین‌الملل را نمی‌توان ناسازگار، ناهماهنگ یا به شدت زیرنفوذ واقعیت‌گرایی به شمار آورد.[۱] در اینجا سه انتقادگری کلی را به بررسی می‌گذاریم. رهیافت‌هایی که از سوی اسکاکپُل، تیلی و مَنّ به کار گرفته شده‌اند، و دشواری‌هایی راکه فراروی ایشان جای دارند، در مقایسه با والرشتاین به بررسی می‌نهیم.

ناسازگاری

من تحلیل‌گری اسکاکپُل، تیلی و مَنّ از نظام بین‌الملل را ناسازگاری به شمار آوردم. زیرا هرکدام از ایشان در فراهم‌آوریِ یک نمونهٔ یکسان و سازگار با آنچه که نظام بین‌الملل دربر دارد، با شکست روبرو بوده است. من کوشیدم نشان دهم که هر یک از این سه نویسنده بیش از یک رویکرد از نظام بین‌الملل را پیش کشیده است. این، دو پرسش را پیش می‌آورد. نخست، چگونه این سه نویسنده رویکردهای متفاوتی را در پیش گرفتند؟ دوم آنکه، آیا کوششی درباره

تفاوت‌گذاری میان این سه تن به انجام رسیده است؟

در فصل ۶ پیشنهاد کردم که امکان دارد چهار خوانِش متفاوت از نظام بین‌الملل در نوشته مایکل مَنّ یافت: یک دیدگاه نظام بین‌المللی را همچون ساختاری برونی می‌داند؛ یک الگوی بازی بازیگر منطقی؛ یک دیدگاه از نظام شامل یک رشته مقررات؛ و یک نمونه که می‌گوید نظام بین‌الملل، ساخته بازیگران اجتماعی است. مَنّ هیچ‌گونه اشاره‌ای نمی‌کند که چگونه می‌توان روابط میان این چهار نمونه را دریافت، و این کار را برای درک چگونگی برداشت وی از نظام بین‌الملل دشوار می‌کند، و این به نوبه خود، کار را برای دیدن پیوندهای میان دیدگاه وی از نظام بین‌الملل و پدیده‌هایی که نامبرده ادعا می‌کند که [نظام] بشدت زیر تأثیر آن قرار دارند، دشوار می‌کند. برای مثال، وی می‌گوید نمودگیری کشور در پاسخ به فشارهای قلمرو بین‌المللی روی می‌دهد. در جایی که روشن نیست نامبرده قلمرو بین‌المللی را به چه معنی به کار برده است، پذیرفتن این تأکید [بر نمودگیری کشور] دشوارتر می‌شود.

البته زمانی که رویکرد مَنّ را از نظام بین‌الملل با گفتمان والرشتاین از نظام ـ جهان مقایسه می‌کنیم، این موضوع روشن‌تر می‌شود. رویکرد والرشتاین که در فصل ۷ بررسی شد، بسیار سازگارتر است. از دیدِ والرشتاین نمودِ نخستین روابط بین‌الملل همانا نظام ـ جهان سرمایه‌دار است، و این مسئول پدیداری بسیاری از نمودهای دیگر جهان اجتماعی می‌باشد.

برعکس والرشتاین، تحلیل‌گری نظام بین‌الملل از سوی اسکاکپُل، تیلی و مَنّ کمتر سازگار می‌باشد. ایشان می‌گویند نظام بین‌الملل سرچشمه برخی از پدیده‌هایی می‌باشد که ایشان کوشش به تحلیل‌گری آنها [پدیده‌ها] دارند. به هر روی، به دلیل این‌که ایشان رویکردهای متفاوتی از آن‌چه که نظام بین‌الملل دربر دارد، ارائه می‌دهند، دشوار است که دریابیم چگونه این اثرگذاری‌ها وارد می‌آیند. افزون‌بر این، یک دشواری دیگر نیز در میان می‌باشد: ناهماهنگی میان رویکردها.

ناهماهنگی

دشواری ناسازگاری در رویکردهای اسکاکپُل، تیلی و مَنّ درباره نظام بین‌الملل از سوی ناهماهنگی میان زمینه‌های متفاوت آنها، پیچیده‌تر شده است. نمودار ۸ گزیره دیدگاه‌های متفاوت را در نظام بین‌الملل که در چهار فصل گذشته بررسی شده بودند، به دست می‌دهد.

در بازبینی نوشته تیلی، گفتم که نامبرده دو رویکرد متفاوت را در نظام بین‌الملل در پیش گرفته است. این دو رویکرد بازتابگر رهیافت‌های منشأشناسی متفاوت بوده و به دشواری می‌توان آنها را مکمل یکدیگر به شمار آورد. رویکرد نخست، تأکید می‌ورزد که نظام بین‌الملل پدیده‌ای برونی است ـ یک قلمرو رقابتی با هرج و مرج. در این نمونه رقابت در جنگ‌آوری مسئول پدیده‌ای می‌باشد که تیلی می‌خواهد آن را توضیح دهد.

	درک	توضیح
کلیت‌گرایانه	مقررات جمعی تیلی مَنّ	ساختارهای برونی والرشتاین اسکاکپُل (نظریه تیلی مَنّ
فردگرایانه (تکگرایانه)	گزینه‌های دلیل‌مند مَنّ	گزینه‌های منطقی اسکاکپُل (درکردار) مَنّ

نمودار ۱-۸: گزیده رهیافت‌های متفاوت نظام بین‌الملل از سوی اسکاکپُل، تیلی، مَنّ، و والرشتاین

دومین رویکرد به یک دیدگاه سازنده‌گرا نزدیک‌تر است، و برپایه مقررات و درک‌های مشترک استوار شده است. در اینجا، پذیره‌ها و مقررات همکُنشی‌های کشور هستند که همچون

نیرویی فشارآور بر کُنش‌گری‌های کشور دست به کار می‌باشد. در این نمونه، نمودهای متفاوت بررسی شده‌اند ـ از یک‌سو یک جَوّ برونی از رقابت با هرج و مرج، و از سویی دیگر مجموعه‌ای از درک‌های مشترک.

تفاوت میان این دو گونه تحلیل‌گری به‌معنی آن است که درهم‌آمیزی آن دو به‌گونه‌ای معنی‌دار دشوار می‌باشد. دشواری‌هایی در زمینه درهم‌آمیزی آنها برای پدیدآوری یک رویکرد از نظام بین‌الملل، در میان می‌باشد. از این‌روی مفهوم آن است که تیلی به خواننده دو رویکرد ناسازگار در نظام بین‌الملل ارائه می‌دهد. همین دشواری در رهیافت مَنّ درباره نظام بین‌الملل نیز وجود دارد، که البته در نوشته اسکاکپُل کمتر نمایان است.

هنگامی که نوشته والرشتاین بررسی می‌شود، از آنجا که تعریف وی از نظام ـ جهان سازگارتر است، هیچ‌گونه دشواری در زمینه آشتی‌دادن رویکردهای ناهماهنگ پدید نمی‌آید. در فصل ۷ نظام ـ جهان به آن‌گونه که از سوی والرشتاین به‌عنوان برون‌گر پذیرفته‌شده، تعریف شده است که جنبه توضیحی در یک سطح کلیت‌گرا دارد.

واقعیت‌گرایی

سومین انتقاد کلی همانا تکیه بیش از اندازه بر تفسیرهای واقعیت‌گرا در زمینه نظام بین‌الملل می‌باشد. یک دیدگاه واقعیت‌گرا از نظام بین‌الملل، کشور ـ کانونی می‌باشد، که کشور را بازیگر یگانه و منطقی به‌شمار می‌آورد، و می‌گوید که رقابت برای قدرت و امنیت، نگرانی نخستین بازیگران کشور می‌باشد. در زیر من خواهم گفت که هیچ‌یک از جامعه‌شناسان تاریخی را که در اینجا بررسی شدند، نمی‌توان از همه‌نظر واقعیت‌گرا به‌شمار آورد. به هر روی، رهیافت‌های ایشان درباره نظام‌های بین‌الملل بشدت از نوشته‌های واقعیت‌گرایان اثر پذیرفته‌اند. این اثر شدید واقعیت‌گرایی بسیار در گزینش منبع و مأخذگیری نویسندگان روابط بین‌الملل نمایان است. تیلی (۹: ۱۹۹۲a) درباره منابع اصلی خود اشاره دارد به تحلیل‌گری‌های ژئوپلیتیکی والتز (۱۹۷۹) و یکی از کارهای نخستین رُزنو (۱۹۷۰). مَنّ (۲۵۸: ۱۹۹۳a)

می‌گوید تحلیل‌گری وی از قدرت ژئوپلیتیکی، آزادانه برگرفته‌شده از کنور[1] (۱۹۵۶) و مورگِنتا (۱۹۷۸) می‌باشد.

اثرگذاری‌های این واقعیت‌گرایی را می‌توان در نوشته اسکاکپُل به روشنی دید. در فصل ۴ کتاب گفته شد که اسکاکپُل یک سویگیری نظریه‌پردازانه روشن و نوآورانه را درباره نظام بین‌الملل پدید آورد، و کوشید که یک رهیافت اقتصادی را با یک رهیافت سیاسی در هم آمیزد. ولی در تحلیل‌گری تجربی وی این [رهیافت] به سود گفتمان رویداد جنگ میان کشورها رها شده است. اسکاکپُل در این زمینه نظام بین‌الملل را به رویکرد واقعیت‌گرای سنتی که جنگ را نمودِ کانونی نظام بین‌الملل به شمار می‌آورد، کاهش می‌دهد. تیلی و مَنّ نیز، به‌گونه‌ای همسان، رویداد جنگ در نظام بین‌الملل را مهمترین دگرگون‌پذیر در روند نمودگیری کشور به‌شمار می‌آورند.

من این را یک ناتوانی به شمار می‌آورم، زیرا عامل‌های دیگری هم دست به کار در نظام بین‌الملل هستند. البته مهمترین این عامل‌ها به‌گونه‌ای از سوی این سه نویسنده در تحلیل‌گری‌هایشان نمود داده شده‌اند، به‌ویژه اهمیت عامل‌های اقتصادی. دشواری در چنین رهیافت‌هایی آن است که گسترش دامنه تحلیل‌گری در زمینه نظام بین‌الملل را محدود می‌کند. تنها تا اندازه معینی می‌توان از یک تحلیل‌گری برپایه دیدگاه واقعیت‌گرا در نظام بین‌الملل بهره گرفت. با تکیه بر تحلیل‌گری واقعیت‌گرا- پایه‌ای، مَنّ، اسکاکپُل و تیلی در برخورد با نظام بین‌الملل خود را محدود کرده‌اند.

رویکرد والرشتاین از نظام ـ جهان را، که بیش از هر چیز بر پایه اقتصادی استوار است، نمی‌توان چندان متکی به هنجاربندی‌های واقعیت‌گرا دانست. نیروی نظامی در نوشته والرشتاین عامل مهمی به‌شمار نمی‌آید و کشور نیز بازیگر کانونی به شمار آورده نشده است. والرشتاین در آغاز گمان‌زنی‌های متفاوتی را به کار آورده و در پایان به پاسخ متفاوتی دست یافته است، و موضوع‌های گوناگونی را پیش آورده است. به هر روی، همان‌گونه که در زیر گفته خواهد شد،

---

1. Knorr

دیدگاه وی از نظام بین‌الملل تگ ـ علت‌گری بوده، و این خود مایه پدیدآوریِ یک رشته دشواری‌های متفاوت می‌شود.

برای مختصرکردن این انتقادگری‌های کلی بایستی گفت که اگرچه اسکاکپُل، تیلی و مَنّ ادعا می‌کنند که نظام بین‌الملل را همچون یک دگرگون‌پذیر در تحلیل‌گری خود گنجانده‌اند، ولی همگی در فراهم‌آوری یک تعریف یکسان از نظام بین‌الملل یا این‌که چگونه برداشت‌های گوناگون ایشان از نظام بین‌الملل را می‌توان همسان و هماهنگ کرد، هیچ‌گونه توضیحی نداده و در این راستا با شکست روبرو شده‌اند. افزون‌بر این، سویگیری‌های متفاوت ایشان بر شالوده‌های منشأشناسی ناهماهنگ استوار شده، و کار را برای درهم‌آمیزی و جای‌دهی آنها در یک چارچوب معین دشوار می‌کند. سرانجام، اهمیتی را که به کانونی انگاشتن جنگ داده‌اند، گویای آن است که در رویکردهای خود بشدت بر توضیح‌های واقعیت‌گرا تکیه کرده‌اند.

آیا جامعه‌شناسی تاریخی از یک دیدگاه واقعیت‌گرا در روابط بین‌الملل پشتیبانی می‌کند؟

اتکاء شدید این سه نویسنده بر برداشت‌های واقعیت‌گرا در زمینه رویکردشان به نظام بین‌الملل، این پرسش را پیش می‌آورد که آیا جامعه‌شناسی تاریخی اسکاکپُل، تیلی و مَنّ واقعیت‌گرا می‌باشد. اگر چنین باشد، این می‌تولند چند انتقاد واقعیت‌گرایی را متوجه نوشته ایشان کرده و ادعای ایشان را درباره این‌که نوشته‌هایشان «چالشی» است در روابط بین‌الملل، یا این‌که پایه‌ای برای «دومین دستورکار» است، تحت‌الشعاع قرار دهد.

همان‌گونه که در دیباچه گفته شد، نویسندگانی همچون نواری، اسکالت و بوزان گفته‌اند که به چنین نتیجه‌ای رسیده‌اند. دیدگاه‌های ایشان آشکارا تأییدکننده انتقادگری‌هایی است که در قسمت پیشین به گفتگو گذاشته شدند: این‌که دیدگاه‌های مَنّ، اسکاکپُل و تیلی درباره نظام بین‌الملل بشدت از واقعیت‌گرایی اثر پذیرفته‌اند. ولی آیا این ادعاها که گویای آن هستند که جامعه‌شناسان تاریخی واقعیت‌گرا می‌باشند و به همان‌گونه که بوزان گفته است در برداشت‌های اصلی از واقعیت‌گرایی پیروی می‌کنند، درست هستند؟ اگر چنین باشد، درک‌شدنی است که چرا

نویسندگانی مانند نواری و اسکالت از نوشته‌های ایشان انتقاد کرده‌اند. ولی در این قسمت خلاف این گفته خواهد شد و به این باور خواهد رسید که ***جامعه‌شناسی تاریخی*** بسیار دورتر از آن است که واقعیت‌گرایی را تأیید کند، و می‌توان آن را همچون ابزاری در تحت‌الشعاع قراردادن واقعیت‌گرایی و واقعیت‌گرایی نو به کار گرفت.

نخست آنکه دامنه رخنه واقعیت‌گرایی متفاوت است. سویگیری‌های همه نویسندگانی که ما در اینجا بررسی کردیم، یکسان نیستند. فصل‌های جداگانه برای بررسی هر یک از این نویسندگان گویای آن است که ایشان سویگیری‌های متفاوتی از مَنِش نظام بین‌الملل دارند. چنین می‌نماید که همگی از دیدگاه واقعیت‌گرایی در نظام بین‌الملل (البته احتمالاً به جز والرشتاین)اثر پذیرفته‌اند، ولی اندازه اثرپذیری یکسان نیست. شاید بتوان گفت که اسکاکپُل برای مثال، بیش از تیلی از واقعیت‌گرایی اثرپذیری داشته است. به هر روی، رده‌بندی جامعه‌شناسی تاریخی در زمینه اثرپذیری از واقعیت‌گرایی کار چندان سودمند نمی‌باشد. نکته مهم آن است که اثرگذاری متفاوت می‌باشد.

دومین نکته آن است، کسانی که به واقعیت‌گرایی نوشته‌های اسکاکپُل، تیلی، مَنّ و والرشتاین اشاره می‌کنند، یک نکته کانونی را درباره چارچوبه جامعه‌شناسی تاریخی فراموش می‌کنند: کانونی‌بودنِ دیدگاه زمان و دگرگونی. جایگاه کانونی واقعیت‌گرایی همانا ادعای آن به بی‌زمانی می‌باشد. آسان است که نمونه‌هایی را در این‌باره بیابیم. از توسیدید[1] تا بوزان، و این خلاف سویگیری جامعه‌شناسان تاریخی می‌باشد. آرمان کانونی جامعه‌شناسی تاریخی همانا فراهم‌آوریِ یک چارچوب تحلیل‌گری در زمینه پیشرفت گونه‌های اجتماعی می‌باشد. از دیدگاه جامعه‌شناسی تاریخی، هیچ‌چیزی قطعی نمی‌باشد و چگونگی دگرگونی‌های همه پدیده‌های اجتماعی برای تحلیل‌گری گشوده هستند. به خلاف این، واقعیت‌گرایان بسیار کمتر از این نگران موضوع دگرگونی هستند ـ که این از ویژگی‌های پیوسته نوشته‌های ایشان می‌باشد. از این‌روی، جنبه کانونی نوشته‌های جامعه‌شناسان تاریخی همانا تحلیل‌گری دگرگونی می‌باشد.

---

1. Thucydides

نکته سوم گویای اندازه کانون‌مندی ـ کشور در این نویسندگان است. در اینجا بار دیگر این امکان پدید می‌آید که سطح‌های متفاوت تمرکز ایشان بر کشور را نمایان ساخت. از دید والرشتاین آشکارا کشور یک بازیگر کانونی به شمار نمی‌آید. به خلاف این، از دید اسکاکپُل کشور بازیگر بسیار مهمتری به شمار آورده شده است. به هر روی، هیچ‌یک از نویسندگانی که در اینجا بررسی شدند، اهمیت دیگر بازیگران را نادیده نگرفته‌اند. برای نمونه بایستی گفت که همگی اهمیت کُنش‌های طبقه‌های [اجتماعی] را در یک سطح بین‌المللی مورد توجه قرار داده‌اند. افزون‌بر این، کشور خود ـ ساخته به‌شمار نیامده است. نوشته‌های ایشان در جستجوی آن هستند که نمودگیری کشور را تحلیل‌گری کنند. این نویسندگان کشور را همچون یک شکل‌گیری اجتماعی به شمار می‌آورند که وجود آن محدود به دوره تاریخی معینی می‌باشد.

نکته پایانی آن است که میان نویسندگانی، که در اینجا بررسی شدند، با رهیافت‌های واقعیت‌گرا در روابط بین‌الملل تفاوت اساسی وجود دارد. یعنی بایستی گفت که از دید نویسندگان مذکور هیچ‌گونه دوگانگی میان دورن‌مرز یا بین‌المللی در میان نیست، ولی از دیدگاه بیشترِ واقعیت‌گرایان میان روابط اجتماعی درونی کشور و برون‌مرز تمایز آشکاری وجود دارد. هرج و مرج و نبودِ سنجهٔ اخلاقی نمایانگر قلمرو برونی [بین‌المللی] می‌باشد. ساختار قلمرو درون‌مرزی کمتر اهمیت دارد، و روابط میان این دو [درون‌مرز و برون‌مرز] مورد بررسی قرار نمی‌گیرد. از دیدِ جامعه‌شناسان تاریخی، جهان اجتماعی یکپارچه به شمار آورده شده است، و هیچ‌گونه تقسیم‌بندی میان رفتار درون‌مرزی با برون‌مرزی پدید آورده نشده است، و شاید این نکته مهمی در شناخت جامعه‌شناسان تاریخی و تمایز ایشان از واقعیت‌گرایان باشد.

از این‌روی، به رغم انتقادهایی که از دیدگاه‌های جامعه‌شناسی تاریخی در زمینه نظام بین‌الملل شده که بسیار تحت تأثیر نوشته‌های واقعیت‌گرا می‌باشند، چند نکته کلیدی مشخص نشان می‌دهند که جامعه‌شناسی تاریخی جدا از واقعیت‌گرایی است، که این نکته‌ها عبارت هستند از: عامل تاریخی در رویکردهایشان، گنجاندن دیگر بازیگران در تحلیل‌گری‌هایشان، و اساساً نبودِ دوگانگی میان درون‌مرز با بین‌الملل. اگرچه این نویسندگان بشدت از یک دیدگاه

رقابت‌آمیز واقعیت‌گرا اثر گرفته‌اند، ولی همان‌گونه که در چهار فصل این کتاب گفته شد، [جامعه‌شناسان تاریخی] عامل‌های دیگری، به‌ویژه روابط اقتصادی، و اثر پذیرینه‌ها و مقررات را در نوشته‌های خود گنجانیده‌اند.

یکی از آرمان‌های کانونی ما آن است که بررسی کنیم، چگونه نوشته‌های اخیر جامعه‌شناسان تاریخی، موضوع نظام بین‌الملل را در نوشته‌های خودشان گنجانده‌اند. اختلاف مهم میان دیدگاه والرشتاین درباره نظام بین‌الملل با دیدگاه اسکاکپُل، تیلی و مَنّ در این زمینه است. والرشتاین یک رویکرد بسیار بیشتر نظام‌نگر را فراهم آورده است. به هر روی، این کار به بهای دیدگاه کمتر پیشرفته از کشور انجامیده است. از دید والرشتاین، کشور فراورده نظام ـ جهان نوین می‌باشد. یک کشور برپایه جایگاهی که در اقتصاد ـ جهان دارد، یا ناتوان است و یا توانمند. والرشتاین به یک دیدگاه روشن از یک نظام ـ جهان، از راه پدیدآوری یک رویکرد کمتر ـ نظریه پردازی شده از کشور، دست یافته است. نامبرده کشور را یک عامل پایین به شمار آورده که نیازمندی‌های موردنیاز وی را در پدیدآوری رویکرد خود از نظام [بین‌المللی] برآورده کند. اسکاکپُل، تیلی و مَنّ در مقایسه با والرشتاین در این زمینه رویکردهای کمتر تعریف‌شده‌ای را داشته، و رهیافت‌های ایشان درباره نظام بین‌الملل جاه‌طلبانه‌تر به نظر می‌آیند. به هر روی، نوشته والرشتاین تحلیل‌گرِ برتریِ نظام [جهان] بر دیگر عامل‌های جهان اجتماعی می‌باشد.

رهیافت‌های نظام بین‌الملل در نوشته‌های اسکاکپُل، تیلی و مَنّ درست در سوی دیگر قرار دارند. این سه تن نظام [بین‌الملل] را برداشتی پایین‌دستی به شمار آورده و آن را در تحلیل‌گری‌های خود از کشور، در جا و به‌گونه‌ای که موردنیاز ایشان بوده است، آورده‌اند. بستگی ایشان به سطح کشور با رهیافت ناسازگار ایشان در نظریه‌پردازی نظام بین‌الملل ارتباط دارد.

از این‌روی، دشواری‌هایی درباره راهی که نظام بین‌الملل در جامعه‌شناسی تاریخی دنبال کرده است، یافت می‌شود. رویکردهای اسکاکپُل، تیلی و مَنّ به این دلیل ناسازگار به شمار می‌آیند که ایشان همگی رویکردهای خود را برای ارتقاء تحلیل‌گری خود در زمینه کشور به کار برده‌اند. ایشان نقشی را به نظام بین‌الملل داده‌اند که مایه سازگاری رویکردشان درباره کشور شود.

رویکرد والرشتاین برپایه نظریه‌پردازی پایین‌دست درباره کشور می‌باشد. وی اگر نظریه خود را درباره کشور بیشتر پیشرفت می‌داد، رویکرد خود را از نظام ـ جهان تحت‌الشعاع قرار می‌داد.

برعکس اسکاکپُل، تیلی و مَنّ در تحلیل‌گری‌های خود از نظام بین‌الملل تفصیل بسیار افزون‌تری در پیشرفت [نظریه‌پردازی] کشور ارائه داده‌اند. این سه نویسنده دارای دیدگاه‌های همسانی از کشور در مقام یک رشته نهادها، می‌باشند. از این‌روی، این نویسندگان در مقایسه با والرشتاین، دارای دیدگاهی پیشرفته از کشور بوده، و در نتیجه نظام بین‌المللی را با نظریه‌پردازی دست پایین روبرو کرده‌اند. این پرسشی را پدید می‌آورد که آیا نوشته‌های ایشان مکمل نوشته‌های واقعیت‌گرایی، که یک دیدگاه نظام بین‌الملل را همراه با یک دیدگاه کمتر تعریف شده از کشور، پدید آورده‌اند، می‌باشد.

آیا جامعه‌شناسی تاریخی می‌تواند واقعیت‌گرایی نو را از یک نظریه‌پردازی درباره کشور برخوردار کند؟

من در فصل ۳ نوشتم که دشواری کانونی واقعیت‌گرایی نو همانا ناتوانی آن در تحلیل‌گری روندهای دگرگونی است. در این فصل گفته شد که سرچشمه این دشواری در نبودِ یک تحلیل‌گری از کشور می‌باشد. همان‌گونه که والتز نتیجه‌گیری کرده است، برای درک دگرگونی در نظام، نیاز به یک تحلیل‌گری در سطح یگان [کشور] می‌باشد. از این‌روی، برای این‌که بتوانیم یک نظریه دگرگونی را برای واقعیت‌گرایی فراهم آوریم، نیاز به نگرش به یگان‌ها داریم: از دید والتز، کشورها. در چهار فصل گذشته گفته شد که شماری از جامعه‌شناسان تاریخی یک نظریه از کشور فراهم آورده‌اند، ولی کوشش ایشان در این‌که کشور را درون چارچوبه بین‌المللی جای دهند، با ناکامی روبرو بوده است، و این پرسشی را پدید می‌آورد که آیا امکان دارد یک دیدگاه از کشور را که برگرفته از جامعه‌شناسی تاریخی باشد با تحلیل‌گری نظام بین‌الملل در چارچوب واقعیت‌گرایی نو درآمیخت. آرمان چنین هماهنگی‌دهی آن است که یک نظریه کشور برای واقعیت‌گرایی نو و یک نظریه از نظام بین‌الملل برای جامعه‌شناسی تاریخی فراهم آورده شود. هر

دوی این پیامدها، این هدف را دارند که بر ناتوانی‌های پنداشته شده در هر رهیافت چیره شوند.

پیش از آنکه درباره این درهم‌آمیزی کاری بکنیم، لازم می‌آید که آنچه را که هر دو ارائه کرده‌اند خلاصه کنیم. جامعه‌شناسی تاریخی می‌تواند یک نظریه از کشور را فراهم آورد. نویسندگانی همچون تیلی، اسکاکپُل و مَنّ کشور را یک رشته نهادها [ی گوناگون] به شمار آورده‌اند. این نهادها درون یک سرزمین معین جای داشته، و با موفقیت کم یا بیش، ادعای داشتن کنترل بر آن سرزمین را دارند. نیاز به آن نیست که میان کشور و ملت یکسانی وجود داشته باشد. برای مثال، کشور بریتانیا تأکیدبر حقوق و فرمانروایی بر ویلز، اسکاتلند و ایرلند شمالی را دارد، ادعایی که از سوی ملی‌گرایان، ویلزی، اسکاتلندی و ایرلندی و شاید هم کورنی‌ها[1] مورد چالش قرار دارد. ادعای کانونی کشورها همانا حق انحصاری در به کارگیری خشونت قانونی درون سرزمین زیر کنترل خود می‌باشد. حق کاربرد خشونت در رفتار با شهروندان زیر کنترل آن یک نشان نخستین از کشوربودگی می‌باشد. نهادهایی که کشور از آنها پدید آمده، به هیچ‌روی همیشه یکسان نیستند، بلکه فراورده روابط درون‌مرزی و نیز برون‌مرزی اجتماعی می‌باشند. این روابط بین‌الملل گویای همکُنشی‌ها با دیگر کشورها بوده و نیز اثرپذیر از نیروهای نظام‌ساز مانند اقتصاد ـ جهان، یا پذیرینه‌ها و کنوانسیون‌ها می‌باشد. از این‌روی کشورها هم از بازیگران درون‌مرزی و هم از بازیگران بین‌المللی اثر گرفته و به نوبه خود بر آنها اثر می‌گذارند. گاهی، کشورها می‌توانند از جمعیت شهروند دیگر کشورها نیز درخواست‌هایی بکنند. این سازواره‌های متفاوت‌بر چگونگی نمودگیری کشورها اثر می‌گذارند. در گذر زمان ویژگی‌های هر کشور معینی دچار دگرگونی می‌شوند، همان‌گونه که تیلی (۴۵-۳۸: ۱۹۹۲a) می‌نویسد که کشورها در نهایت ممکن است حتی از میان هم بروند. از این‌روی، ویژگی نهادهای نموددهنده کشور از نیروهای درون‌مرزی و نیز نیروهای بین‌المللی اثرپذیر می‌باشند و کشور نیز به نوبه خود بر رویدادهای درون کشورها، مانند انقلاب، اثرگذار بوده و بر مَنِش نیروهای درون‌مرزی و بین‌المللی هم اثر می‌گذارد.

---

1. Cornish

در سوی دیگر معادله، برداشت والتز از نظام بین‌الملل جای دارد. والتز نظام خود را شامل یک ساختار و یک رشته یگان‌های هم‌کُنش، تعریف می‌کند. نکته کلیدی از دید والتز آن است که ساختار بایستی بدون اشاره به یگان‌ها (یعنی کشورها) تعریف شود. اگر چنین نشود، امکان ندارد که بگوییم که آیا نیروهای بین‌الملل از یگان‌ها پدید آمده‌اند یا از نظام، و درنتیجه توضیح خُرده‌گرا خواهد شد. والتز می‌گوید سه سطح در ساختار هست: اصل آرایه، مَنِش یگان‌ها، و توزیع توانایی‌ها. برای نظام بین‌الملل، اصل آرایه، هرج و مرج است. مَنِش همه یگان‌ها آن است که همگی نامتفاوت می‌باشند. همه کشورها ناچار به کارکردِ همسان در زمینه بین‌المللی هستند؛ از این‌روی این سطح را می‌توان نادیده انگاشت. توزیع توانایی‌ها گویای آن است که پراکندگی قدرت در سراسر نظام، باتوجه ویژه به قدرت‌های بزرگ، قیاس‌پذیر می‌باشد. همان‌گونه که در فصل ۳ گفته شد، سهم مهم والتز در نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل همانا فراهم‌آوری ابزاری برای شناسایی یکایک نیروهای بین‌المللی دست در کار می‌باشد. کُنش‌های کشور را می‌توان در چارچوب نظام بین‌الملل در هر زمان معین، درک کرد. گفتمان وی آن است که رفتار کشورها در یک نظام دوقطبی با رفتار آنها در یک نظام چندقطبی متفاوت است. به هر روی، این پیشروی در نظریه‌پردازی نیز سرچشمه بزرگتر ناتوانی است: یعنی دشواری توضیح دگرگونی درون چارچوب وی.

یک راه ممکن برای چیرگی بر این دشواری آن است که به جای سطح دوم نامتفاوتی، یک دیدگاه پیشرفته‌تر را درباره کشور، به همان‌گونه که از سوی جامعه‌شناسی تاریخی فراهم آمده، جایگزین کنیم. مفهوم چنین کاری چیست؟ همان‌گونه که در فصل ۳ گفته شده، والتز دارای یک نظریه درباره کشور می‌باشد؟ البته یک نظریه کمینه. جادادن یک دیدگاه درباره کشور از جامعه‌شناسی تاریخی، در ساختار والتز به معنی جایگزینی دیدگاه جعبه سیاه او درباره کشور با یک چیز دقیق‌تر می‌باشد، که سطح پیچیدگی ساختاری را بسیار افزایش می‌دهد.

از این‌روی، چنین ساختاری تشکیل خواهد شد از:

ـ اصل آرایه: هرج و مرج.

ـ مَنِش یگان‌ها: کشورهای متفاوت پدیدآمده از یک‌رشته نهادها.

ـ توزیع توانایی‌ها در میان کشورها.

چه مزیت‌هایی از این آمیختگی به دست خواهد آمد؟ نخست، به جای این‌که کشور را همچون جعبه سیاه بداند، این کار گشایشی را در زمینه کشور فراهم آورده و امکان پژوهش در موضوع‌های رویدادها و دگرگونی‌های کشور را می‌دهد. با پذیرش کشور همچون یک رشته از نهادها، امکان پاسخگویی به پرسش‌های زیر فراهم می‌آید:

ـ چگونه نهادهای کشور در نتیجهِ همکُنشی‌ها با نظام بین‌الملل نمود یافته و پیش می‌روند؟

چگونه اندازه کشور متفاوت می‌شود؟

چگونه روابط میان نهادهای گوناگون کشور، در گذر زمان دگرگونی می‌یابند؟

برای مثال، این امکان پدید می‌آید که موضوع‌هایی مانند این‌که چرا کشور از نگرانی نخستین خود که همانا بسیج منابع برای درگیری در جنگ‌آوری است، اساساً به سوی رفاه اجتماعی و خدمات زیرـ ساختاری کشانده شد، را بررسی کنیم.

دومین سودمندی آن است که یک دیدگاه پیشرفته‌تر درباره کشور را بگنجانیم که به ما اجازه دهد که به این تحلیل‌گری بپردازیم که چگونه هر گونه‌ای از کشور بر نظام بین‌الملل اثر می‌گذارد. این تا اندازه‌ای می‌تواند انتقادگری راگی را درباره واقعیت‌گرایی نو پاسخ گوید: این‌که گونۀ نظام بین‌الملل در دوره سده‌های میانه برپایه چندآرایی یعنی به خلاف نظام بین‌المللی نوین که برپایه ناهمگونی امروزی است، بوده است. کانون این نکته آن است که در نظام سده‌های میانه ادعاهای پیوسته جابجایی و تودرتویی حاکمیت وجود داشت که در نظام کشورهای نوین عمدتاً از میان رفته است. با پذیرش احتیاط‌آمیزتر کشور به جای هنجاربندی جعبه سیاه واقعیت‌گرایی نو، این امکان فراهم می‌آید که دریابیم کشورها چرا در گونه‌های متفاوت نمود یافته‌اند، و ممکن است ادعاهای ناهمسانی را درباره وفاداری جمعیت شهروند [کشور] ارائه دهیم.

سوم و مهم‌تر از همه آنکه این درهم‌آمیزی امکان توضیح دگرگونی را می‌دهد. از راه

نگرش به گونه کشور، ترازکُنش‌های آن، و روابط دوسویه میان نظام و یگان‌ها، و امکان توضیح دگرگونی، در واقعیت‌گرایی نو، یعنی جایی که موضوع گونه کشور حتی عنوان هم نشده است، آسان‌تر دستیاب می‌شود. یک نظریه پیشرفته‌تر درباره کشور امکان بررسی روندهای دگرگونی را فراهم می‌آورد. دگرگونی را می‌توان از راه دگرگونی‌ها در گونه [شکل‌گیری] کشور و اثر آن بر نظام بین‌الملل بررسی کرد. از این‌روی، برای مثال بحران درون‌مرزی کشور و در نتیجه اثر آن بر نظام بین‌الملل در چشم‌انداز چنین هنجاربندی جای می‌گیرد. این امکان نیز پدید می‌آید که یک موضوع ویژه را به تحلیل‌گری گذاشت، و آن در جایی است که یک دیدگاه پیشرفته‌تر درباره کشور در ساختار والتز جای داده می‌شود. یعنی مسئله این‌که آیا کشورها پیش از نظام پدید آمده‌اند یا برعکس. از دید والتز، کشورها کاملاً پدید آمده بودند و این هم‌کنشی‌های کشورها است که یک نظام را پدید می‌آورد. با پذیرش این‌که کشور یک گونهٔ اجتماعی دگرگونی‌یاب می‌باشد و نه ثابت، این امکان فراهم می‌آید که کشور و نظام را هم‌نهاد بدانیم که هیچ‌یک بر دیگری اولویت ندارد. برای مثال، آیا شکل‌گیری کشور در اروپا، به همان‌گونه که تیلی و مَنّ درباره آن بحث کرده‌اند، بر ویژگی‌های نظام بین‌الملل اروپا اثر داشته است؟

از این روی، گمان می‌رود که جای دادن یک دیدگاه پیشرفته‌تر درباره کشور، مایه گشایش در یک رشته از مزیت‌ها در نظریه روابط بین‌الملل می‌شود. در نتیجه اثر نظام بین‌الملل را برگونه سازه‌ای که کشور در هر دوره تاریخی به خود می‌گیرد، می‌توان بررسی کرد، و نیز می‌توان اثر دگرگونی‌ها در شکل‌گیری‌های کشور را بر نظام بین‌الملل به تحلیل‌گری گذاشت. سرانجام، موضوع دگرگونی را می‌توان بررسی کرد، چه از راه وارسی اثر نظام بین‌الملل بر کشور، و چه اثر دگرگونی‌های سازه‌ای کشور بر نظام بین‌الملل.

به هر روی، به رغم گشایش این احتمال‌ها، در هم آمیزی پیشنهادی با چند دشواری روبرو می‌باشد. نخستین دشواری آن است که، از دیدگاه والتز، جای‌دهیِ یک دیدگاه پیشرفته‌تر درباره کشور در دومین سطح ساختار تنگ‌پردازانه واقعیت‌گرایی نو را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد.

از دیدگاه والتز، شاید مهمتر آن است که جای‌دهیِ گفتمان کشور در محتوای ساختار نمایانگر خُرده‌گرایی شود. برپایه تعریف والتز از خُرده‌گرایی، به همان‌گونه که در فصل ۳ گفته شده، جای‌دهی نمودهای یگان [کشور] درون محتوای ساختار به معنی آن است که دیگر نمی‌توان نظریه را نظام‌نگر به شمار آورد. به هر روی، همان‌گونه که در فصل ۳ نیز گفته شد، تعریف والتز از خُرده‌گرایی، تا اندازه‌ای ویژه خود وی می‌باشد، و ممکن است پذیرش همگان را نداشته باشد.

والتز ادعا می‌کند برای این‌که تعریف خود وی از ساختار نظام‌نگر بماند، نبایستی هرگونه عاملی راکه از یگان‌ها [کشورها] ریشه گرفته باشد، در آن جای دارد. نامبرده می‌گوید جای‌دهیِ هرگونه تعریفی از ویژگی‌های کشور در تعریف ساختار به خرده‌گرایی خواهد انجامید. آرمان دوری‌جستن از این خرده‌گرایی آن است که نیروهای دست به کار در سطح بین‌الملل را جدا و مشخص سازیم. جای‌دهی ویژگی‌های سطح - کشور به معنی آن است که دیگر امکان‌پذیر نخواهد بود تعیین کنیم که آیا نیروها را می‌توانیم از راه عاملهای نظانگر با عامل‌های سطح - کشور توضیح دهیم. به هر روی، همان‌گونه که در فصل ۳ گفته شد، اصطلاح خرده‌گرایی را می‌توان در بیش از یک راستا به کار گرفت. از دید والتز خرده‌گرایی به رویه تشریح کل از راه تحلیل‌گری جزءها [ی سازنده] آن گفته می‌شود. ولی در مفهوم دوم، خرده‌گرایی را نیز می‌توان تک ـ علت‌گری [دارای یک علت‌گر] در توضیح به شمار آورد: یعنی آن توضیح‌هایی که برپایه دادن برتری به یک عامل هستند. برای مثال: مارکس‌گرایی اغلب متهم به خرده‌گرایی شده است، زیرا اتکاء ادعایی آن بر عامل‌های اقتصادی در مقام ابزار نهایی برای توضیح [هر چیز] پی‌ریزی شده است. همان‌گونه که در زیر گفته خواهد شد، واقعیت‌گرایی نو را می‌توان خرده‌گرا به شمار آورد. زیرا توضیح کُنش بین‌الملل را صرفاً ریشه گرفته از یک ساختار سیاسی می‌داند. به هر روی، گامی راکه والتز برای دوری‌گزیدن از خرده‌گرایی به جلو می‌نهد، می‌توان در پیوند با جداگری به شمار آورد. روند جداگری آن است که با جداسازی شمار معینی از عامل‌ها، می‌توان درباره اثر آنها بر نتیجه کل (نهایی) دست یافت. والتز به جداگری در نظام بین‌الملل از همه دیگر

پدیده‌های اجتماعی دست زده است تا از این راه بتواند عامل‌های بین‌المللی را جدا کرده و به تحلیل‌گری بگذارد. این‌که آیا جای‌دهیِ تحلیل‌گری مفصل‌تر کشور در سطح دوم منجر به خرده‌گرایی می‌شود، بیشتر بستگی به چگونگی تعریف این اصطلاح دارد. سَنجه مهمتر ممکن است آن باشد که تعدیل‌های پدیدآمده در نظریه از یک‌سو، توان توضیحی آن نظریه را افزایش دهد ولی از سوی دیگر شایستگی آن را کاهش دهد. البته، بردهای احتمالی که واقعیت‌گرایان نو از جدی‌گرفتن بیشتر کشورها به دست می‌آورند، ممکن است بر کاهندگی تنگ‌پردازانه برتری داشته باشد.(۲)

جای‌دهیِ یک دیدگاه جامعه‌شناسی تاریخی درباره کشور درون واقعیت‌گرایی نو با شرایط والتز، نمایانگر خرده‌گرایی است. به هر روی، این به خودی خود یک دشواری برای در هم‌آمیزی به شمار نمی‌آید. مسئله جدی بیشتر زمانی پدید می‌آیند که زمینه‌های نمودشناسی و منشأشناسیِ در هم‌آمیزیِ دو رهیافت در نظر گرفته شوند. افزون‌بر این، در زمینه جداگری دیدگاه کشور از جامعه‌شناسی تاریخی دشواری‌هایی پدید می‌آیند.

در زمینه منشأشناسی، والتز و جامعه‌شناسان تاریخی که در این کتاب مورد بررسی قرار گرفتند، برداشت‌های متفاوتی درباره مَنِش ساختارها و راه تحلیل‌گری آنها داشتند. از دید والتز، ساختارهای نظام بین‌الملل بی‌زمان هستند، و اثر آنها همیشه یکسان است. یعنی بدون نگرش به این است که آیا مورد بررسی مربوط به روزگار توسیدید است یا پس از جنگ جهانی دوم، و این برداشت بی‌زمان است که به والتز اجازه می‌دهد در راستای جداگریِ گفته‌شده در بالا، گام بردارد. از دید جامعه‌شناسان تاریخی ساختارها بی‌زمان نیستند، و اثر و مَنِش آنها در گذر تاریخی زمان متفاوت می‌باشند. برای مثال، در نوشته مَنّ چهار سرچشمه قدرت اجتماعی ایستا نیستند. یک سرچشمه یا آمیزه‌ای از چند سرچشمه در زمان‌های متفاوت برتری می‌یابند. از این‌روی، راههای دست‌یابی به دانستنی‌ها در والتز در مقایسه با دیگر جامعه‌شناسان تاریخی تفاوتی چشمگیر نمایان است. از دید والتز یک گام جداگرانه را می‌توان انجام داده و ویژگی‌های نظام بین‌الملل را

بررسی کرده و همزمان آن را هم از تاریخ و هم از دیگر عامل‌ها جدا نگه داشت. این با جامعه‌شناسی تاریخی، یعنی در جایی که دانستنی‌ها از راه بررسی تاریخی دستیاب می‌شوند، تضاد دارد. آرمان آن است که ساختارها درون یک چارچوب تاریخی جای گیرند. از دید واقعیت‌گرایی نو، ساختارهای بی‌زمان و ایستا به شمار می‌آیند؛ از دید جامعه‌شناسان تاریخی، ساختارها وابسته به شمار آمده و بایستی آنها را درون یک چارچوب تاریخی به‌تحلیل‌گری گذاشت.

به رغم این دشواری در منشأشناسی، یک موضوع مربوط به نمودشناسی نیز در میان می‌باشد، و این مربوط می‌شود به راستای اثرگذاری در میان نظام و بازیگران. یک مفهوم گام والتز در جداگری آن است که تنها ممکن است که به تحلیل‌گری یک راستا پرداخت: از نظام به یگان‌ها. والتز می‌پذیرد که اثرگذاری‌ها دو سویه هستند، ولی تعریف وی از ساختار تنها اجازه تحلیل‌گری در یک راستا [یک سویه] را می‌دهد. از دید اسکاکپُل، تیلی و مَنّ اثرگذاری میان ساختارها و عامل‌ها، همانا در دو راستا می‌باشد [یعنی دوسویه است]. افزون‌بر این، عامل‌ها و ساختارها هم‌نهادینه هستند: کشور و نظام بین‌الملل را نمی‌توان دو پیکره جداگانه به شمار آورد. این دو فرآورده‌های یکدیگر می‌باشند. از این‌روی میان جامعه‌شناسی تاریخی و واقعیت‌گرایی نو کشمکش‌های نمودشناسانه درباره مَنِش نظام و یگان‌ها یافت می‌شوند.

سرانجام، دشواری‌هایی درباره کوشش برای جداگری دیدگاه جامعه‌شناسی تاریخی نسبت به کشور از بقیه رهیافت شده است. از دید جامعه‌شناسان تاریخی، گونه (یا سازه‌ای) که کشور به خود می‌گیرد هم فرآورده روابط اجتماعی درون‌مرزی و هم بین‌المللی است. یکی از بینش‌های کانونی اخیرتر در نوشته‌های جامعه‌شناسی تاریخی همانا گرایش به جای‌دهی کشور هم درون جامعه مدنی و هم درون نظام بین‌الملل می‌باشد. کوشش در راه جداگری دیدگاه ایشان درباره کشور، بیشتر این پیشرفت را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. امکان ندارد که کشورها را از بقیه جامعه درون‌مرزی جدا کنیم. کشورها همیشه نیاز به گفتگو با دیگر بازیگران صحنه درون‌مرزی

دارند تا منابع موردنیاز خود را برای کُنش‌گری‌های بین‌المللی خود به دست آورند. برای مثال، گفتمان تیلی را درباره نیاز به گفتگو میان کشور و جامعه مدنی برای بسیج منابع موردنیاز برای تأمین مالی کُنش‌گری‌های بین‌المللی، را در نظر بگیرید. مَنّ گزیر دیگری را به دست داده و می‌گوید این‌که [کشور] زمینه‌های بهره‌وری اجتماعی برای جمعیت بومی خود افزایش می‌دهد، بخشی از «دادوستدی» است که این بها را کشورها به دلیل آن می‌پردازند که بسیج همگانی را طی دوران‌های جنگ تأمین کنند. افزون‌بر این، خیزش در روابط اجتماعی درون‌مرزی، مانند مورد انقلاب‌ها، نیز اثرهایی فراتر از کشور داشته و بر نظام بین‌الملل به همان‌گونه که اسکاکپُل نشان داده است اثر می‌گذارد. از این‌روی، کشور را نمی‌توان جدا از نیروهای درون‌مرزی دانست. چگونگیِ سازواره کشور در هر دوره تاریخی فرآورده نیروهای درون‌مرزی و نیز نیروهای بین‌المللی بوده است.

در رابطه با تحلیل‌گری یک نظام بین‌الملل، عامل کلیدی در رهیافت‌های جامعه‌شناسی تاریخی، کوشش برای فراهم‌آوریِ یک روش‌شناسی چند- منطقی می‌باشد که به هیچ‌یک از نیروهای اجتماعی معین برتری ندهد. والتز برتری را در بررسی و توضیح نظام بین‌الملل به ساختارهای سیاسی می‌دهد. این یک سویگیری خرده‌گرایانه است. در این زمینه مارکس‌گرایان اغلب متهم به این شده‌اند که توضیح‌های خود را از جهان اجتماعی، منحصراً از نیروهای اقتصادی برگرفته‌اند. همان‌گونه که در گفتمان جامعه‌شناسان تاریخی دیدیم، همگی (البته به جز والرشتاین) بر آن هستند که در نوشته‌های خود از چندگونه متفاوت نیروهای اجتماعی بهره می‌گیرند. جداگری در دیدگاه ایشان درباره کشور از این رویکرد منجر به تحت‌الشعاع قراردادن پربار بودنِ دیدگاه‌های نامبردگان می‌شود.

از این روی، دشواری‌های در خور نگرشی در کوشش برای در هم آمیزیِ رهیافت جامعه‌شناسی تاریخی درباره کشور با واقعیت‌گرایی به میان می‌آیند. این موضوع ساده‌ای نیست که این دو را برای چیرگی بر ناتوانی‌های یکدیگر در هم آمیزیم. موضوع‌های منشأشناسی که

نمایانگر تفاوت دیدگاه‌ها در دو رهیافت هستند، مبتنی‌بر این‌که چگونه بایستی دانش و دانستنی‌ها را به دست آورد [و به‌کارگرفت]، به میان می‌آیند. یکی جداگری عامل‌های علت‌گر کانونی را بهترین راه توضیح جهان اجتماعی به شمار می‌آورد؛ و دیگری بررسیِ چگونگی جای‌گیری دگرگون‌پذیری‌های علت‌گر را درون چارچوب تاریخی به‌عنوان راه تحلیل‌گری ساختارها می‌داند. همچنین کشمکشی درباره مَنِش روابط میان ساختار و عامل‌ها در میان است. واقعیت‌گرایی نو راستای اثرگذاری را یک‌سویه به شمار می‌آورد. جامعه‌شناسی تاریخی پیوند این دو را دارای بیش از یک راستا می‌داند، و عامل‌ها و ساختارها را هم‌نهادینه می‌داند. کوشش برای درهم‌آمیزیِ دیدگاه جامعه‌شناسی تاریخی درباره کشور با دیدگاه واقعیت‌گرایی درباره نظام بین‌الملل منجر به از دست‌دادنِ عامل‌های نیرومندتر از جامعه‌شناسی تاریخی می‌شود، و این می‌تواند دست‌یافت‌های بالقوه دانشوران روابط بین‌الملل را که احتمالاً از راه بررسی جامعه‌شناسی تاریخی به دست می‌آورند، تحت‌الشعاع قرار دهد.

دومین مسئله که در فصل دیباچه آورده شد، آن است که آیا جامعه‌شناسی تاریخی می‌تواند یک نظریه [کارآ] از کشور را به واقعیت‌گرایی نو عرضه کند؟ گفتمان این قسمت آن بود که این طرح اگرچه به نظر می‌آید که چند پیشگامی مثبت را به دست می‌دهد، ولی دارای چند دشواری در زمینه منشأشناسی و نمودشناسی می‌باشد. مقایسه جامعه‌شناسی تاریخی با واقعیت‌گرایی نو مایه برخی از ناتوانایی‌ها در دیگری می‌شود: دیدگاه غیرتاریخی آن از ساختارها، خرده‌گرایی آن و دیدگاه یک‌سویهٔ آن از روابط نظام ـ کشور.

جامعه‌شناسی تاریخی نمی‌تواند یک نظریه درباره کشور که مکمل واقعیت‌گرایی نو باشد، فراهم آورد. در این زمینه تضادهای جدی منشأشناسی، و درک‌های متفاوت از ویژگی‌ها و اثرگذاری‌های ساختارها و یگان‌ها در میان است که در هم‌آمیزی را دشواری‌آفرین می‌کند. افزون‌بر این، راه سرراستی نیست که دیدگاه جامعه‌شناسی تاریخی درباره کشور را از بقیه رهیافت جدا سازیم. درک آن درباره کشور برپایه موقعیت آن در قلمرو روابط اجتماعی درون‌مرزی و نیز

بین‌المللی استوار است. آیا این حساب‌گری‌ها به معنی آن است که هیچ‌گونه زمینه‌ای را برای گفتگو میان جامعه‌شناسی تاریخی و روابط بین‌الملل یافت نمی‌شود؟ برعکس، در قسمت بعد خواهیم دید که زمینه‌های فراوانی برای یافتن امکان یک رابطه بسیار پربار میان روابط بین‌الملل و جامعه‌شناسی تاریخی هست.

پیوند میان جامعه‌شناسی تاریخی و روابط بین‌الملل

این قسمت سومین پرسش را که در فصل دیباچه آمده پاسخ می‌گوید و ویژگی‌های روابط میان جامعه‌شناسی تاریخی و روابط بین‌الملل را ارزیابی می‌کند. تحلیل‌گری ما نشان داد که نوشته‌های اسکاکپُل، تیلی و مَنّ یک نظریه درباره روابط بین‌الملل را پدید نیاورده‌اند. همه این نویسندگان گفته‌اند که نیاز به گنجاندن رویکرد از نظام بین‌الملل دارند تا آن تحلیل‌گری را که می‌خواهند به انجام برسانند. به هر روی، تا به اینجا، ایشان در تعریف چگونگی برداشتی که بایستی در پیش بگیرند، ناکام مانده‌اند.

هر سه تن می‌گویند که پدیده‌هایی هستند که تنها می‌توان آنها را از راه گنجاندن نظام بین‌الملل در مقام یک دگرگون‌پذیر، توضیح دهند. ولی همگی در شناخت این‌که نظام بین‌الملل چیست، یا این‌که چگونه اثر خود را بر جای می‌گذارد کمتر موفق بوده‌اند. از میان جامعه‌شناسان تاریخی که ما نوشته‌هایشان را بررسی کردیم، تنها والرشتاین یک رویکرد سازنده نظام‌نگر را فراهم آورده است. رویکرد وی مفصل می‌باشد، در جایی که رویکرد دیگران تیره است؛ رویکرد نامبرده کارساز است، در جایی که رویکرد دیگران ناسازگار می‌باشد؛ رویکرد والرشتاین دارای عامل‌های ناهماهنگ نیست، و بشدت از رهیافت‌های واقعیت‌گرا اثرپذیر نبوده است. به هر روی، این نیز به نوبه خود با دشواری‌هایی روبرو شده است. با ارج فراوان نهادنِ بر تحلیل‌گری وی در سطح نظام‌نگری، نظریه نامبرده بی‌اندازه ناگزیرگرایانه است.

موضوع دیگر آن است که تا چه اندازه اسکاکپُل، تیلی و مَنّ از نظام بین‌الملل، تحلیل‌گری

خودشان را متوجه یک راستای معین کرده‌اند. هر سه نویسنده یک نگرش از نظام بین‌الملل را در مقام یک صحنه رقابتی در نوشته‌های خود گنجانده‌اند، و همگی می‌گویند که عامل اصلی در توضیح نمودگیری کشور همانا درگیری آن در کشمکش‌های میان ـ کشورها می‌باشد. به راستی یک دیدگاه ویژه از نظام بین‌الملل، و نه یک دیدگاه واقعیت‌گرا، پژوهش‌های ایشان راهبری کرده است. تحلیل‌گری هر یک با آغازی متفاوت در زمینه روابط بین‌الملل همراه بوده و به دیدگاهی متفاوت انجامیده است. در نوشته والرشتاین، با رهیافت اقتصاد ـ پایه‌ای وی از نظام، جنگ‌ها نقش بسیار کمتری در تحلیل‌گری نامبرده از نمودگیری کشور دارند. وی با فرض‌های لایه‌ای متفاوت کار خود را آغاز کرده است، و در نتیجه تحلیل‌گری نامبرده به یک رشته نتیجه‌های متفاوت انجامیده است. پذیرش یک رویکرد واقعیت‌گرا درباره نظام بین‌الملل مفهوم‌هایی برای سراسر تحلیل‌گری وی داشته است. مفهوم آن برای دانشوران روابط بین‌الملل همانا نیاز به آگاهی از این لایه برداشت‌گری در نوشته‌های نویسندگان جامعه‌شناسی تاریخی می‌باشد. یک رویکرد واقعیت‌گرا در نظام بین‌الملل بر دیدگاه ایشان از نمودگیریِ کشور اثر می‌گذارد. در جایی که نوشته‌های ایشان در روابط بین‌الملل به کار رفته‌اند، ولی بایستی اثرپذیری را هم از یاد نبرد. اثرگذاری واقعیت‌گرایی بر نوشته‌های معینی درون جامعه‌شناسی تاریخی به معنی آن است که بایستی با نوشته‌های ایشان با احتیاط برخورد شود و نه این‌که آنها را رد کنیم.

بی‌آنکه کاستی‌های کوشش جامعه‌شناسان تاریخی در گنجاندن نظام بین‌الملل در مقام یک دگرگون‌پذیر در تحلیل‌گری‌هایشان را در نظر بگیریم، نوشته‌های نامبردگان نکته‌هایی را درباره بررسی روابط بین‌الملل برمی‌انگیزانند.

در میان اینها، نخستین موضوع همانا گنجاندن تاریخ در مقام یک دگرگون‌پذیر است: نکته کلیدی درباره جامعه‌شناسی تاریخی، به همان‌گونه که در فصل ۲ بررسی شد، آن است که همه نهادها و ساختارهای جامعه نیاز به عامل زمان در تحلیل‌گری خود دارند. گفته برادل را یادآور می‌شویم که می‌گوید، هیچ راه گریزی از تاریخ نیست. جامعه‌شناسی تاریخی یک تحلیل‌گری تاریخی از نمودگیری کشور و در اندازه کمتر برای نظام بین‌الملل فراهم می‌آورد. این

تحلیل‌گری تاریخی کاربُردهای فراوانی در بررسی روابط بین‌الملل دارد.

با نگرش تاریخ‌مند کردن یگان‌های نظام بین‌الملل می‌باشد که نوشته‌های جامعه‌شناسان تاریخی بسیار مورد شناسایی قرار گرفته‌اند. همان‌گونه که در فصل دیباچه گفته شد، همین تحلیل‌گری ایشان از نمودگیری کشور است که پویایی آغازین را برای روابط بین‌الملل در راستای علاقه به جامعه‌شناسی تاریخی فراهم آورده است. جامعه‌شناسی تاریخی کشور را پیکره‌ای بی‌چون‌وچرا به شمار نمی‌آورد. بلکه پیشرفت نمودگیری آن را بررسی کرده، و می‌گوید که جهان کنونیِ کشورها، یک نمود یگانه از روابط اجتماعی مردمان می‌باشد. همچنین نمودی است که پیوسته رو به پیشرفت بوده و دگرگونی انتقالی می‌یابد. جامعه‌شناسان تاریخی پیدایی گونه‌های جور واجور کشور را بررسی کرده، و می‌گویند که چگونه پیکرهٔ کشورها، که اکنون چنین آشنا می‌نمایند، پدید آمده است. یک بخش از این تحلیل‌گری درگیر در این گفتمان است که چگونه کشورها به همکُنشی با همدیگر می‌پردازند، و چگونه این همکُنشی‌ها بر رویدادها و نمودگیری‌های کشور اثر می‌گذارند. چگونگی دگرگون‌یابی کشورها را نمی‌توان برون از این چارچوب درک کرد. افزون‌بر این، نمودگیری کشور اثریاب و از اثرگذار بر روابط با دیگر بازیگران درون‌مرزی است.

تحلیل‌گری جامعه‌شناسان تاریخی از کشور موضوع‌های قلمرو سرزمینی را نیز دربر می‌گیرد. رویکرد واقعیت‌گرا درباره کشور، به همان‌گونه که در فصل ۱ گفته شد، بشدت بر دیدگاه مرزهای ثابت استوار است. جامعه‌شناسان تاریخی چگونگی و پایداری این مرزها را به پرسش می‌گیرند. مرزها «طبیعی» نیستند و دگرگون‌ناپذیر هم نمی‌باشند. ساماندهی‌های اجتماعی تودرتو و متقاطع هستند. همبستگی ظاهری جامعه‌ها یک پدیده دروان اخیر بوده و احتمالاً زمان چندانی پایا نمی‌ماند. این برگرفته از کارکردِ نقش برتری‌یافته از سوی کشور سرزمینی درون یک دوره تاریخی معین می‌باشد.

تاریخ‌مندکردن نظام بین‌الملل در نوشته والرشتاین بسیار نمایان است. در میان نویسندگانی که نوشته‌هایشان بررسی شد، نوشته وی آشکارترین کوشش در فراهم‌آوری یک

رویکرد تاریخی از نظام بین‌الملل می‌باشد. نامبرده می‌گوید همه نظام‌های جهان را می‌باید در یک چارچوب تاریخی دید؛ یعنی این‌که دارای یک آغاز، یک میانه و سرانجام پایان هستند. والرشتاین یک رویکرد از نیروهای درونی را نیز به دست داده است که سرانجام مایه مرگ نظام می‌شوند. مَنّ، با بهره‌گیری از پیدایی میانگاه، با نمای کمتری یک رویکرد تاریخی ارائه می‌کند که چگونه انتقال میان امپراتوری سرزمین‌گیر و شهرمندیِ چند ـ قدرت ـ بازیگر روی می‌دهد. ممکن است که این دوگونه نمای ژئوپلیتیکی ساخته‌شده راکه نامبرده آنها را به‌گونه‌های رده‌بندی و نارده‌بندی نظام نسبت می‌دهد، برابر به شمار آورد.

از این روی، جامعه‌شناسی تاریخی امکان برآورده‌شدنِ نیاز به گشایش در همه شکل‌گیری‌های تاریخی اجتماعی را فراهم می‌آورد. شایسته است که به کشور نیز همچون یک شکل‌گیری اجتماعی که درون یک رشته روابط اجتماعی تاریخی جای گرفته است، و نه پیکره‌ای برون از زمان، بنگریم. همچنین، مرزهایی که گستره کشور را معین می‌کنند، مرزهای موقتی می‌باشند و نه پوسته سخت کشور.

نه‌تنها جامعه‌شناسی تاریخی پرسش درباره نمودگیری کشور را فرا روی می‌نهد، بلکه یک رشته پدیده‌های دیگر اجتماعی و نظام بین‌الملل را نیز در دستور کار جای می‌دهد. همه جامعه‌شناسان تاریخی راکه ما به بررسی گذاشتیم، پیوندهای میان طبقه [های اجتماعی] و روابط بین‌الملل را پذیرا شده‌اند. پیوند میان انقلاب‌ها و نظام بین‌الملل موضوع کانونی در نوشته اسکاکپُل، تیلی و والرشتاین می‌باشد. نگرش کانونی مَنّ و والرشتاین همانا پیوند میان پیشرفت سرمایه‌داری و نظام بین‌الملل است. یک عامل به‌ویژه مهم در نوشته تیلی تأکید وی در زمینه گنجاندنِ شهرها در تحلیل‌گری خود از نمودگیری نظام بین‌الملل می‌باشد. از این‌روی، جامعه‌شناسی تاریخی نمونه‌هایی را فراهم آورده است که می‌گوید چگونه چشم‌انداز روابط بین‌الملل را می‌توان و می‌باید گسترش داد تا شماری دیگر از پدیده‌های اجتماعی را دربر گیرد.

سرانجام آنکه جامعه‌شناسی تاریخی روش‌شناسی‌های متفاوت را فراهم می‌آورد که می‌توان بر پایه آنها به پیشروی در بررسی روابط بین‌الملل پرداخت. اسکاکپُل یک رهیافت

تطبیقی را برای شناسایی عامل‌های کلیدی در تحلیل‌گری خود از انقلاب به کار گرفته است. انقلاب‌های فرانسه، روسیه و چین با همدیگر و نیز جامعه‌هایی که انقلاب در آنها با موفقیت روی نداده است (مانند بریتانیا) مقایسه شده‌اند. این زمینه را برای اسکاکپُل فراهم آورده تا عامل‌هایی راکه در هر سه نمونه [انقلاب] مشترک هستند، شناسایی کند. مَنّ، والرشتاین و تیلی از یک رهیافت سرگذشت تاریخی، بیشتر بهره می‌گیرند. در اینجا آرمان آن است که یک سرگذشت تاریخی راکه نمایانگر سویگیری نظریه‌پردازانه‌ای که از آن پشتیبانی می‌کنند باشد، پیشرفت دهند.

از این‌روی، مفهوم‌ها و کارآوری‌های گوناگونی در نوشته‌های جامعه‌شناسان تاریخی وجود دارند که دانشوران روابط بین‌الملل می‌توانند از آنها بهره گیرند. جامعه‌شناسان تاریخی اخیراً به سوی دوگونه اجتماعی که در بررسی روابط بین‌الملل جنبه کانونی دارند، روی آورده‌اند: کشور و نظام بین‌الملل. جامعه‌شناسان تاریخی نشان داده‌اند که این امکان هست که این دو پدیدهٔ نمودیافته را تاریخ‌زده کرد. نوشته‌های ایشان گویای آن هستند که هیچ‌یک از این دو گونه [یا سازواره، یعنی کشور و نظام بین‌الملل] را نمی‌توان یکنواخت برشمرد. هر دو دارای تاریخی هستند، و نمی‌توان پنداشت که آیندهٔ هر یک از این دو، نمایی از گونهٔ زمان کنونی یا گذشته باشد.[۱] مَنّ می‌گوید همه نظریه‌پردازان اجتماعی بایستی آگاه از امکان شگفت‌آوری میانگاهی [مرز زمانی] باشند. نوشته‌های جامعه‌شناسان تاریخی یک نمونه از این‌که چگونه دیگر بازیگران، مانند شهرها و طبقه‌ها [ی اجتماعی] را می‌توان در بررسی روابط بین‌الملل جای داد، فراهم آورده‌اند.

سرانجام، نویسندگانی راکه ما نوشته‌هایشان را بررسی کردیم، امکان چگونگی کاربرد رهیافت‌های روش‌شناسانه را از سوی دانشوران روابط بین‌الملل در بهره‌گیری بیشتر از یک رهیافت تاریخی، بررسی کرده‌اند. همچنین می‌توان درسهایی از چگونگی راه نظریه‌پردازی

---

۱. یعنی هم نمودِ کشور و هم نمودِ نظام بین‌الملل (گو این‌که کمابیش بر همدیگر اثر دارند) درگذر زمان یکسان نمی‌مانند، و پیکره هر یک دچار دگرگونی پیوسته می‌باشد. م.

ایشان در زمینه نظام بین‌الملل آموخت. من گفته‌ام که دشواری‌هایی در راه نوشته‌های اخیر جامعه‌شناسی تاریخی که به دنبال نظریه‌پردازی نظام بین‌الملل بوده‌اند، نمودار شده‌اند. این عامل‌ها برای کسانی که می‌کوشند رهیافت‌های تاریخی را بیشتر در روابط بین‌الملل گسترش دهند، می‌باید با احتیاط برخورد شوند.

سپس می‌باید دریافت که روابط میان این دو چارچوبه بایستی چگونه نمونه‌گیری شود؟ آیا جامعه‌شناسی تاریخی چالشی را در برابر روابط بین‌الملل پدید می‌آورد؟ و آیا دومین دستور کار را فراهم می‌کند؟ یا آیا برای بازتواندهی به واقعیت‌گرایی به کار افتاده است؟ آیا این دو [یعنی جامعه‌شناسی تاریخی و روابط بین‌الملل] طرح‌های متفاوتی هستند؟

هیچ‌یک از این دو سویگیری‌ها یک توضیح کاملاً دقیق از چگونگی روابط کنونی میان جامعه‌شناسی تاریخی و روابط بین‌الملل را به دست نمی‌دهد. بحث کانونی در این فصل آن است که اگرچه جامعه‌شناسی تاریخی، در زمینه بررسی روابط بین‌الملل زیر تأثیر رهیافت‌های واقعیت‌گرا بوده است، ولی چیزهای افزون‌تری در نوشته‌های ایشان یافت می‌شوند که دیدگاه واقعیت‌گرایی را تحت‌الشعاع قرار می‌دهند. از این‌روی، درست نیست که بگوییم نوشته‌های ایشان مایه بازتواندهی به واقعیت‌گرایی شده است. کشور همیشه عامل کانونی در نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل بوده است. از این‌روی، نگرش پدید آمده در جامعه‌شناسان تاریخی، درباره کشور را نبایستی به خودیِ خود یک دستور کار دوم برای روابط بین‌الملل به شمار آورد. نوشته‌های جامعه‌شناسان تاریخی در زمینه روابط بین‌الملل یک مرحله آغازین بوده و زمینه‌ای است که کمترین پیشرفت را در تحلیل‌گری ایشان داشته است. از این‌روی، جامعه‌شناسی تاریخی چالشی در برابر روابط بین‌الملل، به این معنی که همه آن را ببلعد، نیست. به هر روی، چالشی را که [جامعه‌شناسی تاریخی] پدید می‌آورد، به مفهوم آن است که درباره ویژگی‌های کشور کنجکاوتر بوده، و نیاز به اندیشه درباره پیشرفت تاریخی شکل‌گیری‌های اجتماعی را گوشزد می‌کند.

نظریه‌پردازان جامعه‌شناسی تاریخی و روابط بین‌الملل که علاقمند به چنین رهیافتی

هستند، بخشی از دستور کار تودرتو را نمایان می‌کنند. هرگونه پیشنهاد یا طرحی که بخواهد مرزهای نزاکتی [هر رشته] را جداگانه ترسیم کند، یاری‌دهنده نمی‌باشد.[۱] جامعه‌شناسی تاریخی خود نمایانگر فرسایش مرزبندی خشک میان تاریخ و جامعه‌شناسی می‌باشد. افزون‌بر این، جامعه‌شناسان تاریخی گرایش به این دارند که از کارهای دیگران، ازجمله دانشمندان سیاسی و اقتصاددانان بهره بگیرند. از این‌روی، زیر ـ رشته‌های جامعه‌شناسی تاریخی و روابط بین‌الملل موضوع‌های یکسانی را بررسی کرده، و از یک روش‌شناسی یکسان بهره می‌گیرند، ولی با یک رشته گمانزنی‌های متفاوت کار خود را آغاز می‌کنند. بهترین راه برای ترسیم روابط میان این دو چارچوبه آن است که بگوییم هر یک برای دیگری مایه راهگشایی می‌باشد. نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل می‌توانند بهره فراوانی از بررسی نوشته‌های نویسندگان [جامعه‌شناسان تاریخی] مانند همین‌هایی که ما در اینجا بررسی کردیم، بگیرند. چنین کاری می‌تواند بینش‌هایی درباره نمودگیری کشور، ساختارهای تاریخی و روش‌شناسی، به دست دهد. جامعه‌شناسان تاریخی نیز به نوبه خود می‌توانند بهره فراوانی از روابط بین‌الملل درباره نظریه‌پردازی هم‌کُنشی‌های جهانی بگیرند. به هر روی، این «وام‌ستانی‌ها» بایستی گزینشی باشند. یک دشواری در گذشته آن بوده است که هر دو رشته نسنجیده از کارهای یکدیگر بهره گرفته‌اند. مَنّ هم‌کُنشی میان این دو رشته را همچون دو رشته یغماگر به شمار آورده است:

> «هر [یک] دستهٔ یغماگر نسبت به یافته‌های ارزشمند دیگری و راه کاملاً سنتی دیگری، اغوا شده است. جامعه‌شناسان بی‌درنگ چنگ بر موقعیت واقعیت‌گرا زدند. یغماگران روابط بین‌الملل سر راست سراغ «سرسخت‌ترین» ساختارهای جامعه‌شناسی، که در آن زمان شامل طبقه‌ها [ی اجتماعی]، روال‌های تولید، و نظام‌های جهان بود، رفتند. اگرچه هر دو دسته یغماگر چیزهای مشترک فراوانی

---

۱. منظور نویسنده این است که هر رشته‌ای از دانش‌ها، دارای چارچوبه و گستره معینی است که صرفاً همان رشته موردنظر خود را دنبال می‌کند. این جداگری در دانش‌ها برای آن است که ما مردمان خاکی نمی‌توانیم همپیوستگی‌ها، همپیوندی‌ها و همکُنشی‌های بسیار بسیار پیچیده و درهم جهان هستی را یکجا درک کنیم، و برای درک جهان پیرامون خود ناگزیر به جداگری و مرزبندی هستیم. م.

داشتند، ولی به یکدیگر شبیخون زده و چیزهایی را به یغما بردند که دیگری به راستی نمی‌خواست».

(مَنّ ۱۹۹۵: ۵۵۵)

امکان فراوانی برای یک گفتگو میان این دو رهیافت در زمینه نظریه‌پردازی جهان اجتماعی هست. هر دو دسته علاقمند به نظریه‌پردازی درباره کشور و نظام بین‌الملل هستند، و امکان این را دارند که چیزهای فراوانی را به دیگری بدهند.

از این‌روی، بایستی پرسید که این تحلیل‌گری چه مفهوم‌هایی برای نظریه روابط بین‌الملل دارد؟ چند نمونه نویسنده درون این چارچوبه هستند که به موضوع‌های همسانی نگریسته، و روش‌شناسی همسانی را به کار گرفته، و از دستور کاری که جامعه‌شناسان تاریخی پدید آورده‌اند، بهره می‌گیرند.

همان‌گونه که در دیباچه دیدیم، هالیدی پیشگام درخواست بهره‌گیری بیشتر از نوشته‌های جامعه‌شناسان تاریخی بوده است. وی درخواست خود را (۱۹۸۷) برای درگیری بیشتر در نوشته‌های جامعه‌شناسی تاریخی، طی مقاله‌هایی درباره یکسان‌نگری جامعه بین‌المللی و تحلیل‌گری انقلاب، عنوان کرد. وی در کانون گفتمان خود، نیاز به گنجاندن یک تحلیل‌گری از یک زنجیره هم‌کُنشی، میان جامعه‌های درون‌مرزی و بین‌المللی را یادآور شد. این اجازه می‌دهد که رد پای رویدادهای نظام بین‌الملل بر نظام‌های درون‌مرزی، و سپس بازگشت آن به نظام بین‌الملل را دریافت. «به دنبال رقابت میان کشورها و اثر آن درون جامعه، دگرگونی‌هایی روی می‌دهند که به نوبه خود منجر به کشمکش بیشتر میان کشورها می‌شوند... این هم‌کُنشیِ شکل‌دهنده، نقش نموددهی فراوان در تاریخ بین‌الملل داشته است» (هالیدی ۱۴۰: ۱۹۹۴). هم‌اکنون هالیدی یک دستور کار پژوهش بالقوه را پیشنهاد کرده است، ولی این را در طرح پژوهشی ژرف دنبال نکرده است.[۳] چند نویسنده دیگر نیز به گونه مستقیم‌تر در دستور کار جامعه‌شناسی تاریخی دست به کار بوده‌اند.

برای مثال، روزنبرگ (۱۹۹۴b، ۱۹۹۴a و ۱۹۹۰) در پی آن بوده که از واقعیت‌گرایی در

روابط بین‌الملل انتقاد کند، و جامعه‌شناسی، و به‌ویژه جامعه‌شناسی مارکس‌گرا، را پدید آورد. روزنبرگ می‌گوید که رویکرد کنونی نظام بین‌الملل نادرست می‌باشد، زیرا در زمینه اثرگذاری ساختارهای جامعه‌شناسانه متفاوت، با شکست روبرو می‌باشد. روزنبرگ می‌خواهد این نگرش خود را از راه مقایسه نظام ـ کشور سرمایه‌داری نوین در برابر نظام دولت ـ شهرهای یونان و ایتالیا، نمایان سازد. رویکرد وی آن است که نشان دهد هر کدام از این جامعه‌ها دارای گونه ویژه‌ای کشور بوده‌اند. «این یک همپیوندی است که پیامدهای مهمی نیز بر مَنِش قدرت میان ـ کشوری و پیشرفت اوج‌گیرانه نظام ژئوپلیتیکی به‌طور کلی دارد» (روزنبرگ ۶: 1994a). روزنبرگ می‌گوید واقعیت‌گرایی ابزارهای پیگیریِ این‌گونه تحلیل‌گری را فراهم نمی‌آورد. به جای این، وی می‌گوید که ماتریالیسم [ماده‌گرایی] تاریخی می‌تواند یک چارچوب دیگر را برای تحلیل‌گری نظام بین‌الملل، به‌ویژه از راه فراهم‌آوریِ یک تعریف دوباره از اصطلاح حاکمیت و هرج و مرج، به دست دهد.

اسپرویت [1] (1994b و 1994a) که در زمینه‌ای همسان با روزنبرگ به کار پرداخته است، واقعیت‌گرایی نو را به دلیل ناتوانی در توضیح دگرگونی نظام مورد انتقاد قرار داده است. این به دلیل شکست آن در فراهم‌آوری یک تحلیل‌گری در سطح یگان است. از دید اسپرویت، نمونه یگان می‌تواند بخشی از پاسخ به چگونگی نظام در هر زمان معین باشد. وی تحلیل‌گری خود را بر سطح یگان متمرکز کرده و می‌خواهد به یک پرسش همسان با پرسش تیلی، پاسخ گوید. چرا از گونه‌های نهادینه متفاوت موجود در سرآغاز دوره نوین، گونهٔ کشور حاکم برتری یافت؟

رویکرد کشور و دگرگونی سازه‌وارهٔ آن در نظام بین‌الملل در نوشته تامسون [2] (۱۹۹۵ و ۱۹۹۴) جنبه کانونی دارد. وی راههای گوناگونی راکه روال حاکمیت در آن نمایان شده است و نیز چگونگی پیوند این روال را با گونه‌های ناکشوری خشونت در صحنه بین‌الملل، به تحلیل‌گری نهاده است. تعریف‌های کشور، برگرفته از وِبِر (مانند آنچه که از سوی اسکاکپُل، تیلی و مَنّ به کار رفته‌اند) تأکید فراوانی بر ادعای کشورها درباره انحصار و حقانیت کاربرد خشونت می‌گذارند.

---

1. Spruyt
2. Thomson W.R.

تامسون می‌گوید این رویدادی بسیار تازه بوده، و یک نمودِ دگرگونی در گونه حاکمیت می‌باشد که طی دو صد سال گذشته پدیدار شده است. پیش از پدیداریِ نظام نوین حاکمیت کشورها، یک آرایهٔ بازیگران ناکشوری- مانند راهزنان دریایی، مزدوران، ماجراجویان بی‌قانون و شرکت‌های بازرگانی- مسئول بخش مهمی از خشونت، یعنی خلاف نیروهای مسلح کنترل‌شده از سوی کشور، در سطح بین‌المللی بودند. طی دو صد سال گذشته این گونه‌های ناکشوریِ خشونت تقریباً سراسر از نظام بین‌الملل ریشه‌کن شدند. اکنون ناگزیرگری در پهنه بین‌المللی تقریباً سراسر در دست پدیده کشور می‌باشد.

چند نکته همسان میان نوشته راسلر[1] و تامسون و دستورکار جامعه‌شناسی تاریخی وجود دارند. نوشته‌های این دو عمدتاً درباره «جنگ‌های جهانی» می‌باشند. اینها جنگ‌هایی هستند که گاهگاهی روی می‌دهند. البته نسبتاً بر پایه‌ای معین (تقریباً هر هشتاد سال یکبار) و گویای تلاشی مهم برای رهبری نظام‌نگرانه می‌باشند (تامسون، دابلیو. آر ۵: ۱۹۸۸). راسلر و تامسون تلاش کرده‌اند که ساختارهای بین‌المللی را که گمان می‌کنند در پشت این رویداد منظم جنگ جهانی هستند، درک کنند. ایشان می‌گویند دوره‌های جنگ جهانی چنین بوده‌اند: ۱۵۱۶-۱۴۹۴؛ ۱۶۰۸-۱۵۸۰؛ ۱۷۱۳-۱۶۸۸؛ ۱۸۱۵-۱۷۹۲؛ و ۴۵-۱۹۱۴. نوشته‌های ایشان در پی درک شرایطی هستند که منجر به این دوره‌های نظام‌نگر جنگ‌آوری و نیز اثرگذاری‌های گسترده‌تر جنگ‌های جهانی بوده‌اند، و این سرخط دومی می‌باشد ([اثرگذاری‌های گسترده‌تر جنگ‌ها] که بسیار نزدیک به نوشته‌های جامعه‌شناسان تاریخی، که در این کتاب بررسی شدند، می‌باشد. راسلر و تامسون می‌گویند پیوند میان جنگ و نمودگیری کشور برای «قدرت‌های جهانی» بسیار مهم می‌باشد. به سخنی دیگر، آن کشورهایی که بیشترین درگیری را در تلاش قدرت دارند؛ منجر به پدیداری «جنگ‌های جهانی» می‌شوند. پیشرفت این کشورها بیشتر از درگیری آنها در جنگ‌آوری ریشه می‌گیرد. دیدگاه راسلر و تامسون آن است که این پیوند، الزاماً شامل همه کُنش‌گری‌های کشور نمی‌شود ولی «ساخت و ساز جنگ‌های جهانی و کشورِ قدرت

---

1. Rasler

جهانی... بشدت به یکدیگر پیوند یافته‌اند» (راسلر و تامسون ۲۰۵: ۱۹۸۹).

فرگسون[1] و مَنزباخ[2] راه درازی برای بررسی موضوع‌های عنوان‌شده از سوی جامعه‌شناسان تاریخی پیموده‌اند. نقطه آغازین ایشان همانا رد تمرکز روابط بین‌الملل بر کشور است (فرگسون و منزباخ ۱۹۸۹). ایشان می‌گویند که درباره بافت یک برداشت تحلیل‌گرانه از کشور، کار فراوانی کرده تا این برداشت از پدیدآوریِ یک نظریه روابط بین‌الملل پشتیبانی کرده و آن را پرورش دهد. دشواری کانونی آن است که هیچ‌گونه موافقتی درباره این‌که چه چیزی نمایانگر کشور است، وجود ندارد. «کشور» در مقام یک برداشت تجربی، مایه اندکی داشته و همانا برداشت تحلیل‌گرانه هیچ کاربردی ندارد، و بیش از آنچه روشنگر باشد ابهام‌آمیز است» (همان منبع: ۸۱). به جای این، ایشان می‌گویند که تمرکز بررسی بایستی بر دولتمردان باشد. نامبردگان می‌گویند «یک دولتمرد (یا مقام سیاسی) دارای یک شناسه روشن؛ توانایی در بسیج مردمان و منابع ایشان برای آرمان‌های سیاسی می‌باشد. یعنی، برای خرسندیِ ارزش؛ و میزان معینی سازمان‌دهی و رده‌بندی (رهبران و شهروندان)» (فرگسون و منزباخ ۳۴: ۱۹۹۶).

نوشته این دو تن به مقدار فراوانی الهام‌گرفته از مایکل مَنّ، به‌ویژه در زمینه تمرکز وی بر نظام‌های اجتماعی تو درتو می‌باشد؛ ولی ایشان از تمرکز مَنّ بر موضوع کشور، دیدی انتقادی دارند (همان منبع: ۳۲). بررسی یک رشته از سیاست‌های پیش از وستفالی، آن دو را به این نتیجه رسانده است که «زمان وستفالیایی» یعنی تقسیم جهان به یگان‌های سرزمینی محدود با حاکمیت قانونی، یک استثناء می‌باشد و نه یک واقعیت فراتاریخی. یک برداشت نظریه‌پردازانه مهم راکه ایشان در نتیجه پژوهش تجربی خودشان پدید آورده‌اند، همانا رویکرد سیاست‌های لانه‌کرده یا لایه‌دار می‌باشد. منزباخ و فرگسون می‌گویند نه‌تنها نظام‌های اجتماعی تودرتو می‌شوند، بلکه لایه به لایه روی هم جای می‌گیرند. تحلیل‌گری هم‌کُنشی‌های میان سیاست‌ها، ممکن است به راهی برای پدیدآوریِ یک تحلیل‌گری از دگرگونی، و نیز تمرکز دیگرگونه بر نظام کشورها، انجامد. روابط بین‌الملل در پایان جنگ سرد نمایانگر تهدید کشورها از درون مرزهای

---

1. Ferguson
2. Mansbach

سرزمینی خودشان می‌باشد. یک تحلیل‌گری از این روال ما را به درک بهتر از این پدیده می‌رساند.

شاید یک نظریه‌پرداز روابط بین‌الملل که درگیر در دستور کار ارائه شده از سوی جامعه‌شناسی تاریخی شده است، همانا، هابسون[1] باشد.(۴) نامبرده در نوشته بسیار اخیرش (هابسون ۱۹۹۷) کوشیده است که بینش‌های کلیدیِ نویسندگانی همچون مَنّ و تیلی را پیشرفت دهد. یعنی اهمیت نظام بهره‌بردارانه کشور. توان یک کشور در پدیدآوری درآمد از شهروندان خودش، سیاست آن را متوجه بازرگانی بین‌المللی می‌کند، که این بسیار بر توانایی‌های کشور برای درگیری در جنگ بین‌المللی اثر می‌گذارد. در این مفهوم، توانایی‌های بهره‌بردارانه همانند یک طناب پیونددهنده قلمروهای درون‌مرزی و بین‌المللی به کار می‌افتند. کشورها نیاز به درآمدسازیَ دارند تا بتوانند در پهنه بین‌المللی به رقابت بپردازند. درگیری در جنگ بین‌المللی نیاز به تأمین مالی در کشورها دارد، که این خواه ناخواه نیازمند گونه‌ای هم‌کُنشی با جمعیت درون‌مرزی دارد.

یک بررسی درباره جامعه‌شناسی مالی از چند کشور متفاوت در پایان سده گذشته [نوزدهم] و آغاز سده کنونی [بیستم] این امکان را به هابسون داده است که درباره توان کشور در روابط بین‌الملل به نتیجه‌گیری‌هایی برسد. توان یک کشور برای گردآوری درآمد با درجه «خود- آزادیِ جای گرفته» و عامل‌های نهادین مانند اندازه تمرکزدهی و توان کشور برای دست‌یابی لجستیکی درون جامعه، پیوند دارد. «خود- آزادی جای‌گرفته» به دامنه همکاری میان یک کشور و دیگر بازیگران که درون سرزمین دست به کار هستند، گفته می‌شود. از دید هابسون کشورهای «نیرومند» کشورهایی هستند که از یک درجه بالای همکاری با دیگر بازیگران برخوردار باشند. این کشورها می‌توانند از سودمندی‌های قدرت جمعی بهره‌مند شوند. از سوی دیگر، کشورهای «ناتوان» قدرت ستمگرانه را برای بهره‌کشی منابع موردنیاز به کار می‌گیرند. هابسون از این تحلیل‌گری تجربی نتیجه می‌گیرد که در دو سر این سنجه، بریتانیا در آغاز سده

---

1. Habson

بیستم، نمونه یک کشور نیرومند، و روسیه تزاری نمونه یک کشور ناتوان بود. اندازه جایگیری [خود- آزادی] نمایانگر میزان سیاست بده‌بستان کشور می‌باشد. کشور بریتانیا از یک روابط اساسی همکاری با قدرت طبقه‌های [اجتماعی] برخوردار بود، و می‌توانست بر گوناگونی مالیات مستقیم برای درآمد موردنیاز خود تکیه کند. در نتیجه سیاست بازرگانی از سطح‌های پایین‌تر تعرفه برخوردار شد- و نیاز کمتری برای گردآوری درآمد از راه تعرفه بیشتر بر کالاهای بازرگانی بود. مالیات مستقیم بیشتر از مالیات غیرمستقیم بر افزایش توان کشور اثر می‌گذارد، زیرا کمتر در برابر ضربه‌های برون‌مرزی آسیب‌پذیر است. هابسون می‌گوید توان کشور در گردآوری مالیات مستقیم، عامل کلیدی پیروزی آن کشور در جنگ جهانی نخست بوده است. برعکس، در روسیه، یعنی جایی که روابط ستیزآمیزتری میان کشور و دیگر بازیگران وجود داشت، گردآوری مالیات مستقیم بسیار سخت‌تر بود و از این‌روی نیاز افزون‌تری به برقراری تعرفه بر کالاهای دادوستدشده بود. در میانه این دو سر سنجه، کشورهای دیگری هستند که هابسون آنها را بررسی کرده است. برای مثال، کشور آلمان تا اندازه‌ای روابط جاافتاده همکاری در اجتماع خود داشت ـ و می‌توانست از روابط قدرت جمعی طبقه یونکرها[1] بهره‌گیرد، ولی متکی به روابط قدرت خودکامانه بر طبقه کارگر آلمان بود. از این‌روی نتیجه کانونی بررسی هابسون آن است که «توان کشور به‌گونه‌ای مثبت به اندازه روابط جایگیرشده دادوستدگرانه کشور درون اجتماع خود دارد؛ هر چه این جایگیری گسترده‌تر و ژرف‌تر باشد، توان کشور بیشتر افزایش می‌یابد» (همان منبع:۲۳۷).

نتیجه‌گیری‌های وی تیز منجر به مفهوم‌های گسترده‌ای برای بررسی روابط بین‌الملل شده‌اند. زیرا کشورها هم در قلمرو درون‌مرزی و هم در قلمرو بین‌المللی دست به‌کار هستند، و تحلیل‌گری مَنِش‌ها و سیاست‌های آنها نیاز به بررسی «روابط توان/کشور ـ اجتماع از یک‌سو، و نظام‌های اقتصادی و سیاسی بین‌المللی) از سویی دیگر دارد» (همان منبع: ۲۷۵).

همه این نویسندگان روی یک موضوع همسان از جامعه‌شناسی تاریخی، که ما به

---

۱. اشراف‌زادگان آلمان = Junkers

بررسی گذاشتیم، کار می‌کنند، تا اندازه فراوانی میان موضوع‌ها و روش‌شناسی ایشان تودرتویی پدید آمده است. مقایسه میان این نوشته‌ها و نوشته اسکاکپُل، تیلی و مَنّ و والرشتاین نشان می‌دهد که تشخیص مرزهای رشته‌گرایانه میان جامعه‌شناسی تاریخی و روابط بین‌الملل تا اندازه‌ای نادرست است. درباره دستور کار و رهیافت، زمینه‌های بسیاری هستند که رهیافت‌های این دو را به هم پیوند می‌دهند، و من خواهم گفت که این مورد استقبال و تشویق قرار می‌گیرد.

به هر روی تا اینجا چند کوشش روش‌گرانه برای پدیدآوریِ یک رویکرد تاریخی در نظام بین‌الملل صورت گرفته‌اند. نوشته واتسون درباره رسایش جامعه بین‌المللی، که در فصل ۳ بررسی شد، نمونه‌ای از این دست می‌باشد. نوشته بوزان و لیتل نیز چارچوب تاریخی را در روابط بین‌الملل جای داده است. این نوشته‌ها که به اختصار در بالا بررسی شدند، بر رویکرد پیشرفت نمودگیری تاریخی کشور تکیه می‌کند، ولی دیدگاه‌هایشان از نظام بین‌المللی همچنان ناتاریخی می‌باشند. اسپرویت می‌کوشد که یک رویکرد تاریخی از کشور را با یک رویکرد واقعیت‌گرایی نو در نظام بین‌المللی در هم می‌آمیزد. ناتوانایی‌های در این رهیافت وی، که در قسمت پیشتر بررسی شد، دیده می‌شوند. روزنبرگ رویکردی از نظام را پدید آورده که آن را فراورده روابط تولید می‌داند، ولی نامبرده آن را همچون یک دگرگون‌پذیر علت‌گر به‌شمار نمی‌آورد، و نیز تا به اینجا یک دیدگاه تاریخی را در این زمینه فراهم نیاورده است. دیدگاه تامسون، نظام بین‌الملل را دگرگون‌پذیر علت‌گر به شمار می‌آورد، ولی تا به اینجا یک رویکرد تاریخی را در کار خود فراهم نکرده است. نیاز به یک رهیافت داریم که هم نظام بین‌الملل و هم بازیگران را همچون گونه‌های اجتماعی همپیوسته، همنهادینه و تاریخی نمایان سازد. فرگسون و منزباخ یک تمرین ارزشمند را در به‌کارگیریِ ایده‌های مایکل مَنّ درون چارچوب روابط بین‌الملل فراهم آورده‌اند. نوشته ایشان به یک تحلیل‌گری از اثرهای نظام‌نگر بر پیشرفت نمودگیری روال‌های سیاسی گسترش نیافته است، و البته تحلیل‌گری روال‌های جاسازی‌شده، ممکن است یک راه گسترش تحلیل‌گری را فراهم کند.

به سوی بررسی ساختارهای جهانی

جامعه‌شناسان تاریخی نظام بین‌المللی را همچون یک دگرگون‌پذیر علت‌گر در نوشته‌های خود جای داده‌اند و راههایی را که می‌توان برپایه آنها به نظریه‌پردازی تاریخی پرداخت، پیشنهاد کرده‌اند. چالش برای نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل آن است که این دو موضوع، یعنی علت‌گری و دگرگونی را بیشتر مورد توجه قرار داده و یک تحلیل‌گری همبسته از آنچه که نظام بین‌الملل گفته می‌شود، به دست دهند. چنین تحلیل‌گری می‌تواند چه چیزهایی را دربر بگیرد؟

با دنباله‌گیری بحث‌هایی که پیشتر داشتیم، و نوشته هالیس و اسمیت چنین تحلیل‌گری نیاز به حساسیت رویکردهای متفاوت و نیز دشواری‌های درهم‌آمیزی الگوهای درون‌گر و برون‌گر، دارد. من گفتم که بخشی از دلیل این‌که چرا برخی از جامعه‌شناسان تاریخی در فراهم‌آوری یک خوانِش همبسته از نظام بین‌الملل ناکام مانده‌اند، آن است که ایشان کوشش کرده‌اند که نمونه‌های متفاوت رویکردها را بدون توجه به مفهوم آنها، در هم آمیزند. این به معنی آن نیست که رویکردهای متفاوت را نمی‌توان در یک تحلیل‌گری جای داد. بلکه، نیاز به آگاهی از چگونگی ساختارهای متفاوتی دارد که طی آنها می‌توان عامل‌هایی را که درهم‌آمیزی مستقیم آنها دشوار می‌باشد، سازش دهند. دشواری‌ها زمانی پدید می‌آیند که یک دیدگاه مربوط به ساختارهای نیروهای برونی با یک دیدگاه مربوط به ساختارهای مقررات و پذیره‌ها در هم آمیخته شوند. یک رویکرد از ساختارهای جهانی ممکن است نیاز به گنجاندن هر دو از این عامل‌ها را داشته باشد، ولی موضوع به این سادگی نیست که رویکردها را به همدیگر پیوند دهیم.

ابزار دیگر در چنین رهیافتی بایستی برپایه رهیافت چندمنطقی به‌کار گرفته شده از سوی مَنّ استوار شود. این روش نیروهای چندگانهٔ دست به کار بین‌الملل را چنان ترسیم می‌کند که هیچ‌یک سرنوشت‌ساز نهایی به شمار نیایند و این هم جانشین خرده‌گرایی سیاسی والتز و هم خرده‌گرایی اقتصادی والرشتاین خواهد شد. پیشنهادی که از سوی بوزان، جونز و لیتل درباره پدیدآوری یک رهیافت بخش‌گرایانه شده است، یک گام مثبت به سوی چنین آرمانی به شمار

می‌آید. همان‌گونه که در فصل ۳ گفته شد، ایشان پیشنهاد پدیدآوریِ یک رهیافت برپایه بخش‌های اقتصادی، اجتماعی، راهبردین و سیاسی را داده‌اند. هر کدام از این بخش‌ها نیاز به ساختار تحلیل‌گری خود را دارد. همچنین نیاز دارد به تحلیل‌گری از:

گونه یگان‌های درون هر بخش:

این نیاز به نگرشی دارد که ببینیم کدام بازیگران درون هر بخشی جای دارند، و چگونه با همدیگر در ارتباط هستند. ممکن است برخی از بازیگران دست به کار در بیش از یک بخش یا همه بخشها باشند.

نهادینه یگان‌ها و ساختارهای هر بخش:

همچنین نیاز به آن داریم که یگان‌ها و ساختارها را در مقام تاریخی نگریسته، و گونه‌ای را که در آن نمود یافته‌اند، رهیگیری کنیم. پژوهش جامعه‌شناسان تاریخی در زمینه نمودگیری کشور می‌تواند یک الگو برای این کوشش فراهم آورد.

چگونه ساختارها و یگان‌ها در گستره تاریخ دچار دگرگونی می‌شوند:

همچنین نیاز به توضیح دگرگونی درون بخش‌ها می‌باشد. برای آغاز کار، این نیاز به یک تحلیل‌گری از آن دارد که ببینیم چه چیزی را دگرگونی می‌نامیم، و این نیاز دارد به پیگیری این گفتمان که چه عامل‌هایی دگرگونی را پدید می‌آورند.

چگونه بخش‌ها با یکدیگر در همکنشی هستند:

سرانجام نیاز به آن داریم که روابط میان بخش‌های متفاوت را درک کنیم و این کار به‌ویژه دشوار می‌باشد، زیرا محدودیت‌های گفته شده در بالا را فراروی خود دارد. به هر روی، پیوندهایی میان بخش‌های متفاوت در میان می‌باشند؛ برای مثال، سیاسی، اقتصادی و نیز، تحلیل‌گریِ آن‌ها مایه ژرف‌نگری این کار می‌شود. رهیافت چند - منطقی می‌گوید که در هر زمان

ویژه‌ای یک یا آمیزه‌ای از عامل‌ها ممکن است برتری یابند، ولی این درگذر زمان و در روالی تاریخی نمایان می‌شود.

روشن است که این کار کوچکی نیست. به هر روی، هر تحلیل‌گری از یک نظام بین‌المللی نیاز به آگاهی از مقتضیات تاریخی و چگونگی ساختارها و یگان‌های گوناگون دارد. از این‌روی، آشکارسازی این ساختارها و تحلیل‌گری همپیوندی‌های آنها، وظیفه بسیار بزرگی است. کمابیش، انجام این کار ممکن است، نه تنها یک رویکرد پُربار را از رویدادهای بین‌الملل به‌دست دهد، بلکه می‌تواند جامعه‌شناسی تاریخی را نیز برخوردار از یک نظریه نظام‌نگر کند که در این‌صورت بر بُن‌بست کنونی چیره می‌شود. آنچه که در اینجا پیشنهاد شده است، بیش از یک تحلیل‌گری در نظام بین‌الملل می‌باشد. در کردار، اصطلاح نظام بین‌الملل، ممکن است چندان سودمند نباشد، زیرا خواهان تحلیل‌گری ویژه میان رویکردها، و درجه معینی از ناگزیرگرایی (جبرگرایی) می‌باشد. اصطلاح بهتر می‌تواند ساختارهای جهانی، باشد. این اصطلاح می‌تواند تحلیل‌گری بازیگران متفاوت (کشورها، ملت‌ها، طبقه‌ها [ی اجتماعی]، و شرکت‌های فراملیتی) را در بر می‌گیرد. همچنین وجود شماری از چارچوب‌هایی راکه بازیگران درون آن‌ها به کارکرد دست می‌زنند، می‌پذیرد. افزون براین، مفهوم آن چنین است که بازیگران و ساختارها همنهادینه هستند، و نیز درجه‌ای از خود ـ آزادی امکان‌پذیر می‌باشد.

نتیجه‌گیری

نظریهٔ سیاست بین‌الملل والتز در سال ۱۹۷۹، یعنی در زمانی که تنش میان دو ابر نیروی جنگ سرد، بار دیگر رو به افزایش بود، انتشار یافت. این کتاب از جهانی که همآوردیِ ناپویای دو قطبی‌گری بر آن چیره شده بود، سخن گفت. به‌نظر می‌آید که تأکید بر ادامه و ثبات آن، مناسب یک نظام بین‌الملل شناخته شده که نشانی از دگرگونی در آن یافت نمی‌شود. هنگامی که کتاب ***نظریه سیاست بین‌الملل*** انتشار یافت به نظر می‌آمد که هیچ نشانی از گستردگی خیزش‌های بین‌المللی که نزدیک به پدیداری بودند، دیده نمی‌شده است. به هر روی، این جهانی بود که دگرگون شد. **جنگ سرد** پایان یافت. تقریباً یک‌شبه اتحاد شوروی (دست کم از دیدگاه

باختر زمین) آشتی‌جویانه از میان رفت. یک نمونه آشکار از یک «شگفت‌انگیزی میان - کشوری» بود، که کجروی نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل را از میان برداشت. واقعیت‌گرایان نو که دست به کار نهادینه‌سازی قدرت سیاسی و نظامی بودند، در اثر پدیداری یک شبکه بر پایهٔ قدرت اقتصادی و ایدئولوژیکی غافلگیر شدند. تحلیل‌گری واقعیت‌گرایی‌نو بر توان نظامی و تمرکزدهی سیاسی اتحاد شوروی پایه‌ریزی شده، و دگرگونی‌ها را در زمینه‌های اقتصادی و ایدئولوژیکی نادیده گرفته بودند. واقعیت‌گرایی‌نو والتز نه این دگرگونی‌ها را پیش‌بینی کرده بود و نه توضیحی برای آن فراهم آورده بود. حتی اگر یک نظریه نتواند دگرگونی‌ها را پیش‌بینی کند، مطمئناً بایستی بتواند برخی از دگرگونی‌ها را درک کند. در زمان دگرگونی، نیاز به نظریه‌ای است که بتواند انتقال و دگرگون‌یابی را توضیح دهد. برخی از نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل به جامعه‌شناسی تاریخی روی آوردند تا مگر یک راه سازنده و ممکن را برای پدیدآوریِ یک تحلیل‌گری از دگرگونی بیابند.

ما ارزیابی کردیم که تا چه اندازه امکان برای گفتگو میان جامعه‌شناسی تاریخی و روابط بین‌الملل هست. این فصل نتیجه‌گیری پاسخ‌هایی را به پرسش‌های بخش ۱ فراهم آورد. یافتهٔ کانونی ما آن است که هیچ رهیافت یگانه‌ای برای بررسی نظام‌های بین‌المللی از سوی جامعه‌شناسان تاریخی ارائه نشده است. سه انتقادگری کلی درباره راهی را که جامعه‌شناسان تاریخی برای گنجاندن رویکردی از نظام بین‌الملل در نوشته‌های خود، در پیش گرفته‌اند، بررسی کردیم. و آن‌هارا در ناسازگاری، ناهماهنگی، و این که به‌شدت زیر تأثیر واقعیت‌گرایی هستند، خلاصه کردیم. در نتیجهٔ این سه دشواری، جامعه‌شناسان تاریخی توان آن را نیافته‌اند که یک رویکرد همبسته از نظام‌های بین‌الملل فراهم آورند و نیز نتوانسته‌اند که توضیح علت‌گر آنچه را به دنبالش هستند، به‌دست دهند. به هر روی به‌نظر می‌آید که این دشواری‌ها کمتر درباره نوشته والرشتاین تناسب داشته باشند. نیز به‌نظر می‌آید که رهیافت نظام - جهان نوین وی می‌تواند رهنمودی نتیجه‌بخش در زمینه یک رهیافت بیشتر نظام‌نگر درون جامعه‌شناسی تاریخی باشد. اگرچه این رویکرد، چیز فراوانی برای پیشنهاددهی دارد، ولی به هر روی رهیافتی خُرده‌گرا بوده و عامل‌های اقتصادی را در برگرفته، و ناگزیرگرا می‌باشد، و نیز جای اندکی برای عامل‌گری بر جا

می‌گذارد. یک ادعای مربوط درباره اسکاکپُل، تیلی و مَنّ آن است که رویکرد سازگاری که ارائه داده‌اند، متکی به رویکردهای ناسازگار و نظریه‌پردازی کمتر از اندازه در نظام بین‌الملل شده است. بیشتر توضیح اسکاکپُل از انقلاب‌ها در رویکرد نظام بین‌الملل وابسته به رویداد جنگ می‌باشد. تیلی و مَنّ نمونه‌های متفاوتی از نظام بین‌الملل را فراهم آورده‌اند، که بستگی به عاملی از نمودگیری دارد که می‌خواهند توضیح دهند. رویکرد مَنّ از نظام بین‌الملل در یک ردهٔ برجاماندگی استوار شده و در اینجا وی شماری از عامل‌هایی را جای می‌دهد که نمی‌تواند در جایی دیگر جایگزین کند. از دید والرشتاین دشواری در سوی دیگر قرار دارد. روشنی در سطح نظام تنها زمانی دستیاب می‌شود که طی آن کشور را یک دگرگون‌پذیر پایین‌تر به‌شمار آوریم.

به‌رغم این دشواری‌ها، جامعه‌شناسی تاریخی را می‌توان چنین به‌شمار آورد که رهیافت واقعیت‌گرا را در زمینه روابط بین‌الملل تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. سهم کانونیِ جامعه‌شناسی تاریخی آن است که می‌گوید کشور را نمی‌توان همیشه یکنواخت دانست. پیشرفت کشور را بایستی در یک رشته رویدادهای اجتماعی درون یک چارچوب تاریخی، جای داد. نوشته‌های مَنّ، تیلی و والرشتاین نیز اشاره به تاریخ‌مندی نظام بین‌الملل دارند. برای مثال، مَنّ انتقال از امپراتوری سرزمین‌گیر به شهرمندیِ چند - قدرت - بازیگر را به تحلیل‌گری گذاشته است. افزون براین، نوشته‌های ایشان مرزهای دوگانه را در هم شکسته‌اند: دوگانگی که از سوی نویسندگان واقعیت‌گرا میان درون‌مرز و بین‌الملل، عنوان شده است؛ و رویکرد این‌که جامعه‌ها هریک درون یک پوسته سخت از مرزهای خود جای گرفته‌اند. جامعه‌ها تودرتو بوده و در همکنشی هستند. جهان اجتماعی آشفته‌تر از آن است از سوی واقعیت‌گرایی ارائه شده است. از دید جامعه‌شناسان تاریخی جهان اجتماعی یکپارچگی داشته و نمی‌توان آن را از راه دیگری درک کرد.

با نگرش به خوانِش همبسته کشور در جامعه‌شناسی تاریخی، و رویکرد نظام‌های بین‌الملل در واقعیت‌گرایی‌نو، ما امکان در هم‌آمیزی این دو رهیافت را بررسی کردیم. اگرچه چنین درهم آمیزی، دست کم از دید سطحی، به‌نظر می‌آید که پیشرفت‌های ارزشمندی را به هر دو پیکره نوشتاری [جامعه‌شناسی تاریخی و واقعیت‌گرایی‌نو] می‌دهد، ولی تحلیل‌گری نشان داد که این کار دارای دشواری‌های شایانی در زمینه‌های منشاءشناسی و نمودشناسی می‌باشد. و

چنین بر می‌آید که چنین آمیزه‌ای بسیار دشواری‌آفرین باشد. بازده این آزمایش آن است که محدودیت‌های جدی در واقعیت‌گرایی نو هست، و نیز آن که این دو رهیافت به جامعه‌شناسی تاریخی یک راه سودمندتر نظریه‌پردازی را در روابط بین‌الملل، به دست می‌دهند. دلیل اصلی آن است که این کار یک رویکرد تاریخی از شکل‌گیری‌های اجتماعی در خود جای داده که در نتیجه راه را برای یک تحلیل‌گری از دگرگونی هموار می‌کند.

بر این پایه، جامعه‌شناسی تاریخی درس‌های فراوانی را برای روابط بین‌الملل فراهم می‌آورد. نخست آن که نیاز به گنجاندن زمان در مقام یک دگرگون‌پذیر برای درک شکل‌گیری‌های اجتماعی را نمایان می‌کند. همچنین راه‌هایی را که طی آنها بتوان کشور و نظام بین‌الملل را تاریخ‌مند کرد فراهم می‌آورد، و نیز می‌گوید که چگونه دوگانگی میان بین‌الملل و درون‌مرز را که بر نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل چیرگی دارد، می‌توان از میان برداشت. برخی از بینش‌های این رهیافت در نوشته‌های نویسندگانی همچون هالیدی، اسپرویت، روزنبرگ، تامسون، راسلر، و تامپسون، فرگسون و منزباخ و هابسون بازتاب و پیشرفت داده شده‌اند. مرزهای میان آن دسته از نویسندگان روابط بین‌الملل که علاقه‌مند به پیگیری یک رهیافت تاریخی هستند و جامعه‌شناسان - کلان در جامعه‌شناسی تاریخی، نیز رو به فروریزی می‌روند. همسانی‌هایی در زمینه‌های بررسی و راه‌های کاوش نمایان شده‌اند. مهم‌ترین دهِش به طرحی که دانشوران روابط بین‌الملل می‌توانند فراهم آورند، همانا پدیدآوریِ رهیافتی از ساختارهای جهانی است که امکان درکِ دگرگونی و علت‌گری را به‌دست دهد. امکان فراوانی برای گفتگو میان این دو رشته وجود دارد، به هر روی، برای دست‌یابی به توانایی‌های هر دو، چنان رویکردی درباره ساختارهای جهانی مورد نیاز می‌باشد که بتواند یک نگرش سازگار، که هم نمودِ نظام‌نگر داشته باشد و هم نمودِ سطح - یگان را فراهم آوَرَد.

یادداشت‌ها

۱. دیباچه

۱. در این کتاب برای چارچوبهٔ [این رشته] خودِ من حرف‌های الفبایی نخست گزارهٔ روابط بین‌الملل را درشت نوشته‌ام، ولی برای آنچه که در اینجا مورد بررسی قرار گرفته است گزارهٔ روابط بین‌الملل را با حرف‌های کوچک نوشته‌ام.

۲. عبارت «بازگرداندن کشور به»، از عنوان یک مجموعه مقاله‌هایی که بازتابگر توجه دگربار به کشور می‌باشد، گرفته شده است (ایوانز و دیگران ۱۹۸۵).

۳. یک نمونه از تفاوت‌های میان رهیافت‌های درونگر و برونگر در زمینه روابط بین‌الملل، همانا آنچه که به اصطلاح گفته می‌شود: دومین گفتمان بزرگ میان دانشمندان و سنت‌گرایان است، می‌باشد (بول ۱۹۶۶؛ کاپلان ۱۹۶۶).

۲. تاریخ، جامعه‌شناسی و جامعه‌شناسی تاریخی

۱. برای درک دامنه نمونه‌هایی از موضوع‌هایی که [در این زمینه] بررسی شده‌اند، نگاه کنید به: بررسی جَکسون[1] (۱۹۹۲) درباره روابط دگرگونی میان زن و کارهای خانه در چارچوب‌های تفاوتدار تاریخی[2]؛ مک کنزی[3] (۱۹۹۱) کاوش می‌کند که چگونه روندهای اجتماعی شکل می‌گیرند و چگونه از سوی پیشرفت فن‌آوری‌های هسته‌ای شکل می‌گیرند؛

1. Jackson
2. Women and housework in differing historical contexts
3. MacKenzie

اریکسون[1] (۱۹۶۶) الگوهای ناهمگونی درون جامعه پیوریتن ماساچوست بی در سده هفدهم را بررسی کرده است.

۲. نگاه کنید به کالینگوود[2] (۳۱-۲۰۵و۸۳-۱۹۶۱:۱۶۵) و اِلتون[3] (۴-۱۹۶۹:۲۰۴). برای یک دیدگاه همسان، که از سوی یک جامعه‌شناس ارائه شده است، نگاه کنید به برشتدت[4] ۱۹۵۹. به هر روی برشتدت می‌گوید که این دو موضوع مکمل یکدیگر هستند.

۳. انتقاد شدید گُلد تروپ[5] از آنچه که وی جامعه‌شناسی تاریخی کلان[6] می‌نامد مایه پدیداری یک گفتمان پرشور در صفحه‌های نشریه بریتیش جورنال آو سوسیالوجی[7] شد. نگاه کنید به پاسخ به مقاله وی از سوی برایان[8]، هارت[9]، موزلیس[10] و مَن، و گُلد تروپ (برایان و دیگران ۱۹۹۴). یک انتقادگری همسان نیز در نوشته تیلی آمده است. تیلِر[11] می‌گوید که تیلی حقیقت‌هایی را از نوشته‌های تاریخی بر می‌گزیند که در چارچوب او بگنجند. وی می‌پرسد، کجا هستند گفتمان‌های بنیادین درباره معنی رویدادهای شرح داده شده؟ (تیلر ۱۹۹۴:۸۹).

۴. ممکن است دانشوران روابط بین‌الملل این گفته را به چالش گذارند!

۵. بایستی یادآور شد که هلمز - هیز[12] (۱۹۹۲) می‌گویند که سویگیری گینزبرگ[13] درباره پژوهش تجربی بسیار جاه‌طلبانه‌تر از آن است که در این نَقل گفته آمده است. به هر روی، این موضوع نکته اصلی متن را درباره روابط میان تاریخ و جامعه‌شناسی تحت‌الشعاع قرار نمی‌دهد.

۶. جالب است که بگوییم این درباره از سوی کاکس (۱۹۸۶:۲۱۲) با اشاره به بهره‌گیری از **تاریخ** از سوی واقعیت‌گرایان نو، مقایسه همسانی انجام شده است: «تاریخ برای

---

1. Erikson
2. Collingwood
3. Elton
4. Briestedt
5. Goldthrope
6. Grand Historical Socialogy
7. British Journal of Socialogy
8. Bryant
9. Hart
10. Mouzelis
11. Taylor
12. Helmes - Hayes
13. Ginsberg

واقعیت‌گرایان نو همچون محوری است که مواد لازم را برای تمایانگریِ گوناگونی‌های موضوع‌هایی که همیشه تکرار می‌شوند، فراهم می‌آورد».

۷. درباره نمونه‌های نقش نظریه در تاریخ، نگاه کنید به گفته‌هایی از تاریخدانان، مانند: «رویدادهای گذشته وجود دارند، رویدادهای جاری، تنها در چارچوب برداشت‌گری از آنها جای دارند» (رُت، پی. ای[1]. ۱۹۹۱:۱۸۵)؛ هرگونه گزینش و سامانگری حقیقت‌ها درباره هر زمینه مهمی از تاریخ، چه بومی و چه جهانی، نژاد یا طبقه، از سوی چارچوب تفسیرگری در اندیشه گزینشگر و سامانگر خواه ناخواه ساخته و کنترل می‌شود (بِرد[2] ۱۹۳۴:۲۲۷)؛ آن تاریخدانانی که امروزه وانمود می‌کنند که با تاریخ فلسفه سروکار دارند، صرفاً بیهوده و خود - آگاهانه، و همانند عضوهای یک گروه‌نشین لخت‌باش می‌کوشند که بهشت عدن را در باغ اطراف خود بازسازی کنند، (کار ۱۹۶۴:۲۰).

۸. برای یک دیدگاه همسان نگاه کنید به گریفین[3] ۱۹۹۵.

۹. گفتمان تاریخدانان رومانتیک که به‌دنبال آمده است بر پایه خلاصه‌های کالینگوود می‌باشد.

۱۰. این خلاف کاربرد کنونی این اصطلاح است که آن را مربوط به روش‌شناسی تاریخی می‌کند. اتکینسون[4] تمایز آشکاری میان کاربردهای متفاوت اصطلاح فلسفه تاریخ می‌گذارد. وی به فلسفه تحلیل‌گرانه تاریخ که گویای «اهمیت و حقیقت گفتینه‌های تاریخی است، و امکان و نگرش‌پذیری، همراه با توضیح، علت‌گری و ارزش‌ها را پدید می‌آورد» (اتکینسون ۱۹۷۸:۴) و میان یک «فلسفه یا فرزانِ محتوایی تاریخ که دست به کارِ خود روند تاریخ است» (همان منبع: ۹-۸) تمایز می‌گذارد.

۱۱. برای این که دیدگاه وِبر را درباره کشور به‌روشنی دریابید، نگاه کنید به وِبر ۱۹۶۸-۵۴-۶.

---

1. Roth, P.A.
2. Beard
3. Griffin
4. Atkinson

۱۲. به هر روی، به یاد داشته باشید که پارسونز کوشیده است با این ادعا که کارکردگرایان نمی‌توانند دگرگونی اجتماعی را توضیح دهند، به رویارویی برخیزد (پارسونز ۱۹۷۱و۱۹۶۶). موضوع امکان توضیح دگرگونی اجتماعی در فصل بعد و در جایی که همین دشواری در نوشته والتز به بررسی گذاشته خواهد شد، همچون یک نمود کانونی نمایانگر خواهد شد.

۳.کِنِت والتز و برداشت وی از نظام روابط بین‌الملل

۱. تنش میان این رهیافت‌ها را می‌توان با تنش میان تاریخ و جامعه‌شناسی مقایسه کرد. نگاه کنید به فصل ۲.

۲. جیمز می‌گوید، همانا جامعه، واژه‌ای مناسب‌تر برای توضیح چگونگی روابط میان کشورها می‌باشد، و نیز این که جداگری که از سوی بول درباره نظام و جامعه شده است، نادرست می‌باشد (جیمز.اِی ۱۹۹۳).

۳. نتیجه‌گیری که مَنّ نیز با آن هم‌آوا می‌باشد؛ نگاه کنید به فصل ۷.

۴. در این مفهوم که کشورها به‌عنوان بازیگران اصلی به‌شمار آورده شده‌اند؛ شکاف بزرگی میان سیاست‌های درون‌مرزی و بین‌المللی پدید آورده، و پهنهٔ بین‌المللی را پیش از هر چیز همچون میدان ستیز برای قدرت و آشتی می‌آورد. به هر روی، شیمکو[1] (۱۹۹۳) می‌گوید واقعیتگرایی‌نو بیشتر زیر تأثیر لیبرالیسم (آزادی‌گرایی) امریکایی قرار گرفته، و نه واقعیت‌گرایی کلاسیک؛ و بیشتر همچون یک گزیر در برابر دیگری می‌باشد. برای گفتمان رهیافت‌های سازنده‌گرا در روابط بین‌الملل به‌گونه‌ای همگانی‌تر، و نقش واقعیت‌گرایی نو در بازبینی سودمندی‌های واقعیت‌گرایی، نگاه کنید به لیتل ۱۹۸۵.

۵. گزارهٔ واقعیت‌گرایی ساختاری از سوی بوزان و همکاران (۱۹۹۳) به‌کار رفته است تا گویای تعدیل‌های ایشان درباره نوشته والتز باشد، و از این‌روی واقعیت‌گرایی‌نو در اینجا برای توضیح نوشته والتز و کسانی که با او همسو هستند، به کار آورده شده است.

---

1. Shimko

۶. والتز در مقاله بعدی خود به موضوع نظریه و اهمیت آن بازگشته است. نامبرده بر اهمیت پدیدآوریِ یک رویشگاه مستقل، پیش از آن که امکان نظریه‌پردازی پدید آید، تأکیدمی‌ورزد.

«نظر تنها هنگامی امکان‌پذیر می‌شود که بودینه‌ها و روندها، جنبش‌ها و رویدادها، کُنش‌ها و همکنشی‌های گوناگون، چنان گِرد هم آورده شوند که یک قلمرو توانا برای بررسی سامان داده شود» (والتز ۱۹۹۱:۲۳). نتیجه مهم پدیدآوریِ این قلمرو آن است که گمان‌وَری‌ها، اهمیت‌یافتگی‌ها و انحراف‌ها شناسایی شوند، و همانا والتز این را می‌پذیرد و می‌گوید:

«در پدیدآوری گمان‌وَری درباره انگیزه‌های مردمان (یا کشور)، بایستی جهان را به‌شدت ساده انگاشت؛ ظرافت‌ها می‌بایستی به کنار گذاشته شوند، و واقعیت‌ها در مقیاسی بالا واگشته شوند.

تشریح‌ها نیاز به ژرف‌نگری دارند؛ گمان‌وَری‌ها (فرضیه‌ها) نیروی وامانده‌ای هستند. گمان‌وَری‌هایی که نظریه‌ها بر پایه آن‌ها استوار می‌شوند ساده‌گری‌های ریشه‌ای از [واقعیت‌های] جهان بوده، و تنها به این دلیل سودمند هستند که چنین می‌باشند. هرگونه ساده‌گری نادرست به برداشت نادرست از جهان می‌انجامد». (همان منبع: ۲۷)

یک نتیجه از این جداگری سطح بالا آن است که «کاربرد نظریه در هر قلمروی، موضوعی پیچیده و دارای نامطمئنی می‌باشد» (همان منبع: ۲۹). نامبرده ادعا می‌کند که واقعیت‌گرایی‌نو در نظریه‌پردازی سیاست بین‌المللی از راه جداگری قلمروی که در آن می‌توان به نظریه‌پردازی پرداخت، گامی بزرگ به‌پیش برداشته است، و این یکی از چند برتری می‌باشد که واقعیت‌گرایی‌نو بر واقعیت‌گرایی کلاسیک دارد.

۷. کاپلان تعریف والتز از خُرده‌گرایی را به چالش گرفته است. وی در پاسخ محوری خود به متهم کردن نوشته‌اش به خُرده‌گرایی می‌گوید که بیش از یک نمونه خرده‌گرایی هست. والتز، این‌ها را دچار سردرگمی و درهم‌آمیزی کرده است. افزون براین، وی ایدهٔ این که نظام را می‌توان، بدون نگرش به ویژگی‌های یگان‌ها، به تحلیل‌گری گذاشت، رد می‌کند. وی می‌گوید «که والتز

هیچ درکی را نمایان نمی‌کند، و با نبودِ یک نظریه‌پردازی مرتبط به ویژگی‌های بازیگر، نمی‌توان هیچ بیانیهٔ نظریه‌پردازانه، یا هر شرایط معینی را برای کاربرد یک نظریه، را پدید آورد» (کاپلان ۱۹۷۹:۱۲).

۸. با به یاد داشته باشید که این نکته نمایانگر تمایزی مهم میان واقعیتگرایی کلاسیک و واقعیت‌گرایی‌نو می‌باشد. در واقعیت‌گرایی کلاسیک، آرمانِ نخست کشورها همانا به دست آوردن بیشتر وبیشتر قدرت می‌باشد، و در اینجا آرمان نخست همانا پربرجایی است.

۹. تفسیر والتز از دورهایم مورد چالش قرار گرفته است. نگاه کنید به بارکدال[1] ۱۹۹۵.

۱۰. برای نمایانگری راستایی راکه این پژوهش در پیش گرفته است، نگاه کنید به بوزان و لیتل ۱۹۹۴.

۱۱. به یاد داشته باشید که گفته شده است که واقعیتگرایی نو یک رهنمود بسیار دقیق را برای چگونگیِ کُنشگری‌ها کشورها به دست نمی‌دهد. نگاه کنید به شرودر[2] ۱۹۹۴.

۱۲. شایسته است بدانیم که به‌نظر می‌آید مفهوم آن از دید والتز به‌عنوان یک نظام یک‌قطبی، ناممکن می‌باشد. نگاه کنید به والتز ۱۹۷۹:۱۳۶. اخیراً والتز (۱۹۹۳:۵۲) جهان پس از جنگ سرد را «پایایی دو قطبی» نامیده است و این به دلیل آن است که ارتش روسیه می‌تواند از [کشور] خود حفاظت کند و نیز به دلیل این که هنوز دیگر قدرت‌های بزرگ پدید نیامده‌اند.

۱۳. برای ایده همسان، البته با تأکید بیشتر بر آن، نگاه کنید به جُرج ۱۹۹۴:۱۱۹.

۱۴. نگاه کنید به نمودار ۱-۳ صفحه ۴۰ و نیز نمودار ۲-۵ صفحه ۱۰۰ کتاب والتز ۱۹۷۹.

۴. تدا اسکاکپُل

۱. جالب است که درخواست اسکاکپل برای یک رهیافت سازنده‌گرا را می‌توان باگفتمان والتز در این زمینه (۱۹۷۹: به‌ویژه فصل‌های ۴-۲) مقایسه کرد. (به‌ویژه آن که هر دو کتاب در

---

1. Barkdull
2. Schroeder

سال ۱۹۷۹ انتشار یافته‌اند!) اسکاکپُل همانند والتز می‌گوید که ساختارها امکان توضیح تفاوت میان خواستگاه‌ها و پیامدها را فراهم می‌آورند.

۲. به هر روی، برای پیشنهاد این که مارکس دست کم آگاه از اهمیت عامل‌های بین‌المللی در بررسی دگرگونی اجتماعی بوده است، نگاه کنید به اسکالت ۱۹۹۳b:۱۲.

۳. همچنین نگاه کنید به اسکاکپُل ۱۹۷۹:۴۷.

۵. چارلز تیلی

۱. درخواستی که تیلی از انتقادگران خود کرده است (۱۹۹۲a:۳۶).

۲. ارزش رهیافت‌های تاریخی و ساختاری در تیلی ۱۹۹۲a به بررسی گذاشته شده است.

۳. نیز نگاه کنید به تیلی ۵۸ و ۱۹۹۲a:۳۱.

۶. مایکل مَنّ

۱. مَنّ در مقاله بعدی خود (۳۷-۱۹۸۸:۲۱۰) این رهیافت را درباره یک تحلیل‌گری از ناکامی نهادهای سیاسی روال - کهنه‌ای که مایه جلوگیری از کاهندگی بریتانیا می‌شوند، اشاره می‌کند.

۲. همچنین نگاه کنید به مَنّ ۱۹۹۳a:۱۶. مَنّ در جایی دیگر نیز درباره روابط جنسیت نوشته است. نگاه کنید به مَنّ ۱۹۸۶b، و با اختصار بیشتر به، مَنّ ۲۰۹-۱۹۹۸a:۱۸۸.

۳. برای بهره‌مندی از این گفتمان نگاه کنید به باخراخ [1] و باراتز [2] ۱۹۶۳؛ لوکز [3] ۱۹۷۴؛ کِلگ [4] ۱۹۸۹.

۴. نیز نگاه کنید به مَنّ ۱۹۹۳a:۷۳۶ و ۱۹۸۶a:۱

۵. نیز نگاه کنید به مَنّ ۴۹۰ و ۱۹۸۶a:۳۷۶.

---

1. Bachrach
2. Baratz
3. Lukes
4. Clegg

۶. نیز نگاه کنید به مَنّ ۲۱۵ و ۱۹۹۳a:۳۳.

۷. مَنّ این الگو را در رابطه با بریتانیا (مَنّ ۱۳۱و۱۶-۱۹۹۳a:۱۱۵)، امریکا (همان منبع: ۶۳-۱۶۲و۱۴۳)، و فرانسه (همان منبع: ۸۷-۱۷۹) بازگو می‌کند. این گفتمان بسیار به دیدگاه اسکاکپل که می‌گوید هزینه‌های رقابت نظامی یک عامل در انقلاب‌های فرانسه، روسیه و چین بوده‌اند، می‌باشد. مَنّ گفتمان را گسترش می‌دهد تا اصلاح‌گری‌هایی را که در وضعیت‌های غیر - انقلابی روی می‌دهند، در بر بگیرد. نیز نگاه کنید به مَنّ ۶۵-۱۹۸۸:۱۴۶.

۸. به هر روی، شایسته است بگوییم که درجای دیگر مَنّ یک سویگیری کم توان‌تری درباره نقش پذیرینه‌ها و مقررات کُنشگری کشور در پیش گرفته است. در یک گفتمان درباره جنگ، نامبرده می‌گوید دیپلماسی شماری از کشورهای مستقل را در بر می‌گیرد که در میان آنها شماری از پیوندهای پذیرینه‌ای وجود دارد، ولی با این همه درباره شانس اصلی حسابگری دگربار صورت می‌گیرد.

۹. نیز نگاه کنید به مَنّ ۷۲و۱۹۹۳a:۵۱.

۱۰. البته درست نیست که این برداشت را از مَنّ به‌دست دهیم که وی انتقادگر سویگیری‌های واقعیتگرا نمی‌باشد. برای مثال نگاه کنید به انتقادگری از توضیح‌های واقعیت‌گرا درباره جنگ جهانی نخست (مَنّ ۷-۱۹۹۳a:۷۵۱).

۱۱. به هر روی نگاه کنید به، گفتمان این که یک پاندول میان امپراتوری و کشورهای مستقل به آمد و شد می‌پردازد، نوشته واتسون ۱۸-۱۹۹۲:۱۳. به نظر می‌آید که سویگیری واتسون به مَنّ نزدیک باشد، اگرچه وی تحلیل‌گری نظریه‌پردازانه‌ای را که مَنّ درباره برداشتِ پدیداری میان - کشوری به‌دست می‌دهد، ندارد. نوشته واتسون به اختصار در فصل ۳ به گفتگو گذاشته شد.

۷. امانوئل والرشتاین

۱. نگاه کنید به گفتمان درازناک از اثرگذاری برادِل (والرشتاین، ۱۹۹۱b: قسمت ۷).

۲. همچنین والرشتاین بحث‌های بیشتری را از رویکرد نظام‌های اجتماعی ارائه کرده است (والرشتاین ۱۹۹۱b:۲۳۵؛۱۹۸۴:۳۷).

۳. تشخیص میان اقتصاد - جهان و امپراتوری - جهان، مقایسه‌پذیر با کاربرد اصطلاح شهرمندی‌های چند - قدرت - بازیگر و امپراتوری‌های سرزمین‌گیر در نوشته‌های مَنّ می‌باشد. به‌هر روی، تحلیل‌گری مَنّ از دگرگونی‌یابی از یک گونه سازمان اجتماعی به‌گونه‌ای دیگر بسیار مفصل‌تر است. نگاه کنید به فصل ۶ برای تفصیل بیشتر.

۴. سویگیری مارکس‌گرایان‌نو آن است که سرمایه‌داری را پهنهٔ دادوستد تعریف کرده‌اند، و نه در پهنه تولید، به آن‌گونه که مارکس‌گرایان سنتی تعریف می‌کنند. البته این سبب شده است که سویگیری والرشتاین را به مقدار فراوانی برای انتقادگران مارکس‌گرا بازگذارد، به همانگونه که سرانجام بحث خواهد شد. این موضوع مورد بحث لیتل (۱۹۹۵:۷۹) نیز بوده است.

۵. ادوارد (۱۹۸۵) گفتمان بسیار روشنی از نظریه امانوئل به‌دست می‌دهد.

۶. به یاد داشته باشید که این همان تحلیل‌گری نیست که مارکس در بررسی بحران سرمایه‌داری به کار گرفته است. مارکس می‌گوید که گرایشی به سوی دست‌یابی به نرخ بالای سودآوری درنتیجه افزایش در آمیزهٔ آلی سرمایه وجود دارد.

۸. موضوع بحران در جایی دیگر نیز بحث شده است (والرشتاین ۱۹۹۱b:۲۶۲). به هر روی به یاد داشته باشید که پیشتر یک تعریف از بحران به گونه‌ای کمتر الهام‌آمیز ارائه شده بود. در این مثال توان این نظام برای تا کردنِ با تناقض‌های گِرد آمده، نیاز به «یک بازساختاریِ مهم اقتصاد دارد» (والرشتاین ۱۹۸۰a :۷).

۹. روشنگری بیشتر در این زمینه را می‌توان در جای دیگر دید (والرشتاین ۱۹۸۰b۱۶۹و۱۹۷۴:۶۷).

۱۰. این نکته در جای دیگر پدیدآوری شده است (والرشتاین ۱۹۹۱b:۱۳۱).

۱۱. در اینجا می‌توان یک خط موازی با نوشته اسکاکپل درباره انقلاب‌های اجتماعی یافت. وی می‌گوید یک اثر انقلاب همانا خِردورزی شدن کشور می‌باشد، که مایه آن می‌شود تا

با کارآیی بیشتری در پهنه بین‌المللی به رقابت بپردازد. نگاه کنید به فصل ۴.

۱۲. چنین دیدگاهی از اروپا در اواخر سده‌های میانه، یعنی یک شهرمندی مسیحی، همسان دیدگاه مَنّ می‌باشد. نگاه کنید به فصل ۶.

۱۳. اگرچه در جای دیگر هم دیده می‌شود، ولی گفته شده است که اروپای دوره سده‌های میانه همچون یک منطقه کناره‌ای یا حاشیه‌ای اقتصاد - جهان بوده و کانون این اقتصاد در خاورمیانه جای داشته است (ابولوقد ۱۹۸۹).

۱۴. وورسلی (۱۹۸۰:۳۰۵) نیز گفتمان همسانی دارد.

۱۵. کرنِز (۲۸۶: ۱۹۸۸) و سِن (۱۹۸۵:۱۰۰) گفتمان‌های همسانی را پیگیری کرده‌اند.

۱۶. جالب است که بگوییم، دیدگاه والرشتاین در بازبینی مَنّ (۱۹۸۶c) با اندکی سرزنش روبرو شد.

۸. جامعه‌شناسی تاریخی و روابط بین‌الملل

۱. برای انتقادگری کامل‌تر از دیدگاه والرشتاین درباره روابط بین‌الملل، نگاه کنید به‌فصل ۷.

۲. این افزودنِ عامل‌های بیشتر به ساختار واقعیت‌گرایی‌نو، می‌تواند به کاهش در تنگ‌پردازی آن انجامد که این نکته از سوی ویلر[1] (۱۹۹۳) درباره نوشته بوزان، لیتل و جونز عنوان شده است.

۳. دِهِش هالیدی به گفتمان جامعه‌شناسی تاریخی درون روابط بین‌الملل با ژرف‌نگری بیشتر از سوی هابسون ۱۹۹۷:۱۴؛ ۱۹۹۸ بررسی شده است.

۴. گفتمان هابسون درباره ناتوانایی‌های رهیافت‌های واقعیت‌گرایی‌نو و مارکس‌گرا در زمینه روابط بین‌الملل در فصل یک بررسی شد.

1. Wheeler

کتابنامه

Abbott, A. (1991) "History and Sociology: the lost synthesis", ***Social Science History***, 15, 2: 201-38.

Abrams, P. (1982) ***Historical Sociology,*** Shepton Mallet: Open Books.

Abu-Lughod, J. L. (1989) ***Before European Hegemony: The World System AD 1250-1350***, Oxford University Press.

Agnew, J. (1994) "The territorial trap: the geographical assumptions of international relations theory", ***Review of International Political Economy***, 1, 1: 53-80.

Anderson, P. (1986) "Those in authority: review of Mann's ***The sources of Social Power, Volume I" Times Literary Supplement,*** 4367:1405-6.

Arrighi, G., Hopkins, T. K. and Wallerstein, I. (1989) ***Antisystemic Movements,*** London: Verso.

Ashley, R. K. (1986) "The poverty of neorealism", in R. O. Keohane (ed.) ***Neorealism and its Critics***, New York: Columbia University Press.

Atkinson, R. F. (1978) ***Knowledge and Explanation in History***, London: Macmillan.

Bachrach, P. and Baratz, M. S. (1963) "Decisions and nondecisions: an analytical framework", ***American Political Science Review***, 57, 3" 632-42.

Badie, B. (1992) "Comparative analysis and historical sociology", ***International Social Science Journal***, 44, 3: 319-27.

Banks, J. A. (1989) "From universal history to Historical Sociology", ***British Journal of Sociology***, 40, 4: 521-43.

Baran, P. (1957) ***The Political Economy of Growth***, New York: Monthly Review Press.

Barkdull, J. (1995) "Waltz, Durkheim and international relations: the international system as an abnormal form", ***American Political Science Review***, 89, 3" 669-80.

Beard, C. A. (1934) "Written history as an act of faith", ***The American Historical Review***, 39, 2:219-29.

Bierstedt, R. (1959) "Toynbee and sociology", ***British Journal of Sociology***, 10, 2" 95-104.

Blackburn, r. M. and Mann, M. (1979) ***The Working Glass in the Labour Market***, London: Macmillan.

Blomstrom, M. and Hettne, B. (1984) ***Development Theory in transition***, London: Zed Books.

Booth, K. (1996) "75 years on: rewriting the subject's past: reinventing its future" in S. Smith, K. Booth and M. Zalewski (eds) ***International Theory: Positivism and Beyond***, Cambridge: Cambridge University Press.

Bosworth, R. J. B. (1993) ***Explaining Auschwitz and Hiroshima: History Writing and the Second World War***, 1945-1990, London: Routledge.

Braudel, F. (1975) ***The Mediterranean and the Mediterranean World in the***

Age of Philip II, trans. S. Reynolds, two vols, London: Fontana.

___ (1980) ***On History***, trans. S. Matthews, London: Weidenfeld and Nicholson.

Brenner, R. (1977) "The origins of capitalist development: a critique of neo- Smithian Marxism", ***New Left Review***, 104: 25-92.

Bryant, J. M. (1994) "Evidence and explanation in history and sociology", ***British Journal of Sociology***, 45, 1:3-19.

Bryant, J. M., Goldthorpe, J. H., Hart, N., Mann, M. and Mouzelis, N. (1994), ***"The uses of history in sociology"***" a debate", ***British Journal of Socilogy***, 45, 1: 1-77.

Bull, H. (1966) "The case for a classical approach", ***World Politics***, 18, 3:361-77.

___ (1977) ***The Anarchical Society: A Study of Order in World Politics***, London: Macmillan.

Burke, P. (1980) ***Sociology and History,*** London: Allen and Unwin.

Buzan, B. (1996) "The timeless wisdom of realism?", in. S. Smith, K. Booth and M. Zalewski (eds) ***International Theory: Positism and Beyond***, Cambridge: Cambridge University Press.

Buzan, B. and Little, R. (1994) "The idea of "international system" theory meets history", ***International Political Science Review***, 15, 3: 231-55.

Carr, E. H. (1982) "Review of Wallerstein's ***The Modern World-System Volume II***", ***Journal of Social History***, 15, 3: 561-65.

Claessen, H. J. M. (1992) "Review of Tilly's ***Coercion, Capital and Class***",

International Review of Social History, 37, 1: 99-102.

Clegg, S. R. (1989) *Frameworks of Pewer*, London: Sage.

Collingwood, R. G. (1961) *The Idea of History*, Oxford: Oxford University Press.

Cox, R. W. (1986) "Social forces, states and world orders: beyond international relations theory", in R. O. Keohane (ed.) *Neorealism and its Critics*, New York: Columbia University Press.

Davidheiser, E. B. (1992) "Strong states, weak states: the role of the state in revolution", *comparative Politics*, 24, 4: 463-75.

Dessler, D. (1989) "What's at stake in the agent-structure debate?", *International Organisation*, 43, 3: 383-92.

Driver, F. (1991) "Political geography and state formation: disputed territory", *Progress in Human Geography*, 15, 3: 268-80.

DuPlessis, R. S. (1987) "The partial transition to world-system analysis in early modern European history", *Radical History Review*, 39: 11-27.

Durkheim, E., Bohannon, P., Coser, L. A., Duncan, H. D., Hinkle, R. C. Jnr, Honigsheim, P., Kurauchi, K., Neyer, J., Parsons, T., Peyre, H., Pierce, A., Richter, M. and Salomon, A. (1964) *Essays on Sociology and Philosophy*, ed. K. H. Wolff, New York: Harper and Row.

Easton, D. (1990) "Specialization and intergration", *American Bebavioural Scientist, 33*, 6: 646-61.

Edwards, C. (1985) *The Fragmented World,* London: Methuen.

Elton, G. R. (1969) *The Practice of History*, Glasgow: Fontana.

Emmanuel, A. (1972) ***Unequal exchange: A study of the Imperialism of Trade***, London: New Left Books.

Erikson, K. (1966) ***Wayward Puritans***, New York: Wiley.

Evans, P. b., Rueschemeyer, D. and Skocopol, T. (eds) (1985) ***Bringing the State Back in***, Cambridge: Cambridge University Press.

Evans, P. B. and Stephens, J. D. (1988) "Studying development since the sixties: the emergence of a new comparative political economy" ***Theory and society***, 17, 5: 713-45.

Ferguson, Y. H. and Mansbach, R. W. (1989) ***The State, Conceptual Chaos, and the Future of International Relations Theory***, Boulder CO: Lynne Reinner.

____ (1996) ***Polities: Authority, Identities, and Change***, Columbia SC: University of South Carolina Press.

Frank, A. G. (1969) ***Capitalism and Underdevelopment in Latin America***, New York: Monthly Review Press.

Friedmann, H. (1983) "Is there a world capitalist system?", ***Queen's Quarterly***, 90, 2: 497-508.

Gellner, E. (1988) "Review of Mann's ***The Sources of Social Power, Volume I***", ***Man***, 23, 1: 206-7.

George, J. (1994) ***Discourses of Global Politics: A Critical (Re) Introduction to International Relations***, Boulder CO: Lynne Rienner.

Giddens, A. (1985) "Review of Skocpol's ***Vision and Method in Historical Sociology***", ***Sociological Review***, 33, 4: 816.

____ (1994) "Rough and tough: review of Mann's ***The Sources of Social Power, Volume II', New Statesman and Society***, 7 January 1994, 37-8.

Goldstone, J. A. (1991) "War making states, states making war", ***Contemporary Sociology***, 20. 2: 176-8.

Goldthorpe, J. H. (1991) "The uses of history in sociology: reflections on some recent tendencies", ***British Journal of sociology***" 42, 2: 211-30.

Goodwin, J. and Skocpol, T. (1989) "Explaining revolutions in the contemporary third world", ***Politics and society***, 17, 4: 489-509.

Gorin, Z. (1985) "Socialist societies and world system theory: a critical survey", ***Science and Society***, 49, 3: 332-66.

Griffin, L. J. (1995) "How is sociology informed by history", ***Social Forces***, 73, 4: 1245-54.

Haimson, L. and Tilly, C. (1989) ***Strikes, War and Revolutions in an International Perspective***, Cambridge: Cambridge Univeristy Press.

Haldon, J. (1993) ***The State and the Tributary Mode of Production***, London: Verso.

Hall, J. A. (1989) "They do things differently there, or, the contribution of British historical sociology", ***British Journal of Sociology***, 40, 4: 544-64.

Halliday, f. (1987) "State and society in international relations: a second agenda", ***millennium***, 16, 2: 215-30.

____ (1994) ***Rethinking International Relations***, Basingstoke: Macmillan.

Harvey, D. (1987) "The world systems theory trap", ***Studies in Comparative International Development***, 22, 1: 42-7.

Helmes- Hayes, R. C. (1992), "From universal history to historical sociology" by J. A. Banks - a ctritical comment", ***British Journal of Sociology***, 43, 3: 333-44.

Himmelstein, J. L. and Kimmel, M. S. (1981) "States and revolutions: the implications and limits of Skocpol's structural model", ***American Journal of Sociology***, 86, 5: 1145-54.

Hobson, J. M. (1994) "The poverty of Marxism and Neorealism: bringing Historical Sociology back in to international relations", La Trobe Politics Working Paper no. 2, Melbourne: La Trobe University, School of Politics.

_____ (1997) ***The Wealth of States: A Comparative Sociology of International Economic and Political Change***, Cambridge: Cambridge University Press.

_____ (1998) "The historical sociology of the state and the state of historical sociology in international relations", ***Review of International Political Economy***, 5, 2.

Hollis, M. (1994) ***The Philosophy of Social Science***, Cambridge: Cambridge University Press.

Hollis, M. and Smith, S. (1990) ***Explaining and Understanding International Relations***, Oxford: Clarendon Press.

_____ (1992) "Structure and action: further comment:, ***Review of International Studies***, 18, 2: 187-8.

_____ (1994) "Two stories about structure and agency", ***Review of***

International Studies, 20, 3: 241-51.

_____ (1996) "A response: why epistemology matters in international theory", *Review of International Studies*, 22, 1: 111-16.

Hollist, W. L. and Rosenau, J. N. (1981) "Editors introduction to world systems debates - special edition", *Internatioanl Studies Quarterly*, 25, 1: 5-17.

Hunt, L. (1984) "Charles Tilly's collective action", in T. Skocpol (ed.) *Vision and Method in Historical Sociology*, Cambridge, Cambridge University Press.

Jackson, S. (1992) "Towards a historical sociology of housework - a materialist feminist analysis", *Women's Studies International Forum*, 15, 2: 153-72.

James, A. (1993) "System or society?, *Review of International Studies*, 19, 3:269-88.

James, P. (1995) "Structural realism and the causes of war", *Mershon International Studies Review*, 39, 2: 181-208.

Jarvis, A. (1989) "Societies, states and geopolitics: challenges from historical sociology", *Review of International Studies*, 15, 3: 281-93.

Kant, I. (1988) "Idea for a universal history from a cosmopolitan point of view", in L. W. Beck (ed.) *Kant: Selections*, New York: Macmillan.

Kaplan, M. A. (1957) *System and Process in International Politics*, New York: Wiley.

_____ (1966) "The new great debate: traditionalism vs. science in

international relations", ***World Politics***, 19, 1: 1-20.

_____ (1979) ***Towards Professionalism in International Theory: Macrosystem Analysis***, New York: Free Press.

Kasza, G. J. (1996) "War and competitive politics", ***Comparative Politics***, 28, 3: 355-73.

Kearns, G. (1988) "History, geography and world- systems theory", ***Journal of Historical Geography***, 14, 3: 281-92.

Keohane, R. O. (1986) "Theory of world politics" structural realism and beyond", in R. O. Keohane (ed.) ***Neorealism and its Critics***, New York: Columbia University Press.

Kimmel, M. s. (1990) ***Revolution: A Sociological Interpretation***, Oxford: Polity Press.

Klink, E. f. (1990) "Rationalizing core- periphery relations: the analytical foundation of structural inequality in world politics", ***International Studies Quarterly***, 34, 2: 183-209.

Knorr, K. (1956) ***The War Potential of Nations***, Princeton NJ: Princeton University Press.

Kratochwil, F. (1993) "The embarrassment of changes: neo-realism as the science of realpolitik without politics", ***Review of International Studies***, 19, 1: 63-80.

La Capra, D. (1972) ***Emile Durkheim: Sociologist and Philosopher***, Ithaca NY: Cornell University Press.

Lehmann, D. (1980) "Revolutions and the imperatives of state power",

Political Studies, 28, 4: 622-5.

Linklater, A. (1990) *Beyond Realism and Marxism: Critical Theory and International Relations*, London: Longman.

_____ (1985) "Structuralism and neo-realism", in M. Light and A. J. R. Groom (eds) *International Relations: A Handbook of Current Theory*, London: Printer.

_____ (1994) "International relations and large scale historical change", in A. J. R. Groom and M. Light (eds)*Contemporary International Relations: A Guide to Theory*, London: Pinter.

_____ (1995) "International relations and the triumph of capitalism", in K. Booth and S. Smith (eds) *International Radical View*, Basingstoke: Macmillan.

_____ (1975) *Emile Durkheim: His Life and Work*, Harmondsworth: Penguin.

McCormick, T. J. (1990) "World systems", *Journal of American History*, 77, l: 125-32.

MacKkenzie, D. (1991) *Inventing Accuracy- A Historical Sociology of Nuclear Missile Guidance*, London: MIT Press.

McNeil, W. H. (1992) "Review of Tilly's *Coercion, Capital and European States, Journal of Modern History*, 64, 3: 583-4.

Mann, M. (1973a) *Workers on the Move: The Sociology of Relocation*, Cambridge: Cambridge University Press.

_____ (1973b) *Consciousness and Action Among the Western Working*

Class, London: Macmillan.

_____ (1981) "Socio-logic", ***Sociology***, 15, 4: 544-50.

_____ (1986a) ***The Sources of Social Power, Volume I: A History of Power from the Begining to AD 1760***, Cambridge: Cambridge University Press.

_____ (1986b) "A crisis in stratification theory?", in R. Crompton and M. Mann (eds) ***Gender and Stratification***, Cambridge: Cambridge University Press.

_____ (1986c) "Review of Wallerstein's ***Politics of the World Economy***", ***British Journal of Sociology, 37***, 1: 146-8.

_____ (1988) ***States, War and Capitalism***, Oxford: Blackwell.

_____ (1991) "Review of Tilly's ***Coercion, Capital and European States***", ***American Journal of Sociology***, 96, 5: 1260-1.

_____ (1993a) ***The Sources of Social Power, Volume II: The Rise of Classes and Nation States, 1760-1914***, Cambridge: Cambridge University Press.

_____ (1993b) "Nation - states in Europe and other continents: diversifying, developing, not dying", ***Daedalus***, 122, 3: 115-40.

_____ (1994) "In praise of macro-sociology: a reply to goldthorpe", ***British Journal of Sociology***, 45, 1: 37-51.

_____ (1995) "Review of Rosenberg's ***The Empire of Civil Society***", ***British Journal of Sociology***, 46, 3: 554-5.

_____ (1996) "Authoritarian and liberal militarism: a contribution from comparative and historical sociology" in S. Smith, K. Booth and M. Zalewski (eds) ***International Theory: Positivism and Beyond***, Cambridge,

Cambridge University Press.

_____ (1997) "Has globalization ended the rise and rise of the nation-state?", *Review of International Political Economy*, 4, 3: 427-96.

Marx, K. and Engels, F. (1977) *Manifesto of the communist Party*, 2nd edn, Moscow: Progress Publishers.

Mokyr, J. (1991) "Review of Wallerstein's *Modern World-System, Volume III*", *Theory and Society*, 20, 6: 895-9.

Moore, B. Jnr (1967) *Social Origins of Dictatorship and Democracy: Lord and Peasant in the Making of the Modern World*, Harmondsworth: Penguin.

_____ (1988) "Review of Mann's *The Sources of Social Power, Volume I*", *History and Theory*, 27, 2: 169-77.

Morgenthau, H. J. (1960) *Politics Among Nations: The Struggle for Power and Peace*, 3rd edn, New York: Knopf.

_____ (1978) *Politics Among Nations: The Struggle for Power and Peace*, Fifth Edition, New York: Alfred A Knopf.

Motly, A. (1992) "Concepts and Skocpol: ambiguity and vagueness in the study of revolution", *Journal of Theoretical Politics*, 4, 1: 93-112.

Munz, P. (1991) "How the west was won: miracle or natural event?", *Philosophy of the Social Sciences*, 21, 2: 253-76.

Vavari, C. (1991) "Introduction: the state as a contested concept in international relations", in C. Navari (ed.) *The Condition of States: A Study in International Political Theory*, Milton Keynes: Open University Press.

Northedge, F. S. (1976) ***The International Political System***, London: Faber.

O'Brien, P. (1984) "Europe in the world economy", in H. Bull and A. Watson (eds) ***The Expansion of International Society***, Oxford: Clarendon Press.

Orloff, A. S. and Skocpol, T. (1984) "Why not equal protection? Explaining the politics of public social spending in Britain, 1900-1911, and the United States, 1880-1920", ***American Sociological Review***, 49, 6: 726-50.

Parsons, T. (1966) ***Societies: Evolutionary and Comparative Perspectives***, Englewood Cliffs NJ: Prentice- Hall.

_____ (1971) ***The System of Modern Societies***, Englewood Cliffs NJ: Prentice-Hall.

Pieterse, J. N. (1988) "A critique of world-system theory", ***International Sociology***, 3, 3: 251-66.

Puchala, D. J. (1995) "The pragmatics of international history", ***Mershon International Studies Review***, 39, 1: 1-18.

Ragin, C. and Chirot, D. (1984) "The world-system of Immanuel Wallerstein: sociology and politics as history", in T. Skocpol (ed.) ***Vision and Methodology in Historical Sociology***, Cambridge: Cambridge University Press.

Rasler, K. A. and Thompson, W. R. (1988) ***War and State Making: The Shaping of the Global Powers***, Boston MA: Unwin Hyman.

Rengger, N. (1995) "Review of Mann's ***The Sources of Social Power, Volume II'***, ***Millennium***, 24, 1: 167-8.

Rosecrance, R. N. (1963) ***Action and Reaction in World Politics: International System Behaviour and Transformation***, New York: McCaleb-Seiler.

Rosenberg, J. (1990) "What's the matter with realism?", ***Review of International Studies***, 16, 4: 285-303.

_____ (1994a) ***The Empire of Civil Society: A Critique of the Realist Theory of International Relations***, London: Verso.

_____ (1994b) "The international imagination: IR theory and "classic social analysis", ***Millennium***, 23, 1: 85-108.

Roth, G. (1976) "History and sociology in the work of Max Weber", ***British Journal of Sociology***, 27, 3: 306-18.

Roth, P. A. (1991) "Truth in interpretation: the case of psychoanalysis", ***Philosophy of the Social Sciences***, 21, 2: 175-95.

Ruggie, J. G. (1986) "Continuity and transformation in the world polity: toward a neorealist synthesis", in R. O. Keohane (ed.) ***Neorealism and its Critics***, New York: Columbia University Press.

Ryan, A. (1970) ***The Philosophy of the Social Sciences***, Basingstoke: Macmillan.

Sanderson, S. K. (1988) "The neo-Weberian revolution: a theoretical balance sheet", ***Sociological Forum***, 3, 2: 307-14.

Scholte, J. A. (1993a) "From power politics to social change: an

alternative focus for international studies", ***Review of International Studies***, 19, 1:3-21.

_____ (1993b) ***International Relations of Social Change***, Milton Keynes: Open University Press.

Schroeder, P. (1994) "Historical reality vs. neo-realist theory", ***International Security***, 19, 1: 108-48.

Sen, G. (1985) "Review of Wallerstein's ***The Politics of the World-Economy***", ***Millennium***, 14, 1: 99-102.

Sewell, W. H. Jnr (1985) "Idelogies and Social Revolutions: reflections on the French case", ***Journal of Modern History***, 57, 1: 57-85.

Shimko: K. L. (1993) "Realism, neorealism, and American liberalism", ***Review of Politics***, 54, 2: 281-301.

Skocpol, T. (1973) "A critical review of Barrington Moore's ***Social Origins of Dictatorship and Democracy***", ***Politics and Society***, 4, 1: 1-34.

_____ (1977) "Wallerstein's ***World Capitalist System***: a theoretical and historical critique", ***American Journal of Socioloty***, 82, 5: 1075-90.

_____ (1979), ***States and Social Revolutions: A Comparative Analysis of France, Russia and China***, Cambridge: Cambridge University Press.

_____ (1982) "Rentier state and Shi'a Islam in the Iranian Revolution", ***Theory and Society***, 11, 3: 265-83.

_____ (1984) "Sociology's historical imagination" in T. Skocpol (ed.) ***Vision and Method in Historical Sociology***, Cambridge: Cambridge University Press.

_____ (1985) "Cultural idioms and political ideologies in the revolutionary reconstruction of state power", ***Journal of Modern History***, 57, 1: 86-96.

_____ (1987) "Social history and historical sociology: contrasts and complementarities", ***Social Science History Association***, 11, 1: 17-30.

_____ (1988a) "An "uppity generation" and the revitalisation of macroscopic sociology" ***Theory and Society***, 17, 5: 627-43.

_____ (1988b) "Social revolutions and mass military mobilization", ***World Politics***, 40, 2: 147-68.

_____ (1989) "Reconsidering the French Revolution in world-historical perspective", ***Social Research***, 56, 1: 53-70.

_____ (1992a) ***Protecting Soldiers and Mothers: The Political Origins of Social Policy in the Uniterd States***, Cambridge: MA: Belknap Press.

_____ (1992b) "State formation and social policy in the United States", ***American Behavioral Scientist***, 35, 4-5: 559-84.

_____ (1994a) "Explaning social revolutions: first and further thoughts", in T. Skocpol (ed.) ***Social Revolution in the Modern World***, Cambridge: Cambridge University Press.

_____ (1994b) "Reflections on recent scholarship about social revolutions and how to study them", in T. Skocpol (ed.) ***Social Revolution in the Modern World***, Cambridge: Cambridge University Press.

Smith, D. (1991) ***The Rise of Historical Sociology***, Cambridge: Polity Press.

Smith, S. (1992) "The forty years detour: the resurgence of normative theory in international relations", ***Millennium***, 21, 3: 489-506.

Spruyt, H. (1994a) ***The Sovereign State and its Competitors: A Analysis of Systems Change***, Priceton NJ: Princeton University Press.

_____ (1994b) "Institutional selection in international relations: state anarchy as order", ***International Organisation***, 48, 4: 527-57.

Stillman, P. G. (1987) "Review of Mann's ***The Sources of Social Power, Volumne I', The International History Review***", 9, 2: 308-11.

Stinchocombe, A. L. (1982) "Review of Wellerstein's ***The Modern World System, Volume II", American Journal of Sociology***, 87, 6: 1389-95.

Strange, S. (1985) "Review of Wallerstein's ***The Politics of the World-Economy", International Affairs***, 61, 3: 497.

Taylor, P. J. (1994) "Review of Tilly's ***European Revolutions***, 1492-1992, ***Journal of Historical Geography***, 20, 1: 87-113.

Thompson, K. (1982) ***Emile Durkhein***, London: Tavistock.

Thompson, W. R. (1988) ***On Global War: Historical Structural Approaches to World Politics***, Columbia SC: University of South Carolina Press.

Thomson, J. E. (1994) ***Mercenaries, Pirates, and Sovereigns***, Princeton NJ: Princeton Univerisity Press.

_____ (1995) "State sovereignty in international relations: bridging the gap between theory and empirical research", ***International Studies Quarterly***, 39, 2: 213-33.

Tilly, C. (1964) ***The Vendée***, London: Edward Arnold.

_____ (1975a) "Reflections on the history of European state making", in C. Tilly (ed.) ***The Formation of Nation States in Western Europe***, Princeton NJ: Princeton University.

_____ (1975b) "Western State making and theories of political transformation", in C. Tilly (ed.) ***The Formation of Nation States in Western Europe***, Princeton NJ: Princeton University.

_____ (1978) ***From Mobilization to Revolution***, New York: McGraw Hill.

_____ (1981) ***As Sociology Meets History***, New York: Academic Press.

_____ (1984) ***Big Structures, Large Processes, Huge Comparisons***, New York: Russell Sage foundation.

_____ (1985) "War making and state making as organised crime", in P. Evans ***et al.*** (eds) ***Bringing the State Back In***, Cambridge: Cambridge University Press.

_____ (1986) ***The Contentious French***, Cambridge MA: Belknap Press.

_____ (1990) "How (and what) are historians doing?", ***American Behavioural Scientist***, 33, 6: 685-711.

_____ (1992a) ***Coercion, Capital and European States***, AD 990-1992, revised paperback edn, Oxford: Blackwell.

_____ (1992b) "Futures of European states", ***Social Research***, 59, 4: 705-17.

_____ (1992c) "War in history", ***Sociological Forum***, 7, 1: 187-95.

_____ (1992d) "Prisoners of the state", ***International Social Science***

Journal, 44, 3: 329-42.

_____ (1993) ***European Revolutions*** 1492-1992, Oxford: Blackwell.

_____ (1994) "Entanglements of European cities and states", in C. Tilly and W. P. Blockmans (eds) ***Cities and the Rise of States in Europe***, AD 1000 to 1800, Boulder CO: Westview.

Tooze, R. (1986) "Review of Wallerstein's ***The Politics of the World-Economy", Political Studies***, 34, 1: 175-6.

Vaughan, M. (1987) "Historical leaps and sociological regularities: review of Mann's ***The Sources of Social Power, Volume I", British Journal of Sociology***, 38, 3: 421-33.

Wallerstein, I. (1961) ***Africa: The Politics of Independence***, New York: Vitage Books.

_____ (1964) ***The Road to Independence: Ghana and the Ivory Coast***, The Hague: Mouton.

_____ (1966) ***Social Change: The Colonial Situation***, New York: Wiley.

_____ (1967) ***Africa: The Politics of Unity: An Analysis of a Contemporary Social Movement***, New York: Random House.

_____ (1974) ***The Modern World-System, Volume I: Capitalist Agriculture and the Origins of the European World-Economy in the Sixteenth Century***, San Diego CA: Academic Press.

_____ (1979) ***The Capitalist World-Economy***, Cambridge, Cambridge University Press.

_____ (1980a) ***The Modern World-System, Volume II: Mercantilism and***

the Consolidation of the European World-Economy, 1600-1750, San Diego CA: Academic Press.

_____ (1980b) "The Future of the world-economy", in T. K. Hopkins and I. Wallerstein (eds) ***Processes of the World-System***, Beverly Hills CA: Sage.

_____ (1980c) "Friends as foes", ***Foreign Policy***, 40: 119-31.

_____ (1984) ***The Politics of the World-Economy: The States, the Movements, and the Civilizations***, Cambridge: Cambridge University Press.

_____ (1991a) ***Geopolitics and Geoculture: Essays on the Chaning World-System***, Cambridge: Cambridge University Press.

_____ (1991b) ***Unthinking Social Science: The Limits of Nineteenth-Century Paradigms***, Cambridge: Polity Press.

_____ (1992) "The collapse of liberalism", in R. Miliband and L. Panitch (eds) ***Socialist Register***, London: Merlin Press.

_____ (1993) "The world-system after the Cold War", ***Journal of Peace Research***, 30, 1: 1-6.

_____ (1996) "The inter-state structure of the modern world-system", in S. Smith, K. Booth and M. Zalewski (eds) ***International Theory: Positivism and Beyond***, Cambridge: Cambridge University Press.

Waltz, K. N. (1959) ***Man, the State, and War: A Theoretical Analysis***, New York: Columbia University Press.

_____ (1979) ***Theory of International Politics***, New York: Random House.

_____ (1986) "Reflections on *Theory of International Politics*: a response to my ctitics' in R. O.Keohane (ed.) *Neorealism and its Ctitics*, New York: Columbia University Press.

_____ (1991) "Realist thought and neorealist theory", in R. L. Rothstein (ed.) *The Evolution of Theory in International Relations: Essays in Honour of William T. R. Fox*, Columbia SC: University of South Carolina Press.

_____ (1993) "The emerging structure of international politics", *International Security*, 18, 2: 44-79.

Washbrook, D. (1990) "South Asia, the world system and world capitalism", *Journal of Asian Studies*, 49, 3: 479-508.

Watson, A. (1992) *The Evolution on International Society*, London: Routledge.

Weber, M. (1968) *Economy and Society: An Outline of Interpretive Sociology*, New York: Bedminster Press.

_____ (1976) *The Protestant Ethic and the Spirit of Capitalist*, London: Allen and Unwin.

Weltman, J. J. (1973) *Systems Theory in International Relations: A Study in Metaphoric Hypertrophy*, Lexington MA: Lexington Books.

Weiss, L. and Hobson, J. M. (1995) *States and Economic Development*, Cambridge: Polity Press.

Wendt, A. (1989) "The agent-structure problem in international relations theory", *International Organization*, 43, 3: 335-92.

Wheeler, N. (1993) "Review of Buzan, Jones and Little's *The Logic of*

Anarchy", International Affairs, 69, 4: 743-4.

Wickham, C. (1988) "Historical materialism, historical sociology", ***New Left Review***, 171: 63-78.

Worsley, P. (1980) "One world or three? A critique of the world-system theory of Immanuel Wallerstein", ***Socialist Register***, London: Merlin Press, 298-338.

Zolberg, A. R. (1981) "Origins of the modern world-system: a missing link", ***World Politics***, 33, 2: 253-81.

واژه‌نامه

A

abstract — جداگری، جداانگاری

account — رویکرد، پندار[البته در این متن]

acephalous — بی‌سرکرده، بدون فرمانروا، بی‌رهبر

ad hoc — خودسان، خودمانند

agency — عامل‌گری، نمایندگی، ابزارگری [در این متن و این رشته]

agential powers — قدرت‌های عامل‌گر

Annales School — آموزه نابودینگی

arbitrary — خود ـ برداشتی

arrangement — سامانه، سازمانه

assumption — گمان‌وَری

atomism — ریزینه‌گرایی

atomistic approach — رهیافت ریزینه‌گرا

autarchy — خودبسی اقتصادی

authoritarian — فّرگرا

autonomy — خود ـ آزادی

B

behariouralism	رفتارگرایی
bipolarity endure	پایایی دوقطبی

C

capital - intensive	سرمایه ـ افزون
capital - sparse	سرمایه ـ اندک
capitalism	سرمایه‌داری، سرمایه‌گرایی
capitalist	سرمایه‌دار، سرمایه‌گرا
cataclysm	خیزش سیاسی [در این رشته]
cause	علت
causal	علت‌گر (علتگر)
causation	علت‌گری
centeral structural determinants of evolution	عامل‌های کانونی ساختاری تعیین‌گر رسایش
centralisation	تمرکزگری
centricity	کانمندی
circuits of praxis	مدارهای رفتاری، مدارهای نماینده
civilianization	کشورگرایی
civilization	تمدن ـ شهرمندی
classification	رده‌بندی
co- constitute	هم‌ـ نهاد
co - constitutive	هم‌ـ نهادینه
cock- up theorist	نظریه‌پردازِ پَرت‌پرداز

coercion	ناگزیرگری
coercive	ناگزیرگر
conceptology	برداشت‌شناسی
constructionism	ساخت‌گرایی
constructionist	ساخت‌گرا
constructivism	سازنده‌گرایی
constructivist	سازنده‌گرا
critical theory	نظریه انتقادگری
crystallisation	هم‌ـآرایی، هم‌ـآرایه، پیوندیابی [در دو معنی در این رشته]
cosmopolitan	جهان‌گرایانه
counteraction	پادکُنش

D

deductive	قیاسی، قیاس‌آمیز
determinism	پیشینه‌گرایی، ناگزیرگرایی
differentiation	تفاوت‌گذاری
digression	واگرد، انحراف
discipline	چارچوبه
disintegrative	یکپارچه‌زُدا
doctrine	آموزه
dominion	سرزمین وابسته
dynamic density	چگالی پویا

E

eclectic mixture	آمیزه به گزینی
egalitarian	همه سالاری، همه ـ برابری
egoistic	خودپرستانه، خودنگرانه
elites	برگزیدگان
embeddedness	جایگیری، جایگزینگی، جایگزینی
empiricism	تجربه‌گرایی
enterprise	کوشش‌گری
epistemology	منشأشناسی
equilibrium	ترازمندی
evolutionism	رسایش‌گرایی
extensive power	قدرت گسترده ـ توان گسترده

F

formulation	هنجاربندی
formula	هنجار
foundamentalism	شالوده‌گرایی
functional sociology	جامعه‌شناسی کارکردی
functionally undifferentiated	نامتفاوتی کارکردی، نامتفاوتی کارکردین
fundamental processes	روندهای بنیادین

G

geoculture	فرهنگ سرزمین (زمیفرهنگ)

[زمی در پارسی به معنی زمین می‌باشد و آن را به جای ژئو ی یونانی که همین معنی را دارد، گذاشته‌ام]

globalisation	جهانی‌گری (جهانیگری)
globaliser	جهانی‌گر (جهانیگر)
globalism	جهانیگرایی، (جهانی‌گرایی)
globalist	جهانیگرا، (جهانی‌گرا)
globalistic	جهانیگرایانه

H

hegemonic war	جنگ برتری‌جویانه
heteronomous	قانون تحمیلی، چندآرایی
hierarchical	رده‌مندانه
heterogeneous	ناهمگونی
historicisation	تاریخزدگی، تاریخمندی
historicise	تاریخزده، تاریخمند
homogenisation	یکسان‌نگری (همگونی)

I

idea	اندیشواره
immanent morale	روحیهٔ گمان ـ درونی
imperialisation	امپراتورگری
infrastructure	زیرساختار
individualistic	فردگرایانه، تک‌گرایانه
in - and out - groups	گروههای درونی و برونی

incompatibility	ناهماهنگی
inconsistency	ناسازگاری
inductive	کاوشگر، استقرایی
industrialisation	صنعت‌آوری، صنعت‌گری
insider	درون‌گر
integration	یکپارچه
integrative	یکپارچه‌گر
integrity	یکپارچگی
intellectual	اندیشور، اندیشمند
intellectualism	اندیشه‌گرایی
intellectualist	اندیشه‌گرا
intellectuality	اندیشمندی، اندیشه‌گری
intention	خواستگاه
intentionalist	خواستگر
interaction	هم‌کُنشی
interconnected	هم- پیوند
interdependency	هم- وابستگی، اندروابستگی
international constellation	آرایهٔ بین‌المللی
international structure of power	ساختار بین‌المللی قدرت
interstate	میان ـ کشوری [میان کشورها]
interstice	میانگاه
interstitial	مرز زمانی ـ میانگاهی
intra - social variables	دگرپذیرهای درون ـ جامعه‌ای

J

juxtaposition — همگرایی، همآیی

L

late entry — دیرآمدگی

liberlism — آزادگرایی

long nineteenth century — سده نوزدهم گسترده

M

macroscopic — کلان‌بینی، کلان‌نگری

macroscopic socialogy — کلان‌بینی جامعه‌شناسی

manifestation — نمودگری

many - layered approach — رهیافت چندلایه

materialism — ماتریالیسم، ماده‌گرایی

mess — در هم بر هم

metamorphosis — دگردیسی، دگرسانی

methodic — روشمند

methodical — روشمندانه

methodology — روش‌شناسی

metroplis — کلان‌شهر، کانون مهم بازرگانی

mode of production — روال‌تولید

modernisation — نوین‌سازی، نوین‌گری

multi - causal logic — منطق چند ـ علتی

multi - power - actor — چند ـ قدرت ـ بازیگر

N

neorealism	واقعیت‌گرایی نو
neorealist	واقعیت‌گرای نو
nonintentionalist	ناخواست‌گرا
non- state actor	بازیگر ناکشوری
non- voluntarist	نادواطلب‌گرا
norm	پذیره، پذیرینه

O

object	نگره
objective	نگرش‌پذیر، نگرینه
objectivity	نگرش‌پذیری، نگرپذیری، بُوش‌پذیری
observer	نگرنده
ordering principle	اصل آرایه
ontolog	چگونگی‌شناسی، نمودشناسی
ontological	نمودشناسانه، چگونگی‌شناسانه
open- ended	باز- فرجام
organic	سازیافته
organism	سازواره
outmoded	روال ـ کهنه
outsider	برونگر
overlapping	تو در تو
overlapping space	فضای مشترک، همگاه
over - simplifying	ساده‌گری بیش از اندازه، بیش ـ ساده‌گری

P

parsonian functionalism	کارکردگرایی پارسونی
partcularism	ویژه‌گرایی
pacification	آرام‌سازی، آرام‌گری
parsimony approach	رهیافت تنگ‌گیرانه، رهیافت تنگ‌پردازانه
patriarch	پدرسالار
patriarchal	پدرسالارانه
patriarchy	پدرسالاری
pauperisation	تهیدستی، ناداری
pedigree	پیشینه‌یابی، نیاشناسی
permealbility	رخنه‌گذاری
permeance	رخنه‌وَری ـ درون‌گذری
pluralism	چندگرایی
polemical	چالش‌آمیز
polymarphous	چندگونگی
positivism	مثبت‌گرایی
positivist	مثبت‌گرا
post - modernist	فرانوین گرا
post- structuralism	فراساختارگرایی
post - structuralist	فراساختارگرا
potential	تواندار
pragmatism	پیامدگرا
presupposition	پیش ـ گمانی
preconception	پیش ـ برداشت

problem- solving theory	نظریه گره‌گشا
progressive	پیشروانه
protagonist	هماورد، همبازیگر
provision	فراهم‌آوری ـ آماده‌گری
provisional	فراهم‌آورانه ـ آماده‌گرانه

R

racism	نژادگرایی
rational chocie theory	نظریه گزینش خردمندانه
rationalist	خردگرا
rationalism	خردگرایی
reactionary capitalist	سرمایه‌دار واپس‌گرا
reconceptualisation	باز ـ برداشت‌گری
reductionist	خُرده‌گرا
reductionism	خُرده‌گرایی
reading	خوانِش، خواندن
regulatory	سامان‌گرانه، ساماندهانه
reinforcement	بازتواندهی
realignment	بازآرایی
repetoire	هماوایی ـ همسازگری
representatism	نمایندگی‌گرایی
romance	گمان‌پردازی
romantic	گمان‌پرداز

S

sectoral approach	رهیافت بخش‌نگر
secular	غیردینی، سده‌ای، عامی، هامین
self - conscious	خود ـ آگاه
self - interseted	خود ـ خواسته
self - contained	خود ـ بند ـ خودنگهدار
self - help	خودیار ـ خودیاری
sexism	جنسیت‌گرایی
simplification	ساده‌گری
situational	وضعیتی
social agency	عامل یا نمایندگی اجتماعی
social integration	یکپارچگی اجتماعی
(to) socialize	اجتماع‌گری
standard	استانده (ایستانده)
state - centric approach	رهیافت کشور ـ کانونی
statehood	کشور بودگی
state - like	کشور ـ مانند، کشورسان
statemaking	کشورآرایی
static	ایستا
statetism	کشورگرایی
structural history	تاریخ ساختاری
structuralism	ساختارگرایی
structuralist	ساختارگرا

structuration approach	رهیافت ساختارگر
structurational	ساختارگرانه
substantive	[فلسفه یا فرزان] محتوایی
surplus withdrawn	برداشت افزوده
system	نظام [در این رشته]، روالینه، روال
systematic	روال‌مند
systematical	روال‌مندانه
systemic	نظام‌نگر، روالینه‌گر، روال‌نگر
systematisation	روال‌مندسازی، روال‌مندگری

T

teleology	علت غایی
term	اصطلاح، گُزاره
timeless wisdom	خِرَد بی‌زمان
transformation	دگرگون‌یابی، دگرگونیایی

U

ultrastable	فرا استوار
universalism	سراسری‌گرایی [در این رشته]
universalist	سراسرگرا
utililarianism	سودبخش‌گرایی